



در روز ششم شوال
با اقبال سینه برآرم رسید
ز غم کینه عبا

دگرباشان جنسی در ادبیات تبعید ایران

اسد سیف

دگرباشان جنسی در ادبیات تبعید ایران

اسد سیف

نشر مهری برای گذر از سانسور و خوانش آسان و
بی‌دردسر، با اجازه نویسنده، پیدیاف کتاب‌ها
را برای دانلود رایگان در دسترس خوانندگان
داخل ایران قرار می‌دهد.



نشر مهری

پژوهش، نقد ادبی * ۲۲

دگرباشان جنسی در ادبیات تبعید ایران

نویسنده: اسد سیف

| چاپ اول: ۱۳۹۷ |

| شابک: ۹۷۸-۹۱۶۰۳۴۳-۴-۱ |

| قیمت: ۱۷.۹۹ پوند |

| صفحه آرای و طرح جلد: سیسنا آرتز استودیو |

| نگاره روی جلد: دو عاشق، رضا عباسی، ۱۶۳۰ |

مشخصات نشر: نشر مهری: لندن

۲۰۱۹ میلادی/۱۳۹۷ شمسی.

مشخصات ظاهری: ۴۰۸ ص.: غیر مصور.

موضوع: نقد ادبی.

کلیه حقوق محفوظ است.

© ۲۰۱۹ اسد سیف.

© ۲۰۱۹ نشر مهری.



www.mehripublication.com

info@mehripublication.com

فهرست

چند نکته به جای پیشگفتار ۷

	دفتر اول؛ در چستی و کیستی یک پدیده
۱۱	از نخستین پله‌های تاریخ تا تبعید
۱۵	سیر همجنسگرایی در ایران
۱۹	مرد کیست و زن کدام است
۵۱	با گام‌های تاریخ در لابه‌لای مطالعات جنسی
۷۵	فانتری‌های جنسی
۸۰	لذت‌نگاری در رساله فجوریه
۸۳	اسلام و همجنسگرایی
۱۰۵	تحریف به نام تاریخ (سیری در پدیده همجنسگرایی در ایران)

	دفتر دوم؛ دگرباشان جنسی در آثار نویسندگان غیرهمجنسگرا
۱۳۷	پسران عشق، داستان عشقی ممنوع
۱۴۵	خانه تاریک است
۱۵۶	آبی‌تر از گناه
۱۶۶	مردی در حاشیه
۱۷۲	زن و مرد جوان
۱۷۷	عشق یعنی زندگی
۱۸۰	تابستان تلخ
۱۸۴	تو هم آرام می‌گیری
۱۸۷	پیش از تردید

	دفتر سوم؛ دگرباشان جنسی در ادبیات داستانی ایران در تبعید (نویسندگان دگرباش)
۱۹۵	ادبیات دگرباشان جنسی ایران
۲۰۱	نام مستعار

۲۰۴	سرگردان میان دو جنس
۲۰۸	قهوه‌خانه
۲۱۸	بنفشه سفید
۲۲۵	خیال‌های تکه‌تکه‌شده
۲۳۲	فانتزی‌های یک ذهن مغشوش
۲۳۷	برهوت ارغوان
۲۴۰	پیرهن رنگ‌رزان
۲۵۱	کتاب‌خور
۲۵۳	یوسف و فرهاد
۲۶۰	فلاش‌های زندگی یک لژیون
۲۶۴	بنگ خام
۲۶۷	چاهک
۲۶۹	درد را بریز روی تن من
۲۷۲	درد گاو بودن
۲۷۹	فقط یک روز
۲۸۷	من اینجا هستم
۲۹۱	داستان‌های کوتاه در دنیای مجازی
۳۰۷	ادبیات داستانی دگرباشان جنسی در نشریات دگرباش
۳۰۸	راه دراز مبارزه؛ از تنهایی تا سامان‌یابی
۳۱۶	هومان
۳۲۵	چراغ
۳۴۳	ماها
۳۵۶	همجنس‌من
۳۶۱	دلکده
۳۶۸	اقلیت
۳۷۶	واژگان جنسی در این کتاب
۳۸۷	نمایه نام‌ها
۳۹۳	منابع

www.mehripublication.com



urubaru

www.mehripublication.com

چند نکته به جای پیشگفتار

این کتاب در واقع می‌بایست فصلی باشد از کتابی که قرار بود به «زندگی در ادبیات داستانی ایران در تبعید» پردازد. به چند علت تصمیم گرفتم تا آن را مستقل، به شکل کتابی که در دست دارید، منتشر کنم:

- تولیدات دگرباشان جنسی ایران در عرصه‌ی ادبیات داستانی به اندازه‌ای هست که بتوان از آن به عنوان یک ژانر ادبی و یا ادبیات اقلیت نام برد. این ادبیات که دوران نوزادی خویش را می‌گذراند، در داخل کشور سرکوب می‌شود و در خارج از کشور امکان بازتاب عمومی ندارد.
- ادبیات دگرباشان جنسی ایران، ادبیات اقلیت است، هم‌چون ادبیات زنان در آغاز دهه شصت میلادی در غرب. این ادبیات دوران تکوین خویش را می‌گذراند. تا رسیدن به بلوغ راه درازی در پیش دارد. نباید از آن انتظار داشت در قله‌ی خلافت باشد. بر این اساس من به موضوع و محتوای داستان‌ها بیش از ساختار و فرم آن‌ها توجه داشته‌ام. هدف برای من همانا معرفی این داستان‌ها است.

● دگرباشان جنسی در ایران بعد از انقلاب همواره مورد پیگرد، بازداشت، منع، سانسور و حذف قرار گرفته‌اند. رژیم جمهوری اسلامی به عنوان بیمار آنان را طرد، و در رفتارشان گناه می‌یابد. به همین علت امکان زندگی علنی نداشته و ندارند. زندگی آنان در ایران برابر است با مرگ. دفاع از آنان همانا دفاع از آزادی و دموکراسی است.

● در پی انقلاب سال ۵۷، ما، تحصیلکردگان و روشنفکران ایران، در ناآگاهی خویش، هیچ‌گاه از دگرباشان جنسی دفاع نکردیم. من به نوبه‌ی خویش، در جبران آن ندیدن، حال می‌خواهم در کنار دگرباشان جنسی، هم‌صدا با آنان اعلام دارم که؛ "آزادی همجنسگرایان، دگرجنسگرایان را نیز آزاد می‌کند".

● بخشی از این کتاب به پیشینه‌ی همجنسگرایی در ایران، فرهنگ جنسی در ایران، جامعه‌شناسی و روانشناسی بدن پرداخته است. ورود به این عرصه‌ها برای من همانا یافتن معیاری بود در سنجش ادبیات دگرباشان جنسی. فکر می‌کنم آگاهی از این معیار برای خواننده نیز مفید خواهد بود.

● این کتاب نخستین اثری است در ادبیات فارسی که به این موضوع پرداخته است. شکی ندارم بری از اشتباه نیست، اما می‌دانم در آینده کسانی دیگر یافت خواهند شد که در این راستا، آن را کامل‌تر کنند.

● سپاسگزار دوستانم؛ حمید پرنیان، س. سیفی، هانیه قورخماز و ساقی قهرمان هستم که لطف کردند و این کتاب را پیش از انتشار خواندند و با نکته‌سنجی‌های خویش مرا یاری نمودند.

دفتر اول

در چستی و کیستی یک پدیده

www.mehripublication.com

از نخستین پله‌های تاریخ تا تبعید

در چند دهه‌ی اخیر در فرهنگ ما واژه‌ای نو پدیدار گشته که همجنسگرایی نام دارد. این واژه جانشین همجنس‌باز، بچه‌باز، کوئی و اصطلاحاتی مشابه شده است. همجنسگرا، دگرجنسگرا، دو جنسگرا، دگرباش و دیگر واژگان نو در فرهنگ ما، خود نشانگر آن است که در درک و به کارگیری مفاهیم حساس‌تر شده‌ایم و آگاهی جامعه نسبت بدان افزایش یافته است.

همجنسگرایی به مفهوم امروزیین خویش، به عصری تعلق دارد که بدن جایگاه خود را در تاریخ و جامعه بازیافته و انسان حاکم بر بدن و رفتار جنسی خویش است. در تاریخ اجتماعی ما از همجنس‌خواهی، گاه در کاخ شاهان و اشعار شاعران و گاه نیز در بازار و قهوه‌خانه و گرمابه یاد شده است. گاه مخفی و گاه علنی، زمانی برای تفنن و زمانی نشانگر واقعیت زندگی.

از عده‌ی همجنسگرایان ایرانی آماری در دست نیست. "همجنسگرایان زن و مرد را در سراسر جهان بالغ بر چندصد میلیون یعنی پنج تا ده درصد کل جمعیت روی زمین تخمین می‌زنند. اهرم‌هایی که به وسیله آن‌ها همجنسگرایان را تحت فشار قرار می‌دهند، شامل قوانین مختلف؛.. دستگیری، شکنجه و حتا مرگ برای این گروه قانونی است. بستری کردن در بیمارستان‌های روانی یا اردوگاه‌های

کیفری ... عقیم کردن، تحقیر اجتماعی و تبعیض [امری] روزمره [است]. این امر حتا در کشورهای بازار مشترک که در آن‌ها همجنسگرایی جرم محسوب نمی‌شود، رایج است.^۱

توجه به مقوله‌های جنسی در جامعه‌ی ایران در سال‌های اخیر، امری است کاملاً نو. این امر ولی در مقوله‌ی فرهنگی و اجتماعی محدود نمی‌ماند، حوزه‌هایی دیگر، از جمله سیاست، حقوق، تاریخ، ادبیات و هنر را نیز در بر می‌گیرد.

اگر آغاز این رویکرد را دهه چهل محسوب داریم، پس از انقلاب سال ۵۷ شاهد دگرگونی گسترده‌ای در این عرصه هستیم. در سال‌های اخیر توجه بدان بسیار جدی‌تر شده است، باورهای سنتی مورد شک و پرسش قرار گرفته‌اند، تابوشکنی آغاز شده و بر نابرابری‌های جنسی اعتراض صورت می‌گیرد. بازتاب این خیزش و تحول را در ادبیات و هنر نیز شاهدیم. محتوای بسیاری از رمان‌ها و داستان‌های منتشر شده به زبان فارسی به روابط زن و مرد و نقش آنان در جامعه اختصاص یافته است.

آنچه را که در سال‌های نخست انقلاب در عرصه برابری‌های جنسی از آن صحبت می‌شد، در سال‌های بعد به گفتمان‌های فمینیستی راه یافت. دیدگاه‌هایی نو در این عرصه عنوان شدند که نشان از فکر در خیزش و مقاومت، و هم‌چنین بر رفتارهای گذشته داشت. جنبش جدید تجربه‌ای نو بوده و هست در جامعه. در این امر چیزی از بالا ابلاغ نشده بود، هرچه بود در بطن جامعه حضوری ملموس داشت. در پی سرکوب آزادی‌های فردی و اجتماعی، در بازنگری‌ها به گذشته، نگاه به جنسیت نیز شکلی دیگر به خود گرفت. میزان نقد و پژوهش در عرصه جنسیت، به ویژه در خارج از کشور، افزایش یافت. مقوله‌های جنسی، عشق و روابط عاشقانه این‌بار به گونه‌ای دیگر مورد بررسی قرار گرفت. رفتارهای دیروز در این عرصه به نقد کشیده شدند. ادبیات کهن نیز در این راستا کم و بیش مورد بازبینی قرار گرفت. در شرایطی که گفتن از عشق و سکس، اگرچه به سالیان پسین نیز برگردد، در شمار تابوهاست، شناخت این مقوله در لابه‌لای آثار مکتوب کهن ایران، خود می‌تواند در بنیان‌شناسی مشکلات و تابوهای امروز کمکی بزرگ باشد.

۱. دگرجنسگرایی اجباری، تفکر دگرجنسگرایی و همجنسگرایی در گفتمان فمینیستی، کریستینا تورمر-روهر، به نقل از «پیرامون زندگی زنان همجنس‌گرای ایرانی»، از انتشارات «زنان همجنس‌گرای ایرانی در اروپا، برلین ۲۰۰۶، ص ۲۱

گذشته نشان داد که تحول جامعه و فرارویی به جامعه‌ای مدرن بدون ذهن مدرن امکان‌ناپذیر نیست. گفتمان جنسیت در همین رابطه ارزشمند و عمده می‌شود.

امروز در صورتبندی‌های گوناگون از جنسیت، دیگر نمی‌توان این موضوع را به دو جنس زن و مرد محدود کرد و با چنین تقسیم‌بندی بخش وسیعی از جنس‌ها و جنسیت‌ها را نادیده گرفت. اگر در داخل کشور چنین گفتمانی امکان بحث و بررسی نمی‌یابد، در خارج از کشور می‌توان از گستره‌های آن نوشت و تحقیق کرد و با دیدگاه‌های جهان معاصر بیشتر آشنا شد.

در ادبیات کهن فارسی عشق در کلیت خویش مفهومی فرازمینی دارد. آسمانی می‌شود تا دست‌نیافتنی گردد. و یا الهی می‌گردد تا مقدس شود. در چنین شرایطی عاشق در وصال معشوق رنج می‌کشد و سرانجام فنا می‌گردد تا بقای آن دیگر را که ذات باریتعالی باشد، ممکن گرداند. در همین رابطه است که آثار عاشقانه از تن‌کامی و عشق‌ورزی به شکل زمینی آن تهی هستند. اسلام در ایران با نگاه عارفانه و صوفیانه، عشق را به خالق محدود کرد. در چنین بستری هر عشق زمینی رنگ عارفانه به خود گرفت.

در آثار ادبی کهن ایران تن‌ها غایب هستند. نگاه سنتی در این راستا می‌کوشد از بدن، به ویژه بدن زن نمادسازی کند تا در سایه همین نمادها هر احساس غیرمردانه را نمادمند سازد. در این آثار در نگاه به تمایلات جنسی چیزی جز سرکوب آن دیده نمی‌شود. یکی شدن باهم در رفتار جنسی به یگانه و یکی شدن با خدا تعبیر می‌شود.

در تفاوت بین دو فرهنگ، رابطه‌ی زن و مرد و یا دو فرد همجنس‌گرا در ایران و غرب بسیار متفاوت است. ارزش‌ها، داورها، رفتار و گفتار در هر فرهنگ بر پیشینه‌ای بنیان دارد که نمی‌توان این یک را بر آن یک تعمیم داد. بازتاب این امر را در فرهنگ و ادبیات نیز باید به همین شکل دید. برای نمونه آن چیزی را که در غرب عشق می‌نامیم، در ایران شاید فحشا قلمداد گردد و آنچه را که در ایران در رابطه‌ی جنسی زوج‌ها می‌بینیم، در غرب شاید فساد نامیده شود.

در رابطه‌ی زوج‌ها در ایران، نمی‌توان سایه‌ی حکومت، خانواده و فرهنگ را نادیده گرفت. اگر بپذیریم پدر و مادر در آزادی، رابطه‌ی جنسی فرزند خویش را با جنس مخالف می‌پذیرند، آیا این دو در خیابان می‌توانند به دور از نیروهای امنیتی، ترس از پیشداوری‌های مردم، آزادانه در رفت‌وآمد باشند؟ آیا تربیت سنتی

قادر است موضوع "گناه"، "بدنامی"، "بی ناموسی" را کنار بزنند؟ آیا نگاه خانواده و حتی جامعه به جنس‌ها یکسان است؟ خانواده همان آزادی را که برای پسر خود می‌پذیرد، برای دختر نیز قبول می‌کند؟ همجنس‌گراها در این رابطه‌ها آیا جایی دارند؟ گذشته از همه این‌ها؛ در جامعه‌ای که رابطه‌ی جنسی قرن‌ها در خفقان بوده و بر سرش کوفته‌اند، افراد می‌توانند با جنس دیگر، بی هیچ احساس جنسی، رابطه‌ای دوستانه داشته باشند؟ آیا مردان این جامعه قادرند در صحبت با زنان و نشست و برخاست و دوستی با آن‌ها، آنان را سوژه جنسی نپندارند؟ آیا محیط و جامعه آن آزادی را در اختیار جنس‌ها قرار می‌دهد که باهم باشند، بنشینند و بگویند و بخندند و حتی در صورت توافق بیامیزند، بی آن‌که صیغه باشند و یا عقد ناکرده؟

آیا می‌توان جفتی را در نظر گرفت که در صورت توافق بی هیچ مانعی، در آرامش، در خانه‌ای به هم بیامیزند و به ناز و نوازش هم مشغول گردند؟ یک زوج غربی همدیگر را در شرایط و وضعیت‌هایی مختلف می‌شناسند. تجربه‌های مشترک را پشت سر می‌گذارند تا در دوستی صمیمی گردند و رابطه‌ها عمیق‌تر به سوی عشق پیش برود. می‌تواند دوستی به عشق پایان نگیرد، و دوستی پابرجا بماند. آیا در ایران چنین چیزی قابل تصور است؟ و این‌که تمامی این رفتارها در آزادی و برابری صورت گیرند؟

آیا می‌توان تصور کرد که در محیط خفقان‌زده، سانسور، و سستی ایران، رابطه‌ها بی هیچ دخالت و یا پیشداوری امکان فرارویی دارند؟ آیا دوستی و عشق می‌تواند در پی دیوارهای مخفی رشد کند و در ترس بی‌الد؟

به نظر می‌رسد عشق در جامعه‌ی بیمار، در ترس و گناه، بسیار سطحی و ناپایدار تجربه می‌شود و توان رشد ندارد. و یا حداقل این‌که در پنهانکاری و بی‌صدافتی کج و معوج رشد می‌کند تا خود را در چند چهره بودن نشان دهد، یعنی چیزی مسخ شده و نارس.

آن‌جا که آزادی رفتار و گفتار وجود نداشته باشد، رابطه‌ها در برابر قانون قرار می‌گیرند و در ترس حاکم، چون انتخاب‌ها امکان رشد ندارند، احساس مسئولیت بی‌معناست. روابط عاشقانه بیشتر به یک معامله‌ی جنسی نزدیک می‌شود که در خفا و قاچاقی صورت می‌گیرد. پنداری رفتاری پیش گرفته می‌شود که فرهنگ فاحشه‌خانه بر آن حاکم است و یا در حداقل‌ترین شکل موجود؛ یک سوی این زوج، و بیش‌تر دختر، در ترس و وحشت و هراس به آن چیزی فکر می‌کند که مبادا

کلکی در کار باشد و کلاهی بر سرش برود.

رابطه‌ها که مخفی شوند، کلام نیز در ترس و ریای حاکم، چندگانه و چندپهلوی می‌شوند، شفافیت و رک‌گویی و درست‌گویی را از دست می‌دهند. چهره‌ها نیز چندگانه می‌شوند، پنداری هر کس انواع ماسک نزد خویش دارد تا در هر شرایطی یکی را انتخاب و بر چهره زند. رابطه‌ی مخفی نمی‌تواند بدون دروغ و ریا رشد کند و ببالد. بدا به حال جامعه‌ای که این‌گونه رابطه‌ها در آن عادی و عمومی گردند و تداوم یابند و سرانجام به فرهنگ بدل گردند. اگر فرهنگ شوند، سبک زندگی عوض می‌شود، رفتارها در ریا و تزویر و دروغ‌گویی نهادینه می‌گردند و انسان‌ها از خود تهی می‌شوند، آن چیزی می‌گردند که شاید خود در ذهن خویش حتا مخالف آن باشند. و این فرهنگ در چنین شرایطی تولید و بازتولید می‌شود و در نهایت خویش نه تنها زندگی، عشق نیز در آن دگرگونه می‌گردد. در چنین موقعیتی زندگی دو همجنس‌گرا را باهم تصور کنید. آینده‌شان، دوستی و عشق آنان به یکدیگر به کجا خواهد رسید؟

سیر همجنس‌گرایی در ایران

به طور کلی، در بررسی موضوع همجنس‌گرایی در ایران چند مرحله را می‌توان از لابه‌لای تاریخ باز یافت:

۱. همجنس‌گرایی در فرهنگ زرتشتی. در این مرحله که تا حاکمیت اسلام بر ایران ادامه دارد، با توجه به اسناد فقهی و آثار به جا مانده از این دوران، این رفتار وجود داشته است. با توجه به آثار کشف شده از منطقه میانرودان، حدس زده می‌شود که قدمت این رفتار به پیش از آیین زرتشتی می‌رسد. واژه کونمرزی در زبان پهلوی به رفتار جنسی دو مرد باهم در رابطه است.

۲. اسلام و لواط. با آمدن اسلام به ایران، واژه‌ی لواط نیز از قرآن به زبان فارسی راه یافت. لواط برگرفته از آیین یهود است، اگرچه در زبان عبری کاربرد ندارد و تنها بر نام قوم لوط دلالت دارد. لواط رابطه جنسی دو مرد باهم است. رابطه جنسی دو زن را با هم مساحقه می‌گویند. از آن‌جا

که غلام و غلامبارگی را مترادف با لواط به کار می‌گیرند و رابطه جنسی صاحب با برده و غلام در اسلام آزاد بود، می‌توان در این رفتار بنیانی از روابط و مناسبات عشیره‌ای و کشاورزی را باز یافت.

۳. شاهدبازی. شاهد در لغت مرد جوان زیباروی و خوش صورت و یا خویر و را گویند. نگاه به این زیبایی و لذت بردن از آن به فرهنگ صوفیانه و عارفانه بازمی‌گردد که چند قرن پس از حضور اسلام در ایران پا گرفت. متأثر از فرهنگ یونان باستان است. شاهدبازی اگرچه به تماشای زیبایی و از این طریق راه یافتن و کشف زیبایی "حق" نظر دارد ولی در تاریخ تا بچه‌بازی پیش رفته است. در این عرصه بیش از دیگر دوران‌ها اسناد و مدارک موجود است.

۴. امردگرایی. شکل تکامل‌یافته‌ی آن، بخشی از شاهدبازی است که به بچه‌بازی گرایش داشت. امردگرایی در اواخر دوران صفوی آغاز شد و در دوران قاجار عمومی گشت. امرد مرد جوان است که یا به روسپی‌گری اشتغال دارد و یا این‌که در کنار مردی دیگر، در خدمت جنسی او، زندگی می‌کند. امردی که سن او بالا می‌رفت، دیگر بدون مشتری می‌ماند. در زمان قاجار امردخانه‌ها در بسیاری از شهرهای بزرگ وجود داشت.

۵. بچه‌بازی. اگرچه همیشه وجود داشته، اما در اواخر دوران قاجار عمومیت داشت. جنبش مشروطه در مخالفت با آن بسیار کوشا بود. متفکران مشروطه در تقبیح آن نوشتند. تبلیغ مؤثر واقع شد و از دامنه آن کاست. همزمان در مخالفت با آن، جنبش آزادی‌خواهی زنان در ایران بنیان می‌گیرد. و این البته در زمانی است که جامعه در حال پوست‌اندازی است و سودای جهان مدرن در سر دارد. شهرها در حال گسترش هستند و شهرنشینی شکلی دیگر به خود می‌گیرد.

۶. دوران پهلوی. با به قدرت رسیدن رضاشاه، روسپی‌خانه‌ها شکلی دیگر به خود می‌گیرند، از دامنه امردبازی و بچه‌بازی کاسته می‌شود. در آثار مکتوب دهه‌ی سی اشاره‌هایی به همجنسگرایی دیده می‌شود. نخستین اثر در این مورد را حسن قائمیان منتشر می‌کند. ولیعهد که برای تحصیل در سوئیس به سر می‌برد، در بازگشت دوست همجنس‌گرای خود، ارنست

پرون، را نیز با خود به ایران می آورد. رفتار همجنسگرایانه‌ی این شخص بر همگان معلوم بود. از دهه چهل همجنسگرایی به شکل غربی خویش در میان طیفی از روشنفکران نیز دیده می شود. جامعه رفتاری مداراگرانه با آنان دارد، اگرچه این رفتار را زشت و غربی می پندارد. آگاهی بر همجنسگرایی اما وجود ندارد. در دهه پنجاه شاهد زندگی مشترک همجنسگرایان باهم نیز هستیم، اگرچه اندک، ولی به چشم می خورند و جامعه نگاهی کنجکاو به آنان دارد. در عصر پهلوی از بهانه های عرفانی خبری نیست. واقعیت های زندگی است که اندک اندک آشکار و علنی می شوند. این رفتارها اما به گفتمان عمومی جامعه تبدیل نمی شود.

۷. انقلاب اسلامی. با حاکمیت اسلام بر ایران، احکام فقهی از صندوق قرون بیرون کشیده می شوند. قانون مدنی کنار گذاشته می شود تا احکام اسلامی جایگزین آن گردند. طبق این احکام مجازات لواط مرگ است. مساحقه نیز در صورت تکرار اعدام به همراه دارد. در ایران اسلامی زندگی همجنسگرایان را هراسی عمیق در بر گرفت و نفرت و تعصبی بنیادگرایانه جانشین مدارا شد. سرکوب آغاز گردید. تنها یک حادثه باعث می شود تا خمینی فتوا صادر کند که تغییر جنسیت آزاد است. اغتشاش حاکم اما فاجعه بار است. همجنسگرایان در ایران امروز اگرچه در هراس و خفا زندگی می کنند، و هویت جنسی خویش را آشکار نمی دارند، این امکان را دارند که تن به ازدواج اجباری با دگرجنس ندهند و یا به بهانه ای، مخفیانه با دوست همجنس خویش همخانه گردند.

در تمامی این دوران تصویری مخدوش بر افکار حاکم بود. تفاوتی بین همجنس خواهی و بچه بازی وجود نداشت. در بهترین شرایط؛ "همجنس بازی ارضاء غرایض جنسی با همجنس است. این انحراف از نظر علم روانشناسی در کسانی وجود دارد که دچار امراض روحی-روانی هستند. این بیماری با معالجه توسط روانشناس علاج خواهد شد"^۱ جمهوری اسلامی این "بیماری" و "انحراف" را به شکلی دیگر معالجه می کند؛ "حد لواط در صورت دخول قتل است و تشخیص کیفیت و نوع آن

۱. فرهنگ معین، مدخل همجنس بازی

در اختیار حاکم شرع است". برای زنان این رفتار در رابطه با "مساحقه" بار نخست صد ضربه شلاق و در صورت تکرار، مجازاتی آن مرگ است.^۱

۸. دنیای مجازی. از دهه هفتاد میلادی دنیای مجازی امکانی فراهم آورد تا همجنسگرایان هویت خود را آشکار گردانند. اینترنت و دنیای مجازی نقش بزرگی در دامن زدن، آشکارسازی و رشد آگاهی در مفهوم پدیده‌ی همجنسگرایی داشته و دارند. این رویداد باعث شد تا از قالب‌سازی‌های سیاست جنسی فاصله گرفته شود. نشریات و مقالاتی در این عرصه منتشر می‌شوند. زنان و مردان همجنسگرا از واقعیت جنسی خویش، میل خود و مشکلات روزمره می‌نویسند. یکدیگر را می‌یابند و واقعیت زندگی خویش را با دگرجنسگرایان در میان می‌گذارند. در سخن از هویت جنسی خویش، تجربه‌ها را باز می‌گویند. دنیای مجازی آغازی نو است که نقطه پایانی می‌گذارد بر پدیده همجنس‌بازی تا راه را برای همجنسگرایی باز کند. شوخی و متلک‌های رایج جای خود را به گفت‌وگوهای جنسی می‌دهد. ادبیات همجنسگرایان تولید می‌شود و علیه هموفوبیای حاکم مبارزه آغاز می‌شود. کسانی جسارت می‌کنند در این راه هویت جنسی خود را بیش‌تر آشکار دارند. و این خود انقلابی است در این راه.

در واقع در "برون‌آیی" و "آشکارسازی" ابتدا باید هویت خویش را شناخت، پس آنگاه شهادت به کار گرفت، آن را بیان داشت. همجنسگرایان به تجربه دریافته‌اند که این پدیده بی‌توجه به قدرت سیاسی نمی‌تواند پیش برود. پنداری این گره بی‌رابطه با سیاست مشکل گشوده می‌گردد. در این شکی نیست که در موقعیت ایران، برون‌آیی خودکشی است. در کشوری که قوانین اجتماعی غیرمردن بر آن حاکم است، نمی‌توان از برون‌آیی سخن گفت. در این راستا همین که روشنفکران دگرجنسگرای جامعه نسبت به آن آگاه‌تر از پیش عمل می‌کنند، خود دست‌آوردی است بزرگ.

۹. تبعید. همجنسگرایان، و به طور کلی دگرباشان جنسی، آنان که از کشور تاراندۀ شده‌اند و در جهان غرب زندگی می‌کنند، نقش بزرگی در جنبش همجنسگرایی ایرانیان دارند.

۱. کتاب قانون مجازات اسلامی، فصل اول، ماده ۱۱۰ برای لواط و ماده ۱۳۱ برای مساحقه

مرد کیست و زن کدام است

در ادبیات از دو بدن صحبت به میان می‌آید؛ بدنی که به جهان پیشامدرن تعلق دارد و بدنی که در پی جنبش رنسانس، تولدی دیگر را تجربه می‌کند. بدن در حالت نخست فاقد حقوق شهروندی است، به خدا و یا نمایندگان خدا تعلق دارد. این بدن با نگاه به الهیات "گناهکار" است. مزاحم تعالی آدمی است به سوی خداوند. روح را می‌آزارد و وسوسه‌گر انسان است به سوی لذت‌های شیطانی. بدن دوم رو به آزادی دارد. شهروند جهان متمدن است. لذت را ارج می‌گذارد و زیبایی را می‌ستاید. سنت و گناه را بر نمی‌تابد. نگاه دینی را پشت سر گذاشته تا به نیازهای خود عقلانی بنگرد. بدن‌های آزاد ریاضت و رهبانیت را پشت سر می‌گذارند تا در آزادی شکوفا گردند.

در جنبش رنسانس است که بحث ذهن و بدن؛ در تقابل و یا تکامل هم به طور جدی مطرح می‌شوند. در پی بحث‌هایی فراوان، سرانجام انسان از سرکوب بدن و دشمن‌انگاری آن فاصله گرفت و کوشید اندک‌اندک با بدن خود آشتی کند. این تغییر و تحول بر ادبیات و هنر تأثیری ژرف داشت. در علوم اجتماعی مفهوم جامعه‌شناسی بدن شکل گرفت. دشمن‌انگاری بدن که میراث مسیحیت بود، به

آشتی با آن انجامید. بدن در عصر مدرن وارد گفتمان اجتماعی می‌شود و به این‌جا می‌رسد که هیچ انسانی جدا از بدنش نیست. و تنها مرگ است که بر وجود بدن نقطه‌ی پایان می‌گذارد.

در شناخت از بدن است که می‌توان بدان سمت و سوی سیاسی نیز داد، آن‌سان که فمینیست‌ها در تعیین موقعیت سیاسی بدن در جامعه به کشف آن موفق شدند و استثمار جنسی را طرح کردند. در این شکی نیست که بدن را در رابطه با بازار (مصرف) نیز می‌توان مورد بررسی قرار داد، کاری که جامعه‌شناسی در این عرصه به شکلی انجام می‌دهد.

هر بدنی را به تعبیر فوکو می‌توان دارای تاریخی دانست. هر بدنی را تجربه‌ای است در هستی و هر تجربه‌ای می‌تواند خود موضوعی باشد اجتماعی. بدن‌ها در فرهنگ‌ها زاده می‌شوند، رشد می‌کنند و می‌بالند. از آن تأثیر می‌پذیرند و بر آن تأثیر می‌گذارند.

در جهان فلسفه، در بحث برهستی انسان، از جمله‌ی معروف دکارت؛ "می‌اندیشم، پس هستم"، بدن در برابر ذهن قرار می‌گیرد. این دوسوگرایی در واقع در تقابل با دوسوبینی سنت و مذهب قرار دارد که در آن روح در برابر جسم قرار داشت. جمله دکارت به بودن و زندگی نظر دارد و نگاه سنت به برتری روح بر جسم.

از ذهن آزاد بدن آزاد زاده می‌شود و در آزادی تن، ذهن شکوفا می‌گردد. ذهن وابسته بدن‌های وابسته تولید می‌کند؛ بدن‌هایی که مورد کنترل قرار می‌گیرند. در رابطه با ذهن و تن، لذت روحانی و آسمانی را نیز می‌توان با لذت زمینی در تقابل باهم قرار داد. گناه در لذت روحانی جایگاهی ویژه دارد.

بدن در رابطه با لذت، بزرگ‌ترین نقش را دارد. مذهب در پی تسلط بر بدن، رفتارهای بدنی، از جمله رفتارهای جنسی را سازماندهی می‌کند. این تجربه را در دولت‌های ایدئولوژیک و توتالیتر نیز می‌توان مشاهده نمود. بدن در چنین شرایطی به کنترل اجتماع درمی‌آید و به نظم آن تن می‌سپارد.

بدن در مسیحیت قلمرو شیطان است. اگر انسان کنترل آن را از دست بدهد، ناپاک شده، مرتکب گناه می‌شود. بدن در دین‌های سامی از آن خداست. بدن لذت‌جو، بدنی گناهکار است.

کنترل بر بدن یا فردی است و یا اجتماعی. آن‌چه فردی‌ست، به شخص برمی‌گردد و رفتار او را در جامعه سامان می‌بخشد. آن‌که نتواند بدن خویش را رام

خود گرداند، به حتم در رفتار اجتماعی به مشکل دچار خواهد گشت. امروزه در بدن می‌توان ورای پیش‌فرض‌های سالیان گذشته، یک هستی اجتماعی را بازشناخت. در تطابق رفتار اجتماعی و فردی و کنترل بدن، جنسیت و هویت جنسی سوژه‌ای است قابل بحث. در تعریف از مردانگی و زنانگی، و جایگاه جنس‌هایی که تا چند دهه پیش وجودشان به رسمیت شناخته نمی‌شد، جنس‌ها در هستی اجتماعی به فراتر و پست‌تر تقسیم می‌شوند. در این تقسیم‌بندی نباید نقش قدرت را از نظر دور داشت.^۱

این نیز واقعیتی است که در رابطه با قدرت، بدن زنانه و مردانه بیان شده است. جنبش فمینیسم در واقع جنبش رهایی‌بخش زنان است که می‌کوشد کنترل بر بدن خود را از تفکر و خواست‌های مردان و مردانه رها سازد.

بحث بر بدن تا چهار دهه پیش به بحث دینی و دکارتی محدود بود. فوکو نخستین کسی بود که از تاریخ بدن سخن به میان آورد. بحث بر بدن ابتدا به دو مقوله بیولوژیک و وجوه اجتماعی آن محدود بود. بعد لذت مطرح شد. فمینیست‌ها در این راستا بر این باورند که بدن از خلال فرایندهای زندگی اجتماعی شکل می‌گیرد. در این شکل‌گیری اگر افکاری مردانه حاکم باشد، این بدن به خدمت آن درمی‌آید. ادبیات آگاهی‌بخش در این عرصه نقش روشنگرانه دارند.

مرد و زن، نر و ماده

نرسی و نرسه که همان نر و نرینه باشند در زبان فارسی، بنیان در "نیریوسنگه" یا "نیریوسنگه" اوستایی و نریوسنگ پهلوی دارد و آن نام پیک پیام‌آور اهورامزدا، خداوندگار آیین مزدیسنا می‌باشد. مرد و مردانه در فارسی امروزی همین معنا را نمایندگی می‌کنند. با این توضیح که این واژه به "انسان" قابل تعمیم است. به این دلیل که در زبان فارسی نیز به سان بسیاری دیگر از زبان‌ها مرد را با انسان برابر می‌گرفته‌اند. برای نمونه واژه مردم بر ساخته مرد است. در چند کتیبه‌ی به‌جا مانده از کتیبه‌های هخامنشیان، از جمله کتیبه کوه بیستون آمده است؛ "این سرزمین (ایران) اسب‌ها و مردان (مردمان) خوب دارد." "سنگه" نیز به عنوان پسوند در فرهنگ اوستایی "تجلی، ظهور، سخن مردانه" معنا شده است. با این توضیح

۱. برای اطلاع بیشتر در این زمینه رجوع شود به: اراده به دانستن، میشل فوکو، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، نشر نی، تهران ۱۳۸۴

می‌توان این واژه را به "گفتارهای انسانی" و یا "جلوه‌های انسانی" تعمیم داد. از نریوسنگ در وندیداد به عنوان دوست اهورامزدا نام برده شده است. او در بُندهش پیام‌رسان الهی است برای شاهان و پهلوانان. همانی است که نطفه کیومرث را نگاه می‌دارد. نریوسنگ گذشته از اساتیر ایرانی، در روایت‌های تمدن‌های همسایه فلات ایران که تمدنی پیشرفته‌تر و دیرین داشتند، نیز دیده می‌شود. به نظر می‌رسد که ایرانیان با وام‌گیری از آن‌ها، آن را غنا بخشیده‌اند.

نریوسنگ مترادف "جبرائیل" یا "گابریل" در متون کهن عبری است. در متون عربی و فارسی برگردان جبرائیل و یا جبرئیل به خود گرفته است. گابر و گبر در زبان عبری همان نر و نرینه است در زبان فارسی. به نظر می‌رسد این عنصر دینی از طریق آیین‌های فنیقی باستان و زبان آرامی به دین یهود وارد گشته، از آن‌جا به زبان عربی راه یافته است. شاید جالب باشد یادآوری این موضوع که پسوند ایل در زبان عبری خدا معنا می‌دهد و الله شکل عربی همین واژه است. خلاصه این‌که؛ نریوسنگ (پیام‌آور اهورا و یا خروش مقدس) با جبرئیل (فرشته مقرب در ادیان سامی) بنیاد در استوره‌ای واحد دارند.

شاید یادآوری این موضوع لازم باشد؛ خطاب پاره‌ای از متون فقهی آیین زرتشتی با کتاب مقدس (عهد عتیق) هم‌خوان است. در هر دو آیین زن برای مرد آفریده شده است. (سفر پیدایش ۲: ۱۸). زن در هر دو آیین به کمک مار آدم را گمراه می‌کند (پیدایش ۳: ۱۴ و ۳: ۶). درد زایمان و عادت ماهانه مجازات حوا است از این رفتار (پیدایش ۳: ۱۶).

و این همان زنی است که در فرهنگ زرتشتی دیو انگاشته شده، زنی که فاقد شعور است و پایبند ارزش‌های اخلاقی نیست. زود فریب می‌خورد و فریب می‌دهد. میل خیانت به مرد در او قوی است. قوای جنسی سرکشی دارد که از آن برای فریب مرد بهره می‌برد. همین صفات برای زن در اسلام نیز یافت می‌شوند. به همین دلیل است که مرد باید بر او تسلط داشته باشد و برای تربیت او مجاز به خشونت نیز می‌باشد.

تحت تأثیر همین "دیوانگاری" فرهنگی در قرون است که زن پذیرفته از ارزش انسانی پایین‌تری نسبت به مرد برخوردار است و در واقع زن در طول تاریخ، تا رسیدن به آگاهی، کوشیده "مردپسند" باشد.

در تاریخ هردوت آمده است که "سسوترس"، پادشاه مصر رفتار خشونت‌باری

با رودخانه که طغیان کرده بود، داشت. به همین علت کور می‌شود. در یازدهمین سال کوری از هاتفی می‌شنود که نابینایی او قابل علاج است و درمان این است که چشمانش را با ادرار زنی بشوید که در زندگی وفادار به شوهر بوده است. زنان، از جمله همسر شاه، بدینوسیله امتحان می‌شوند. از میان همه‌ی آنان تنها یک زن یافت می‌شود که وفادار به شوهر بوده است. شاه پس از بینا شدن، زنان را در "اریتره پولوس" جمع کرده، به آتش می‌کشد.

همین خیانت را در ادبیات تمامی ملت‌ها می‌توان یافت. زن خیانت‌کار به شوهر همان زنی است که در "هزار و یک شب" خشم شهریار را موجب می‌شود و از او آدم‌کش می‌سازد. در متون زرتشتی، در "بندهش" آمده است؛ هرمز پس از آن‌که زن را می‌آفریند، در خطاب به او می‌گوید؛ "تو را نیز آفریدم (در حالی) که تو را سرده پتیاره از جهی است"

در "بندهش" هدف از آفرینش زن همانا آسایش مرد است؛ لذت و تولید مثل. هرمز تأکید می‌کند که اگر "مخلوقکی" می‌یافت که می‌توانست از او مرد بیافریند، هرگز زن نمی‌آفرید. این نگاه و رفتار را نسبت به زن، در "وندیداد" و "ارداویراف‌نامه" نیز می‌توان یافت.

همین نگاه از ادبیات کهن و استوره‌ها به تاریخ راه می‌یابند و در آن پیش می‌روند. تولید و بازتولید می‌شوند تا مرد سرور باشد و مردانگی کند و زن خدمتکار باشد و زنانگی کند. در ادبیات ما سراسر همین کلیشه است که تکرار شده. برای نمونه؛ در "سمک عیار" در داستانی که نشان دهد زنان دیو هستند و فریبکار و بی‌عقل، آمده است؛ سمک با قدرت پهلوانی و زور فراوان در بازو موفق به شکست پهلوان نامداری با توان و زور بدن نمی‌شود. راه حيله پیش می‌گیرد. خود را به شکل زنی درآورده، به حيله متوسل می‌شود. به عشوه‌ای پهلوان را به دام انداخته، بر وی غالب می‌شود. در پایان از زبان راوی می‌خوانیم؛ "بنگرید که چه قوم‌اند زنان که یک کرشمه، مردی که به شکل زنان برآمده بود، بهزاد را چنان سراسیمه کرد و بر جای بداشت چنان‌که یک قدم پیش نتوان نهاد." سمک در ادامه داستان می‌گوید؛ "همه مردان عالم بسته مکر زن‌اند. بوی ماده، شیران غران را در دام آورد."^۲

۱. بنداهش، برگردان مهرداد بهار، تهران انتشارات توس ۱۳۹۵، فصل آفرینش مردم، ص ۱۰۸

۲. سمک عیار، تصحیح پرویز ناتل خانلری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۳، جلد اول، ص ۱۳۷

و در بهترین شرایط از زبان عطار می‌شنویم که چگونه در ارزش گذاشتن به زنی، نخست او را مرد کرده، آنگاه ستایش می‌کند؛ "چون زن در راه خدا تعالی مرد باشد، او را زن نتوان گفت. چنانچه عباسه طوسی گفت؛ چون فردا در عرصات آواز دهند که یا رجال! اول کسی که پای در صف رجال نهد مریم بود."^۱

در یونان قدیم باور بر این بود که انسان از دو عنصر "پست" و "عالی" به وجود آمده است. عنصر پست در جسم او حضور دارد و امور جسمانی را با توجه به نیاز انسان پیش می‌برد. این عنصر به امر پایین و پست و بی‌ارزش می‌پردازد. عنصر عالی در تقابل با عنصر پست، امور عالی‌زندگانی را پیش می‌برد و در جان -روح- خود را نشان می‌دهد. بر این اساس دارای ارزش والایی است، زیرا نهاد عقل و اخلاق و امور معنوی است. در فرهنگ ما شاید امور بالاتنه و پایین‌تنه با همین تفکر در رابطه باشد.

در رابطه با عنصر پست و عالی که اولی به امور جسم و دومی به امور جان می‌پردازد، احساس و عقل را داریم. احساس خلاف عقل عمل می‌کند. عقل دارای اعتبار و ارزش است. غلبه بر احساس، پیروزی عقل محسوب می‌شود. آن‌جا که شهوت و تمنای جسم، جسمانی ارزشگذاری شود، جایی برای عقل در آن وجود ندارد. عشق اگر به شهوت آلوده گردد، به دام هوس گرفتار آمده و به عالم پست نزول کرده است.

یونانی‌ها برای رابطه معنوی عشاق اهمیت فراوان قایل بودند و آن را در برابر رابطه جسمی قرار می‌دادند که به عالم پایین تعلق داشت. رابطه زن و مرد در این گونه از بینش احساسی است تن‌خواهانه که به جسم برمی‌گردد. پس نمی‌تواند باری معنوی و عقلانی به همراه داشته باشد. رابطه دو مرد باهم اما متأثر از عواطف عالی و والای نهفته در انسان است. در همین راستا، رابطه‌ی جنسی زن و مرد باهم می‌تواند عملی حیوانی قلمداد گردد که بر احساس تکیه دارد، ولی رابطه عاشقانه دو مرد باهم با تکیه بر عقل، وجود انسان را کامل‌تر می‌کند.

عشق‌بازی مرد با زن احساس نام می‌گیرد و عشق‌بازی مرد با مرد عقل. اولی به عالم دون و پایین‌تنه برمی‌گردد و دومی به عالم والا و بالاتنه. همین موضوع را به شکلی بعدها در فرهنگ صوفیانه، در موضوع "شاهدبازی" می‌بینیم.

۱. فریدالدین عطار نیشابوری، تذکره‌الاولیا، به کوشش محمد استعلامی، تهران انتشارات زوار، بهار ۱۳۸۳، ص ۷۲

شاید بر این اساس باشد که زن را احساسی می‌نامند تا در تحقیر او بکوشند و شاید هم بخشی از علت پست شمردن زنان ریشه در همین نگاه داشته باشد. می‌گویند زن اسیر تن است، زمینی است، احساسی است. مرد ولی به عالم بالا می‌اندیشد، عاقل است، هوس در او راهی ندارد، آسمانی و الهی است. یونانیان ضد زن بودند. زن در مدینه آن‌ها فاقد رأی بود و حضور نداشت. به زیبایی زن حساس بودند، به آن علاقه نشان می‌دادند ولی در آن معنویتی نمی‌یافتند. مرد یونانی نیز با زن درمی‌آمیخت تا به تولید مثل بپردازد. در جمهوری افلاتون برای زنان جایی نبود. افلاتون و ارسطو هر دو برای مردان به نسبت زنان اعتباری بیشتر قایل بودند. در واقع؛ عشق به مرد می‌شکوفد و عشق به زن به جنون می‌انجامد.

انسان‌ها در رابطه با هم، رفتارهای خویش را تعبیر و تفسیر می‌کنند. رفتار جنسی یعنی زنانه و یا مردانه، در همین روند آفریده می‌شوند و معنا می‌پذیرند. جنسیت در زبان خود را نشان می‌دهد. به گفته میشل فوکو جنسیت حاصل یک گفتمان (Discourse) است. گفتمان است که استعاره‌ها و دسته‌بندی‌ها را به ما می‌نمایند و ابزارها را معنا می‌کند.

سیمون دوبوار برای تعریف جنسیت، آن را در سه سطح جسمیت، موقعیت و هویت بررسی می‌کند. اگرچه او با صراحت آن‌ها را از هم تفکیک نکرد، اما می‌توان این تفکیک را بازشناخت و پذیرفت که جنسیت انسان از این سه سطح تأثیر پذیرفته است. به نظر دوبوار انسان از سه سطح تشکیل شده، سه سطحی که سه گونه پرسش در ذهن برمی‌انگیزد. در این راستا، برای شناخت زن باید او را در کلیت او بازشناسیم و هر سه سطح را باهم در نظر آوریم. با حذف هر یک از این کلیت، در آن شکاف ایجاد کرده‌ایم. برای نمونه نمی‌توان جسم زن را جدا از هویت و موقعیت او توضیح داد. و یا هویت او را جدا از موقعیت و جسم‌اش.

جسم زن در موقعیتی انسانی قرار گرفته و این موقعیت خود پدیده‌ای فرهنگی و اجتماعی است. به نظر او در دستیابی به آزادی باید سنت و واقعیت موجود را به نقد کشید. تا به این کار موفق نگردیم، راه به سوی تکامل هویت آزاد را نخواهیم یافت. جنسیت به عنوان مفهومی اجتماعی را می‌توان ورای طبیعت و ذات آن، بر ساخته‌ی ذهنی به شمار آورد. سیمون دوبوار جنسیت را به پدیده‌ای نه ذاتی، بل که فرهنگی می‌داند که فرد با توجه به جهان‌بینی خویش می‌تواند در برابر آن

آزادی انتخاب داشته باشد و قیدهای جنسیتی حاکم را بشکند و از تحمیل آن بر خویش برباید.

در رابطه‌ی جنسیت با زبان جبری در کار نیست، می‌توان واژه‌هایی را که به نمادهایی جنسی بدل شده، استفاده نمود و یا ننمود، ولی از دیگرسو، در این انتخاب و یا آزادی در انتخاب، خلاف نظر سیمون دوبوار، جبری اجتماعی حاکم است که کلیشه‌سازی می‌کند و زنانگی و مردانگی را بر رفتار انسان تحمیل می‌کند. در این شرایط نمی‌توان جنسیت را به عنوان یک ویژگی فیزیولوژیکی در بیرون از زبان تصور کرد. رفتار و گفتار زنانه مردانه می‌شوند. پنداری انسان‌ها بازیگران یک نمایشنامه هستند و دیالوگ‌ها را ورای اراده‌ی خویش بر زبان می‌رانند.

در ساختگرایی (Constructivism) مقوله جنسیت با رویکرد به آرای جودیت باتلر در کتاب "آشفته‌گی‌های جنسیتی"، جنسیت در روند هستی جامعه و رابطه انسان‌ها باهم ساخته می‌شود و قابل تغییر و تعریف است.

دوبوار به برساختگی بودن جنسیت تأکید دارد و به تحمیلی بودن آن توجه نمی‌کند. بر این اساس موضوع انتخاب را پیش می‌کشد که فرد می‌تواند پیش گیرد. به نظر دوبوار "هیچ کس زن به دنیا نمی‌آید، زن می‌شود... مجموعه تمدن است که این محصولِ حفاصلِ نر و اخته را که مؤنث خوانده می‌شود، تولید می‌کند".^۱ انسان اما قادر است این کلیشه‌ها را کنار بزند. "نزد دوبوار جنسیت برساخته است، اما در فرمول‌بندی وی به یک عامل، یک کوجیتو Cogito، یا کسی اشاره می‌شود که به طریقی آن جنسیت را قبول کرده و یا مختص خود ساخته است و در اصل می‌توانسته جنسیت دیگری را برای خود تصور کند. آیا جنسیت تا این حد متغیر و ارادی است که دوبوار بیان می‌کند؟ آیا ساختار در چنین حالتی می‌تواند به یک شکل‌گزینی فروکاسته شود؟"^۲ به نظر باتلر "هیچ‌گاه جنس بدون جنسیت وجود نداشته است. بنا بر این مفهوم جنس نیز مانند جنسیت پیشینه‌ای گفتمانی و فرهنگی دارد."^۳

باتلر بر این نظر است که ما تنها از طریق جنسیت می‌توانیم دیگران را درک کنیم. هیچ انسانی در زندگی خنثی زاده نمی‌شود. جنسیت چیزی است که

۱. سیمون دوبوار، جنس دوم، جلد دوم، ترجمه قاسم صنعوی، انتشارات توس، تهران چاپ هفتم ۱۳۸۵، ص ۱۳

۲. جودیت باتلر، آشفته‌گی جنسیتی، ترجمه امین قضایی، نشر مجله شعر، پاریس ۱۳۸۵، ص ۵۴

۳. جودیت باتلر، آشفته‌گی جنسیتی، ترجمه امین قضایی، نشر مجله شعر، پاریس ۱۳۸۵، ص ۵۵

در انسان‌ها شکل می‌گیرد و این شکل‌گیری با اندیشه‌ی آنان در رابطه است. "جنسیت می‌تواند ابعاد وجودی ما را تحت تأثیر قرار بدهد...جنسیت تنها در رابطه با دیگران تعریف نمی‌شود، بل که طرز فکر و حتا شیوه درک ما از خودمان تحت تأثیر جنسیت است."^۱

در انجیل عهد قدیم ۶۸۲۸ بار از خدا با نام آقا صحبت می‌شود. در سفر پیدایش صحبت از این است که خدا انسان را شبیه به خود؛ به شکل مرد و زن، هر دو آفریده است. با این همه در سراسر کتاب مقدس، بخش زنانه خدا حذف می‌شود تا بخش مردانه آن عمده و حاکم گردد. بدین سان خدا و یا بخش زنانگی او را به مرور حذف کردند تا بر قدرت مردان افزوده گردد.

تاریخ‌پژوهان بر این باورند که بر اساس تندیس‌های کشف‌شده از سالیان کهن، ابتدا تندیس‌های زنان و مردان به یک اندازه، از یک جسم و در کنار هم قرار می‌گرفت. به مرور اندازه تندیس‌های زنان کوچک‌تر شد و در جنس آن نیز از مصالح کم‌ارزش‌تر استفاده شد.

مسیحیان تا سال‌ها می‌پذیرفتند که خدا از هر دو جنس است. آگوستین قدیس می‌گوید: "او پدر و خالق ماست، کسی که امر می‌کند، تکلیف تعیین می‌کند و فرمانرواست. مادر است زیرا به ما گرمی و محبت، غذا و شیر می‌دهد. و ما را در آغوش خویش پناه می‌دهد." بخش زنانه خدا در روند تاریخ از ذهن جامعه پاک شده است.

البته در بیشتر فرهنگ‌های استوره‌ای می‌توان خدایانی زن یافت. برای نمونه خدای باروری مصریان قدیم، ایزیس، زن است. او مادری است که فرزندانش را نیز شیر می‌دهد و ملکه آسمان‌هاست.

جنس و جنسیت

واژه سکسوالیته (Sexualite) از ابداعات اوایل قرن نوزدهم در اروپا است. از این زمان است که پدیده جنسیت و روابط جنسی با پدیده‌های دیگر در پیوند قرار گرفته، تعریف می‌شوند. سکسوالیته را برای مفاهیمی گسترده، از جمله میل جنسی، احساس جنسی، غریزه و رفتارهای جنسی و در بسیار مواقع حتا جنسیت

۱. ماری هولمز، جنسیت در زندگی روزمره، ترجمه محمد مهدی لیبی، نشر افکار، تهران ۱۳۸۹، ص ۸۱

به کار می‌برند. به نظر فوکو سکسوالیته یک سیستم تاریخی گسترده‌ای است که در آن خواهش‌های جنسی بدن، لذت جنسی و گفت‌وگو و شناخت در این عرصه، به هم مربوط می‌شوند. اگر علم یک سوی این زنجیره باشد، سوی دیگرش قدرت شکل می‌گیرد.^۱ او می‌گوید؛ "بر مبنای روابط قدرت است که سکسوالیته به منزله‌ی عرصه‌ای برای شناخت ساخته شد، روابط قدرتی که سکسوالیته را به منزله‌ی ابژه‌ای ممکن تأسیس کردند؛ و در عوض، قدرت از آن رو توانست سکسوالیته را آماج خود قرار دهد که تکنیک‌های دانش و روش‌های گفت‌وگومانی توانستند آن را محاصره کنند."^۲

فوکو به فلسفه سکسوالیته نظر دارد و می‌کوشد بنیادی در احساس و ماهیت لذت جنسی در انسان بیابد. جایگاه آن را در ذات انسان بجوید و ابعاد هستی‌شناسانه آن را بازشناسد. اخلاق جنسی در بررسی‌های او با شرایط آمیزش و تجربه‌ی لذت در رابطه قرار می‌گیرد، ازدواج و خانواده را در این شرایط برمی‌رسد تا به این پرسش نزدیک شود که چرا و در چه شرایطی بوده و هست که همجنسگرایی از جامعه طرد شده و یا می‌شود. تمامی کوشش‌های او در این بررسی بر این امر متمرکز است که تأثیر آمیزش جنسی را در زندگی باز یابد.

نه اخلاق حاکم، بل که تاریخ انتقادی آداب و اخلاق موضوع کار و بررسی فوکو بوده است که در آن به رفتارها و تاریخ‌مندی آن‌ها نظر داشته است. عرف موجود در طی تاریخ در برابر رفتار حاکم قرار می‌گیرد، مقاومت می‌کند و در نهایت به هنجاری نو تغییر شکل می‌دهد. فوکو به همین عملکردهای مردم توجه دارد.^۳

پس می‌توان گفت؛ "سکسوالیته یک برساخته‌ی تاریخی است که امکان‌های زیست‌شناختی و ذهنی و اشکال فرهنگی متفاوتی - هویت جنسیتی، تفاوت‌های تنانه، ظرفیت‌های تولید مثلی، نیازها، تمایلات، خیال‌ها، کنش‌های اروتیک، نهادها و ارزش‌ها - را در خود جا داده است... سرچشمه همه مؤلفه‌های برسازنده سکسوالیته، یا در بدن است، یا در ذهن... اما ظرفیت‌های بدن و روان فقط در روابط اجتماعی معنا می‌یابند." و در همین رابطه "سکسوالیته را نباید یک داده‌ی

1. Der Wille zum Wissen, Sexualität und Wahrheit, Erste Band, Michel Foucault, Suhrkamp 1983

۲. اراده به دانستن، میشل فوکو، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، نشر نی، تهران ۱۳۸۴، ص ۱۱۴

۳. اراده به دانستن، میشل فوکو، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، نشر نی، تهران ۱۳۸۴. این کتاب ترجمه جلد نخست از کتاب سه جلدی فوکو است در تاریخ جنسیت.

طبیعی دانست که قدرت سعی دارد تا آن را در اختیار بگیرد، یا حوزه‌ای نامکشوف که دانش سعی دارد تا به تدریج آن را کشف کند. سکسوالیته همان نامی است که می‌شود به یک برساخته (سامانه) تاریخی اطلاق کرد.^۱

آن‌چه امروز از واژگان جنسی استنباط می‌شود، تا همین چند دهه پیش کاربرد و معنایی دیگر داشت. میل و خواهش جنسی نیز در این چند دهه دگرگون شده است. واژگان نو آن بار معنایی پیشین را ندارند، به دنیای امروز و روابط تن‌خواهی عصر جدید تعلق دارند؛ جنسیت، دگرجنسگرایی، همجنسگرایی تا سال‌ها پیش در فرهنگ‌های زبان جایی نداشت. دنیای مدرن در رسیدن به این مفاهیم راهی طولانی را درک و تجربه کرده است.

در جامعه و فرهنگ سنتی لذت جنسی امری یک‌جانبه بود. هدف همانا به لذت دست یافتن مردان بود. محدودیت‌های شرعی و احکام مذهبی در همین رابطه صادر می‌شد و ادبیات و اخلاق حاکم نیز بر این راستا حرکت می‌کرد. دنیای مدرن در این روند اخلاق ایجاد کرد. لذت‌جویی زنان مطرح شد. همجنسگرایی و تک‌همسری نیز در همین راستا مطرح گشت.

واژگان جنسی در زبان فارسی تعاریفی دقیق به خود نمی‌گیرند. جنسیت (Gender) که رفتارها، نقش‌ها و اندیشه‌های اجتماعی هر فرهنگی را در بر می‌گیرد، چه بسا با سکسوالیته مترادف به کار می‌برند. جنسیت در واقع به نقش اجتماعی جنس‌ها نظر دارد. جنس (Sex) اما در همین رابطه به سکسوالیته نظر دارد و مفهومی بیولوژیک و زیست‌شناسانه به خود می‌گیرد. جنس تا چند سال پیش به زن و مرد محدود بود. امروز اما از این محدودیت فراتر رفته، افراد دو جنسیتی را نیز در بر می‌گیرد. واژه سکس از سویی دیگر برای رابطه‌ی جنسی، هم‌آغوشی و آمیزش جنسی، جنسیت و ویژگی‌های جنسی نیز به کار برده می‌شود. واژه جنسیت از اوایل قرن نوزدهم در غرب رایج گشت، این پدیده را در ایران می‌توان همگام دگرگونی‌های اجتماعی در عرصه سیاست و فرهنگ بررسی نمود. از دوران جنبش مشروطه همگام با آفت و خیز جامعه، جنبشی نیز در عرصه جنس و جنسیت در کشور بنیان گرفت. اگرچه نمودی برجسته نداشت، اما آغازی بود برای تحولات در راه. مفهوم جنسیت در ایران، هم‌چون جنبش اجتماعی و

۱. سکسوالیته، جفری ویکس، ترجمه حمید پرنیان، از انتشارات رادیو زمانه ۱۳۹۲

سیاسی، تحت تأثیر جنبش‌هایی بود که در جهان جریان داشت. انقلاب فرانسه و دستاوردهای آن بر تمامی جهان غرب تأثیر گذاشت. دو همسایه ایران؛ روسیه در تب انقلاب می‌سوخت، ترکیه عثمانی می‌کوشید آغازی دیگر در ساختار اجتماعی خویش پی ریزد. در چنین شرایطی مشروطه‌خواهان می‌کوشیدند ناسیونالیسم نوپای ایرانی را با اصلاحات دمکراتیک در پیوند قرار دهند.

در پی جنبش مشروطه دایره‌ی واژگان جنسی ما به عللی مختلف روز به روز محدودتر شد. این روند امروزه به آن‌جا رسیده که ما از توصیف هر رابطه‌ی جنسی عاجزیم. کلمات کهن به گوش آشنا نیستند، مترادف‌های عربی نیز بیگانه‌اند. واژه‌هایی چون همجنس‌گرایی، دگرجنس‌خواهی، جنس و جنسیت که در گفتارهای امروزین به کار گرفته می‌شوند، واژگانی هستند که به دنیای مدرن نظر دارند. در برگردان آن‌ها به فارسی ناخواسته از واژگانی غیرمدرن بهره برده می‌شود که در بسیار مواقع معنایی کاملاً دگرگون دارند. به بیانی دیگر ما در پس واژگان مدرن، سنتی می‌اندیشیم. در جهان مدرن هر واژه‌ای اشاره‌ای است و نمادی که با شنیدن آن ذهن با موضوع رابطه برقرار می‌کند. در زبان و ذهن ما اما چنین حادثه‌ای اتفاق نمی‌افتد و یا اگر بیفتد به فکر و برداشتی مغشوش در ذهن نتیجه می‌شود. این مشکل ما، زبان و فرهنگ ماست که با ذهن غیرمدرن و واژگانی غیرمدرن می‌کوشیم تا مفاهیم جامعه مدرن را درک کرده، تعریف کنیم.

خلاف دوران حاضر که فرهنگ ما در کمبود و یا نبود واژگان جنسی قرار دارد، تا همین چند سده پیش دایره این مفاهیم و کاربرد واژگان جنسی بسیار گسترده‌تر بود و چنین کمبودی در آن عصر ملموس نبود. هستی جنسی آن زمان را می‌شد با واژگان آن فرهنگ بازگفت. مردم نیز بی‌هیچ پرده‌پوشی واژگان جنسی را مصرف می‌کردند. داستان‌های "هزار و یک شب" که داستان‌هایی ست عامیانه، نمونه‌ای است روشن در این راستا. و یا "مثنوی معنوی" مولانا که خود دایره‌المعارفی است از واژگان جنسی.

جنبش مشروطه در این عرصه در واقع ضدانقلاب بود. به درستی معترض به رفتار و فرهنگ "امردبازی" و "بچه‌بازی" حاکم بر جامعه بود. این رفتار نمی‌توانست حضور جهان مدرن را در ایران نمایندگی کند. در همین راستا شاعرانی چون ایرج میرزا در این عرصه قلم به دیگر سو چرخاندند. جای "زیباپسران" را آزادی زن و رفع حجاب گرفت. زبان بی‌حجاب اما متحول نشد، حجاب در بر کرد. دامنه‌ی

آن چنان گسترده شد که از کاربرد واژگان جنسی در این زمان فقط نقطه‌چین‌ها برایمان به جا مانده است. حاصل نقطه‌چینی قلم بر کاغذ، همانا نقطه‌چینی ذهن است که می‌بینیم. فقر واژگان جنسی نیز نتیجه همین نقطه‌چین‌هاست که امروز در ابعادی گسترده‌تر بر جامعه و فرهنگ آن حاکم است.

در این شکی نیست که حذف‌ها نمی‌تواند در سطح کاربرد واژگان محدود بماند. طبیعی است که رابطه‌ها و رفتار را نیز شامل گردد. تجدد در غرب را می‌توان در آثاری از نقاشی غرب، در عربانی‌های آن نیز دید که خود انقلابی بود علیه اخلاق حاکم. این روند در ادبیات و دیگر هنرها ادامه یافت و اندک‌اندک به رفتار عادی مردم بدل شد. تجدد در ما در این عرصه اما حذف بود. گذشته را با حذف و سانسور به کناری نهادیم، بی‌آن‌که جهان مدرن را پذیرا گردیم. نتیجه این‌که به خلأ گرفتار آمدیم.

جنبش مشروطه در عرصه‌ی جنسیت، جنبشی در جامعه پدید آورد. آموزش و پرورش نوین، مکتب و مسجد را پشت سر گذاشت و در پی نبردی سهمگین با سنت، به مدرسه پا گذاشت. چند دهه لازم بود تا زن به مدرسه راه یابد. چنین آغازی یعنی تغییری بنیادین در درک جامعه از جنسیت، تغییری که تجربه‌ای نو با خود به همراه داشت.

در پی جنبش مشروطه، "عدل الهی" و "احکام دین" جای خویش را به "عدالت اجتماعی" و "دادگستری" داد. مورد نخست توصیه و حکم دین بود. مورد دوم اما به قوانین اجتماعی وابسته بود. روابط جنسی نیز از احکام مذهبی به قوانین اجتماعی واگذار شد، اگرچه بی‌تأثیر از مورد نخست نبود. چندهمسری محدود شد، سن ازدواج و بعدها آموزش و حق رأی موجب دگرگونی جامعه شد، و این خود قوانین و فرهنگ جدیدی را به تدریج در سطح کشور پی‌ریخت.

با توسعه شهرنشینی، بهداشت و درمان شکل جدیدی به خود گرفت، امر پزشکی تحول یافت. از همجنس‌گرایی سنتی (همجنس‌خواهی) که پیش از دوران مشروطه در سطح کشور رایج بود، کاسته شد، بی‌آن‌که شکل نوینی از آن نمود داشته باشد. شکل سنتی آن، همانا بچه‌بازی بود که در پس جامعه به زندگی خویش ادامه داد. در همین ایام است که پلیس حافظ جان مردم می‌شود. تن زن نیز در همین موقعیت به سوژه‌ای سیاسی بدل می‌شود و رفتار جنسی تحت تأثیر آن شکل تابو به خود می‌گیرد.

امروز پس از گذشت بیش از صد سال آشکار و پنهان، داخل کشور و بیش از

آن در خارج از کشور، تابوزدایی آغاز شده، اما عشق قدیم و رفتار عاشقانه‌ی کهن دیگر نمی‌تواند پاسخگوی جامعه امروز باشد. تابوزدایی اگر از پایگاه و نگاهی امروزین آغاز نشود و در این روند از تجربه‌های جهانی بهره نبرد، چه بسا فساد و یا کثرفهمی را نتیجه گردد.

در رابطه با جمهوری اسلامی، یک بخش از سیاست جاری آن، هم‌چنان بر بدن استوار است. بدن و به ویژه بدن زن در آن سوژه‌ای به شدت سیاسی است. با توجه به تاریخ اجتماعی کشور، تا کنون چنین تجربه‌ی خشنی از احکام شریعت در رابطه با بدن دیده نشده است. سنگسار که تنبیه بدن باشد، پدیده‌ای است که آن را فقط با موجودیت این نظام می‌توان تفسیر کرد. در هیچ کشور مسلمانی احکام شریعت در عرصه جنس و جنسیت بدین سان اجرا نمی‌شود. جمهوری اسلامی به امر جنسی حساسیتی ویژه دارد. به همین سبب رفتارهای جنسی را کنترل می‌کند.^۱

سکسوالیته و لذت جنسی

از سکسوالیته تعریف‌های گوناگونی ارایه داشته‌اند، اما قدر مسلم این‌که معنای آن در روند تاریخ تغییر کرده است. اگرچه تا سال‌ها با هدف تولید مثل در زیست‌شناسی تعریف می‌شد، حال فراتر از آن است و می‌تواند ورای تولید مثل صورت گیرد.

آن‌چه را که پیش‌تر لذت در آن جایی نداشت، امروز لذت بایسته‌ی آن است؛ مجموعه‌ای از تمناهای جسم و لذت، و نهایت ارضای تن و ذهن.

سکسوالیته را نیاز جسم می‌دانند، هم‌چون غذا، چیزی که نسبت به بدن‌های مختلف تفاوت دارد. از این واژه نخستین بار در قرن نوزدهم استفاده شده است. استفاده از آن اما تاریخی را پشت سر گذاشته که بدون آگاهی از آن نمی‌توان مفهوم آن را کاملاً درک کرد.

تا پیش از این تاریخ کلیسا کنترل رابطه‌ی جنسی افراد را در دست داشت. زن و مرد ازدواج می‌کردند تا در برابر خدا یکی شوند؛ برای کار تولید مثل. در رابطه جنسی لذت جایی نداشت و به طور کلی پیش از ازدواج و یا خارج از رابطه‌ی زناشویی ممنوع بود و گناه. در ادامه همین احکام مذهبی حاکم بود که زنان بیوه

۱. برای اطلاع بیشتر در این عرصه رجوع شود به؛ شهلا شفیق، اسلام سیاسی، جنسیت و جنس‌گونی، ترجمه رضا ناصحی، انتشارات خاوران، پاریس ۲۰۱۳

نیز حق نداشتند پس از مرگ شوهر دگر بار ازدواج کنند. و باز در همین راستا؛ در نکوهش لذت جنسی بود که همجنسگرایی و خودارضایی گناه محسوب می شدند. هم زمان با جنبشی که نظر به آزادی های فردی و اجتماعی داشت و سرانجام به جدایی دین از دولت انجامید، روابط اجتماعی انسان ها نیز در بسیاری از عرصه ها تغییر یافت. به راه آزادی جسم بود که انقلاب جنسی در دهه شصت قرن نوزدهم سراسر جهان غرب را در بر گرفت، احکام و نگاه مذهب و سنت را پشت سر گذاشت و آزادی های جنسی گسترش یافت. آنچه را که تا دیروز اخلاق محسوب می شد، از محدوده اخلاق اخراج شد. از پی همین جنبش بود که بکارت زن نیز به تاریخ پیوست و خانواده شکل سنتی خویش را از دست داد.

این روند اما دارای پشتوانه ای فکری و عملی بود و سال ها مبارزه در تئوری و پراتیک با خود به همراه داشت. اختیار فرد بر بدن خویش، آزادی های جنسی و لذت از آن، عشق و رابطه آن با جسم، هویت جنسی و بسیاری دیگر از مقولات در این عرصه از حریم شخصی خارج شده، بحثی عمومی و اجتماعی گشت.

تحت تأثیر انقلاب جنسی، فمینیسم و قرص بارداری، اخلاق جنسی لیبرالیزه شد و این ممکن نبود جز در سایه روشنگری جنسی. بحث بر موضوع هایی چون آموزش جنسی، خودارضایی، رابطه جنسی خارج از خانواده، همجنسگرایی و هویت جنسی، افق های روشنی بر انسان گشود.

در ایران به علت گسست هایی که در پی جنبش مشروطه و نهایت به دنبال انقلاب اسلامی رخ داد، این روند دچار اختلال گردید و شرایطی پیش آمد که امروز شاهد آن هستیم. در سال های اخیر تحولاتی را می بینیم که بیشتر ظواهرند و نمی توانند بنیادی عمیق و فکری بایسته را نمایند باشند. و همین جاست که مفاهیم غربی بد فهمیده می شوند و جامعه روشنفکری ایران دچار تقلیل گرایی می گردد. در همین راستاست که بی بندوباری جنسی نام آزادی جنسی به خود می گیرد. به بیانی دیگر؛ آزادی تن و حق مالکیت انسان بر تن خویش، و هم چنین آزادی های جنسی در غرب پشتوانه ای چون آزادی اندیشه و بیان و دموکراسی و لیبرالیسم دارد، چیزی که در جامعه ایران وجود ندارد. و اصلاً فکر آن نیز امکان بروز نیافته است. در هنر و ادبیات و نیز رفتار اجتماعی غرب این مقوله بر همین پشتوانه و پیش زمینه استوار است، چیزی که سالیان دراز مبارزه را پشت سر گذاشته است. در رابطه با ایران، جامعه فاقد چنین پشتوانه ای است و نمی تواند آن ها را به شکل

غربی خویش درک کند و این جاست که دچار کژفهمی می‌شود. نتیجه این‌که؛ فساد جای آزادی می‌نشیند. در واقع مدرن بودن باید ابتدا در سر و در ذهن اتفاق بیفتد، در غیر این صورت همانی می‌شود که دیده می‌شود.

فهم سکسوالیته را نمی‌توان بدون آزادی اندیشه و بیان تصور نمود. سکسوالیته در برابر اقتدار و کنترل جنسی، از خود تهی می‌شود. در هراس حاکم بر جامعه‌ی ایران نمی‌توان از سکسوالیته سخن گفت. مدرنیته نه در سنت، بل‌که بر سنت بنا می‌گردد و در این راه نو گام پیش می‌گذارد.

سکسوالیته تنها در بُعد جنسی محدود نیست. در وسعتی تاریخی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و فرهنگی معنا می‌پذیرد. سکسوالیته بر فردیت استوار است و در آزادی فردی و اجتماعی رشد می‌کند و شکل می‌گیرد. بر این اساس مبارزان راه رسیدن به آن، نمی‌توانند خود را در یک عرصه محدود کنند و این کاری ست دشوار.^۱ میل جنسی امری غریزی در انسان است که در روند زندگی تأثیر از محیط و فرهنگ کسب می‌کند. می‌تواند با وی بماند و یا در توان دگرگونی خویش، دگرگون گردد. این میل را می‌توان در حیوانات نیز مشاهده نمود. رفتارهای جنسی از همان آغاز تولد بر کودک تحمیل می‌گردند و در زندگی وی شکل می‌گیرند.

اگر بدن را منشاء لذت بدانیم، نخستین تجربه‌های لذت، از جمله لذت جنسی، از همان نخستین سالیان زندگی آغاز می‌شود. فقدان آن اما موجب رنج و ناگواری در بزرگسالی است. در فرهنگ‌های سنتی، از جمله فرهنگ ادیان ابراهیمی، لذت در حصار قرار می‌گیرد، محدود می‌شود، زشت و گناه شمرده می‌شود؛ چیزی که باید از آن دوری کرد. این جاست که تابوها سربرمی‌آورند. تابوها بر قابلیت جنسی و رفتار افراد تأثیری منفی می‌گذارند. به طور کلی فرهنگ تأثیری تعیین‌کننده بر رفتار جنسی دارد. تحت تأثیر فرهنگ است که اصل لذت از رابطه جنسی حذف می‌شود و این رفتار صرفاً به تولید مثل محدود می‌ماند.

عضو جنسی نیز در این فرهنگ می‌تواند هم‌چون لذت جنسی مایه شرم و گناه گردد. چنان‌چه آلت جنسی بی‌نام می‌گردد و یا "شرمگاه" خوانده می‌شود.

میزان فرهنگ در روند جامعه باعث می‌شود تا رفتار جنسی انسان از جسم فراتر برود و زبان را نیز به خدمت گیرد. دخالت و تأثیر زبان در رفتار جنسی

۱. برای اطلاع بیشتر از نابسامانی‌های جامعه ایران در این عرصه، رجوع شود به؛ نجمه موسوی (پیمبری)، از سکوت تا غوغا (نگاهی دیگر به سکسوالیته‌ی زن ایرانی)، انتشارات مجله ارش، فرانسه ۲۰۱۷

باعث تحول آن می‌شود و آن را از امری غریزی و حیوانی فراتر می‌برد. زبان باعث انتقال ارزش‌ها و تجربه‌ها نیز می‌شود، احساس را بیان می‌کند و پژواک خواهش جسم می‌شود.

لذت بردن و لذت بخشیدن در رابطه جنسی به زبان غنا می‌پذیرد و زوج با دنیایی دیگر از هم آشنا می‌گردند. تفاوت‌ها را می‌شناسند و به فهم هم می‌رسند. در این شرایط است که پیشینه‌های تربیتی و چه بسا ژنتیکی می‌توانند در این رابطه نقش مثبت و یا بازدارنده داشته باشند.

باورهای فرهنگی و دین بر منش جنسی انسان تأثیر می‌گذارند. نیاز سرکوب شده می‌تواند سلامت روانی را درهم ریزد. به همین علت آگاهی می‌تواند نقش مهمی در آن داشته باشد. دانش امروز بر موضوع، قادر است شخص را از حصار تنگی نسل‌های پیشین برهاند.

برای نمونه؛ خودارضایی که قرن‌ها رفتاری زشت بود، در سایه تحولات علمی از زشتی خارج می‌شود و چه بسا، در حفظ سلامت افراد و جامعه، مفید واقع می‌گردد. آن‌چه برای سلامت "مضر" قلمداد می‌شد، زمانی دیگر تصویری غلط نام می‌گیرد. انتشار کتاب "اونانیا" در سال ۱۷۱۲ تأثیری مثبت بر این روند داشت.^۱ بر آن‌چه که زمانی عامل بسیاری از بیماری‌ها (ضعف چشم، سفلیس، کری، دیوانگی، حواس‌پرتهی، فساد اخلاقی) قلمداد می‌شد، نقطه پایان گذاشت و یا حداقل این‌که شک در درست بودن آن برانگیخت.

تا سال‌های سال یکی از پُر‌دغدغه‌ترین کار مردان این بود که در ناآگاهی خویش، میل جنسی زن را کنترل کنند و از بیدار شدن امیال او بپرهیزند. این مردان مجبور بودند میل جنسی خویش را هم در حصار دین و فرهنگ و سنت به حصار درآورند. کشتن امیال جنسی در خود، وظیفه‌ی همه‌ی دختران خوب نیز بود.

جامعه‌شناسی بدن

در صحبت از جنسیت، جامعه بدن انسان را زنانه و یا مردانه می‌کند تا بدان ویژگی‌ها و صفات خاصی ببخشد. در جامعه‌ی مردسالار بدن زن تحت استیلا می‌رود. بدن مرد در این جامعه معیار می‌گردد و صاحب ارزشی والاتر از بدن

۱. Onania اثر نویسنده انگلیسی یوهان (John Marten) مارتن است که برای نخستین بار در سال ۱۷۱۲ در لندن منتشر شد و پس از آن به بیشتر زبان‌های اروپایی ترجمه شد. اونانیست به کسی گفته می‌شود که خودارضایی می‌کند.

زن به خود می‌گردد.

میشل فوکو یکی از نخستین اندیشمندانی است که به تبیین مفهوم جامعه‌شناسی بدن پرداخت. بدن انسان زمانی به ارباب، زمانی به کلیسا و خدا تعلق داشت. در عصر مدرن به جامعه تعلق گرفت و در شمار میراث اجتماعی قلمداد شد.^۱ در سال‌های اخیر مطالعات در این عرصه گسترش یافته و عرصه‌های مختلف پدیدارشناسی بدن، از استفاده، کنترل، تجربه‌های تاریخی گرفته تا عواطف و احساسات، مورد بررسی قرار گرفته‌اند. هدف این است که عوامل متعدد تأثیر را که جامعه بر سلامت و رفتار جنسی ما وارد می‌آورد، مورد بررسی قرار دهد. هر کس در بدنی هویت جسمی و جنسی خویش را کشف می‌کند. جامعه‌شناسی بدن به رابطه‌ی این بدن با ذهن توجه دارد. این جسم رابط بین فرد و جهان خارج است.

هر جسم - بدن - از اجزایی متشکل است. اجزای بدن در کارکرد بیرونی خویش در رابطه با جامعه و فرهنگ حاکم بر آن صاحب ارزشی ویژه می‌شوند. برخی به مقامی بلند می‌رسند و برخی هیچ انگاشته می‌شوند. در زشت شمردن‌هاست که می‌بینیم اجزای جسمی و جنسی در فرهنگ ما گاه خوار و بی‌ارزش و گاه نماد می‌شوند. و در همین رابطه ارزشمند و یا بی‌ارزش می‌گردند.

در این راستا است که زیبایی بازتعریف می‌شود و شکلی از آن به ارزش بدل می‌شود. چنین عواملی از جذابیت چیزی است که جامعه بر ذهن افراد تزریق می‌کند. زمانی تپل و فربه و زمانی دیگر لاغر و کشیده‌اند و زیبایی قلمداد می‌گردند. به بیانی دیگر؛ بدن‌ها در محیط اجتماعی صاحب هویت می‌شوند و اجتماع در رابطه‌ای متقابل رفتارهای ویژه‌ای از آن‌ها طلب می‌کند. همین بدن می‌تواند در موقعیتی دیگر و طبقه‌ای دیگر از جامعه، معنایی دیگر به خود بگیرد. جامعه که نامتعادل باشد، ذهن و جسم در تضاد باهم قرار می‌گیرند.

جامعه در معیارسازی‌های خویش زیبایی بدن را فرم می‌بخشد. در فرم‌سازی‌هاست که گاه بدن مورد آزار قرار می‌گیرد، زیرا می‌کوشد به الگو نزدیک گردد. الگوها را رسانه‌ها و دیگر ابزار ارتباط جمعی تبلیغ می‌کنند. تصویر مطلوب می‌تواند در زمان‌های مختلف و محیط‌های متفاوت تغییر کند.

۱. میشل فوکو در آثار خویش از جمله کتاب «مراقبت و تنبیه» به این موضوع پرداخته است. برای اطلاع بیشتر به این اثر، فصل انضباط، بخش بدن‌های رام رجوع شود.

در جهان امروز معیار و الگو را بازارهای کشورهای غربی تعیین می‌کنند. سلیقه‌ی بازار معیار زیبایی می‌گردد و انسان‌ها می‌کوشند تا بدن‌های خویش را، آگاه و ناآگاهانه، به این معیار نزدیک کنند. درک انسان، افکار و احساسات او می‌تواند در قبول و یا نفی آن‌چه که جامعه در این عرصه قصد تحمیل بر او دارد، نقش بزرگی داشته باشد. یکی با طیب خاطر از الگوها پیروی می‌کند و اسیر آن می‌گردد و آن دیگر می‌کوشد به مقابله با آن برخیزد. مورد دوم اگرچه کاری مشکل است، اما نمی‌تواند بی‌تأثیر باشد. به طور کلی در جهان امروز اکثریت مردم از بدن‌های خویش ناراضی‌اند. در جامعه مردمحور زنان بیش از مردان ناراضی از بدن خویش هستند.

هر کس با تصویری که از بدن خویش در سر دارد، ذهنیت خود را در این عرصه شکل می‌دهد. او با این تصوّر رفتار خویش را در جامعه پیش می‌برد و در فضای حاکم بدن خود را با بدن‌های دیگر هم‌هویت می‌گرداند؛ آن‌سان که بازار از او می‌طلبد و یا به سانی که به هویتی نسبتاً فردی دست می‌یابد.

در همین راستا این نیز واقعیتی است که بدن در شرایطی بیمار می‌گردد و تهی از ارزش می‌شود. بیماری بدن می‌تواند علت جسمی و یا روحی داشته باشد. سن در آن نقشی بزرگ دارد. در جامعه‌ای غیرانسانی، بدنی که مسن‌تر باشد، از ارزش اجتماعی تهی می‌شود. پیران به شکلی از جامعه کنار گذاشته می‌شوند. هر تنی نشانی از یک ارزش در خویش پنهان دارد. تن بیمار، تن پیر، تن رنجور، تن شاداب، هر یک نمادی هستند از یک ارزش. فرق است بین تنی گرسنه که دنده‌ها ورای پوست نمایان است با تنی مرمین و یا سالم که صاحب آن را غم‌ناک نیست. هر دو اما تن‌اند. بر هر دو می‌توان شرایط حاکم بر آن را دید. بر این دو گونه از بدن، دو قانون حاکم بوده است که نشان از جهان نابرابر دارد.

قانون‌ها برای تن نوشته می‌شوند. قانون برای تن وضع می‌گردد. تن معیار ارزش قانون است. پس در جامعه می‌توان از تنی گفت که قانونمند است و تنی که خارج از قانون زندگی می‌کند. تن نخست ارزشمند است و مورد حمایت قرار می‌گیرد. تن مورد دوم فاقد ارزش است. در حذف آن از جامعه قانون نوشته می‌شود و کوشش می‌گردد از جامعه و هستی حذف گردد.

در جامعه‌ای که جز دو جنس مرد و زن را به رسمیت نمی‌شناسد، دگرباشان جنسی مطرودان جامعه هستند. تن آنان قانونمند نیست و ارزش اجتماعی ندارد.

مردانگی و زنانگی

آیا چیزی به نام مردانگی و یا زنانگی وجود دارد؟ مردانگی صفت است، یعنی به مرد و رفتار او بازمی‌گردد. زنانگی نیز. آیا رفتار زنان و مردان همواره در طول تاریخ، به یک شکل و یک‌سان بوده است؟

با نگاهی به رفتارهای جنسی افراد در فرهنگ‌های مختلف درمی‌یابیم آنچه را که در فرهنگ ما به مردانگی و یا زنانگی در پیوند قرار می‌دهند، در دیگر فرهنگ‌ها شکلی دیگر به خود می‌گیرد. به بیانی دیگر؛ آنچه را که ما مثلاً مردانگی می‌دانیم، در فرهنگ دیگر زنانگی می‌دانند و یا بالعکس. پس می‌توان ادعا کرد که مردانگی و زنانگی مفاهیمی ساخته و پرداخته‌ی ذهن آدمیان است. از این دو واژه هیچ معنای بیولوژیک و علمی نمی‌توان یافت. در پس این دو واژه هیچ واقعیتی یافت نمی‌شود و نمی‌توان آن‌ها را به موضوعی بیولوژیک و زیست‌شناختی تعمیم داد. و هم‌چنین نمی‌توان از آن‌ها شاخصی ساخت برای مرد و یا زن بودن. زنانگی و مردانگی باری فرهنگی دارند و بر این اساس به اعتبار فرهنگ‌هاست که تعبیر و تفسیر می‌شوند.

در پس این دو واژه فاجعه‌ای را می‌توان بازشناخت که تنها آگاهی انسان‌ها می‌تواند از عمق و گسترش آن بکاهد. بسط این دو واژه به عرصه‌ی تعلیم و تربیت با نگاه به فرهنگ خودی تنها نمونه‌ای است کوچک از فاجعه‌ای بزرگ. اطلاق رفتارها به مردانه و زنانه، پسران و دخترانی را می‌سازد که می‌کوشند ورای جنسیت خویش، مردانه و یا زنانه باشند. در این میان مردانگی همیشه با سلطه‌گری در رابطه بوده است.

مردی که نتواند مردانگی کند، به هراس دچار می‌گردد و چه بسا منزوی می‌شود. رفتارهای مردانه به خوبی و بالندگی تعبیر می‌شوند و رفتارهای زنانه به ضعف و ناتوانی. مرد می‌کوشد تا به آن رفتاری که زنانه نامیده می‌شود، نزدیک نشود و زن می‌آموزد که توان رفتارهای مردانه در او وجود ندارد.

در ورای جنس‌ها می‌توان از جنسیت‌های اجتماعی سخن گفت. جنس با بیولوژی انسان سروکار دارد و امری زیست‌شناختی است. جنسیت اما در فرهنگ‌ها ساخته می‌شود و اکتسابی است و آموختنی. مردانگی و زنانگی در این روند است که شکل می‌گیرند و پسند و ناپسند می‌شوند. جنسیت و چگونگی آن در جامعه بازآفرینی و بازتولید می‌شود.

جنسیت اما چیز ثابتی نیست. هر اندازه که نسبت آگاهی در جامعه بالاتر برود، کاربرد و کارکرد آن تغییر می‌کند. می‌توان گفت بشر در سطح جهان با زنانگی‌ها و مردانگی‌های متفاوتی روبه‌رو است، چیزی که هویت شخصی انسان در آن شکل می‌گیرد. هویت جنسی نیز بخشی از این هویت است. روابط جنسی به شکلی تحت تأثیر هویت‌های جنسی جامعه است. هویت‌های جنسی در زیر سایه فرهنگ جامعه رشد می‌کند. از تفاوت‌های فرهنگی، هویت‌های جنسی متفاوتی خلق می‌شود، و این آن چیزی است که با پیشرفت علم و فرهنگ دارد درهم می‌شکند. در سایه‌ی اقتدار مردانگی است که زنانگی زاده شده، شکل گرفته و تعریف شده است. به بیانی دیگر؛ مردانگی مردان ترک برداشته است. در "پاییز پدرسالار"ی، مردان درمی‌یابند که پدرسالاری تنها مشکل زنان نیست. درهم شکستن آن فرهنگ و فرارفتن از آن، مردان را نیز شامل می‌شود، زیرا با آزادی مرد از مردانگی در رابطه است.

در پدرسالاری درمی‌یابیم که چگونه "زن و مرد به عنوان دو جنس اجتماعی به وجود آمده‌اند. یا به عبارت روشن‌تر جنسیت بیولوژیک چگونه به جنسیت اجتماعی بدل گشته است."^۱

مردانگی را آنگاه می‌توان بهتر شناخت که زنانگی را بشناسیم، و یا حداقل این‌که آن دو را در برابر هم قرار دهیم. مردانگی در برابر زنانگی قدرتی را سامان می‌بخشد که در آن نظم جنسیتی نقشی اساسی دارد و باید رابطه‌ی دو جنس را نسبت به هم در فعالیت‌های فردی و اجتماعی مشخص گرداند.

مردانگی اگرچه در برابر زنانگی شکل می‌گیرد، ولی در رابطه با قدرت، بخشی از مردان را نیز شامل می‌شود. نظمی که مردانگی در جامعه ایجاد می‌کند، سنتی بر اخلاق جامعه حاکم می‌گردد که در آن، در گام نخست، زنان فرودست‌تر از مردان هستند. در گام بعدی عده‌ای از مردان نسبت به مردان دیگر فرودست‌تر و یا برترند. مردانگی در صفات و رفتار ارزشمند می‌گردد.

در جامعه مردسالار روند "مرد" و یا "زن" شدن آن‌چنان طبیعی صورت می‌گیرد که جایی برای شک در آن باقی نمی‌ماند. می‌توان گفت که مردانگی به یک شکل محدود نیست، مردانی اگرچه مرد هستند و صاحب قدرت، هم‌آنان ولی در برابر

۱. مهرداد درویش‌پور، چالشگری زنان علیه نقش مردان، نشر باران، سوئد ۲۰۰۱، ص ۴۱

مردانگی حاکم فرودست هستند. عوامل این فرودستی را می‌توان در موقعیت اجتماعی و اقتصادی آنان باز یافت.

تاریخ مردانگی تاریخ تسلط و کنترل است. پیروزی لذت‌بخش است و شکست شرم به همراه دارد. ترس از شکست به ترس از به پایین فروغلتیدن از ارزش‌های مردانگی می‌انجامد. در هراس حاکم فرهنگی زاده می‌شود که در نهایت خویش به ابزار قدرتِ فرادستان می‌انجامد. "من" اگر توان اثبات مردانگی خویش را نداشته باشم، زن خطاب می‌کنند. از زن کم‌تر می‌شوم. از گروه مردان در جامعه طرد می‌شوم و قادر نیستم به آرمان‌های مردانگی دست یابم. در مردانگی من شک ایجاد می‌شود. "زن ذلیل" می‌شوم، چیزی که در نهایت خویش به گوشه‌گزینی می‌انجامد.

آن‌سوی این نگاه کوشش است در دستیابی به ارزش‌های مردانگی. پسر از همان آغاز، از کودکی می‌آموزد تا بکوشد مرد گردد. معیارهای مردانگی را به کار گیرد و در این راه به راه مرد شدن گام برمی‌دارد. او می‌کوشد در این راستا مبارزه‌ای را در خویش (درونی) و در جامعه (بیرونی) سامان دهد.

مردانگی قادر است در جامعه مدرن، در جامعه‌ای دیگر شکل روز به خود گیرد، کلیشه‌ی دیروز را کنار نهد و قالب‌هایی نو تدارک بیند. این تلاش را می‌توان در تبلیغات بازار به خوبی باز یافت.

مردانگی نگاه سنت است به جنسیت. این نگاه بدون "تضاد" جان نمی‌گیرد. تضادهای در کلیشه‌ها جان می‌گیرند و به هنجار و ناهنجار، ارزش و ضد ارزش فرامی‌رویند.

مردانگی در روند تاریخ شکل گرفته است. می‌توان حضور آن را در توان جنسی، قدرت بدنی، جسارت و شهامت، مشاهده نمود. گاه آن‌کس که در امور جنسی فعال نباشد و یا گرایشی دگرسان داشته باشد، به صفتهایی زنانه منسوب می‌شود. گاه آن‌کس که در برابر قدرت بدنی و تهاجم، ترجیح می‌دهد غیر فعال بماند، به نامردی متصف می‌گردد. پس می‌بینیم در این رابطه آدم صلح‌طلب و یا آن‌که به زن تمایل جنسی نشان ندهد، "نامرد" می‌شود. به آنان نیز که ضعف بدنی دارند، گوشه‌گیرند و یا در کام‌جویی پیشقدم نمی‌شوند و فاقد عطش هستند، "نامرد" می‌گویند. آن‌که کار نیابد، زن است. زن که کار کند، یا شیرزن است و یا زنی به سان یک مرد. مردانگی آرمانی است در جامعه مردسالار که مردان جامعه بدان دست می‌یابند.

مردان در کلیشه‌هاست که مرد می‌شوند و به قالب مردانه درمی‌آیند. چنان‌چه

زنان نیز. مردانگی در کلیت خویش یک "تیپ" است. تیپی که باید الگو باشد در تقویت یک آرمان و یک ایده‌آل. مردانگی را در آرایش و پوشش نیز می‌توان بازیافت. در رفتار با دیگران نیز.

پسر بزرگ می‌شود، همسر برمی‌گزیند، راه پدر پیش می‌گیرد، خود صاحب فرزند می‌شود؛ مرد می‌شود. در جامعه مردسالار مرد باید مُدام اعتبار جنسیتی خویش را با کاربرد کلیشه‌ها ثابت کند تا از این راه اعتبار جنسیتی خود را اعتبار بخشد. آن‌که نتواند مردانگی خویش را در جامعه‌ی سنتی ثابت کند، به ورطه نابودی سقوط می‌کند، ضعیف می‌شود و در جامعه‌ای که مرد شدن آرزو است و ایده‌آل، زن‌صفت می‌گردد.

دنایای مدرن ساختارهای مردانگی را درهم شکست. روابطی دیگر شکل گرفت. زنان مسئولیت اجتماعی پذیرفتند. در قدرت مردانه و مردانگی اندکی شکاف افتاد. جنبش‌های اجتماعی، از جمله جنبش زنان و جنبش همجنسگرایان، در این راه نقشی بزرگ داشتند.

تن زن، تن مرد

در طول تاریخ بدن زن همیشه موضوع بوده است. هر سه دین ابراهیمی نفرت خویش را از زنان، لذت جنسی و هیجانات آن به وضوح اعلام داشته‌اند. فرهنگ غالب همیشه تحت تأثیر این نگاه بوده است. در بهترین شرایط این‌که؛ این جسم، یعنی تن زن را باید در اختیار گرفت و محدود کرد.

میزان قدرت هر مردی در جامعه مردسالار به میزان تسلط او بر بدن زن استوار است. تصمیم‌گیری‌ها در این جامعه به شکلی با بدن زن در رابطه است. جسم زن معیار ارزش‌هاست. شرایط ازدواج، زایمان، ارث، کار نگاهداری فرزندان، در همه‌ی این‌ها می‌توان ورای ظاهر آن به جسم زن نیز اندیشید و جایگاه آن در جامعه. آیا مردان با جسم زن مشکل دارند؟

مرد اگر روشنایی باشد، زن سایه است. یکی نور است و آن دیگر تاریکی. یکی روز است و آن دیگر شب. زن از آدم، یعنی مرد، آفریده شده است. زن می‌شود بخشی از وجود مرد تا در خدمت او باشد. زن از مرد آفریده می‌شود تا خدمتگزار او باشد، و گرنه برابر آفریده می‌شد. زن است که باعث می‌شود تا مرد از بهشت رانده شود.

اگر در خیال‌هایی که می‌توانند ریشه در واقعیت داشته باشند، در نخستین تمدن‌ها، آنگاه که کشاورزی بنیان گرفت، مردان سومری به حتم دیده‌اند که وجود زن هم‌چون گیاهی قدرت زایش و باروری دارد. این وجود می‌تواند با همین قدرت، اگر نه برتر، حداقل این‌که برابر باشد. شاید همین وسوسه، که تمایل به قدرت دارد، موجب گشته تا نقش‌ها از همان آغاز مخدوش گردند.

یکی از اساسی‌ترین دغدغه‌های ذهن مردان، زنان هستند. زن در تمام دقایق زندگی مرد حضور دارد. ذهن او را در اشغال خود دارد. در غلبه بر این ذهنیت و یا کنار آمدن با آن است که عده‌ای از مردان در پناه قدرت مالی و یا توان مادی، زنان را به اختیار خویش درمی‌آورند. عده‌ای دیگر از مردان با تکیه بر باورهای فرهنگی و دینی زنان را مطیع خویش می‌گردانند. و در این میان عده‌ای نیز می‌کوشند تا در این امر به معیارهای جهان مدرن نزدیک گردند. اینان، یعنی گروه آخر، برای زنان ارزشی هم‌چون مرد در جامعه می‌شناسند. استقلال و فردیت آنان را می‌پذیرند، اما این بدان معنا نیست که به زن و جنس او نگاهی جنسی ندارند و یا بر آن نمی‌اندیشند. آنان می‌کوشند در رابطه‌ی خویش با زنان، ورای سنت، و یا قدرت رابطه برقرار کنند.

مردان در فرهنگ ما می‌کوشند این نگاه به زن را به شکلی در اخلاق بگنجانند. کوشش به عمل می‌آید تا با حجابی اخلاقی به آن نزدیک شوند. مرد ایرانی نیاموخته تا به زن آن‌سان بنگرد که به مرد می‌نگرد. زن یا خواهر و مادر بوده برای مردان و یا همسر و معشوق. طبیعی‌ست که اگر به زن در چنین شرایطی خارج از مدار خانه نگریسته شود، وسوسه‌های جنسی سربرآورند. اگر مردی "باوجدان" باشد، از زن می‌گریزد. اگر پایبند همان اخلاق مردسالار باشد، چشمانش از حجاب و پوشش تن هم نفوذ می‌کند تا زن را لخت ببیند و از او یک سوژه جنسی بسازد.

نگاه چنین جامعه‌ای با همجنسگرایان نیز چنین است. در این افراد نه انسان‌هایی که رفتارهای جنسی دیگری دارند، بل که سوژه‌های جنسی می‌نگرد. و آنان را به همان "حفره‌ی لذت"، نه چیزی بیش از آن محدود می‌کند. در همین راستاست که خشونت جنسی بنیان می‌گیرد، قربانی جنسی و تبعیض جنسی رشد کرده، شکل می‌گیرد.

مرد در جامعه سنتی و مردسالار زن را نمی‌بیند، تن او را می‌بیند. می‌کوشد این

تن را صاحب گردد، اگر موفق نگردد، زخم خورده‌ای می‌شود روان آزرده. ذهن مرد ایرانی زندان تن زن است. بر زبان اگر خلاف آن سخن براند، چون توان غلبه بر این ذهنیت ندارد، علیه آن رفتار می‌کند، ضعف خویش در جملات، واژگان و رفتارهای توهین‌آمیز می‌آراید تا بدین وسیله شکست خویش را جبران نماید، زیرا مرد شکست‌ناپذیر است و مردانگی ضعف در برابر زن را نمی‌پذیرد.

بزرگ‌ترین فاجعه برای مرد پذیرش واقعیت واقعاً موجود وجود زن است. در اخلاق، سنت، مذهب هزاران حکم و نصیحت و اندرز برای زن صادر و ساخته شده که در واقع ضعف مرد را بیوشاند، تا زن را حقیر گرداند، زیرا اگر این نکند، باید برابری توان ذهن و تن خویش را با زن بپذیرد و این البته فاجعه است.

تن زن ریشه‌ی تمامی فسادها معرفی می‌شود، اما همین تن آرامش و لذت می‌بخشد، و این آن چیزی است که مردان دوست ندارند از زندگی خویش حذف کنند. از همین زاویه است که غرب فساد و فتنه می‌گردد، مترادف زن و تن او قرار می‌گیرد. سنجه در این جا تن زن است، نه ارزشی دیگر.

بنیاد خانواده نیز در همین رابطه است که مقدس می‌شود تا زن در آن به بند کشیده شود. هر سستی در این نهاد را به پای زن می‌نویسند تا فساد غرب را در تن او بجویند. مردسالاری تمامی فساد خویش را به پای زن می‌نویسد تا از بوی گند خویش رها گردد.

زن غربی در این نگاه سراسر تن می‌شود، فاسد معرفی می‌گردد تا تن‌هایی که سراسر ذهن مرد را اشغال کرده، نادیده گرفته شوند. تمامی ابهت و شکوه مرد ایرانی و مردانگی او در ترک برداشتن نگاه تن‌مدار او فرومی‌ریزد.

آنان که خود را پاسدار "عفاف" زن می‌دانند، پشت حجاب او سنگر می‌گیرند، بیش از بقیه عطش دستیابی به تن زن و مالکیت آن را در سر دارند. اینان همان‌هایی هستند که از در کنار یک زن بودن وحشت دارند، چون در آن جا حضور شیطان را کشف کرده‌اند.

بزرگ‌ترین مسأله برای مردان دستیابی به زن است و بزرگ‌ترین مسأله برای زنان دست یافتن به آزادی و استقلال و حقوق برابر.

در خانواده‌های سنتی، اگر از ظاهر تقدس خانواده عبور کنیم، مردی را در ورای آن می‌بینیم که اگر طاعت زن و تمکین او از خود را نبیند، بر او خشم می‌گیرد، زنی را می‌بینیم که اگر برده مرد نباشد و به نیازهای جنسی یک‌سویه‌ی او

تن ندهد، تحت فشاری طاقت فرسا است. در کنار آنان فرزندان را نیز می بینیم که در بهترین شرایط نمی خواهند عکس برگردان پدران و مادران گردند ولی هم آنان در انطباق خویش با جهان معاصر همواره در تنش زندگی می کنند. بدین سان مثلی که به ظاهر زیبا به نظر می رسد، درونی زشت دارد و در هراس از این است که عیان گردد. در واقع خانواده در بیزاری از هم مقدس می شود که البته نادانی و حماقت آن را تقویت می کنند.

آیا جامعه ای که در زن جز تن او نمی بیند، توان شناخت زن را دارد؟ مردی که جز لذت جنسی، چیزی در زن نمی یابد، می تواند به مفهوم مدرن این واژه، عاشق او گردد؟ آیا می توان موجودی را که نمی شناسیم، عاشق او شد؟

به نظرم بیش از همه، باید برای خود روشن گردانیم که ما چه چیز زن را دوست داریم. اگر در خلوت خویش پاسخی برای آن یافتیم، آنگاه به پرسش بعدی خواهیم رسید و آن این که جایگاه عشق در این رابطه کجاست. پس از آن است که میزان عشق خیالی و یا رؤیایی خویش را خواهیم فهمید. اگر شهادت داشته باشیم، آن را با مفهوم مدرن عشق مقایسه خواهیم کرد. آن جاست که دره ی عظیم تفاوت را کشف خواهیم نمود.

وقتی صحبت از زن در فرهنگ خودی می کنیم، زنی را در نظر می آوریم که همیشه در پیوند با مرد تعریف شده است. این زن به زیر بار غیرقابل تحمل این فرهنگ نمی تواند شخصیتی مستقل، حقیقی و حقوقی داشته باشد و "من" شهروند گردد. این زن صاحب تن و ذهن خویش نیست. بازآفرین فرهنگ مردسالار است. زن برای مرد ایرانی هم چنان موجودی ناشناخته است. زن برای او موجودی متشکل از تن و ذهن نیست. ما تن او را می بینیم و نمی خواهیم ذهن او را نیز ببینیم. نهایت این که می کوشیم تا ذهن او را به اشغال ذهنیت خویش درآوریم. این موجود را که زن باشد، در چنین شرایطی چگونه و چرا می توان دوست داشت؟ عشق ما به زن را چگونه می توان واکاوید؟

ما مردان عاشق وصال هستیم و در عین حال وصال در فرهنگ ما با وجود انبوهی از شعر و ادبیات، چه بسیار موارد زشت بوده است. آن را زشت انگاشته ایم تا ضعف "مردانه"ی خویش را پنهان داریم. در ادبیات ما وصال مشکل ممکن گردد. وصال که حاصل شد، فاجعه نازل می شود. در بهترین شرایط آن را عرفانی و غیرزمینی می کنیم، و وصال به حق را که خدا باشد، جانشین وصال به زن می کنیم.

و این در صورتی است که تمامی ذرات وجود مرد همانا وصال تن است؛ دستیابی و تصاحب تن زن.

در نفرت از تنی که نمی‌توانیم رام خویش گردانیم، کژراهه می‌رویم. به خود نیز دروغ می‌گوییم، آن‌سان که هنوز هم جسارت و شهامت آن نداریم تا چشم خویش بر این دروغ قرون بگشاییم. بیزاری از تن غیر و تن خویش را در شیپور می‌دمیم ولی در اشتیاق رسیدن به وصل در رؤیای هم‌آغوشی‌هایی که توان دستیابی به احساس گرمای آن‌ها را نداریم، آیه‌های زمینی صادر می‌کنیم.

نظام‌های توتالیتیر می‌کوشند موضوع (ابژه) میل جنسی را محدود، سرکوب و یا تحت کنترل درآورند، امری که در جامعه سنتی نیز جاری است. در این نظام‌ها زن برای مردان یا رفیق می‌شود و یا خواهر. میل جنسی و لذت جنسی در این جامعه‌ها به امری عمومی بدل می‌شود. دولت و اخلاق می‌کوشند بر آن حاکم گردند. در همین نظام‌هاست که می‌بینیم به یک‌باره خواهر دینی، زن آدم می‌گردد و در بستر برادر دیده می‌شود. همین برادر اما وقتی می‌شنود که در ایران باستان مرد با خواهر و یا مادر خویش می‌توانست ازدواج کند، فریادش به آسمان بلند می‌شود.

خواهر نامیدن زن در جامعه نگاه بیمار مرد است بر زن. همین نگاه را می‌توان در زنان، آنگاه که مردان را نه به نام و هویت آنان، بل که پدر، عمو و یا برادر خطاب می‌کنند، باز یافت.

این‌که مردان می‌کوشند درون زنان را نه برای شناخت خویش، بل که شناخت زنان بکاوند و برایشان نسخه صادر کنند، از ذهن بیمار آنان سرچشمه می‌گیرد. آنان در واقع می‌کوشند برای نفع شخصی خویش، برای زن هویتی مردخواسته کشف کنند و یا بسازند.

نگاه جامعه به پدیده همجنسگرایی نیز در همین راستا شکل می‌گیرد. در طول تاریخ هیچگاه طرف‌های این رابطه برابر نبوده‌اند. همواره یکی فاعل بوده و آن دیگر مفعول. همیشه فاعل در موقعیتی فرادست بر مفعول قرار داشته است. فاعل همان نقش مرد را داشته و مفعول نقش زن را. اگرچه در چند دهه‌ی اخیر نگاه جهان بر این موضوع دگرگون گشته، متأسفانه بر فرهنگ ما همان نگرش پیشین حاکم است. طبیعی‌ست تا زمانی که فردیت‌ها آزاد نباشند و در آزادی نبالند، برابری بین انسان‌ها در جامعه عمومی نگردد، هویت همجنسگرایان نیز به سان هویت دگرجنسگرایان در بند احکام سنت خواهد ماند.

هوس‌زدایی از بدن

جامعه متعادل جامعه‌ای است که زن در "بی‌حجاب"ی خویش، احساس عریانی نکند. آن بپوشد که خود می‌خواهد و پیکر خویش را آن‌سان بنمایاند که در دل آرزو دارد. مرد این جامعه با نگاه به این پیکر استقلال آن را به رسمیت بشناسد، نگران آن نباشد، آن را آن‌سان ببیند که هست. در چنین نگرشی است که خواهد آموخت به بدن زن به عنوان یک سوژه جنسی ننگرد.

بدن زن بی‌حجاب در سنت مذهبی ما با "نامحرم" آغاز می‌شود و به فتنه و فساد ختم می‌گردد. در فاصله‌ی این دو باهم می‌توان هوس و شهوت و افسونگری و توطئه شیطانی را بازیافت. در متون مذهبی زن نماد شیطان است. باید توسط مردان مهار گردد. زنان بنده هوس‌های جنسی هستند. اگر بی‌حجاب گردد، فتنه بی‌داد خواهد کرد.

در فرهنگ ما هنوز از بدن زن "هوس‌زدایی" نشده است. به همین علت نامحرم واژه‌ای است هنوز پابرجا. مردان را از زنان جدا می‌کنند، به رعایت حجاب مجبور می‌کنند تا نظم جنسی حاکم گردد.

هویت جنسی

هویت جنسی عنصر مهمی از هویت کلی فرد و از آن تفکیک‌ناپذیر است. هویت جنسی "جزئی جدایی‌ناپذیر از کل وجود و بود و نبود فرد است. هویت جنسی، کیستی و چیستی فرد به عنوان یک موجود زنده و دائماً متحرک، در گذشته، حال و آینده است."^۱

واژگان جنسی متأسفانه در تعریف هویت جنسی مغشوش هستند، اما مسلم این‌که؛ هویت جنسی مقدم بر گرایش جنسی و هم‌چنین هویت جنسیتی (جندری) است. اگر بر هر فردی از بشر به عنوان انسان بنگریم و انسان‌ها را برابر حقوق بپذیریم، پس می‌توان پذیرفت که انسان بودن مقدم بر جنسیت (جندر) است. با نگاه بر فرهنگ جامعه درمی‌یابیم که بسیاری از تعاریف در عرصه نقش زن و مرد در جامعه، ایدئولوژی‌زده هستند و تحت تأثیر قدرت و اخلاق حاکم قرار دارند. هویت جنسی در پیوندی تنگاتنگ با گرایش جنسی قرار دارد. "گرایش جنسی

۱. اروین هیلرله، مقدمه‌ای بر سکس‌شناسی، ترجمه جهانگیر شیرازی، انتشار در اینترنت، مرداد ۱۳۹۲، ص ۱۰

موضوع جذب و کشش جنسی فرد است به سمت فردی دیگر. گرایش جنسی یعنی این که کدام جنس، فرد را از جهت جنسی تحریک می کند؛ جنس مؤنث، جنس مذکر و یا هیچکدام؟ باید به خاطر داشت که گرایش جنسی به اراده و تصمیم فرد بستگی ندارد... از همان ابتدای زندگی در اعماق وجود و هستی فرد حک شده است. تغییر گرایش جنسی فرد (حداقل آن که) اگرچه غیر ممکن نیست، اما کاری بسیار سخت و طاقت فرسا می باشد. فهم این نکته نیز مهم است که افراد همیشه بر همه جوانب اثر گرایش جنسی خود مشرف نیستند. این اشراف و آگاهی ممکن است بعدها، و چه بسا در کهولت به دست آید.^۱

تفکیک بین هویت جنسی و گرایش جنسی بسیار مهم است. این دو متفاوت از هم هستند. هویت جنسی مفهومی فراگیر تر است. هویت جنسی می کشد کیستی و چیستی ما را و این که؛ که و چه هستیم را بر ما روشن گرداند. روشن تر این که؛ خود را چگونه می بینیم و چه تصویری از خود داریم. در مقابل؛ نگاه دیگران بر ما چگونه است. آنان ما را چه سان می بینند و چه برداشتی از ما دارند. گرایش جنسی بخشی از هویت جنسی ماست.

جنسیت نامشخص

این که در جهان چند میلیون نفر بدون جنسیتی مشخص زندگی می کنند، معلوم نیست. در ممالک غربی کم و بیش آماری در این عرصه وجود دارد. برای نمونه؛ در آلمان هشتاد میلیونی ۱۶۰ هزار نفر جنسیت مشخصی ندارند.

تا همین چند سال پیش، جهان جنسی بر دو قطب زنانه و مردانه استوار بود؛ مردان در این جهان مرد بودند و زنان نیز تنها زن، و این بسیار طبیعی می نمود، چیزی که حال غیرطبیعی است. سرانجام زمانی که خداوند انسان را مرد و زن آفریده بود، به سر رسید و زمان بازیابی در تعاریف فرارسید و طبیعی بودن این بار دگرگونه تعریف شد.

این که در جهان دوجنسه‌ی سابق چند جنس باز شناخته شوند، معلوم نیست، اما مسلم این که؛ دیگر جلوی نام انسان تنها خانم و یا آقا را نخواهند نوشت، حداقل این که خواهند نوشت؛ انسان.

۱. اروین هیرله، پیشین، ص ۱۵

پس از سال‌ها، سرانجام در تاریخ دهم اکتبر ۲۰۱۷ طی حکمی تاریخی، در نفی تبعیض و تحقیر از این گروه اجتماعی، وجود آنان به رسمیت شناخته شد. پس از آن دیگر در پرسشنامه‌ها در برابر جنسیت تنها دو جنس آقا و خانم دیده نمی‌شود، و جنسیت ایکس نیز بر آن افزوده شده است.

سالیانی دراز، تا همین قرن پیش، تاریخ هستی بیش از دو جنس نمی‌شناخت. کتاب‌های مقدس در نگاه به آفرینش و تولید مثل، انسان‌ها را به دو جنس زن و مرد تقسیم می‌کرد. این‌که انسان‌هایی هستند بینا جنسی و نشان از دو جنس دیگر را نیز می‌توان در آنان یافت، حاصل تحقیقات علمی در جهان معاصر است. در این میان اما به استثنا کسانی یافت می‌شوند که نشان از هر دو جنس دارند. و یا نمی‌توان به شکلی نام‌نرینه و یا مادینه بر آنان نهاد. این افراد کسانی هستند فاقد کروموزم دوم که جنسیت را معلوم می‌کند.

تا کنون تعدادی از کشورها، از جمله آلمان، استرالیا، کانادا، پاکستان، هند، سوئد و برخی از ایالت‌های آمریکا، جنس سوم را به شکل قانونی پذیرفته‌اند.

بدین وسیله مُعضل جنسیت نامشخص که تا دهه ۱۹۹۰ فکر می‌کردند با عمل جراحی و یا درمان پزشکی رفع خواهد شد و روان‌شخص را در این راستا هیچ می‌گرفتند، گامی دیگر برداشت.

حق انسان بر بدن خویش

پیش از آن‌که از حق بر بدن صحبت شود، باید روشن گردد که بدن چیست. در فرهنگ دهخدا آمده است: بدن "ساختمان کامل یک فرد زنده" است. در فرهنگ‌های غربی نیز کم و بیش همین معنای بیولوژیک برای بدن به کار گرفته می‌شود. بدن را در این تعریف می‌توان مترادف تن دانست و به حضور زیست‌شناسانه آن نظر داشت. بدن اگر از شکل مجرد خویش خارج گردد، در محیطی زندگی می‌کند که به آن جامعه گفته می‌شود. بدن در جامعه دارای هویت می‌گردد. هویت فردی و جمعی او را می‌توان با توجه به محیط بررسی کرد و برای آن ارزش حقوقی باز شناخت. هر کس در رابطه محیط شخصیتی اجتماعی کسب می‌کند و در این حضور اجتماعی وضعیت جسمی و جنسی‌اش نقش دارند. درک هر جامعه از بدن و حق شخصی بر آن، متفاوت است. این نگاه را می‌توان در بُعدی تاریخی نیز بررسیید. بدن در هر دوره‌ای از تاریخ نقش و جایگاه ویژه‌ی همان زمان را داشته است.

حق انسان بر بدن خویش پدیده‌ای نو و مدرن است. آنگاه که فردیت و استقلال فردی انسان و آزادی‌های فردی و اجتماعی او به رسمیت شناخته نشوند و به قانون درنیابند، نمی‌توان از حق انسان بر بدن خویش صحبت کرد. از جامعه‌ی برده‌داری، دیکتاتوری، مذهبی و توتالیتار نمی‌توان انتظار داشت چنین حقی را به رسمیت بشناسند. بدن در چنین جوامعی به صاحب، شاه، رهبر، خدا و یا نمایندگان او بر روی زمین، تعلق دارد.

حق بر بدن معطوف به "حقوق بشر" است. به موقعیت تاریخی، اقتصادی، اجتماعی، جغرافیایی انسان نظر دارد و او را خارج از هرگونه تعلق قومی، جنسی، نژادی، عقیدتی و رنگ به رسمیت می‌شناسد.

گاه مشاهده می‌شود "حق بر بدن خویش" را تنها به امور جنسی محدود می‌کنند. در واقع اما این حق را که با قدرت در رابطه است، می‌توان تعمیم داد و از آن فراتر رفت. نوع پوشش، آرایش، رفتار جنسی تنها بخشی از این حق است. می‌توان آن را به سقط جنین و حتا حق زیستن (خودکشی) نیز گسترش داد.

در حکومت‌های ایدئولوژیک و تئوکراتیک موضوع حق حیات بدن انسان‌ها با ایدئولوژی و یا دین در رابطه قرار می‌گیرد. در دین بدن انسان با اراده خدا در رابطه است. انسان در برابر رفتار خویش در پیشگاه خدا و یا نمایندگان او بر روی زمین، مسؤول است. نباید بدن خود را به گناه آلوده کند. اگر چنین کند، به عذابی جهنمی گرفتار خواهد آمد و باید در روز قیامت پاسخگو باشد.

در حق انسان بر بدن خویش است که انتخاب موضوع می‌شود. دامنه‌ی انتخاب گسترده است و می‌تواند از انتخاب جنس آغاز شود تا به همجنس‌خواهی و یا دگرجنس‌خواهی برسد، شکل و نوع عشق و عشق‌بازی را در بر بگیرد، حق آرایش و پوشش را شامل گردد و در نهایت خویش ساختار جامعه را در این عرصه با موضوع آزادی در انتخاب درگیر سازد. هستی همجنسگرایانه نیز در همین رابطه می‌تواند خود به موضوع بدل گردد. برای نمونه، به این دلیل که: "هستی همجنسگرایانه از تاریخ پاک شده است و لزبین بودن به عنوان بیماری و یا استثنا قلمداد شده است و نه به عنوان امری عادی و ذاتی برای زنان..." و این که "دگرجنسگرایی با خشونت آشکار و یا اجبار نهان بر زنان تحمیل می‌شود و با این

۱. آدریان ریچ، اوردی لرد، قدرت و لذت، مترجم شادی امین، چاپ باقر مرتضوی، نشر آیدا، کلن ۲۰۰۶ ص ۶۰

وجود زنان علیه آن مقاومت کرده‌اند. این مقاومت در بسیاری از مواقع به بهای زندان، شکنجه، جراحی روانی، طرد شدن از اجتماع و یا فقر مطلق بوده است.^۱ خلاصه این‌که؛ زن و زنانه، مرد و مردانه، نرینگگی و مادینگگی، جنسیت، جنس و سکسوالیته مفاهیمی متغیرند، مفاهیمی که با روان انسان نیز به شکلی سروکار دارند و می‌توانند در رابطه با مذهب، سیاست، قدرت، جنبش‌های اجتماعی و سیاسی در تعبیری دیگر بگنجد و تعریف گردند.

۱. قدرت و لذت، پیشین، صص ۶۶-۶۵

با گام‌های تاریخ در لابه‌لای مطالعات جنسی

توان گفتاری انسان‌ها را شصت‌هزار سال تخمین می‌زنند و این نشان از روند متمدن و بافرهنگ شدن او دارد. انسان‌های نخستین هزاران سال به شکل غریزی زندگی کرده‌اند. با اهلی کردن حیوانات و آغاز کشاورزی مناسبات اجتماعی شکلی دیگر به خود گرفت و دوران فرهنگ‌سازی آغاز شد. آداب و رسوم شکل گرفتند. عقاید استوره‌ای و سپس مذهب در این راستا، در نظم بیولوژیک او تغییراتی را موجب شد.

در این روند است که نهادهای قدرت شکل گرفتند تا مناسبات بین انسان‌ها را به نفع قدرت تنظیم کنند. به طور کلی تحت تأثیر دو عامل بیولوژیک و فرهنگ اجتماعی، انسان به مقامی متفاوت‌تر از اجداد خویش دست یافت. در دگرگون شدن انسان، مناسبات اجتماعی و اقتصادی نقش ویژه‌ای داشته و دارند. در خروج از حیوانیت و رسیدن به انسانیت، فرهنگ و تمدن عامل تعیین‌کننده بوده است. انسان امروزی اسیر غریزه نیست و غرایز در او، تحت تأثیر فرهنگ و تمدن از حیوانیت خویش فاصله گرفته است. برای نمونه؛ خوردن برای او تنها به صرف سیر شدن نیست. آداب و رسوم

نوبین همانا دور شدن از بنیاد خویش است. لذت خوردن است که تنوع غذاها و گسترش دامنه‌ی آشپزی را سبب می‌شود. رابطه‌ی جنسی نیز در این رابطه دیگر آن نیست که به حکم غریزه بیولوژیک انجام پذیرد. تولید مثل به کنترل او درآمده و لذت جنسی فراتر از غریزه، امر بیولوژیک را پشت سر گذاشته است. عشق ورزی، جهان رمانتیک و اروتیسم حاصل این روند است. فرهنگ و اقتصاد در تمامی این عرصه‌ها نقشی ویژه داشته است.

در میان جانوران انسان از جمله جانورانی است که سراسر سال از نظر جنسی فعال است. این خود موجب گشته تخیل و تنوع او در این عرصه گسترش یابد، از باروری فراتر رود و به یکی از ارکان اصلی هستی بدل شود.

آلت جنسی را در انسان مهم‌ترین ارگان جنسی او می‌دانند. در واقع نیز در بازگشت به کارکرد بیولوژیک او، آلت جنسی یکی از مهم‌ترین ابزار بوده است. امروز اما در تکامل جامعه نه آلت جنسی، بل که مغز را مهم‌ترین ارگان می‌دانند. می‌گویند میل به سکس ابتدا در سر اتفاق می‌افتد. کشش، میل و شور جنسی در سر آغاز و از آن جا به اندام‌های جنسی ادامه می‌یابد. نقش عشق، ابراز و رسیدن به آن در همین رابطه موضوعی است قابل بحث. حداقل این که پدیده عشق به اواخر دوران تکامل انسان تعلق دارد.

عشق و سکس عملکردی کاملاً متفاوت از هم دارند. عشق در رابطه سکسی خلاصه نمی‌شود و سکس می‌تواند ورای عشق انجام پذیرد.

تاریخ مطالعه رفتارهای جنسی عمری دراز دارد. آثار به جا مانده از روم کهن و یونان باستان نمادهایی هستند از دامنه‌ی آن در تمدن غربی. متفکرانی چون بقرات، ارسطو و افلاتون در رابطه با واکنش‌های جنسی انسان نوشته و نظر داده‌اند. شاید با ترجمه همین آثار به زبان عربی بوده که توجه دانشمندانی چون پورسینا به آناتومی انسان جلب شده است.

یونانیان ریاضت جنسی را بر نمی‌تافتند. آنان ستایشگر لذت جنسی (هدون) و تجلی آن در شکل‌های مختلف بودند. هدونیسم در یونان باستان را اما رابطه‌ای با بی‌بندوباری جنسی نبود. هدف همانا نهایت بهرمندی از لذت زندگی در هماهنگی با عقل و منطق بود. یونانیان به زندگی پس از مرگ اعتقاد نداشتند. می‌کوشیدند هستی خویش را در راستای واقعیت‌های دنیای موجود سامان بخشند. بدن ناپوشیده با افتخار در معرض نگاه‌ها قرار می‌گرفت و عریانی و برهنگی در آیین‌ها

و جشن‌ها قرین زیبایی می‌شد. معابد و دیوارها با نقاشی‌ها و تندیس‌هایی عریان آراسته می‌شد و در این میان حس جنسی با جست‌وجو در زیبایی‌های هنری به اوج می‌رسید. بدنِ لختِ جوان نماد زیبایی بود که بر آثار هنری ثبت می‌شد.^۱ این را نیز باید به یاد داشت که در جامعه مردسالار یونان باستان زن موجودی درجه دوم به شمار می‌رفت و تأثیر زن‌ستیزی را نمی‌توان در گرایش مردان به هم‌جنس نادیده گرفت. بر این اساس احساس ناب مردانه نیز متوجه هم‌جنس جوان بود. در این راستاست که خدایانی چون زئوس، آپولو و نیم‌خدایانی چون هرکول که منبع شور و الهام بودند، گرفتار عشق پسران زیبارو می‌شوند. با این همه؛ خواهش‌های جنسی به قول فوکو هیچگاه در یونان باستان به عنوان یک معضل، به سان مسیحیت و یا یهودیت، وجود نداشته است.

در یونان باستان اگرچه از رفتارهای هم‌جنس‌گرایانه بین زنان گزارش‌های زیادی وجود ندارد، اما با توجه به اشعار ساپو، زنی شاعر از ساکنان جزیره لزبوس، نشان می‌دهد که این گرایش بین زنان نیز وجود داشته است. از قرن نوزدهم میلادی در کشورهای غربی هم‌جنس‌گرایان زن را با توجه به نام جزیره لزبوس، لزب و یا لزبین می‌نامند.

عشق در یونان باستان بنیادی الهی دارد. بر این اساس انواع و اقسام آن دیده می‌شود. اروس، نماد عشق و امیال جنسی، هرگونه از هوس‌های جنسی انسان را مورد حمایت قرار می‌داد. مقاومت و یا مخالفت با این امیال همانا قرار گرفتن در برابر خدایان بود. به نظر یونانیان برای درک و فهم هستی و وجود انسان سکس ارزشی معنوی دارد.

خلاف یونانیان، رومی‌ها سکس را در رابطه با تولید مثل می‌دیدند. بر اساس آموزه‌های مذهبی، داشتن خانواده بزرگ تبلیغ می‌شد، چیزی که هم‌خوان با جامعه دهقانی است. سکس که در رابطه با آفرینش قرار گیرد، اندام جنسی تقدس می‌یابد. در جامعه مردسالار روم آلت مردانه به عنوان نماد باروری مقدس می‌شود و شکل شق شده آن چون تندیس‌هایی باشکوه در آیین‌ها و جشن‌ها حضور می‌یابد. در این میان روابطه هم‌جنس‌گرایانه نیز در روم باستان امری طبیعی قلمداد می‌شد.

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به؛ یوهان لمر، مقدمه‌ای بر سکس‌شناسی، ترجمه جهانگیر شیرازی، زمان انتشار؛ مرداد ۱۳۶۲ در اینترنت، فصل سوم، تاریخ سکس‌شناسی

در سوی دیگر جهان، در هند باستان وجود کتاب ارزشمندی چون "کاماسوترا" نشان از آن دارد که عشق‌ورزی و چگونگی آن جایگاهی مهم در زندگی دارد. بر اساس آموزه‌های این کتاب که نگارش آن را به واتسایانا (Vatsyayana) نسبت می‌دهند، و به احتمال در قرن دوم و یا سوم میلادی، در انطباق با کتاب مقدس و خیر جهان و بشر، تألیف شده، یک هندی می‌بایست از سه اصل در زندگی پیروی کند؛ جارما (پارسایی مذهبی)، آرتا (ثروت دنیوی) و کاما (دانش عشق و لذت). کاماسوترا دو واژه سانسکریتی هستند. کاما به معنای دانش عشق و لذت و رضایت از آن است. سوترا به روش‌های ابراز عشق و رسیدن به لذت جنسی نظر دارد.

در فرهنگ هندی کاما تنها به لذت جنسی محدود نمی‌ماند. لذت از غذای لذیذ و یا شنیدن موسیقی دلنواز هم می‌تواند کامروایی انسان را سبب گردد. علت شاید این باشد که سکس در هند قدیم موضوعی طبیعی برای زندگی بود و در آداب مذهبی نیز جایی ویژه داشت. سکس تابو نبود و زشت شمرده نمی‌شد، به همین علت کتاب کاماسوترا کتابی آموزشی به شمار می‌رفت. کاماسوترا دانشنامه‌ای است از رفتارهای جنسی که نه تنها با پند و اندرز، با به تصویر کشاندن شکل‌ها و جنبه‌های مختلف سکس، فلسفه و فیزیک را به خدمت می‌گیرد تا استفاده از آن را عمومی‌تر گرداند. در این اثر نفس عمل جنسی و هم‌آمیزی در کنار دیگر عرصه‌های زندگی قرار می‌گیرد تا از آغاز آشنایی دو فرد با هم، حتا پیش از ازدواج، راهنمای زوج‌ها باشد. زن و مرد در این اثر هر دو در رابطه جنسی فعال هستند و هر دو به عنوان راوی از راه‌های رسیدن به لذت جنسی سخن می‌گویند. و این چیزی خلاف دیگر فرهنگ‌ها است در آن زمان.

کاماسوترا را ارزشمندترین و تأثیرگذارترین نوشته‌ی اروتیک در تاریخ فرهنگ جهان می‌دانند. این اثر در فرهنگ هندی ارزش والایی دارد. می‌کوشد رابطه جنسی را فراتر از یک عمل صرف، با هنر اروتیک درآمیزد و لذت را به زوج‌ها ارزانی دارد.

کاماسوترا به طبیعت جنسی انسان نظر دارد و آن را نه تنها در دگرجنسگرایی، در دوجنسگرایی و همجنسگرایی نیز می‌بیند. نخستین سندی است که در آن به رابطه "سادومازوخیسم" نیز پرداخته است.

به نظر هندی‌ها هرکس که پایبند "جارما" و "آرتا" و "کاما" باشد، و آموزه‌های

آنها را در هستی به کار گیرد، می‌تواند زندگی موفق‌تری داشته باشد. در کاماسوترا از روسپیگری و خشونت جنسی و روابط جنسی خارج از خانواده و هم‌چنین درون و بیرون حرمسرا نیز نوشته شده است. از این اثر که زمانی شامل ۱۲۵۰ بخش در ۳۶ فصل بود، امروز حجمی کم‌تر باقی مانده است.^۱ به نظر می‌رسد که واژه‌هایی چون کام ستاندن، کامروایی، تن‌کامی و کامروایی در زبان فارسی با همین کامای سانسکریتی در رابطه باشند.

بر اساس آنچه که در انجیل عهد عتیق آمده، هدف از هم‌آمیزی انسان در قوم یهود جز تولید مثل نباید باشد. یهودان می‌بایست "بارور" شوند و "تکثیر" گردند. یهوه خطاب به ابراهیم، تأکید می‌کند؛ "من قوم تو را چون شن‌های ساحل و ستارگان بهشت پُرشمار خواهم کرد." (عهد عتیق ۲۲:۱۷)

تولید مثل ممکن نمی‌گردد جز رابطه جنسی دو غیرهمجنس. جز این هرگونه رابطه جنسی محکوم است و زشت و غیرطبیعی. استمنا، تماس با حیوانات، و همجنس‌گرایی در این راستا با کیفر همراه است و این کیفر چه بسا می‌تواند مرگ باشد. (عهد عتیق، سفر لاویان ۲۰:۱۳)

در کتاب مقدس مجازات فاعل و مفعول کشته‌شدن است؛ "اگر دو مرد باهم نزدیکی کنند، عمل قبیحی انجام داده‌اند و باید کشته شوند. و خونشان به گردن خودشان است." (کتاب مقدس، کتاب لاویان، باب ۲۹ آیه ۱۳)

اگرچه در آیاتی از "غزل‌های حضرت سلیمان" از لذت جنسی صحبت می‌شود و عشق با لذت جنسی در رابطه قرار می‌گیرد، این رابطه اما به معشوق ربطی ندارد. این لذت اگر به "جماع همسری" و تولید مثل راه نبرد، محکوم است.

در این شکی نیست که قوم یهود در برابر پراکندگی و پیشگیری از نابودی تدریجی، مشوق تولید مثل بود. جمعیت که زیادتر شوند، قوم بزرگ‌تر و کشاورزی پُروقت می‌شود و قدرتی پایدار برقرار می‌گردد. شاید در همین رابطه باشد که صاحبان فرزند از امتیازهای ویژه‌ای، از جمله معافیت از حضور در قشون و جنگ، برخوردار می‌شدند. یهودان ارتدوکس امروزه نیز در اسرائیل از چنین مزایایی بهره‌مند هستند.

1. Vatsyayana, Kamasutra, Fischer Verlag, Frankfurt am Mainz; Dezember 2006

در ادیان سامی موضوع گناه در هم آمیزی و تن‌کامی همیشه مسأله بوده است. آگوستین قدیس (۴۳۰-۳۵۴ میلادی) بر این باور بود که گناه نخستین به وقت جماع از طریق انزال مردان به روح کودکان وارد می‌شود.

تا آن‌جا که ذهن تاریخ یاری می‌کند، با ظهور مسیحیت ستیزه با لذت جنسی وارد دور دیگری از تابوها و نبایدها شد. با این‌همه در این ایام در اروپای مسیحی، تا سال‌ها برغم ممنوعیت، با همجنسگرایان مدارا می‌شد.

در اروپای پیش از قرون میانه کسی را با همجنسگرایی مشکلی نبود. از اواخر قرن نوزدهم کلیسا نهادهای اجتماعی را علیه همجنسگرایی شوراند. مذهب رفتاری را در روابط جنسی بر مردم حکم می‌کرد تا از آن طریق بتواند بر تن‌ها حاکم گردد.

در قرن دوازدهم میلادی کلیسا تصمیم گرفت ازدواج کشیشان را ممنوع اعلام دارد تا از این راه تبلیغی برای عفت عمومی انجام پذیرد. طبیعی‌ست در چنین شرایطی که لذت بردن در رابطه جنسی با همسر تقبیح گردد، رفتار همجنسگرایانه نیز مجازات همراه داشته باشد.

در سال ۱۱۷۹ میلادی سومین شورای کلیسای روم رابطه‌ی جنسی میان مردان را محکوم کرد. از آن پس این رابطه هم‌چنان ممنوع ماند. در دوران فتودالی اروپا مجازات مرگ در انتظار کسانی بود که این رفتار را پیش می‌گرفتند.

در هراس حاکم بر جهان قرون میانه، دستگاه تفتیش عقاید کلیسا هر رفتاری را که نشان از گرایش به هم‌جنس داشت، نه تنها محکوم، دارنده‌ی آن را معدوم می‌کرد. در همین ایام است که زنان نمایندگان شیطان خوانده می‌شوند و به جرم جادوگر و یا دارنده‌ی موی سرخ در آتش سوزانده می‌شوند.

با آغاز جنبش روشنگری، متفکران این عصر خواهان عدم مداخله دولت در زندگی خصوصی افراد شدند. گرایش به هم‌جنس نیز در حریم زندگی خصوصی افراد قرار داشت. جان استوارت میل می‌گفت؛ عملی که از آن به مخالفان آسیبی نرسد، نباید در محدودیت قرار گیرد.

در پی انقلاب فرانسه، در سال ۱۷۹۱ مجلس نمایندگان کشور سادومی را از فهرست جرایم حذف کردند. در فرانسه ناپلئون با پذیرش قانون منع آزار و تعقیب همجنسگرایان، در لشکرکشی‌های خویش، بر هر کشوری که تسلط می‌یافت، همین قانون را اعمال می‌کرد. هلند و جنوب آلمان از جمله همین کشورها بودند.

انقلاب صنعتی اروپا شکل خانواده بورژوازی را رواج داد. این شکل که در قرن چهارده و پانزده به تدریج فراگیر شد، عبارت بود از زن و مردی که ازدواج کرده، صاحب فرزند می‌شدند. مرد به عنوان رئیس خانواده نقش برتر داشت. او مسؤول اقتصاد خانواده بود. زن در خانه می‌ماند تا بدون دستمزد به کار خانه و فرزندان برسد. در این ساختار پذیرفته‌شده و مقبول جایی برای همجنس‌گرایی نمی‌ماند و طبیعی‌ست که همجنس‌گرایان از جامعه طرد شوند. همجنس‌گرا مُخل این نظم بود و روابط جاری را درهم می‌ریخت. چند قرن لازم بود تا در سکولار شدن جامعه، همجنس‌گرایی و "هموسکسوتل" امکان حضور یابد.

از اواخر قرن نوزدهم علم پزشکی نیز در عرصه‌هایی در برابر مذهب قرار گرفت. همجنس‌گرایی که تا این تاریخ از سوی کلیسا گناه محسوب می‌شد، علم پزشکی آن را به عنوان بیماری پذیرفت. در این میان بودند پزشکانی که از آن به عنوان یک مشکل مادرزادی نام می‌بردند.

در سال ۱۸۶۱ اگرچه ابتدا قانون اعدام همجنس‌گرا در انگلستان لغو شد، به جای آن از همین رفتار به عنوان "رفتار منافی عفت" به عنوان عملی خلاف، حبس همراه داشت.

فروید در بررسی‌های خویش انسان‌ها را دوجنس‌گرا می‌دانست و محکوم کردن همجنس‌گرایی را بی‌عدالتی نسبت به آنان محسوب می‌داشت. او ریشه این رفتار را نخست در رفتارهای جامعه و خانواده جست‌وجو می‌کرد. بعدها به نتایجی دیگر دست یافت و با پذیرش رفتارهای مختلف جنسی، اعلام داشت که راه علم در بررسی موضوع و علت آن هنوز باز است و به پیش می‌رود. نظرات فروید تأثیری بزرگ بر علم پزشکی داشت.^۱

ماگنوس هرشفلد، پزشک و سکس‌لוג مشهور آلمان که خود از اعضای فعال حزب سوسیال دمکرات آلمان بود، در سال ۱۸۹۷ تلاش گسترده‌ای برای ملغی کردن ماده ۱۷۵ قانون جزای آلمان که همجنس‌گرایان را طبق آن مجازات می‌کردند،

1. Sigmund Freud, Drei Abhandlungen zur Sexualtheorie, erste Kapitel, Die Sexuellen Abirrungung,

کتاب سه تئوری در باره میل جنسی اثر زیگموند فروید به فارسی ترجمه شده است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به فصل نخست از کتاب؛ زیگموند فروید، سه رساله در باره تئوری میل جنسی، ترجمه و تحشیه هاشم رضی، تهران انتشارات آسیا، شهریور ۱۳۴۳

آغاز کرد. او موفق شد رهبران حزب را ابتدا متقاعد کند که همجنسگرایان جنس سومی را تشکیل می‌دهند که میان دو جنس زن و مرد قرار می‌گیرند. او در خارج از این افراد کمیته "بشردوستی" را بنیان گذارد.

در اروپا حزب سوسیال دمکرات آلمان در این عرصه پیشتاز بود. در سال ۱۹۱۹ هرشفلد در آلمان نخستین "انجمن سکسولوژی" را در جهان تأسیس کرد. در فاشیسمی که در جهان مدرن بر برخی از ممالک غربی حاکم شد، دگربار و این بار فاشیست‌ها همجنسگرایان را در کنار کولی‌ها، معلول‌ها، دگراندیشان و "نژادهای پست‌تر"، سزاوار هستی و بودن بر روی زمینی که فاشیست‌ها بر آن سروری داشتند، محسوب نمی‌داشتند.

در زمانی که برای همجنسگرایی در انگلستان جرم حبس ابد در نظر گرفته شده بود و همجنسگرایان در آلمان به همین اتهام مجبور بودند حداکثر تا پنج سال در زندان بمانند، انقلاب اکتبر آرزویی دیرینه را واقعیت بخشید. در انقلاب بلشویکی در اکتبر ۱۹۱۷ برای نخستین بار در جهان صحبت از رهایی جنسی و آزادی همجنسگرایی سخن به میان آمد. پس از پیروزی انقلاب اعلام شد که همجنسگرایی بالای چهارده سال رفتاری قانونی است.

الکساندرا کولونتای، از رهبران بلشویک، طرفدار و مدافع بزرگ آزادی جنسی بود و از استقلال جنسی کامل زنان در رابطه با مردان سخن می‌گفت. کولونتای در مقام کمیسر رفاه اجتماعی در دولت نوبنیاد بسیار کوشید تا در رهایی زن از بردگی خانگی، زن را از آشپزخانه و ماشین تولید بچه و کار خانه نجات دهد. آرزوهای او اما در ساختن "زن طراز نوین" در عمل تحقق نیافت. اگرچه همجنسگرایی آزاد اعلام شد، قوانین ضد سقط‌جنین لغو شد و زنان از حق طلاق برخوردار شدند، این دستاوردهای دمکراتیک اما اندک‌اندک در میان تبعیض و تعصب و اقتدار استالینی دچار افول گشت.

در سال ۱۹۳۴ همجنسگرایی دگربار در فهرست جرایم قرار گرفت و رابطه همجنسگرایانه از سه تا پنج سال کار اجباری در پی داشت. پیش از آن اما از همجنسگرایی در دانشنامه‌ها و کتاب‌های درسی به عنوان "انحراف جنسی" نام برده می‌شد. همجنسگرایان عناصر "ضد پرولتار" و "ضد اجتماع" بودند که در روند صنعتی کردن کشور، تهدیدی برای نظام محسوب می‌شدند.

در سال ۱۹۳۵ سقط‌جنین نیز دگربار غیرقانونی اعلام شد. در این راه شاید نیاز

به نیروی کار در زمان جنگ و پس از آن، بهانه‌ای بوده باشد، با این همه پس‌رفت از شعار و عمل در این عرصه فاجعه‌ای بزرگ بود. به ویژه از این نظر که مصوبات حزب کمونیست اتحاد شوروی به دیگر احزاب کمونیست سرایت می‌کرد. برای نمونه؛ کمونیست‌ها و سوسیال‌دمکرات‌ها در جمهوری وایمار به آن قدرتی دست یافته بودند که بتوانند گام‌های بزرگی به راه آزادی زنان و همجنسگرایان بردارند. نمایندگان آنان در مجلس (رایش‌تاگ) خواستار حذف همجنسگرایی از فهرست جرایم شدند و برابری آنان را با دگرجنسگرایان خواستند. هر دو حزب، به ویژه حزب کمونیست آلمان در سال‌های بعد از این خواست فاصله گرفتند، امری که نمی‌توانست تحت تأثیر سیاست‌های حزب کمونیست شوروی نبوده باشد.

پس‌رفت جنبش همجنسگرایان در جهان بین سال‌های ۱۹۳۰ تا انقلاب جنسی در غرب رابطه‌ای تنگاتنگ با نگاه استالین و حزب کمونیست اتحاد شوروی نسبت به این موضوع داشت. آلمان شرقی نخستین و تنها کشور سوسیالیستی بود که در سال ۱۹۶۸ همجنسگرایی را از فهرست جرایم حذف نمود.^۱

با کشف مقوله‌ی همجنسگرایی میان گونه‌های مختلف جانوران در ۱۹۵۱، طبیعی بودن همجنسگرایی بین انسان‌ها مورد توجه پژوهشگران قرار گرفت.

در قرن بیستم جنبش زنان با چند پرسش بنیادین آغاز می‌شود؛ استعمار جنسی، آزادی در انتخاب و قدرت مردانه در برابر قدرت زنان. در سومین دهه از همین قرن است که رابطه‌ی استبداد اجتماعی و فاشیسم با قدرت سیاسی و ارزش‌های جنسی ملموس‌تر می‌شود. آنچه را که ویلهلم رایش از رابطه "سیاست و سکس" طرح کرد، در جنبش‌های دهه‌ی شصت چنان پژواک یافت که اکنون صحبت از سیاست جنسی و تأثیر آن بر هستی اجتماعی انسان‌ها به امری طبیعی بدل شده است.^۲

در پی انقلاب جنسی در دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی در غرب، مناسبات اجتماعی انسان‌ها، به ویژه در عرصه‌ی جنسی، دگرگون شد. زن و مرد بازتعریف شدند و رابطه‌ی جنسی شکلی دیگر به خود گرفت. عصیان علیه اخلاق جنسی حاکم سریع فراگیر شد و در ساختار جامعه تأثیر گذاشت. و این البته به جامعه بازمی‌گردد که

1. Dominique Fernandez, Der Raub des Ganymed, Eine Kulturgeschichte der Homosexualität, Beck & Glöckler Verlag 1992, S 75-77

۲. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به؛ رایش و ویلهلم، فونکسیون ارگاسم، کشف انرژی اورگن، روانشناسی در عمق، ترجمه دکتر استپان سیمونیان و آندرانیک رئیس‌یان، کتابفروشی ایران، آمریکا ۱۹۹۴

هستی انسان در آن دیگر به کار، خانه و خانواده و تولید مثل نمی‌توانست محدود گردد.

اگر در جوامع فئودالی خانواده پُرجمعیت می‌توانست خود نیروی کار بزرگی در عرصه اقتصاد محسوب شود، حال گسترش صنعت، زنان را نیز وارد بازار کار نموده است. زن که به اجتماع وارد شد، حقوق و قانون نیز می‌خواهد تا به جایگاه خویش در جامعه دست یابد. زن که با مرد برابر شد، تغییر در رابطه‌ی جنسی نیز آغاز گردید.

در این میان، دگرباشان جنسی همواره داغ‌خوردگان تاریخ بوده‌اند و مدام مورد آزار قرار گرفته‌اند. ادیان ابراهیمی آنان را بر نمی‌تافتند، در بعضی از ممالک غربی زنده‌زنده به آتش کشیده می‌شدند و یا طعمه سگان وحشی و شیران غرنده می‌گردیدند تا از هم دریده شوند. آنان عناصر غیرقابل اصلاح جامعه بودند که می‌بایست حریم اجتماع از وجود آنان پاک گردد. در جهان معاصر نیز هنوز در بسیاری از کشورها هم‌چنان آزار می‌بینند و از حقوق مدنی محروم هستند.

دگرباشان جنسی را خائنان به حریم خانواده، یعنی زن و مرد و فرزندان، دانسته و چه بسا می‌دانند. آنان در شمار کسانی بوده‌اند که نه تنها هنجار خانواده، حرمت طبیعت را زیر پا گذاشته‌اند.

در سرکوب دگرباشان جنسی در جهان، در سال ۱۹۶۹ با یورش به بار "استون وال" در نیویورک، همجنسگرایان آمریکایی به مقاومت روی آوردند و تصمیم به آشکار ساختن هویت جنسی خویش گرفتند. آنان با "کامینگ اوت" علیه سرکوب به اعتراض برخاستند. از این پس این روز به عنوان نماد اعتراض به رژه "گريستف استریت دی" بدل شد که هر سال در تمامی کشورهای آزاد برپا می‌گردد.

در دگرگونی‌هاست که با افول خانواده سنتی روبرو می‌شویم. شکل‌های دیگری از خانواده و زندگی مشترک پدید آمدند که دموکراتیک بودن در روابط، ویژگی شاخص آن است. اگر تا چند دهه پیش همجنسگرایی در برابر دگرجنس‌گرایی قرار می‌گرفت، اکنون با تنوع غیرقابل تصور جنسی روبرو هستیم.

در مفهوم "شهروند جنسی" سیاست سکسوالیته در دنیای معاصر با پذیرش تفاوت‌های جنسی و جنسیتی، فرهنگ جنسی را دگرگون کرده است. در واقع تنوع جنسی همیشه وجود داشته است. بازشناسی و پذیرش آن به عنوان یک واقعیت اما مشخصه این دوران است. در این دوران است که گرایش‌های جنسی و مبارزه در

به رسمیت شناختن آن‌ها بُعدی جهانی به خود می‌گیرد. دگرباشان جنسی احساس می‌کنند که شهروندی جهان وطن هستند. هویت بین‌المللی دگرباشان جنسی راهی نو در مبارزه برای پذیرش جهانی هویت آنان است.

در روند جهانی شدن، حقوق جنسی بشر نیز جهانی می‌شود. پیش از ۱۹۹۰ در گفتمان‌های بین‌المللی حقوق بشر جایی برای سکسوالیته وجود نداشت. و سازمان ملل از پرداختن به موضوع تنوع جنسی امتناع می‌کرد.

در گسترش برنامه‌های حقوق بشر، جنبش دگرباشان جنسی نیز فراگیر شد. قوانین حقوق بشر که در سال ۱۹۴۸ تنها به "کرامت انسان" و "حقوق برابر" آنان نظر داشت، سرانجام انسانیت را به غیردگرجنسگراها نیز تعمیم داد. در به چالش کشیدن موضوع جنسیت، سکسوالیته از خصلت فردی خویش خارج شد تا بتواند در رابطه با آن "دیگر" تعریف گردد. جهان سرانجام پذیرفت که سبک‌های گوناگونی می‌تواند برای انسان بودن و سکسوالیته انسانی وجود داشته باشد. در این راستاست که مبارزه برای حقوق جنسی افراد نیز جهانشمول می‌شود و بحث "شهروند جنسی" وارد گفتمان حقوق بشر می‌گردد.

در صحبت از حق انسان بر بدن خویش، به آن نوع از دمکراسی نظر داریم که خودمختاری را برای تن‌ها نیز بپذیرد. و به نوعی از "اخلاق دمکراتیک" فراروید. این امر ممکن نیست مگر در پناه فرهنگ دمکراتیک، فرهنگی که در رابطه یک فرد با همراه، شریک و دوست زندگی‌اش پدید می‌آید. رفتاری که شریک‌ها برای هم انجام می‌دهند، رفتاری که یک سوی آن اجبار و توانایی است و در دیگرسو آزادی، رفتاری که بر لذت و نیاز بنا می‌گردد.

می‌دانیم که واژه سکسوالیته در ابتدای قرن نوزدهم شکل گرفت. کاربرد آن را باید در ارتباط با پدیده‌هایی دیگر در نظر داشت که در این تاریخ در توسعه عرصه‌های گوناگون شناخت رخ داده است.

در این ایام ارزش‌ها دگرگون می‌شوند، رفتارهای فردی و اجتماعی هنجارهای سنتی را پشت سر می‌گذارند، و نهادهای تربیتی، قضایی، اجتماعی و حتا مذهبی شکلی دیگر به خود می‌گیرند. و در این میان دانش پزشکی گام‌هایی دیگر به جلو برمی‌دارد. این روند بر لذت‌ها، احساس‌ها، رؤیاها و رفتارها تأثیر گذاشته، معنا و ارزش‌هایی دیگر خلق می‌کند.

بر بستر چنین تجربه‌ای است که در جوامع مدرن افراد در بازبینی خود خویشتن را این بار به عنوان سوژه‌های یک سکسوالیته می‌نگرند. این نگرستن از سکسوالیته به عرصه‌های گوناگون شناخت از هستی گسترش می‌یابد و تحولاتی را در قواعد و هنجارها سبب می‌گردد.

یک سوی تجلی سکسوالیته شکوفایی انسان است، سوی دیگر آن اما سرکوب است که با سازوکارهای گوناگون اعمال می‌شود. نظام‌های سلطه‌گر چه بسا کوشیده و می‌کوشند رفتارهای سکسوالیته را هماهنگ با میل خویش گردانند. یک سوی تجلی سکسوالیته بازشناسی انسان است از خود، سوی دیگر آن اما، با نگاه به تاریخ، به قدرت امکان می‌داد تا با انضباط و تنبیه حتی امکانات تکنولوژی را نیز در راستای خواست‌های خویش به کار گیرد.

در این روند است که؛ برای نخستین بار در سال ۲۰۱۱ لایحه ازدواج همجنسگرایان با استفاده از تمامی مزایای حقوقی در هلند به تصویب رسید. پس از آن اندک‌اندک بسیاری از کشورهای غربی آن را پذیرفته، قانونی کردند.

در تاریخ فرهنگ ایران کتابی که بتواند هم‌چون کاماسوترا به فلسفه روابط جنسی بپردازد، وجود ندارد. تنها در "اندرزنامه" هاست که اغلب به روابط همجنسگرایانه در کنار روابط دگرجنسگرایانه پرداخته‌اند. "قابوس‌نامه" نمونه‌ی روشن آن است در این راستا. و می‌دانیم اندرزنامه‌ها را در اختیار شاهزادگان و جوانان می‌گذاشتند تا با روش‌های زندگی، از جمله روابط جنسی آشنا گردند. جامعه این روابط را می‌پذیرفت.^۱

همجنسگرایی در ایران امروز نه تنها دشنام، بل که از گناهان است. قوانین حکومتی رأی بر عدم وجود فیزیکی همجنسگرایان صادر کرده است. جامعه نیز دگرباشان جنسی را فاسد و بیمار می‌داند. چنین فضایی راه هرگونه بحثی عمومی را در رسانه‌ها مسدود می‌کند. کسی را یارای نوشتن از آن به شکل علنی نیست. مأموران حکومتی در شکار آنان، به خانه‌ها و جشن‌ها یورش می‌برند و حاکمان شرع با تکیه بر مذهب حکم به سنگسار و اعدام آنان صادر می‌کنند. دگرباشان جنسی حتی از خانواده نیز رانده می‌شوند. پنداری قدرت حاکم، فرهنگ خویش را

۱. چند باب از کتاب گلستان سعدی نیز چنین نقشی داشته‌اند.

بر فکر خانواده‌ها جاری کرده است.

این‌که چه عده از دگرباشان جنسی در ایران امروز در یأس و روان‌پریشی به زندگی خویش خاتمه می‌دهند، معلوم نیست. و باز این‌که چه عده‌ای از این افراد به زیر سیطره‌ی فرهنگ حاکم، به علت ناآگاهی شخصی و عمومی، در احساس گناه، منزوی و روان‌پریش می‌شوند، و یا حتا همسر برمی‌گزینند، معلوم نیست. آن‌چه آشکار است، همانا هراس حاکم است.

همجنسگرایان جهان را بین چهار تا هفت درصد کل جمعیت تخمین می‌زنند. اگر دیگر دگرباشان جنسی را بر آن بیفزاییم، طبیعی‌ست که این رقم بالاتر برود. سالهاست همجنسگرایی و دگرباش جنسی بودن بیماری تلقی نمی‌شود و انحراف جنسی محسوب نمی‌گردد. سازمان بهداشت جهانی در هفدهم ماه مه سال ۱۹۹۱ آن را از سیاهه بیماری‌های روحی و روانی حذف نمود. این روز به همین دلیل از سوی دگرباشان جنسی به عنوان روز مبارزه با هموفوبیا (همجنسگراهراسی و همجنسگراستیزی) انتخاب شده است.

فرهنگ همجنسگرایی

با توجه به مطالعات جنسی، امروز می‌توان از "فرهنگ همجنسگرایی" نام برد. تا سال‌های سال همجنسگرایی در کنار روسپی‌گری قرار می‌گرفت. مردم فکر نمی‌کردند که دو هم‌جنس نیز می‌توانند عاشق یکدیگر گردند. آنان در همجنس‌خواهی تفریح، تنوع و نهایت بیماری را کشف می‌کردند. امروز اما می‌توان از مقوله‌ای به عنوان "فرهنگ همجنسگرایی" و یا "فرهنگ دگرباشی" سخن گفت. درست به آن شکلی که از مقوله "فرهنگ مسیحی" و یا "فرهنگ اسلامی" نام برده می‌شود.

فرهنگ همجنسگرایی تا قرن بیستم فرهنگی ممنوع بود و به رسمیت شناخته نمی‌شد. آن‌چه را که تا سالیانی پیش ضدفرهنگ می‌پنداشتند، امروز خود به فرهنگی بدل شده و گروه‌هایی از اقلیت‌های جنسی هویت خود را در آن می‌یابند. در فاصله سال‌های ۱۹۶۸-۱۸۶۹ فرهنگ همجنسگرایی شکل می‌گیرد. پیش از آن از احساس همجنسگرایی گاه در ادبیات سخن گفته می‌شد، اما سخنی در حاشیه بود که در حاشیه نیز می‌ماند. تا این تاریخ هیچ همجنسگرایی به آن فکر نمی‌کرد که از هویت خویش سخن بگوید. هیچ‌کس آن ویژگی، آن من‌دیگر را در خود بدین‌سان کشف نکرده بود. فرهنگ همجنسگرایی در بطن مبارزات جامعه

در دستیابی به آزادی و دموکراسی، در حقوق شهروندی خود را می‌یابد و بارور می‌شود. نویسنده همجنسگرا نیز در چنین فرهنگی دیگر مجبور به خودسانسوری نیست. آن‌جا که جامعه وی را سانسور نکند، مدافع حقوق شهروندی او باشد، بر سانسور و خودسانسوری نیز نقطه پایان گذاشته خواهد شد.^۱

فرهنگ جنسی

پرسش از واقعیت امر جنسی پدیده‌ای ست غربی. میل جنسی در غرب راه به "علم جنسی" می‌برد و این موضوع به عرصه‌ای برای پژوهش تبدیل می‌شود. در شرق آن‌چه در این راستا مهم بوده و هست، لذت جنسی است که به اخلاقی ویژه در هستی اجتماعی تبدیل شده است. شاید علت این بوده باشد که در فرهنگ ما چیزی به عنوان اعتراف بر رفتارهای جنسی دیده نمی‌شود و این در حالی است که تاریخ سکسوالیته غرب بر همین اعترافات بنیان دارد.

اعتراف تبادل تجربه است و شاید بتوان بخشی از آن را به شکلی در "اندرزنامه"های فرهنگ ما یافت. آن‌جا که برای نمونه؛ امیر عنصرالمعالی خطاب به فرزندش گیلانشاه می‌گوید: "در مستی و هوشیاری پیوسته به مجامعت مشغول مباش که آن زیان‌کار بود... از غلامان و زنان، میل خویش به یک جنس مدار تا از هر دو گونه بهره‌ور باشی... تابستان میل به غلامان و زمستان میل به زنان کن..."^۲ و یا شیخ سعدی که در مسلمان بودن او کسی شک ندارد، در کتاب گلستان خویش، بی‌هیچ پرده‌پوشی از رابطه خود با پسرکان می‌گوید: "در موسم زمستان سعدی دو چیز خواهد/ یا آفتاب رویی یا رو به آفتابی" و از سوی دیگر؛ "در عنفوان جوانی، چنان‌که افتد و دانی، با شاهدپسری سروسرّ داشتم..."^۳

شاعر بزرگ، جلال‌الدین مولانا، مقام بزرگ روحانی، در مثنوی معنوی بی‌هیچ پروایی آمیزش جنسی را حتا با چهارپایان توصیف می‌کند. مثنوی معنوی بزرگ‌ترین گنجینه واژگان جنسی و باورها و رفتارهای جنسی در فرهنگ ماست. در این اثر از قدرت و توان جنسی تا رفتارهای آن می‌توان یافت.

1. Dominique Fernandez, Der Raub des Ganymed, S 228-229

۲. کیکاوس بن اسکندر عنصرالمعالی، به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۹۵، باب پانزدهم

۳. شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی، گلستان، باب پنجم

در ادبیات عارفانه ایران سراسر با واژگان جنسی شکر خدا گفته می‌شود. آنان به اصولیت شریعت خواهش‌های شهوانی خویش را بر زبان می‌رانند. و جالب این‌که در نزد عارفان عشق به همجنس تنها به مردان محدود بوده است و زنان را شامل نمی‌شد. شاید به این علت که عرفان ایرانی امری مردانه بود. آن چند زن عارف نیز، هم‌چون رابعه، ابتدا در گفتار و رفتار مرد شده‌اند و سپس مورد پذیرش قرار گرفته‌اند.

با این تفصیل؛ در این شکی نیست که تلاش برای لذت بیشتر، به عنوان یک تجربه شخصی، دهان به دهان به شکل شفاهی موجود بوده است. در مطالعات جنسی غرب حقیقت‌گویی نقش عمده دارد. اعتراف، خود بازگفتن حقیقت است. در فرهنگ ما حقیقت‌گویی ممکن نبوده است. شاید به همین علت است که تقیه به فرهنگی عمومی بدل می‌شود و دروغ‌گویی برجسته و همگانی می‌گردد.

رک‌گویی در فرهنگ ما همان زبان سرخ است که سر سبز بر باد می‌دهد. برای حفظ سر هم که شده، دروغ و اختفاگری رسمیت می‌یابند. و این البته امری است که مناسبات اجتماعی و سیاسی به شکلی آن را تشویق می‌کنند. در جوامع غربی اعتراف بنیاد دانستن است. میل به گفتن و آگاهی سنتی است که ریشه در قرون میانه دارد. در فرهنگ ما به نظر می‌رسد؛ آنگاه که خداوند بر همه چیز آگاه است و دانا، و کارها را هم‌او سامان می‌بخشد، دیگر چه نیازی است به اعتراف. او می‌داند و این خود کافی است. به نظر می‌رسد چنین پدیده‌ای باید در هستی‌شناسی انسان ایرانی نقش بزرگی داشته باشد.

به قول میشل فوکو دانش جنسی در شرق همانا "هنر جنسی" است که به مهارت در به کارگیری بدن برای لذت بیشتر و تولید مثل نظر دارد. غربی‌ها به "دانش از چیستی امور" رغبت نشان می‌دهند و ما به چگونگی کاربرد آن. مشکل در فرهنگ خودی تنها در پنهان‌گرایی نمود ندارد، امری فراتر از آن است. ما در شرق با بدنی سروکار داریم که دیده نمی‌شود، و در حجاب است. این بدن بر زبان جاری نمی‌گردد تا با واژگان به تعریف درآید. فرهنگ، سنت و دولت اجازه نمی‌دهند در آموزش و پرورش کشور به متون درسی درآیند. وقتی حتا نهاد پزشکی شامل آن نگردد، طبیعی‌ست به روانپزشکی و از آن طریق جامعه‌شناسی نیز راه نخواهد یافت. در فرهنگ امتناع رازگشایی از بدن امکان‌پذیر نیست.

در اسلام اراده به ندانستن به مراتب قوی‌تر است تا اراده به دانستن. اراده به ندانستن در امر جنسی برجسته‌تر است به نسبت دیگر موضوع‌ها. در اسلام نه تنها بدن زن در برابر بدن مرد نابرابر است، بل که نامرئی است. این بدن هیچ جا و مکانی ندارد.

در تأثیر سنت اعتراف در حقیقت‌گویی در غرب باید توجه داشت که گناه در فرهنگ مسیحی با انسان زاده می‌شود و گناه نخستین از بدنی به بدن دیگر به ارث می‌رسد. در اسلام اما گناه امری فردی است. کشف علت آن به وسوسه در انسان نمی‌انجامد. در سنت مسیحی اگر گناه در نفس آدمی رخنه کرده، جا خوش کند، شرّ از آن زاده می‌شود. فرد مسیحی به همین علت می‌کوشد با اعتراف به گناه، نفس خویش را از آن نجات دهد. این جاست که حقیقت‌گویی به یک رفتار تبدیل می‌شود. درون سوژه می‌شود تا بیرون مورد پرسش قرار گیرد.

در فرهنگ اسلامی خلاف مسیحیت توبه امری شخصی است و لازم نیست در برابر کسی اقرار گردد. گناهکار در پشیمانی از این رفتار، توبه به درگاه خدا می‌کند. آن‌که توبه می‌کند، از مجازات نیز در بسیار مواقع رها خواهد شد. آن‌که به درگاه خدا، در خلوت خویش توبه می‌کند، در واقع؛ خدا نیز در سعادت به رویش می‌گشاید تا رفتارش در جامعه بر دیگران آشکار نگشته و او رسوا نگردد. در اسلام در توبه همیشه به روی مسلمان باز است.

اندیشه ما در رابطه با جنسیت متأثر از همین تجربه‌ی فرهنگی است که پشت سر گذاشته‌ایم. اقوام مختلف و مذاهب هر یک الگوی جنسی ویژه‌ای را بر زندگی و رفتار جنسی لازم دانسته، سازماندهی می‌کنند. ازدواج از جمله همین توافقات سازماندهی شده است. به قول فوکو؛ "نظام ازدواج، نظام تثبیت و توسعه خویشاوندی‌ها، نظام انتقال نام‌ها و دارایی‌ها است. سامانه وصلت حول نظامی از قواعد ساخته می‌شود که امر مجاز و ممنوع و مشروع را تعریف می‌کند. یکی از اهداف اصلی سامانه‌ی وصلت بازتولید بازی روابط و حفظ قانون این روابط است."^۱

هدف از ازدواج در این بینش همانا تولید مثل است. لذت و میل شخصی جایی در آن ندارد. در ایران نیز تا آن‌جا که ذهن تاریخ به یاد دارد، زندگی جنسی افراد در راستای حفظ و بقای قوانین اجتماعی و احکام دینی قرار می‌گرفت. فردیت در

۱. میشل فوکو، اراده به دانستن، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌نیده، تهران نشر نی ۱۳۸۴، صص ۱۲۴-۱۲۳.

این امر جایی نداشت. سرکوب همجنس‌خواهی نیز در همین رابطه در واقع برای حفظ نظام پدرسالاری لازم بود. این رفتار جنسی اگر سرکوب نمی‌شد، از میزان تولید مثل کاسته می‌شد و نظام در رابطه با نیروی انسانی دچار کمبود می‌شد. در این راستاست که تمایلات جنسی افراد نه شخصی، امری اجتماعی می‌شود. لذت از رابطه جنسی حذف و یا محدود می‌شود و همجسگرایی و زنا محکوم می‌گردند. در تاریخ جنسی ایران از جنسیت و رفتار جنسی هرگاه سخن به میان آمده، محکوم شده است. همجسگرایی، زنا و روسپیگری از جمله مواردی هستند که همیشه مشکل‌آفرین بوده‌اند.

در محکومیت لذت جنسی و تقدیس زادوولد اما نباید از نظر دور داشت که مردان جامعه همیشه در پس پرده احکام به لذت جنسی دست می‌یافته‌اند. زنان اگر در این رابطه محکوم شده‌اند، علت گردن نگذاشتن به میل مردان بوده است. کام‌جویی از زن همیشه و در هر حال حق مسلم مرد محسوب می‌شد و زن را حق نافرمانی و امتناع نبود.

هدف احکام همانا این بوده است که رابطه‌ی جنسی به زیر کنترل مردان درآید. در ادبیات کهن ایران اگرچه از اندام زن و پیکر او به زیبایی ستوده شده می‌شود، اما در ستایش آن، هیچ کنش جنسی از سوی زن دیده نمی‌شود. معلوم نیست پستان گرد و برجسته، کمر باریک و باسن بزرگ به چه علت مورد ستایش قرار گرفته است. آیا پستان نماد شیردادن و باسن نماد باروری و یا زادن بوده، و یا این‌که با لذت جنسی نیز در رابطه بوده است.

در هم‌جنس‌خواهی نهفته در ادبیات کهن ایران شخص فاعل عاشق است و عاقل و دست‌پرورده‌ی فرهنگ مردسالاری. او در رابطه‌ی هم‌جنس‌خواهی خویش از نظم مردسالاری پشتیبانی می‌کند. معشوق او برده اوست. به سن بلوغ نرسیده است و چه بسا هنوز کودک است. و در واقع نیز بر بخش بزرگی از این ادبیات بچه‌بازی (هموفیلی) تسلط دارد.

رابطه‌ی مُراد و مُریدی بر آلتِ مرد (فاعل، عاشق) که مراد باشد، استوار است. مراد فروکننده است و مرید معشوق و مفعول. یکی شاه و آقا و سرور است و آن دیگر غلام و بنده و معشوق. در رابطه‌ی آنالی حاکم، مفعول حتا از نگاه به عاشق عاجز است. در این عشق‌بازی فقط یک صدا وجود دارد، و آن صدای مراد است. نظر و احساس معشوق در بی‌صدایی خویش، هیچ گرفته می‌شود. در متون ادبی از

این معشوق چیزی گفته نمی‌شود. بی‌صدا ماندن او اصل است. عاشق در این رابطه سلطه اعمال می‌دارد. او فاعلی است که اعمال قدرت را بر نابرابری استوار می‌دارد. متجاوزی است که عاقل و توانگر و حکیم معرفی می‌شود. مفعول نه در کنار او، به زیر او جا خوش کرده است، بی‌آن‌که اجازه تفکر و برآوردن صدا داشته باشد. در خاموشی اوست که فاعل (عاشق) آقا و سرور می‌شود. در این رابطه همجنسگرایی جایی ندارد. عشق مرد به همجنس مخدوش و بر دروغ و ریا استوار است.

همجنسگرایی در بنیاد آفرینش

می‌دانیم که در نگاه دین زرتشت به جهان، دنیا صحنه‌ی نبرد بین خیر و شر است. پیروان راه خیر وظیفه دارند با تولید مثل این راه را نیرو بخشند. همجنسگرایی به تولید مثل نظر ندارد و به همین علت در جبهه‌ی شر قرار می‌گیرد.

بنیاد آفرینش اهریمن در همجنسگرایی قرار دارد: "اهریمن بدکار دیوان و دروغان دیگر فرزندان اهریمنی را از لواط با خود به وجود آوردند." یعنی دیو و اهریمن و دروغان زادگان اهریمن هستند و آن را تولید و بازتولید می‌کنند. (مینوی خرد)

در "گات‌ها" که به زرتشت نسبت داده می‌شود، اثری از همجنسگرایی نیست. در "وندیداد" این رفتار منع شده است.

عمل آمیزش مردان باهم در اوستا عملی گناهکارانه است. به همین علت مجازات به همراه دارد. رضایت طرفین در این رفتار نقش دارد. اگر خلاف میل یکی از آنان باشد، فاعل به "هشتصد ضربه با شلاق" محکوم می‌شود، اگر با رضایت طرفین صورت گیرد، گناه آن جبران‌ناپذیر است. همجنسگرایان در این راستا در شمار دیوان هستند و پس از مرگ نیز هم‌چنان دیو می‌مانند. در احکام دین زرتشت، با توجه به دو کتاب "ارداویراف‌نامه" و "شایست و ناشایست"، و بعدها کتاب "دادستان دینی"^۱، مجازات زنان بیشتر بر پستان آنان در

۱. کتاب «دادستان دینی» که «داوری‌های دینی» و یا «پرسشنامه» نیز خوانده می‌شود، از دانشنامه‌های دین زرتشتی به زبان پارسی میانه است و در قرن سوم هجری تألیف شده است. منوچهر در این کتاب به نود و دو پرسشی که مهرخورشید و دیگر زرتشتیان از او کرده‌اند، پاسخ داده است. برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به: احمد تفضلی و ژاله آموزگار، زبان پهلوی، ادبیات و دستور آن، تهران انتشارات معین، ۱۳۷۵ و همچنین: ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، جلد اول، انتشارات فردوسی

جهنم اعمال می‌شود. مجازات جنسی برای مردان کمتر اعمال می‌شود؛^۱ و دیدم روان زنی را که پستان خود را با شانه آهنی می‌برد. سروش اهل و آذر ایزد گفتند این روان زن دروند است که در گیتی شوهر و سالار خود را تحقیر کرد. بد بود و بد ماند و خویشتن آراست و با دیگران کار بد کرد.^۲ و جالب این‌که در ارداویراف‌نامه گُنش اهلوان به شکل دوشیزه‌ای زیبا با پستان‌های برجسته معرفی می‌شود.

با نگاه به ادبیات کهن ایران، نماد مرد بودن، سلامتی، جنگاوری، زورمندی، و تندرستی است و نماد زن بودن زایش و باروری. ارداویراف‌نامه سرشار از احکام جنسی است که رفتارهای جنسی را الگوسازی می‌کند. گناهان در این اثر در اکثریت خویش جنسی‌اند و به شخص زن و مرد جداگانه تعلق دارند. بیش از نیمی از گناهان برشمرده در این کتاب به زنان اختصاص دارد. این گناهان عبارتند از روسپیگری، رابطه جنسی با مردان دیگر که همسر قانونی زن نیستند، عدم فرمانبرداری از شوهر و یا پدر، امتناع از شیردهی، امتناع و سرپیچی از فرمان مرد، امتناع از احکام دوران دشتان، فریفتن زنان شوهردار. مجازات‌ها در این اثر بیشتر بر اندام جنسی اعمال می‌شوند.

در ارداویراف‌نامه سخنی از عشق نیست، سخن زناشویی و خدمت به مرد است. با این‌همه نباید ادبیات کهن ایران را بری از تصاویر تابناک عشقی دید. خسرو و ریدک (خسرو و غلام؟) از آن جمله است. خسرو دوم در این داستان از غلام خویش، ریدک، که فرزند یکی از نجبای دربار بود، در باره بهترین غذاها، موسیقی، گل‌ها، عطرها، اسب‌ها، زیباترین زنان برای عشق‌ورزی می‌پرسد.^۳ از همین ایام نگاره‌ها و سنگ‌نگاره‌هایی نیز به جا مانده که زنان در حال رقص و نوازندگی هستند.

همجنسگرایی در جنبش مشروطه

با جنبش مشروطه موجی از اعتراض علیه همجنسگرایی آغاز شد. مشروطه‌خواهان در مخالفت با همجنسگرایان در واقع بی‌بندوباری جنسی و امردبازی و بچه‌بازی

۱. ارداویراف‌نامه، به کوشش فلیپ ژینیو، آوانویسی و ترجمه ژاله آموزگار، انتشارات معین و انجمن ایران‌شناسی فرانسه، تهران ۱۳۷۲، ص ۸۱

۲. احمد تفضلی و ژاله آموزگار، تاریخ ادبیات پیش از اسلام، تهران انتشارات سخن، ص ۲۸۹

را که دامنه‌ای گسترده داشت، محکوم می‌کردند. هیچ نشانی اما در دست نیست که آنان ورای این موضوع، شناختی از همجنسگرایی داشته‌اند.

همجنسگرایی در این ایام در بچه‌بازی و هم‌جنس‌خواهی تجسم می‌یافت. مجله "کاوه" که به سردبیری حسن تقی‌زاده در برلین منتشر می‌شد، از منادیان مبارزه با این وضع بود. پرداختن به این موضوع در واقع دفاع از زن و خانواده نیز محسوب می‌شد، زیرا مردان در بیرون از خانه به عشق‌ورزی با مردان مشغول بودند. این اعتراض در مجله "ملانصرالدین" نیز که به سردبیری جلیل محمدقلی‌زاده منتشر می‌شد، دیده می‌شود.

"امردداری" و "آدم‌داری" در این ایام بدین معنا بود که مرد می‌توانست در کنار همسر، مرد جوانی را نیز در کنار خود داشته باشد. در رستم‌الحکما آمده است که شاه طهماسب دوم مردان را بر زنان ترجیح می‌داد. و این رفتار با وجود منع شرعی، رواج داشت.

شاعران و نویسندگان مشروطه‌خواه، چون ایراج میرزا، در این راستا در نکوهش همجنس‌خواهی شعر سرودند و از دنیای پیشین خود در این رابطه فاصله گرفتند. در پی جنبش مشروطه، احمد کسروی در نفی مواد مخدر و عشق همجنس‌خواهانه، به مخالفت با آن بخش از شعر فارسی برمی‌خیزد که شراب و مواد مخدر و همجنس‌خواهی را تبلیغ می‌کنند. مسئولین دولتی در این راستا به سانسور اشعاری از شاعران مشهور ایران روی آوردند که نشان از همجنس‌خواهی داشت. فرهنگ نقطه‌چین میراث این ایام است.

در مبارزه با همجنس‌خواهی، جنبشی را که مجله کاوه آغاز کرده بود، کسروی به اوج رساند. او در واقع در دفاع از زنان که برایشان حقوق بیشتری در اجتماع طلب می‌کرد (حق طلاق، آموزش و رفع حجاب)، پرچم مبارزه برافراشت. عدم شناخت جامعه از موضوع همجنسگرایی را در این زمینه نباید نادیده گرفت. نگاه عمومی به موضوع، آن را زشت و بیماری محسوب می‌داشتند؛ "...اینان مردان نادرستی می‌باشند که می‌باید گفت: به سرشت آنان ذرات مادینه در آمیخته. از اینجاست که مردان آن‌چنانی بسیار پست و بی‌ارح باشند. زیرا نه مرد باشند و نه زن."^۱

۱. احمد کسروی، در پیرامون ادبیات، ص ۱۳۲

تابو و شرم

زندگی جنسی در فرهنگ ایران بر رابطه فاعلی-مفعولی استوار است. این تناسب در فرهنگ مدرن درهم می‌شکند و راه را برای آزادی و برابری زن و مرد در جامعه می‌گشاید. در غرب بر چنین بستری، در دهه‌ی شصت میلادی، جنبش همجنسگرایان اوج گرفت. در ایران اما هنوز با گذشت قرن‌ها، رابطه فاعلی-مفعولی هم‌چنان موضوع روز است. در این شکی نیست که این رابطه‌ی سنتی بر فهم همجنسگرایی تأثیر منفی دارد و چه بسا دگرجنسگرایان را نیز شامل گردد. با طرد این فرهنگ، رابطه‌ی فاعل و مفعولی نیز به تاریخ سپرده می‌شود. همجنس‌بازی زاده فرهنگ نخست است.

انسان ایرانی موجودی است غوطه‌ور در اضطراب‌های جنسی. انسان مدرن یاد گرفته است تا اضطراب‌های خویش را بر زبان آورد. انسان ایرانی برعکس می‌کوشد آن‌ها را مخفی نگاه دارد، از آن اسراری بسازد و یا تابو گرداند. ما وحشت از آن داریم که این پرده برافتد و اسرار هویدا گردند. ما شرم داریم از این‌که خود را برهنه کنیم و حقیقت واقعاً موجود خویش را ببینیم.

این شرم بُعدی اجتماعی دارد. با نگاه به سراسر کتاب‌های درسی، از دبستان تا دانشگاه، عضو جنسی انسان در آن غایب است. و ما شرم از همین عضو جنسی داریم. نام آن را بر زبان نمی‌رانیم، از آن نمی‌گوئیم و نمی‌نویسیم. می‌کوشیم آن را به هیچ بگیریم، اما واقعیت خلاف این اراده پیش می‌رود.

سراسر ادبیات ما با امر جنسی در رابطه است، اما شرم ما از امر جنسی، راه هرگونه بازگویی، پژوهش و آشکارسازی را بر ما بسته است. حکومت از آن استفاده سیاسی می‌کند و در تابوگرایی نفع خویش می‌جوید، خارج از گردونه‌ی حکومتیان نیز اما شدیداً به زیر سایه این ترس از گفتن زندگی می‌کنند. در دین‌خویی ماست که خداپرستان و بی‌دینان در فرهنگ ما در این عرصه در رفتار اجتماعی هم‌فکر و هم‌زبان هستند.

در فرهنگ دینی ما آموخته‌ایم امر جنسی را به خدا و الهیات در رابطه قرار داده، و هم‌چون عارفان، برداشتی آسمانی از آن ارایه داریم. همین الهیات، خود، راه هرگونه اعتراف را بر ما سد می‌کند. دین و قدرت حاکم به شکلی در این عرصه فرهنگ ما را تحت تأثیر قرار داده‌اند. تا آن اندازه که بی‌دین این فرهنگ نیز شرمسار است.

زبان فارسی نیز در عرصه‌ی جنسی، زبان اختفا است. زبان پوشیده نگاه داشتن است و پوشیده سخن گفتن. به یاد داشته باشیم که در این فرهنگ همسر می‌شود؛ خانم، منزل، خانه، مادر بچه‌ها، عیال و... حاملگی می‌شود بچه‌دار شدن. پستان می‌شود سینه. و چه بسا واژگان که عکس خویش معنا می‌دهند. برای نمونه معروفه که باید معرفِ زنی مشهور باشد، می‌شود زنی فاحشه. ما عاشق پرده‌نشینی هستیم. زنی که از پرده بیرون بیاید و پرده‌نشینی کنار زند، می‌شود معروفه. شاید در همین راستا باشد که "دختر آفتاب و مهتاب ندیده" که باید اندرون‌نشین دایم باشد، می‌شود ارزش برای زیبایی و زنانگی.

کمتر زبانی هم‌چون زبان فارسی استعداد تبدیل اندام جنسی را به سلاح رزمی دارد. از یک سو اندام معشوق در شعر شاعران دوره سلجوقی و غزنویان به بعد تبدیل می‌شود به سلاح؛ کمان ابرو، تیر مژگان، و... از دیگر سو آلت جنسی می‌شود فحش و طعنه؛ کوس شعر، کونی، کیری....

اندام جنسی مرد در همین فرهنگ افتخار او و جامعه است. آلت مردانه بالاترین سلاح است در جرّ دادن، پاره کردن، فرو کردن و... واژه سکسیستی "کردن" و "دادن" می‌شوند ارزشی برای تمامی دوران. کننده و کننده‌گی افتخار است. ادبیات جنسی ما بین کنندگان که فاعل‌اند و دهندگان که مفعول‌ان باشند، در نوسان است. در پاکسازی زبان فارسی در پی انقلاب مشروطه، فحش‌ها و رکیک‌گویی‌ها نقطه‌چین شدند و فرهنگ نقطه‌چینی بعدها به سیاست و زبان سیاسی راه یافت. در زبان کوچه و بازار اما هنوز جان دارد.

دنیای مجازی موهبتی بود برای ما که امر جنسی، اگرچه پس‌نام‌های مستعار، از پرده برون افتاد و این ورای خواست حکومت، مذهب و فرهنگ غالب بود. این خود البته می‌تواند موضوع پژوهش قرار بگیرد که چرا با نام مستعار و مخفی نگاه داشته شده، در دنیای مجازی سنت‌ها شکسته می‌شوند و تابوها درهم می‌شکنند. انسان ایرانی فاقد دانش جنسی است. ما هنوز به گفتمان‌های جنسی در فرهنگ خویش دست نیافته‌ایم و از آن فاصله داریم. دنیای مجازی در این عرصه ما را تکان داد. نگاه ما اندک‌اندک معطوف واقعیاتی دیگر می‌شود. کنش ما در برابر امور جنسی شکلی دیگر به خود می‌گیرد. رژیم جمهوری اسلامی بیمناک از آن است. نهاد خانواده را در خطر می‌بیند و احساس می‌کند یک انقلاب جنسی در پیش است، پس می‌کوشد به سرکوب شدت بخشد.

مذهب و همجنسگرایان مذهبی

آزادی که به فردیت انسان‌ها نظر دارد و در دموکراسی شکوفا می‌گردد، بنیان در جهان نو دارد. انسان در جهان پیشامدرن، موجود حقیر و بی‌ارزشی است گرفتار در چنین مذهب و سنت. فرد در این دنیا، تنوع و تفاوت را نمی‌شناسد و ارزش‌ها بر باورها و اعتقادات استوار است. در عدم استقلال فرد است که او فاقد اختیار می‌شود و حق انتخاب از او سلب می‌گردد. مذهب و تفکر مذهبی بر برتری استوار است. در شک‌ناپذیری جهان و امور آن است که داده‌های مذهبی سقف عقل و علم و خرد قرار می‌گیرد. و در این داده‌هاست که دگرباشان جنسی را راهی و جایی نیست. آنان گناهکارانی به شمار می‌آیند که بهتر است نابود گردند.

فرد مذهبی همجنسگرا غرق چنین تضادی توان درک هویت جنسی خویش را ندارد و نمی‌تواند برای گرایش جنسی خود سمت و سویی بیابد.

در سال‌های اخیر در کشورهای غربی، مذهب به اجبار کوشید تا خود را با جهان نو هماهنگ گرداند و در این راستاست که می‌بینیم به رواداری با همجنسگرایان روی می‌آورد. جهان اسلام هنوز هیچ رواداری را بر نمی‌تابد. بر این اساس همجنسگرایان مسلمان ذهن و زندگی آشفته‌ای دارند.

انقلاب جنسی

مسلمانان در پیش از انقلاب بر رژیم پهلوی می‌تاختند که "بی‌بندوباری" را ترویج می‌کرد و "فحشا" را گسترش می‌داد. در قیام علیه آزادی‌های جنسی، پس از انقلاب، به‌رغم کنترل پلیسی، جمهوری اسلامی به یکی از فاسدترین جامعه در جهان، در این عرصه بدل شده است. در بازگشت به مناسبات سنتی، فرهنگ جنسی چنان به فساد آلوده شده که خود نیز بدان اقرار دارند.

بحران حاکم بر ایران تنها عرصه‌ی اقتصادی را شامل نمی‌شود، بحران غریزه جنسی نیز همراه آن است. آسیب‌های اقتصادی به فقر می‌انجامد، آسیب‌های جنسی به بحران روابط جنسی. جمهوری اسلامی در کنترل و هدایت میل جنسی افراد جامعه به بن‌بست رسیده است. آزادی ذاتِ جامعه مدنی است. آزادی و دموکراسی را نمی‌توان به یک عرصه از زندگی اجتماعی محدود نمود.

در انفجاری از جامعه که انتظار آن می‌رود، "انقلاب جنسی" نقشی عظیم در آن خواهد داشت. آثار آن را هم اکنون نیز می‌توان مشاهده نمود. نسل جوان آزادی

را در قید و بند نمی‌پذیرد. سال‌ها خفقان سیاسی، خفقان و سرکوب جنسی را نیز به همراه داشت. حکومت هنوز می‌کوشد رفتارهای جنسی افراد جامعه را به کنترل خویش درآورد، امری که اگرچه در آن ناموفق بوده است ولی پی‌آمدهای آن فراوان هستند.

اسلام چون دیگر ادیان ابراهیمی، گزینه جنسی را فصل مشترک انسان با حیوان می‌داند. شکل حیوانی آن را نفی می‌کند و رد شکل غیرحیوانی می‌کوشد. هدایت‌گر آن باشد. جمهوری اسلامی گزینه جنسی را در برابر نهادهای اجتماعی، دولت و فرهنگ قرار می‌دهد. بر این باور است که اگر هدایت نگردند و سرکوب نشوند، سر به شورش برداشته، به فساد می‌انجامد.

در این شکی نیست که میل جنسی بر رفتار غیرجنسی انسان نیز تأثیر می‌گذارد. انسان خوب مؤمن می‌کوشد بر این پدیده لگام زند. حکومت دینی و سنتی می‌کوشد در همین راستا نهادهایی اجتماعی ایجاد کند تا کمک مردم باشد در تربیت و مهار غرایز جنسی. انقلاب جنسی پاسخ طبیعی محدودیت‌هاست که چه بسا در کوتاه‌مدت به آنارشیزم جنسی گرایش پیدا کند، چنان‌چه غرب دهه شصت شاهد آن بود. انقلاب جنسی در نفی تمامی قیدهای جنسی سر بر می‌کشد تا حقیقت خویش را فریاد برآورد.

فانتزی‌های جنسی

انسان‌ها را نفی، ذوق و یا منافع مشترک به هم نزدیک می‌کند. سکس ورای تمام رابطه‌ها عمل می‌کند و برای خصوصی‌ترین و لذت‌بخش‌ترین رابطه‌ی آدمی شریکی می‌یابد که شاید حتا وجه مشترکی بین آن‌ها در میان نباشد.

در کنار و یا شاید تقابل با مرگ، سکس و جنسیت در شمار موضوع‌هایی هستند که همیشه دغدغه‌ی ذهن انسان بوده‌اند. این موضوع بغرنج که هنوز هم سراسر رمز و راز است، گاه امید و شوق به زندگی را دامن می‌زند، سرخوشی و نشاط را به انسان ارزانی می‌دارد و گاه سراسر ترس است و هراس و ناامیدی.

سکس تا چند دهه پیش، اگر ورای تولید مثل بدان نگریسته می‌شد، سرکوب می‌گشت و در شمار تابوها بود، امروز با شناخت بیشتر عرصه‌هایی را در علم پزشکی، روانشناسی، روان‌پزشکی و روانکاوی، علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی در بر گرفته، خود رشته‌ای مستقل را با عنوان سکسولوژی در بر می‌گیرد.

جامعه‌ی بشری تا همین چند دهه‌ی پیش در شناخت جنسیت انسان به ویژگی بیولوژیک او توجه می‌کرد. نمی‌خواست و یا نمی‌توانست علت حضور آن را در هنر و ادبیات ببیند. از سویی دیگر جامعه‌ی مردسالار در تنظیم روابط جنسی

همیشه نفع مردان را در نظر می‌گرفت و همین مردان بودند که ارزش جنسیت و سکس را تعیین می‌کردند. در همین راستا بود که نابرابری‌ها رشد می‌کرد و اقلیت‌های جنسی نادیده گرفته می‌شدند. پس می‌توان گفت؛ جنسیت و سکس امری سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حقوقی بوده و هست.

«اطباء در گذشته‌های دور جماع را نوعی صرع می‌نامیدند و بدین ترتیب تشخیص دادند که مقاربت، انطباق و تعدیل شیوه صرع برون‌ریزی محرک‌هاست.^۱ ویلهلم رایش می‌نویسد؛ «همه فعالیت‌های فرهنگی در ادبیات، شعر، هنر، رقص و آداب و رسوم در ارتباط با علائق جنسی است. از تعلقات خاطر و علایق افراد، هیچ‌یک به اندازه علاقه جنسی او را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. همه قوای پدرسالاری در رابطه با مذهب، فرهنگ، و ازدواج، بر ضد تمایلات جنسی است. انرژی لیبیدو و یا انرژی غرائز جنسی که در علم روان‌شناسی منصوب به فروید است، هسته تحریک پدیده‌های روانی محسوب می‌شود. داستان‌ها و افسانه‌های باستانی تکرار و تسلسل اقتصاد جنسی در نوع بشر است.^۲»

رایش اگرچه اشاره‌ای به فانتزی‌های جنسی نمی‌کند ولی در همین چند جمله می‌توان جایگاه آن را باز یافت.

اگر بپذیریم که رابطه جنسی پیش از آن‌که آلت‌های جنسی به کار گرفته شوند، در مغز اتفاق می‌افتد، آنگاه به نقش عظیمی باید توجه شود که در فانتزی‌های جنسی تولید می‌شود. در واقع نیز این مغز انسان است که بخش‌هایی از بدن را نماد لذت‌های جنسی می‌نمایاند و همین نمادها هستند که فانتزی‌های جنسی بر آن بنا شده‌اند. به بیانی دیگر؛ اگر مغز انسان در آن زمانی که بر سکس متمرکز نباشد، تحریک جنسی نیز صورت نخواهد گرفت. در چنین شرایطی نمی‌توان از لذت جنسی و یا رسیدن به اورگاسم صحبت نمود. روشن‌تر آن‌که؛ فانتزی‌های سکسی نخست در سر فعال می‌شوند و از آن طریق و در پی آن، زمان سکس فرامی‌رسد. فانتزی‌های سکسی کاربردی مشابه در زنان و مردان دارد. به طور کلی هر انسانی دارای یک شخصیت سکسی نیز هست. مذهب و اخلاق سنتی کوشیده و می‌کوشند انسان‌ها را از شخصیت سکسی خویش تهی کنند. انکار شخصیت

۱. زیگموند فروید، داستایوسکی و پدرکشی، ترجمه حسین پاینده، نشر الکترونیک، ص ۱۰

۲. ویلهلم رایش، ادبیات و علایق جنسی، به نقل از کتاب «عملکرد اورگاسم، روان‌شناسی در عمق»، ترجمه استپان و اندرانیک رئیس‌ان

سکسی افراد همانا نفی لذت جنسی است. در امر سکس نخست فکر بر آن در سر است که نیاز آن را در ذهن می‌پروراند. چشم و گوش و پوست در واقع در رابطه با مغز، شرایط را برای سکس، ویژه می‌گرداند. زبان در این راستا گاه کلامی دلنشین می‌شود و گاه آه‌هایی هم‌چون شعله‌های آتش جانفزا.

وسوسه‌های تن

نقل است که بندیکت مقدس، بنیانگذار سلسله بندیکتی و مهم‌ترین نام در رهبانیت غربی، شدیدترین ریاضت‌ها را بر خود تحمیل کرد. او حتا سه سال در غاری زیست. با این‌همه از وسوسه‌های تن در امان نبود؛ "زنی بود که وی او را زمانی دیده بود و روح خبیث یاد آن زن را در او زنده می‌کرد، و آن یاد روح خادم درگاه الهی را چنان به قوت در [آتش] شهوت می‌سوخت که گاه لذت بر او مستولی می‌شد و عزم ترک بیابان می‌کرد؛ لیکن ناگهان به حول قوت الهی به خود می‌آمد و چون بته‌های انبوه خار و گزنه را می‌دید، جبّه از تن بدر می‌افکند و خویشتن در آن بته‌ها می‌انداخت و آن‌قدر در آن میان می‌غلطید که چون برمی‌خاست تنش سراسر ریش بود؛ و بدین ترتیب با جراحی تن درد روح را علاج می‌کرد."^۱

این را به یاد داشته باشیم که؛ در طول تاریخ اعضای از بدن شهوت‌انگیز شده مفهوم میل جنسی به خود گرفته و کارکردی هم‌چون آلت‌های جنسی داشته‌اند. در این شکی نیست که تمامی اعضای بدن کارکردی فیزیولوژیک دارند. جدا کردن بعضی از آن‌ها و طبقه‌بندی نمودن غیرفیزیولوژیک آن‌ها، عملکردی ثابت نخواهد داشت. در واقع این انتخاب و کارکرد، بنیان بر عادت دارد. می‌توان هر عضوی از بدن را به عنوان محرک و برانگیزاننده جنسی برگزید و با تقویت آن، شهوت‌زایی ذهن را نسبت بدان تقویت نمود. می‌توان شهوت‌زایی بدن را به همه اعضای آن تعمیم داد و در انتظار تأثیر آن بر روان خود بود.

فانتزی جنسی با شور جنسی در رابطه است و شور جنسی می‌تواند کارکردی اجتماعی نیز داشته باشد. فروید در تحقیقات خویش به درستی درک کرده بود که سرکوب و هدایت شور جنسی (لیبیدو) نقش عمده‌ای در مسیر تمدن داشته است. سکس و شور جنسی از طریق مذهب، سنت و تابوها به کنترل درمی‌آید.

۱. برتراند راسل، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری و نسرين پرواز، تهران پاییز ۱۳۶۵، جلد اول ص ۵۳۵

در ۴۱۱ سال پیش از میلاد مسیح، در کمدی یونانی "لسیس ترات" Lysistrat زنان شهر تصمیم می‌گیرند تا آنگاه که جنگ پایان نگیرد، به مردان درنیامیزند. محروم شدن از سکس برای مردان مشکل بود. آنان برای جلب رضایت زنان، وطن و سرفرازی و نبرد به راه خاک و خون را کنار می‌گذارند، به جنگ خاتمه می‌دهند. کوتاه این‌که؛ اگر انسان از این شرایط خارج گردد، آلت‌های جنسی او به تکه‌هایی معمولی از بافت‌های بدن تغییر می‌کنند. در این رابطه است که گفته می‌شود؛ ارگاسم تنها یک فرآیند مکانیکی نیست، فرآیندی ذهنی و شیمیایی است. جامعه که سنت‌زده باشد، فانتزی‌های سکسی نیز نخست در سر سانسور می‌شوند و چه بسا در رفتارهای جنسی هرزگی دیده شود.

در این شکی نیست که فانتزی‌ها دنیایی بزرگ‌تر از آن‌چه که دیده می‌شوند و یا جاری می‌گردد، دارند. انسان را مجالی و فرصتی برای دوری و کنار گذاشتن فانتزی‌های جنسی نیست. فانتزی‌های جنسی همیشه و همه‌جا با ماست. با فانتزی‌های جنسی انسان ابعاد لذت جنسی را در خود کشف می‌کند. فانتزی‌های سکسی چه بسا به وقت سکس نیز وجود داشته باشند.

فانتزی در رابطه با کس و یا چیزی ساخته می‌شود که رسیدن به آن چه بسا مشکل باشد. در فانتزی‌ها مسئولیت نقش ندارند و غیرقابل کنترل هستند. در فانتزی‌ها نمی‌توان انسانی سربه‌زیر و "باحیا" بود. آن‌چه رخ می‌دهد سراسر "شیطانی" است. در فانتزی‌هاست که لذت به شکل و گونه‌های دیگری کشف می‌شود. در فانتزی‌هاست که آدم‌ها هرزه می‌شوند، اما به آرزوی خویش در خیال دست می‌یابند.

فانتزی‌ها از واقعیت دورند، اما سرشار از تجربه‌ی خیال هستند. اگر دگرجنس‌گرا هم باشی، در فانتزی‌ها می‌توان همجنس‌گرا شد، دگرباشی را تجربه کرد، بی‌آن‌که از آن جنس بوده باشی. در فانتزی‌ها آرزوهای سکسی برآورده می‌شوند. در رابطه‌های نامشروع زن و مرد چه بسا در شیطنت‌های یک‌شبه به خیانت نزدیک می‌شوند.

انسان در فانتزی‌ها قادر مطلق است. خلق می‌کند تا به خیال‌های خویش جامه واقعیت ببوشاند. هم اوست که قهرمان فانتزی‌های خویش می‌گردد. در فانتزی‌ها نیازها واقعیت پیدا می‌کنند. همه‌چیز به زیر کنترل فانتزی‌ساز قرار می‌گیرد. رمان در واقع بر همین فانتزی‌ها بنیان می‌گیرد. از خیال و فانتزی ناب، رمان ناب زاده می‌شود.

در نگاه به آثار دگرباشان جنسی در عرصه ادبیات داستانی فانتزی‌ها نقش ویژه‌ای دارند. سرکوب سالیان باعث شده ذهن در فانتزی فعال‌تر گردد. زندگی به زیر سایه سرکوب، زیستن در هراس و خطر و سرانجام پنهان نمودن هویت فردی، باعث شده‌اند تا آن بخش سرکوب‌شده در فانتزی‌ها فعال‌تر گردد. شاید به این علت است که مرز بین پورنو و اروتیسم در آثار آنان گاه درهم می‌ریزد. فانتزی‌های جنسی بخش بزرگی از هستی انسان است، از آغاز تا پایان زندگی با فرد خواهد ماند و در انگیزش و تحریک جنسی او تأثیرگذار خواهد بود. فانتزی‌های جنسی در بعضی از افراد به نوعی محرک شرطی بدل می‌شود و در نزد عده‌ای تغییری مُدام دارد. این فانتزی‌ها چه بسا با گرایش‌های جنسی افراد در تطابق قرار نگیرند. در فانتزی‌ها چه بسا گرایش جنسی نیز به هم می‌ریزد. فانتزی‌ها در بسیار مواقع چون راز و سریّ نزد افراد سربه‌مهر خواهند ماند و بازگو نمی‌شوند. به نظر آلفرد کنزی ۸۴ درصد مردان در رابطه جنسی با همین فانتزی‌ها تحریک می‌شوند. به نظر محققان این عرصه، میزان آگاهی فرد در غنای فانتزی‌ها نقش عمده‌ای دارد.

کنزی فانتزی‌های جنسی را "بازتابی از قدرت و نیروی جنسی" می‌داند. در موقعیت‌هایی که زنان تحت انقیاد هستند و یا از نظر جنسی ارضاء نمی‌شوند، روی آوردن به فانتزی‌های جنسی نقش آزادگرانه دارد. این زنان در فانتزی‌های خویش، مرد ستمگر و مستبد را کنار می‌نهند و به آغوشی دیگر پناه می‌برند. لذت از فانتزی امری شخصی و درونی است.

میل جنسی که سرکوب گردد، فانتزی نیز آسیب می‌بیند. ویلهلم رایش می‌نویسد؛ "در دوران پدرسالاری، ممانعت از بروز تمایلات جنسی کودکان و نوجوانان مستقیماً به وسیله از کار انداختن و اخته کردن دستگاه تناسلی آنان انجام می‌گرفت. سپس اخته کردن روانی از طریق تلقین و ایجاد اضطراب جنسی و احساس گناه جایگزین آن شد. همان‌طور که اخته کردن میش و اسب آنان را به حیواناتی مطیع و سر به راه مبدل می‌کند، سرکوب تمایلات جنسی نیز افراد را مستعد دنباله‌روی از آمر می‌نماید."^۱

۱. ویلهلم رایش، رابطه سرکوب جنسی با اختگی روانی، به نقل از کتاب «عملکرد اورگاسم، روانشناسی در عمق

لذت‌نگاری در رساله فجوریه

(پیشینه‌ای در بیان‌کنش‌های جنسی - یک نمونه در فرهنگِ خودی)

آن‌سان که از نام آن برمی‌آید، "رساله فجوریه" با "فسق و فجور" در رابطه است. یکی از شاهزادگان قاجار، پسر فتحعلیشاه، با نام والی بن سهراب گرجی معروف به ارگلیخان والی که رییس کل گمرکخانه کشور است، به توصیه ناصرالدین شاه کتابی فراهم می‌آورد از چگونگی و کم و کیف عیاشی‌های خویش. اگرچه خود در پیشگفتار کتاب آن را "از ابتدا تا انتها لطایل و مزخرفات" می‌نامد، کتاب مورد توجه شاه قرار می‌گیرد و او هر از گاه آن را می‌خواند، و حتا در صحبت با محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، وزیر انطباعات و روزنامه‌خوان شخصی شاه از آن به نیکی یاد می‌کند. اعتمادالسلطنه در خاطرات خویش بارها از شوق شاه در خواندن کتاب یاد کرده است.

نویسنده در این کتاب، در چهار فصل، به روابط "نامشروع" خویش با ۲۸ شاهزاده و زنان و دختران اشراف کشور، پانزده روسی، ۶۵ پسر و یا غلام، ده کنیز و هشت دختر باکره می‌پردازد. مکتوب گرداندن‌کنش جنسی تا آن زمان بدین شکل در ایران دیده نشده است. خلاف ممالک غربی، مقوله‌ی اعتراف نیز چیزی

۱. شاهزاده والی بن سهراب گرجستانی، رساله فجوریه، به اهتمام دکتر علیخان، ۱۳۸۶ اینترنت

بیگانه در فرهنگ ماست. این اثر می‌تواند در واقع شکلی از لذت‌نگاری باشد که در فرهنگ غرب، در متن‌های پورنو با هدف برانگیزاندن میل جنسی مخاطب شناخته شده است. ارگلیخان نیز این اثر را به قصد تحریک میل جنسی شاه نگاشته است و شاه نیز به این قصد هر از گاه در خلوت خویش آن را می‌خواند. رساله فجوریه تجارب جنسی نویسنده است. او می‌کوشد تا تجربه‌ی لذت خویش از "سوژه جنسی" را به دیگران منتقل کند. مخاطب او اما شخص شاه است، کسی که کتاب نیز به او تقدیم شده است. این اثر خلاف کاماسوترا، درسنامه‌ای از رفتار جنسی نیست. نمی‌خواهد الگو ارائه دارد و یا از فلسفه لذت جنسی چیزی بگوید. می‌گوید تا گفته باشد. افرادی که نویسنده با آنان هم‌خوابه می‌شود، شخصیت‌هایی حقیقی هستند و از آنان با مشخصات کامل نام برده می‌شود.

رساله فجوریه را می‌توان بخشی از دانشنامه جنسی این دوره از تاریخ ایران به شمار آورد. بیشترین کسانی که از آنان سخن رفته، زنان و دختران شاهزادگان هستند. نویسنده هر آن‌کس را که اراده کرده، به زیر خویش کشانده است. دل‌ها گاه با هدیه و گاه نیز با زبانی چرب و نرم، به موافقت همراه شده‌اند. هدف او همانا غرق شدن در لذت جنسی است. مهم این نیست که طرف مخالف، زن باشد یا فاحشه، پسر باشد و یا غلام. او سوراخی می‌جوید و می‌خواهد هم‌خوابه گردد و به هر ترفندی کسی را می‌یابد.

سوژه‌های جنسی نویسنده، از شاهزادگان تا تن‌فروشان، همه پیرامون خاندان سلطنت حضور دارند. پنداری هیچ‌کس در امان نیست، همه‌ی زنان و یا پسران می‌توانستند سوژه جنسی واقع گردند. نویسنده از رابطه جنسی با افراد طبقه بالا بیشتر می‌نویسد تا رابطه با تن‌فروشان. غرور و افتخار در خود می‌یابد، وقتی که بر فرادستی دست می‌یابد. در رابطه با افراد فرودست جامعه، از غلامان و کنیزان، کمتر می‌نویسد. مشخص این‌که برای راوی یافتن سوراخی برای سپوختن مهم است، عشق و علاقه، و یا مهر و محبت در این رابطه‌ها جایی ندارند. بعضی از رابطه‌ها چند ماهی دوام دارند. پس از آن به پایان می‌رسند. در چندین مورد سوژه جنسی هم‌زمان با چند مرد در رابطه بوده است و یا چند تن، از جمله راوی، به اتفاق و به نوبت با یک سوژه جنسی مشغول می‌شوند. به نظر می‌رسد که نویسنده در مکتوب گرداندن تجربه‌های خویش، مخاطب را که ناصرالدین‌شاه باشد، در نظر داشته است، زیرا از آن تصویرهای جنسی بیشتر می‌نویسد که بیشتر برانگیزاننده

میل جنسی هستند.

رساله فجوریه اعترافات جنسی نادری است از شاهزاده‌ای که می‌شناسیم. اعتراف به معنای غربی آن با گناه در رابطه است. در این مورد اما نویسنده نه تنها احساس گناه ندارد، بر آن می‌بالد. در مواردی همسرش نیز از موضوع باخبر است. کشمکش کوتاه بین آن دو درمی‌گیرد و سریع پایان می‌یابد. پنداری رفتاری معمول بوده است بین طبقه اشراف در جامعه.

رساله فجوریه به امر امیر نوشته شده و هیچ ملامت، پشیمانی و یا احساس گناه در بیان و یا رفتار تجربه‌های جنسی نویسنده دیده نمی‌شود. با این همه در پیشگفتار کتاب یادآور شده است که؛ "این بنده... هرچه را که به خاطر داشت، بنگاشت، تا در عرصه‌ی روزگار بماند، و همگنان را نیز به کار آید که هر وقت بر این مزخرفات نظری از روی دانش بیفکنند، بدانند که ثمر این نهال جز ندامت، و عاقبت این کار جز وخامت نخواهد بود." البته از ندامت و وخامت کار چیزی در این اثر آورده نشده است. این یادگار که بر تزايد میل جنسی نظر دارد، نمی‌تواند به وخامت و ندامت راه برد.

اسلام و همجنسگرایی

تاریخ فرهنگ دین‌های سامی سراسر تلاش برای کنترل رفتارهای جنسی انسان است. این تلاش‌ها را می‌توان به شکل احکام دینی در قوانین بسیاری از کشورها باز یافت.

باورمندان به ادیان سامی امر جنسی را در رابطه با تولید مثل تعریف می‌کنند. لذت جنسی اگر بر مدار تولید مثل صورت نگیرد، چه بسا گناه است. این رابطه اگر خارج از چارچوب ازدواج صورت بگیرد، گناهی غیرقابل بخشش است. در گردونه‌ی ازدواج نیز آمیزش جنسی در بسیاری از روزهای سال، از جمله روزهای عزا، قاعدگی، شیردهی، بارداری، غیرمجاز محسوب می‌شود.

سکس در ادیان سامی تنها با غیرهمجنس مجاز است و به یک شکل، بی هیچ تنوعی در آن، صورت می‌گیرد. هیجان‌ات جنسی نشان از ارواح شیطانی دارند و از آن‌جا که زنان موجب آن هستند، باید با آن مقابله گردد. در همین رابطه زن شیطان نام می‌گیرد، یار و همکار او معرفی می‌گردد. در همین راستا، همجنسگرایی در این ادیان گناه و همجنسگرایان کشته و یا سوزانده شده‌اند.

سرکوب میل جنسی در این ادیان همیشه حاکم بوده است. سرکوب نه تنها

سال‌های کهن، سال‌های پسین را نیز در بر می‌گرفت. برای نمونه در دوران ویکتوریایی انگلستان این رفتار چنان گسترده بود که حتا اشاره به مضامین جنسی در ادبیات و هنر ممنوع شد، خودارضایی امری زشت و ناپسند اعلام شد و از گناهانی به شمار می‌رفت که افراد بدان آلوده می‌شدند. در دور نگاه داشتن پسران نوبالغ از این رفتار، دستگاه‌هایی ساخته شده بود که به وقت شقّ (نعوظ) آلت، با سوزن‌هایی که دور حلقه‌ای کار گذاشته شده بود، مهار می‌شد.

اسلام هم‌چون دیگر ادیان ابراهیمی مخالف همجنسگرایی است و آن را گناه می‌داند. ارتدکس‌های یهود مخالف آن هستند، ولی شاخه‌هایی از یهودیت آن را به عنوان نوعی از زندگی می‌پذیرند. مرد همجنسگرا در این شاخه‌ها از مذهب یهود حتا می‌تواند لباس خاخام بر تن کند. در مسیحیت سال‌های قرون میانه، همجنسگرایی از جمله گناهانی محسوب می‌شد که مجازات آن مرگ بود. واتیکان هنوز آن را گناه می‌داند. با این همه بخشی بزرگ از مسیحیان آن را می‌پذیرند و حتا به ازدواج زوج همجنسگرا در کلیسا رضایت می‌دهند.

قرآن و همجنسگرایی

قرآن همجنسگرایی را با عنوان "لواط" محکوم می‌کند. این حکم هم‌چنان پابرجاست و در بیشتر سرزمین‌های اسلامی همجنسگرایی و همجنسگرایان به شدت سرکوب می‌شوند.

بنیان سرکوب همجنسگرایان در اسلام به حادثه‌ی قوم لوط نظر دارد. در قرآن با توجه به آن، در سوره مکی "الشعرا" از زبان لوط آمده است؛ "آیا از میان مردمان جهان با مردان آمیزش می‌کنید؟ و همسرانتان را که پروردگار برای شما آفریده، رها می‌کنید؟ آری شما مردمانی تجاوزکارید."^۱

در ادیان ابراهیمی همجنسگرایی انحراف و خلاف اراده خدا معرفی می‌شود. در قرآن اگرچه این رفتار مورد نکوهش قرار گرفته، اما خلاف مورد زنا، جرمی برای آن در نظر گرفته نشده است. با این همه در شمار گناهان است. قاضی و حاکم شرع به صلاحدید خویش می‌توانند برای آن تنبیهی در نظر گیرند. هرچند گناه در اسلام با توبه قابل حل است، در کشورهای اسلامی، از جمله ایران،

۱. قرآن، سوره الشعرا، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، انتشارات جامی و نیلوفر، ص ۳۷۴

همجنسگرا را خطر شلاق و یا حتا مرگ تهدید می‌کند. تنبیه همجنسگرا در احکام اسلامی در واقع به سلامت خانواده برمی‌گردد و ادامه‌ی نسل.

در کتاب مقدس، به ویژه عهد عتیق، همجنسگرایی به شدت محکوم شده است. در "سفر لاویان" برای آن مجازات مرگ در نظر گرفته شده است. عیسای مسیح مردانی را که بستر مردان دیگر را بر زنان خویش ترجیح می‌دهند، محروم از دستیابی به ملکوت خدا می‌داند.

لواط در اسلام را نمی‌توان به همجنسگرایی تعمیم داد. لواطکار چه بسا همجنسگرا نباشد، همسر و فرزند نیز داشته باشد. لواطکاران در اکثریت خویش بچه‌باز هستند. لواطکار روابط برابرطلبانه همجنسگرایی را که در در جهان مدرن جاری است، بر نمی‌تابد. او سوراخی می‌جوید تا عطش جنسی خویش را در آن خاموش گرداند. لواطکار متجاوز است و این سوراخ همانا مقعد پسر و یا مرد نوجوانی است که مرد در رابطه با آن به لذتی یک‌طرفه دست می‌یابد.

در قرآن همجنسگرایی محدود به مردان است و هم‌آنان بوده‌اند که در جامعه از آن گفته و آن را جسته‌اند. از زن همجنسگرا تنها یک‌بار با استفاده از واژه "مباحه" سخن به میان آمده است. مباحه نیز اگرچه هم‌چون لواط تنبیه به همراه دارد، ولی معلوم نیست تا چه اندازه عمومیت داشته است.

در ادبیات اسلامی از همجنسگرایی زنان کمتر چیزی دیده می‌شود. از نكوهش مباحه می‌توان دریافت که وجود داشته است ولی به علت نبودن زن در جامعه، جایی مکتوب نشده است. در ادبیات مکتوب قرون میانه هر از گاه از همجنسگرایی در داخل حرمسراها یاد می‌شود. علت این رفتار البته می‌تواند نبود مرد و محدودیت‌ها در حرمسراها باشد.

همجنس‌آمیزی برغم پست‌انگاری آن، پیش از اسلام در سرزمین عرب رواج داشته است. گستره‌ی آن به اندازه‌ای بوده که محمد مجبور شده در قرآن بدان توجه کند و در احادیث اسلامی به فراوانی به موضوع بدل شود. مجازات آن هم‌اکنون در کشورهای اسلامی و مذاهب گوناگون اسلام یکسان نیست.

با نگاهی به سرزمین کهن عرب و روابط اجتماعی حاکم بر آن، شاید به دلیل عدم حضور زن در جامعه، توجه به مرد و یا پسر جوان در آن افزایش یافته است. اینان در واقع جانشین و یا بدیل زن بوده‌اند. دلیل مشخص این‌که در عمل لواط از مفعول زن ساخته می‌شود و او همان رفتاری را باید داشته باشد که زن در جامعه

مردسالار به وقت آمیزش جنسی. مرد و یا پسر جوان در این جوامع به مراتب قابل دسترس‌تر از زن هستند. آن‌جا نیز که مرد در دسترس نباشد، به حتم حیوانات مورد بهره‌برداری جنسی قرار می‌گیرند، چیزی که در متون فقهی اسلام به عنوان خلاف از آن نام برده شده است. با این همه نباید تمامی علت‌ها را در این امر خلاصه نمود و به همجنس‌خواهی توجه نمود و این‌که همیشه کسانی یافت می‌شده‌اند که ترجیح می‌داده‌اند با همجنس خویش رابطه‌ای جنسی داشته باشند و این رابطه را بر رابطه دگرجنس‌خواهی ترجیح می‌داده‌اند.

در حدیثی از محمد آمده است؛ "محمد لعنت کرده است مردانی را که خود را مشابه زنان قرار می‌دهند. هم‌چنین لعنت کرده است زنانی را که مانند مردان رفتار می‌کنند و گفته است: اگر چنین کسانی را دیدید به خانه راه ندهید، بلکه آنها را از شهر بیرون کنید. خود محمد و هم‌چنین خلیفه عمر نیز هر کدام یک نفر را از شهر بیرون رانده‌اند. کسی را که محمد بیرون راند، زن صفت بود و شخصی را که به دستور عمر از شهر بیرون راندد، برخی گویند زن صفت و برخی عقیده دارند که خنثی بوده است."^۱

اسلام در تناقض‌های خویش، اگرچه گرایش به هم‌جنس را نمی‌پذیرد ولی در قرآن به مردان بهشتی وعده می‌دهد که در بهشت حور و غلمان پاداش خواهند گرفت. و می‌دانیم که غلمان پسرانی زیبا و جوان معرفی شده‌اند که زیبایی آنان جاودان است. آنان به همراه حوریان همه‌جا در خدمت مردان هستند؛ "جاودانه جوانان بر گرد آنان می‌گردند همراه با کوزه‌ها و ابریقی‌ها و جام‌هایی از شراب جاری ... و حوریان چشم‌درشت که همانندان مروارید نهفته‌اند... ما ایشان را به ابداع آفریده‌ایم و دوشیزه‌شان داشته‌ایم..."^۲ در بهشت به زنان اما فقط غلمان می‌رسد. آنان از حوریان محروم هستند.

اسلام با رابطه دو مرد و یا دو زن باهم، تا آنگاه که این رابطه به هم‌آغوشی کشیده نشود، کاری ندارد و این خود می‌تواند دلیلی باشد بر این‌که شکلی از عشق افلاتونی امکان وجود داشته است، چیزی که بعدها در عرفان ایرانی و عشق صوفیانه خود را نشان داد.

۱. صحیح البخاری، کتاب الباس، به نقل از؛ مریوان حلبچه‌ای، سکس و شرع و زن در تاریخ اسلام، ترجمه؟ ص ۴۰۶

۲. قرآن، سوره واقعه، آیه‌های ۱۷ تا ۳۷، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، انتشارات جامی و نیلوفر، تهران ۱۳۷۶، ص ۵۶

اگرچه اسلام نسبت به همجنسگرایی، ورای لواط و یا مساحقه، فاقد شناخت است، همیشه بوده‌اند همجنسگرایانی در کشورهای اسلامی که هیچ‌گاه فرصت نداشته‌اند تا تمایل جنسی خویش را آشکار گردانند. آنان در خطری که تهدید می‌شدند، مجبور بوده و هستند همسر برگزینند. در تاریخ بوده‌اند سلاطینی مسلمان چون سلطان محمد فاتح در ترکیه و سلطان محمد غزنوی در ایران که به رغم داشتن همسر و فرزند، در دو جنسگرایی خویش، آشکارا تمایل همجنسگرایانه نیز از خود نشان داده، و خلاف شریعت حاکم، روابط آشکار و پنهان با معشوق داشته‌اند.

در میان خلفای اسلامی نیز می‌توان کسانی یافت که گرایش‌های همجنسگرایانه داشته‌اند، از جمله‌ی آنان؛ ولید بن یزید (خلیفه یازدهم اموی)، امین (خلیفه عباسی به نقل از تاریخ طبری)، متوکل (خلیفه عباسی به نقل از مسعودی در "مروج الذهب"). با توجه به ادبیات عرب، پیش از آمدن اسلام به این سرزمین، همجنسگرایی را می‌توان در شعر عرب باز یافت. گستردگی آن باید به اندازه‌ای بوده باشد که حتا پس از آمدن اسلام نیز وجود داشته است. ابونواس، شاعر ایرانی‌الاصل و فخر شعر عرب در قرن دوم هجری قمری، از گرایش خویش به همجنس بسیار سروده است. او به عنوان ستایشگر باده‌گساری و پسر بازی، غزلسرای بزرگ به شمار می‌آمد. به خاطر رفتار جنسی و طنزهایش بارها به زندان افتاد. به یاد داشته باشیم که ابونواس تنها کمتر از صد سال پس از مرگ محمد در بغداد زندگی می‌کرد. شعرهایش هنوز در جهان خواننده دارد، اگرچه جهان عرب آن را سانسور می‌کند و دولت مصر همین چند سال پیش دفتر اشعار او را به آتش کشید.

چند سالی پس از مرگ ابونواس، متکلم معتزلی، جاحظ (۲۵۵-۱۶۰ هجری قمری) در کتاب "مفاخرة الجواری والغلمان" به مقایسه دیدگاه‌های روابط همجنسگرایانه و غیرهمجنسگرایانه پرداخته است. او در این اثر دلایلی مبنی بر برتری روابط همجنسگرایانه (مردان) بر غیرهمجنسگرایانه آورده است. چنین مواردی نشانگر گستردگی این رفتار است در سرزمین عرب.

در این شکی نیست که علت بخشی از گرایشات همجنس‌خواهانه در ایران، نه همجنسگرایی، بل که عدم رابطه دو جنس، نبود تجربه جنسی و یا کمبود رابطه بوده است. برای نمونه مشکل بتوان برای همجنسگرایی در جبهه‌های جنگ، پادگان و سربازخانه و یا حتا "حوزه‌های علمیه" و یا موقعیت‌های ویژه دیگر هویتی جنسی یافت.

به‌رغم سرکوب مُدام، همجنسگرایی همیشه در جهان اسلام حضور داشته است. مسلمانان می‌کوشند از این رفتار پدیده‌ای غربی بسازند و این خود موجب دشواری‌های هویتی همجنسگرایان و شناخت و پذیرش آنان در این ممالک است. تا کنون در هیچ کشور مسلمانی همجنسگرایی به رسمیت شناخته نشده است. حقوق اقلیت همجنسگرا در این کشورها رعایت نمی‌شود و آنان هم‌چنان در شمار مطرودان جامعه هستند.

اسلام میل جنسی را به عنوان یکی از گزینه‌های انسان می‌پذیرد. قرآن به انسان مژده می‌دهد که از جنس خودش برای او جفتی آفریده تا در کنار هم به آرامش دست یابند: "شما را از خاک آفرید، سپس که انسان شدید [در زمین] پراکنده شدید... برای شما از نوع خودتان، همسرانی آفرید که با آنان آرام گیرید و در میان شما دوستی و مهربانی افکند..." آرامش اما تنها به صرف لذت نیست. هدف همانا تولید مثل است: "و کسی است که شما را از تنی یگانه آفرید و همسرش را از او پدید آورد تا در کنار او آرام گیرد؛ و چون [آدم] با او [حوا] آمیزش کرد، باری سبک گرفت و با آن آسان به سر می‌برد و چون گرانبار شد، هر دو، خداوند، پروردگارشان را به دعا خواندند که اگر به ما [فرزند سالم و] شایسته‌ای عطا کنی از سپاسگزاران خواهیم بود."^۲

بر اساس آموزه‌های قرآن اگر نزدیکی زوج به قصد تولید مثل نباشد و خارج از اراده خداوند، بی‌توجه به "خیر ابدی" و "ثواب اخروی" صورت بگیرد، درغلتیدن است به "حُبّ شهوت".

از نگاه اسلام انسان دگرجنسگرا آفریده شده و این رابطه یک سامانمندی الاهی است بر نظام هستی و ادامه‌ی آن. ازدواج (نکاح) رابطه‌ی دو جنس و آمیزش جنسی آنان را تعالی می‌بخشد. رابطه جنسی بدون نکاح حرام و غیرمشروع است و نباید صورت گیرد. نکاح که صورت گیرد دو جنس بر یکدیگر "حلال" می‌شوند و وظیفه‌ای "مقدس" برعهده می‌گیرند. مسلمان مجاز نیست خارج از این رابطه، رابطه‌ی جنسی با دیگران داشته باشد. رابطه‌ی نامشروع در اسلام مجازاتی سنگین دارد. استثنا در این امر البته چندهمسرگزینی و یا صیغه و زنان برده در

۱. قرآن، سوره الزّوم، آیه ۲۱-۲۰، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، انتشارات نیلوفر و جامی، تهران ۱۳۷۶، ص ۴۰۴

۲. قرآن، سوره اعراف، آیه ۱۸۹، پیشین، ص ۱۷۵

خدمت داشتن است برای مردان. و این البته نمادی است از مردمدار بودن این دین. در اسلام مرد بر زن تسلط دارد: "مردان باید بر زنان مسلط باشند چرا که خداوند بعضی از انسان‌ها را بر بعضی دیگر برتری بخشیده است... زنان شایسته آن‌اند که مطیع و به حفظ الهی در نهان خویش‌تندار هستند. و زنانی که از نافرمانی‌شان بیم دارید، باید نصیحتشان کنید و در خوابگاه‌ها از آنان دوری کنید. [پس اگر لازم افتاد] آنان را بزنید..." در اسلام مرد است که تصمیم می‌گیرد کی، کجا و چگونه با زن بیامیزد. زن در واقع کشتزار اوست و او با آمیزش، بر این کشتزار بذر خویش را می‌پاشد: "زنان شما [در حکم] کشتزار شما هستند، پس هرگونه که خواستید به کشتزار خویش درآید و برای خویش پیش‌اندیشی کنید..."^۲

زن در واقع برای مرد، از دنده‌ی چپ او، خلق شده است تا در خدمت او باشد. به همین علت در بستر نیز باید مطیع اراده‌ی مرد باشد. اسلام غریزه‌ی جنسی را برای هر دو جنس به رسمیت می‌شناسد، به آن اندازه که رفع‌کننده نیاز آنان باشد و به فتنه نیانجامد. در این راستا نیز مرد کنترل‌کننده زن است و وظیفه دارد نیاز جنسی زن را به خانواده و احکام شرع محدود دارد.

زن در اسلام اگرچه از نظر جنسی می‌تواند فتنه برانگیزد و شیطانی باشد، موجودی منفعل است. میل جنسی او سیری‌ناپذیر معرفی می‌شود که اگر مهار نگردد، می‌تواند دین بر باد دهد.

در اسلام از لذت تن چیزی گفته نمی‌شود. علاقه جنسی همانا بارآوری فرزندان خداجو است. آرامش بخشیدن وجود زن به مرد نیز در همین راستا تأویل‌پذیر است. پس رابطه‌ی جنسی تنها در ارتباط با برنامه‌های آفریدگار برای جهان هستی صورت می‌گیرد. این‌که هر آمیزش جنسی به تولید مثل و بستن نطفه پایان نمی‌پذیرد ولی با این همه تکرار می‌گردد، هدف می‌تواند حفظ خانواده و دوری از اعمال نامشروع جنسی باشد.

در اسلام خانواده مقدس است. احکام زیادی در حفظ قداست آن صادر شده که تمامی اعضای خانواده باید بکوشند آن را رعایت کنند. شاید در همین رابطه باشد که می‌بینیم "زنای محصنه" مجازاتی به مراتب سنگین‌تر از رابطه جنسی کسی

۱. قرآن، سوره نساء، آیه ۳۴، پیشین، ص ۸۴

۲. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۲۳، پیشین، ص ۳۵

است که ازدواج نکرده است.

زنای محصنه گناهی نابخشودنی است که مجازات آن بالاتر از لواط است. در قرآن خداوند قوم لوط را به صرف عمل لواط نیست کرد: "آیا از میان مردم جهان با مردان می‌آمیزید؟ و همسرانتان را که پروردگارتان برای شما آفریده است رها می‌کنید. آری شما قومی تجاوزکار هستید... و بر آنان بارانی [از سنگ] باریدیم، باران [بلای] هشدار یافتگان چه بد است. بی‌گمان در این مایه عبرتی هست و بیشترین آنان مؤمن نبودند."^۱

با این همه در قرآن مجازاتی برای همجنس‌آمیزی آورده نشده است. کسانی با استناد به آیه‌ای از سوره نساء مخالف مجازات هستند. در این آیه آمده است: "کسانی از خودتان را که مرتکب آن [ناشایستی، زنا] شوند، برنجانید، آنگاه اگر توبه و درستی‌کاری کردند، از آنان دست بردارید که خداوند توبه‌پذیر و مهربان است."^۲ در احادیث اسلامی اما برای عمل لواط مجازات مرگ در نظر گرفته شده است، به این بهانه که خداوند قوم لوط را به همین علت نابود کرد.

در پی انقلاب سال ۵۷، بر اساس یک حکم فقهی خمینی، تغییر جنسیت در ایران مجاز گشت، اما حکم لواط هم‌چنان مرگ است. به زمان حکومت محمدرضا شاه سیاست خاصی در مورد تغییر جنسیت اعمال نمی‌شد. پس از انقلاب سال ۵۷ ترانس‌ها ابتدا مورد آزار و فشار قرار گرفتند. در پی حادثه‌ای فتوایی از خمینی صادر شد مبنی بر این‌که در اسلام روح بر بدن مرتبت دارد. به دنبال این فتوا از نسبت آزار کاسته شد و تغییر جنسیت رواج یافت، ولی این بدان معنا نبود که همجنسگرایی آزاد باشد، برعکس سرکوب آنان شدت گرفت و اعدام همجنسگرایان برجا ماند.^۳

حکم خمینی سبب شد تا همجنسگرایی اختلال جنسی قلمداد شود. همجنسگرا از نظر جنسی بی‌هویت است و باید با عمل جراحی هویت خود را بازیابد و بین زن و مرد یکی را انتخاب کند. تغییر جنسیت این اختلال را از میان خواهد برد. به نظر خمینی روح فرد می‌تواند با بدنش هماهنگ نباشد.

۱. قرآن، سوره شعراء، آیه‌های ۱۶۵ تا ۱۷۴، پیشین، ص ۳۷۴

۲. قرآن، سوره نساء، آیه ۱۶، پیشین، ص ۸۰

۳. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: فصلنامه جنسیت و جامعه، سال اول، شماره ۴، بهار ۱۳۸۸، بحثی در باره ترانس‌سکسوال‌ها (دوجنسی‌ها)

در میان مسلمانان اندیشمندانی یافت می‌شوند که با نگاهی امروزمین به موضوع نزدیکی می‌شوند. آرش نراقی با پذیرش همجنسگرایی به معنای "یک زیستن انسانی" که مفهومی نوین از باهم زیستن باشد، بر این باور است که این پدیده به این شکل، "مطلقاً نزد پیشینیان ما شناخته شده نبود." به نظر او "در قرآن هیچ نص صریحی در نفی همجنسگرایی وجود ندارد." آن‌چه در قرآن به صراحت نهی شده است، عمل زشتی است که قوم لوط مرتکب آن می‌شد. در این تردیدی نیست که قرآن "فعل زشت" قوم لوط را تقبیح می‌کند، اما "تردید حدی است که آن فعل زشت همان چیزی باشد که امروزه تحت عنوان همجنسگرایی خوانده می‌شود."^۱

کسانی نیز چون محسن کدیور مقوله همجنسگرایی را خارج از مفهوم "حقوق بشر" می‌دانند که اصول حقوق بشر آن را شامل نمی‌شود و مجازات آن را نیز در شمار "احکام ثابت و دایمی شرعی" در اسلام به شمار می‌آورد.^۲ محسن کدیور همجنسگرایی را در شمار "گناهان کبیره" محسوب داشته و مجازات همجنسگرایان را می‌پذیرد، با این تفاوت که در اعمال مجازات اندکی اعتدال رعایت گردد؛ "مجازات باید قانونی، عادلانه و دموکراتیک باشد."^۳

دخول گرایی در فرهنگ اسلامی

با نگاهی به ادبیات اسلامی، کتاب‌های فقهی و احکام، آن‌جا که جنس و جنسیت موضوع می‌شوند، دخول کاربرد عام در رابطه با سکس دارد. از آن‌جا که مرد در این فرهنگ قائم بر زن است و بر او برتری دارد، می‌توان گفت؛ دخول رفتاری است در اثبات آن. ابزار دخول همانا آلت مرد (فالوس) است که نماد قدرت و اعمال آن بر زن است.

میزان دخول مبنای مجازات لواط است در جمهوری اسلامی. یکی از وظایف حاکم شرع تشخیص آن است. "حد لواط در صورت دخول قتل است و تشخیص کیفیت و نوع آن در اختیار حاکم شرع است." البته اگر دخول صورت نگیرد تا سه بار متهم به صد ضربه شلاق محکوم خواهد شد. مساحقه که به هم مالیدن آلت جنسی است در زنان، بار نخست صد ضربه شلاق و در صورت تکرار، مجازات

۱. آرش نراقی اسلام و مسأله همجنسگرایی، ص ۳۲

۲. محسن کدیور، حق الناس، تهران نشر کویر، صص ۱۶۴-۱۶۲

۳. برای اطلاع بیشتر به سایت محسن کدیور رجوع شود.

آن مرگ است.^۱

رابطه جنسی در اسلام تابع همان هیپرارشی قدرت مردان است. مرد بر زن تسلط دارد، چنانچه بر دیگر اعضای خانواده. مرد این قدرت را نه تنها در رفتار جنسی با همسر خویش، در تفننهای جنسی با همجنس خویش نیز، اگر فاعل باشد، اعمال می‌دارد. مفعول در این رابطه نقش زن را بازی می‌کند. فاعل از مفعول لذت می‌برد، بی‌آنکه به لذت بردن مفعول اندیشیده باشد. در رابطه با روسپی و چه بسا همسر نیز این رابطه حاکم است. معیار در این رفتار همان دخول است. و چون در مساحقه، بین زنان دخول صورت نمی‌گیرد، رابطه جنسی آنان نیز در حاشیه قرار می‌گیرد. سرگرمی و یا دلیلی دیگر به خود می‌گیرد تا ساختار جنسی حاکم بی‌خدشه بماند.

دخول در لذت‌جویی خویش به سلطه و سرکوب نظر دارد و نتیجه آن‌که پیروز است. در فرهنگ اسلامی دخول را که امری مردانه است، می‌توان به جامعه بسط داد و غیرت و ناموس و عفت را با آن معنا کرد.

آن‌که دخول را انجام می‌دهد، فاعل است، فاعلی که با توجه به قدرت، هدف کنترل و انقیاد را تعقیب می‌کند تا حقیقت خویش را جایگزین هر حقیقتی کند. در ملموس‌تر شدن فرهنگ دخولی و این‌که چه جایگاهی در ذهن و زندگی اجتماعی ایران اسلامی دارد، کافی است به حجم عظیم آثاری نگریسته شود که هر ساله در قم و مشهد و تهران منتشر می‌شوند و موضوع آن‌ها به دخول اختصاص دارد. با این توضیح که اگر این آثار از مدار دین خارج گردند، می‌توانند در شمار پورنوترین ادبیات جهان قرار گیرند. واژگان مورد استفاده در این آثار در ادبیات داستانی و یا آثار علوم اجتماعی و حتا کتاب‌های پزشکی اجازه کاربرد ندارند و سانسور می‌شوند.

در کنار این آثار می‌توان به رفتار مردم و کاربرد واژه‌هایی که در روز مصرف می‌کنند، نگریست و عفت و عصمت و ناموس و گناه و ثواب را در کنار صدها فحش جنسی قرار داد که بر زبان‌ها جاری است و هدف از همه‌ی آن‌ها دخول است به جایی از بدن و به طور کلی؛ بدن زن به شکل ویژه آن. همان‌طور که وصف‌العیش را نصف‌العیش دانسته، از آن لذت جنسی برده می‌شود.

۱. کتاب قانون مجازات اسلامی، فصل اول، ماده ۱۱۰ برای لواط و ماده ۱۳۱ برای مساحقه

در صحبت روزانه از گائیدن‌ها در فحش (از دهان گرفته تا مقعد و واژن) لذت جنسی نهان است. و البته با خشم بیان می‌گردد تا قدرت اعمال دارد و تحقیر کند.

در همین تحقیر کردن‌هاست که می‌بینیم در دعوای قبیله‌ای به مردان طرف متخاصم تجاوز می‌کنند، خشتک شلوارشان را می‌درند تا آنان را از مردانگی و اقتدار مردانه تهی سازند. در زمان صفویان و قاجار این رفتار را با تتی چند از سفیران خارجی در ایران نیز به کار گرفتند.^۱

مسلمانان با ایدئولوژیک کردن رفتار جنسی، آن را غیرانسانی می‌کنند. از یک‌سو در قدرت بخشیدن به آلت جنسی مردانه، تجاوز مردان به زنان را طبیعی جلوه می‌دهند و از سویی دیگر در همین راستا، در زندان‌ها از تجاوز جنسی به عنوان ابزار شکنجه استفاده می‌کنند تا متجاوز را از اعتبار و قدرت ساقط کنند. برای پیروان این نظر طبیعی است که همجنسگرایی هراسناک باشد، چنان‌چه برابری جنسی و رفتارهای جنسی در شمار تابوهاست. شاید مقوله بکارت نیز در همین راستاست که عمده می‌شود.

رفتار جنسی به وقت عشق‌بازی، رفتاری است دوجانبه که لذتی مشترک حاصل آن است. اسلام لذت زن را به رسمیت نمی‌شناسد. در لذت جنسی شیطان را می‌بیند. در رفتار طبیعی جنسی لذت مبادله می‌شود و اعمال قدرت حذف می‌گردد.

این‌که همجنسگرایی در کشوری چون ایران از تابوهاست، علت شاید این باشد که در رابطه جنسی بین دو همجنسگرا، قدرت اعمال نمی‌شود. در این راستا اگر دو طرف مرد باشند، قدرت مردانه حذف می‌شود. قدرت که حذف گردد، هراس جانشین آن می‌شود و عمل دخول از بار ایدئولوژیک تهی می‌گردد.

مرد در این فرهنگ آموخته است که در رابطه جنسی، قدرت اعمال دارد و زن پذیرفته که فرو دست است و بدن او جایگاه اعمال قدرت می‌باشد. این رفتار غیرانسانی با ازدواج قانونی می‌شود. روابط همجنسگرایانه فاقد این قانون است. نفرت و انزجار از آن در همین راستا تبلیغ می‌گردد. در جامعه‌ی ما این نفرت

۱. در رستم‌التواریخ آمده است که در سال ۱۱۳۸ سفیر عثمانی به حضور شاه سلطان حسین می‌آید. ملازمان شاه برای خوار کردن او در وی سیوختند.

این رفتار را در ادبیات نیز شاهدیم. در رمان حسین کرد برای تحقیر و خوار نمودن، قهرمان داستان به زن حاکم، ازبک عبدالمومن تجاوز می‌کند. در رمان کلیدر نیز خشتک شلوار مردی را که دل از دختر خانواده برده است، در تحقیر او، بریده می‌شود.

نسبت به مردان همجنسگرا بیش از زنان همجنسگرا است، زیرا قدرت در اجتماع از آن مردان است.

اسلام و فالوس گرایی

در فرهنگ ما تنها محدودیت‌های جنسی امکان بیان داشته‌اند، آن‌هم بی‌آن‌که به علت‌ها توجه شود. هرگاه سخن از سرکوب‌های جنسی و یا آزادی جنسی به میان آمده، نظرها به عمد و یا ناخواسته به برقراری رابطه جنسی معطوف گشته و می‌شود. نظام جمهوری اسلامی در این راستاست که در انطباق با کتاب قرآن و آموزه‌های اسلام، از غول شهوت در انسان سخن به میان می‌آورد و شیطانی که در وجود انسان رخنه کرده است، در سایه همین غول است که انسان شادخوار و شادخو می‌شود، از آزادی و برابری سخن به میان می‌آورد.

در فرهنگ ما پیچیده‌های جنسی بیش از ادبیات مکتوب ماست در این عرصه. این رفتار نشان از محرومیت، کمبود، و سرکوب این امر در جامعه دارد. نظام جمهوری اسلامی هر دشمنی را متهم به روابط نامشروع جنسی می‌کند و از این طریق، از امر جنسی ابزاری می‌سازد در محکومیت سیاسی دشمنان خویش. در چرخه زندگی، تنها احکام فقهی و قوانین خانوادگی نیستند که انسان‌ها را در مداری بسته قرار می‌دهند، جامعه به شکلی به بازتولید آن مشغول است. ناکامی‌ها بحران ایجاد می‌کنند. بحران فردی، اجتماعی می‌شود و جامعه زیر بار اصول و اخلاق جنسی اخته می‌گردد و انسان‌ها مطیع می‌شوند، بنده و چاکر و شکرگزار می‌شوند.

جامعه‌ای که به بحران جنسی گرفتار آید و اقتصاد جنسی، آن‌سان که ویلهلم رایش می‌گوید، بر آن حاکم باشد، در بحران ارگاستیک خویش به اختگی ذهن و روان دچار می‌گردد و غرق در محرومیت خویش، انسان‌ها در آن به انسان‌هایی مطیع و برده‌خو تبدیل می‌شوند.

رایش اختگی روان را در سرکوب جنسی می‌بیند، چیزی که کارکرد اجتماعی دارد و به اضطراب‌های جنسی بدل می‌شود و به احساس گناه در شخص می‌انجامد. سرکوب تمایلات جنسی، انسان را فرمانبر می‌سازد. انسان در عدم برخورداری از ارگاسم کیفیت طبیعی و انسانی خود را از دست می‌دهد و به مثل گاو و دیگر حیوانات اخته‌شده، در مطیع بودن خویش، احساس ناکامی می‌کند. و توان آن

ندارد تا جهان را آن‌سان که هست، ببیند و تصور کند. هر سخنی شخص اخته‌شده را متوجه اختگی‌اش می‌کند و او هرگز نخواهد توانست رؤیاهای خویش را با نیازهای خود هم‌سو گرداند.^۱

خواجهگان حرمسراها در ایران درگیر با چنین مشکلی بودند. شاهان هر کس را که می‌خواستند از قدرت (مردانه) حذف کنند، اخته می‌کردند. انسان اخته مریض است؛ یا در پریشانی روان، انسانی حرف‌شنو می‌شود و یا در همین پریشانی می‌شورد و خود را قربانی می‌کند، البته اگر دیگران را قربانی نکند. در همین راستاست که روان‌رنجور تابع "قدرت" می‌شود، چنان‌چه جامعه روان‌پریش تابع قدرت استبدادی می‌گردد. عاشق و شیفته‌ی فردی می‌شود که قرار است ناجی مردم باشد. در پناه او سرکوب‌های جنسی خویش را مهار می‌کند، چیزی که امکان‌ناپذیر است.

در چنین منجلاپی است که ستایش از زن و یا مرد به عنوان یار و همراه جای خویش را به معشوق ازلی و ابدی و عشق صوفیانه می‌دهد تا در ورطه‌ای بی‌معنا، انسان ستایشگر آن هیچ خودساخته گردد.

اختگی با فالوس‌گرایی در رابطه است. در جامعه فالوس‌محور دخول اصل است. آن‌که داخل می‌شود، صاحب قدرت است و آن‌که کسی را به سوراخ خویش می‌پذیرد، فاقد قدرت می‌باشد. دخول همانا اعمال سلطه است؛ فاعل با دخول تصرف می‌کند و به تسخیر درمی‌آورد. تسلیم حاصل این رفتار است که متوجه مفعول می‌شود. در فرهنگ دخول مردی که مورد دخول قرار می‌گیرد، از مردانگی تهی می‌شود و به زنانگی سقوط می‌کند. بر این اساس شرم و شماتت و ننگ متوجه اوست.^۲

جامعه مردسالار فالوس‌گرا است. در جامعه‌ی مدرن نیز می‌توان شکلی دیگر از فالوس‌گرایی را بازیافت. این دو را اما با هم تفاوت است. فالوس‌گرایی در جامعه مدرن به اقتدار مطلق مرد، قدرت او، تجاوز و زور استوار نیست. قوانین مدنی فالوس‌گرایی را محدود می‌کنند.

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: رایش ویلهلم، فونکسیون ارگاسم، کشف انرژی اورگن، روانشناسی در عمق، ترجمه دکتر استپان سیمونیان و آندرانیک رئیس‌یان، کتابفروشی ایران، آمریکا ۱۹۹۴

۲. برای اطلاع بیشتر در این مورد نگاه شود به: ایدئولوژی دخول و فرهنگ دخول‌زده، مجید خانی، سایت رادیو زمانه، ۲۵ آذر ۱۳۹۵. تا آن‌جا که به یاد دارم، این مقاله شاید نخستین مقاله‌ای باشد در زبان فارسی که «ایدئولوژی» دخول را طرح می‌کند.

بنیاد فالوس‌گرایی را باید در فکر مُدام مرد بر موضوع سکس یافت. مردان بیش از زنان به سکس می‌اندیشند. و این موضوع بیشتر اشغالگر ذهن آنان است. در بیان روشن‌تر موضوع لازم نیست دور برویم. به حتم همه ما تصویر کبر و خایه را بر دیوار توالت‌های عمومی و معابر دیده‌ایم. آن را بر میز مدارس پسرانه، بر دیوار سربازخانه‌ها و پادگان‌ها، مشاهده نموده‌ایم. این که تصویرگر در تنهایی خویش چرا وسوسه شده تا آن را که هم‌چنان تابو است، بر دیوار مکانی عمومی ثبت کند، خود می‌تواند موضوعی در روان‌شناسی باشد. ولی این کبرِ شقّ شده، هم‌چون تابلویی مسخره دارد با بیننده حرف می‌زند، او را تعقیب می‌کند و دارد از تمایلات جنسی تصویرگر می‌گوید که چه بسا تمایلات و درد مشترک بیننده نیز می‌توانند باشد. این همان فالوسی است که ذهن و زبان ما را اشغال می‌کند، در برگ‌برگ تاریخ ما جاری می‌گردد و جنگ و خون به راه می‌اندازد، به فرهنگ ما می‌نشیند تا فکر و رفتار ما را هدایت کند، در لابه‌لای ادبیات ما می‌خزد تا آروز گردد و به شعر درآید، همانی که ادبیات متثور کهن ما را لبریز کرده است. این همان فالوسی است که با دو فعل "کردن" و "دادن" در نگارش فارسی یک‌تازی می‌کند. این همان فالوسی است که قدرت جنسی پیامبران و پهلوانان استوره‌ای را صد برابر می‌کند تا بر آنان قدرت و اعتبار بخشد، چنان‌چه قدرت شاهان را در حرمسراها رونق می‌بخشید.^۱ "کردن" بدین وسیله در اسلام نیز با قدرت مرد و مردانگی او در رابطه قرار می‌گیرد. آن‌که می‌کند، در واقع بر کسی غالب می‌آید. در توالت‌ها و مدارس زنانه چنین نقشی غایب است. در این شکی نیست که اگر آزادی‌های جنسی بر جامعه حاکم بود، از میزان این تصاویر نیز کاسته می‌شد. آن‌که فالوس اشغالگر ذهنش باشد، زنان را نیز در خیابان لخت دیده و در ذهن عریان تصویر می‌کند. تصویر فالوس برافرشته بیانگر امیال ناخودآگاه بخشی بزرگ از انسان‌ها در جامعه‌ی بسته و سنتی است.

فرق است بین عضو تناسلی نرینه با فالوس. فالوس در این‌جا نماد است؛ نمادی که اراده می‌کند و می‌کوشد جامعه را به آن نظمی درآورد که در دل آرزومند آن است. فالوس نماد دلالت‌گر عضو نرینه است. این عضو اما خود در محرومیت و کم‌داشت قرار دارد. از التذاذ واقعی چیزی بهره نمی‌برد.

۱. با نگاهی به کتاب "خاطرات علم" شاید بتوان افراط و شور بی‌پایان شاهنشاه آریامهر را در روابط جنسی به چنین مقوله‌ای مربوط دانست.

در جامعه‌ی فالوس‌گرا زن دیده نمی‌شود و درست از این زاویه است که لاکان اعلام می‌دارد؛ "زن وجود ندارد." و یا "تماًماً وجود ندارد." به نظر او منطقی فالوس حکم می‌کند که چنین باشد. روابط فالوسی این رابطه را می‌طلبد. زن اگر دیده شود، تمامیت‌خواهی فالوس به خطر خواهد افتاد.^۱ جامعه‌ی فالوس‌گرا همان جامعه‌ی مبتنی بر استوره "پدر-رییس" است که فروید تصویر می‌کند؛ پدر خودکامه‌ای است زیاده‌خواه که بر همه‌ی مردمان قبیله حاکم است، زنان را در انحصار خویش دارد و پسران خود را محروم از زنان می‌کند. پدر در این قبیله مظهر قدرتِ قاهرِ نرهِگی است.

از یونانیان و رومیان باستان مجسمه‌هایی به‌جا مانده که در آن مردانی جوان با غرور آلت تناسلی خود را به نمایش گذاشته‌اند. این آلت اما متناسب با زیبایی‌شناسی یونانیان در آن دوران، کوچک و ظریف و خفته است. هم در فرهنگ یونانیان و هم در فرهنگ هندیان می‌توان جنبه‌هایی آیینی از فالوس‌پرستی را یافت. مردم ژاپن هم اکنون نیز روزی از سال را به نام "جشن کیر" (Kanamara Matsuri) گرامی می‌دارند. در جشنواره کیر سراسر شهر در این روز با تندیس‌هایی از کیر به آرایش درمی‌آیند. تشابه همین جشن را در میان مردمی از یک فرقه مذهبی در هند نیز می‌توان دید. آلت تناسلی شیوا، بتی با چهار دست، که "لینگا" یا نرینه نام دارد، گرامی داشته می‌شود. فالوس‌پرستی و گرامی داشتن فالوس را در این فرهنگ با فالوس‌گرایی فرق است.

فالوس از شکوه و عظمت مرد و مردانگی او نشان دارد. در گفتارهای مردانه هر جامعه‌ی سنتی و مردسالار می‌توان آن را پیدا نمود. مسیحیت کوشید تا آن را در ازدواج و سکس زناشویی محدود کند. فروید اگرچه در آثار خویش از واژه فالوس‌گرایی چیزی ننوشته، ولی آلت جنسی در تحقیقات روانکاوی او نقش بزرگی دارد. به نظر فروید دختران در سنین کودکی غبطه می‌خورند از این‌که آلت جنسی آنان هم‌چون آلت جنسی مردان نیست. به نظر لاکان فالوس نقش بزرگی در فانتزی‌های جنسی انسان دارد. بر زبان هم اگر نیاید در ذهن شکل می‌گیرد. در فالوس‌گرایی زن در حاشیه قرار می‌گیرد. بر این اساس است که گفته می‌شود فالوس‌گرایی را رابطه‌ای بزرگ با مردسالاری است. با این همه نباید

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به؛ لاکان، ژاک. سلسله گفتارها، کتاب سوم.
-Das Seminare. Text eingerichtet durch Jacques- Alian Miller

فراموش کرد که در چنین جامعه‌ای، آلت جنسی مرد به عنوان تحقیر نیز به کار گرفته می‌شود. کیری به چیزی و یا جنسی خراب گفته می‌شود.^۱ در جامعه سنتی فکر می‌کنند هر آن‌کس که کیر داشته باشد، مرد است.

آلت جنسی مرد بخش وسیعی از کتاب قانون مجازات جمهوری اسلامی را به خود اختصاص داده است. پنداری مرد به فالوس خویش محترم می‌شود و ارزش اجتماعی می‌یابد. از ۸۲۸ ماده این کتاب چهارده مورد با آلت جنسی مرد در رابطه هستند. پنج مورد با دخول و ده مورد با جماع در رابطه‌اند. ۵۷ بار زنا در آن تکرار شده است. ده مورد به بیضه‌ی مرد مربوط می‌شود که ارزش آن برابر است با ارزش یک فرد. برای نمونه؛ "قطع و از بین بردن آلت تناسلی مرد تا ختنه‌گاه و یا بیشتر از آن، موجب دیه کامل است." "قطع دو بیضه هر کدام جداگانه دیه‌ی انسان کامل را دارد." ختنه‌گاه خود به عنوان معیار پانزده بار در کتاب قانون تکرار شده است. آلت جنسی مرد در آثار آیت‌الله خمینی نیز نقش برجسته‌ای دارد. در "تحریرالوسیله" کیر است که آرامش ندارد، سرکشی می‌کند و "مجرای بول و حیض" را حتا در کودک شیرخواره یکی می‌کند. خمینی در این راستا نه تنها فاعل، کودک را نیز که مورد تجاوز قرار گرفته، مستحق مجازات می‌داند.^۲

در جوامع اسلامی، در عمل لواط، فاعل داریم و مفعول (ملوط). در این فرهنگ نظرها بیشتر به فاعل است نه مفعول. مفعول را بیمار می‌دانند و فاعل را "مرد" و شاید اهل تفریح. فاعل و مفعول دو واژه‌ای در زبان فارسی هستند که نخستین آن بار مثبت دارد و دومی بار منفی. فاعل‌کننده است و نقشی فعال دارد و مفعول بر او واقع می‌شود و نقشی غیرفعال دارد. در امر لواط بده بستان همجنس‌گرایانه صورت نمی‌گیرد.

در فرهنگ ما که در چنبر فرهنگ عامه گرفتار است، مرد اگر روادار هم باشد

۱. به نظر می‌رسد واژه کیری در زبان فارسی از واژه کیرلی (ilrik) در زبان ترکی برداشته شده باشد. کیرلی یعنی بد، خراب. همین تعریف را این واژه در زبان فارسی دارد.

۲. در تحریرالوسیله، در کتاب نگاه، آمده است؛ "کسی که زوجه‌ای کمتر از نه سال دارد وطی بر وی جایز نیست چه این‌که زوجه دایمی باشد، و چه منقطع، و اما سایر کام‌گیری‌ها از قبیل لمس به شهوت و اغوش گرفتن و تفخید (قرار دادن آلت میان پاها به قصد لذت و بدون دخول) اشکال ندارد، هرچند شیرخواره باشد، و اگر قبل از نه سال او را وطی کند اگر افضاء نکرده باشد به غیر از گناه چیزی بر او نیست و اگر کرده باشد یعنی مجرای بول و مجرای حیض او را یکی کرده باشد و یا مجرای حیض و غائط او را یکی کرده باشد تا ابد وطی او بر وی حرام می‌شود." در جایی دیگر از همین اثر (فصل دوم، گفتار در لواط و سحق و قیاده) می‌نویسد؛ "اگر کسی مذکری را وطی کند و در او دخول کند، قتل او قتل مفعول ثابت می‌شود، البته این در صورتی است که هر دو بالغ و عاقل و مختار باشند... اگر کودک یا کودک چنین کند هر دو تاذیب می‌شوند... اگر با بالغی چنین کند بالغ اعدام و کودک تاذیب می‌شود."

و همجنسگرایی را طبیعی بیندارد، چه بسا باز در رابطه‌ی دو مرد همجنس باهم، می‌کوشد تا فاعل را بشناسد. او با پذیرش برابری در عشق‌ورزی مشکل دارد. می‌کوشد فاعل را بیابد تا به جایگاه قدرت پی ببرد و آن مرد دیگر را هم چون زنی ضعیف‌تر از جنس مرد، در نظر آورد. فاعل در این فرهنگ فرادست است و بار مثبت معنایی دارد. مفعول فرودست است و فاقد این بار. آن‌جا که فاعل ارزشمند است، طبیعی‌ست مفعول بی‌ارزش باشد. شاید در همین راستا باشد که در فرهنگ جنسی ما آلت بزرگ مردانه نشان از برازندگی و قدرت دارد. در تقابل با آن؛ آلت کوچک و تنگ زنانه مورد تحسین قرار می‌گیرد تا در باطن، در برابر مردانگی تحقیر گردد؛ بزرگ در برابر کوچک.

توجه به پرده بکارت در جوامع اسلامی به حتم با قدرت در رابطه است. باید توجه داشت که موضوع بکارت به مردان مربوط نمی‌شود و مرد می‌تواند تا ازدواج تجربه‌هایی جنسی را پشت سر بگذارد ولی زن از این تجربه محروم است. زن‌ها به عنوان زمینی بکر و یا کالایی نو باید مملوک مرد گردند. در نظام نرسالاری مرد با دخول بر زن مالکیت خویش را بر او اعمال می‌دارد. ازدواج به این تملک رسمیت می‌بخشد. کشتن همسر خلافکار که در شرایطی در اسلام حق مرد است، در همین راستا قابل تعبیر و تفسیر است. مرد در دفاع از ناموس خویش، زن را می‌کشد و هیچ جرمی طبق قانون مرتکب نمی‌شود. بر این رفتار خویش افتخار نیز می‌کند. جامعه در این راه پشتیبان اوست.

توان جنسی مردان خود در اسلام و بین مسلمانان موضوعی است قابل بحث و بررسی. میزان توانایی جماع مرد در اسلام نشان از قدرت مردانگی او دارد. از ویژگی‌های پیامبر "سخاوت، شجاعت، کثرت جماع و کشتن" را برمی‌شمارند.^۱ مردی که توانایی جنسی بیشتری داشته باشد، مردتر است نسبت به بقیه مردان. می‌گویند مردی که به بهشت می‌رود، قدرت جماع او بیش از قدرت جماع هشتاد مرد است. در واقع نیز در اسلام مردی که زنان بیشتری اختیار می‌کند، در کنار ثروت، قدرت جنسی بالاتر خویش را نشان می‌دهد. کاتب واقدی، مورخ مشهور عراقی در قرن دوم هجری قمری می‌نویسد که "کثرت جماع" پیامبر را یکی از نشانه‌ها توجه خدا به او می‌دانند. نقل است: "رسول خدا می‌فرموده است، جبرئیل

۱. منزوی، علینقی، ۲۳ سال، انتشارات مختلف، ص ۱۱۲

برای من دیگ غذایی آورد که از آن خوردم و نیروی چهل مرد در جماع به من عطا شد. در بهشت "به هر مردی نیروی جنسی هشتاد مرد عطا می‌شود."^۱

مخنث و ابته

در همین رابطه است که مخنث در اسلام بی‌ارزش می‌شود، زیرا قدرت دخول ندارد و از قدرت جماع محروم است. مخنث را جایگاهی در اجتماع نیست. در اسلام جهاد نیز وی را شامل نمی‌گردد. مخنث خنثی است، سرگردان بین دو جنس و همین باعث شده تا هویت جنسی ثابتی نداشته باشد. در اسلام "مردی را که رفتارش به زنان شبیه باشد" و "زنانه رفتار کند" و "از قدرت جماع بی‌بهره باشد"، مخنث گویند. مولوی می‌گوید: "حرص مردان از ره پیشی بود/ در مخنث حرص سوی پس رود"

مخنث "بی‌غیرت و بی‌حمیت" است.^۲ کسی که در دبر وی وطی کرده می‌شود.^۳ مخنث اگر همسر برگزیند، اعتبار از دست رفته‌ی خود را باز می‌یابد، وگرنه هیچ قدرتی در نظام جنسی اسلام ندارد.

مخنث‌ها در تاریخ اجتماعی ایران به علت عدم توانایی جنسی در حرمسراها به کار گرفته می‌شدند و چون "هنرهای مردانه" را فاقد بودند، و به درد زنان نمی‌خوردند، در این مکان برای صاحب حرمسرا امین می‌گشتند. مخنث‌ها رقص نیز می‌شدند، دلقکی هم می‌کردند و چه بسا در روسپی‌خانه‌ها به روسپیگری مشغول می‌شدند. گاه نیز امرد می‌شدند. در اجتماع به کاری گمارده نمی‌شدند. شاید به این علت که از ارزش‌های مردانه تهی بودند.

مخنث‌های تاریخ به احتمال قوی دوجنسه بوده‌اند، مقوله‌ای ناشناس در دانایی آن زمان. در استوره‌های یونان، هرمس و آفرودیت را فرزندی بود زیبا که در وجود او از هر دوجنس زن و مرد یافت می‌شد. این فرزند هرماآفرودیت (Hermaphroditos) نامیده می‌شد. در جهان معاصر انسان‌های دوجنسه و هم‌چنین گیاهان و جانوران دوجنسه را به این نام می‌خوانند. Hermaphroditismus

۱. محمدبن سعد کاتب و اقدی، طبقات، جلد اول، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، انتشارات فرهنگ و اندیشه، تهران ۱۳۷۴، فصل «در بیان نیروی جنسی رسول خدا»، ص ۶۰

۲. فرهنگ معین، مدخل مخنث

۳. فرهنگ دهخدا، مدخل مخنث

مقوله‌ای است که به این موضوع می‌پردازد.

به احتمال مآبون را نیز باید در همین راستا و در چنین مقوله‌ای بررسیید. ابنه را در لغت بیماری و انحراف جنسی می‌دانند. در فرهنگ معین آمده است: "یک نوع خارش و بیماری که در مقعد بروز می‌کند و شخص خواهش نماید تا مردی را به روی خود بکشد تا با او آن کند که با زنان کنند." در دیگر فرهنگ‌های فارسی نیز کم و بیش همین تعریف تکرار شده است. همه از بیماری و شکل مداوای آن نوشته‌اند، بی‌آن‌که در همجنس‌خواهی او به همجنس‌گرایی اش توجه کنند.

زکربای رازی ابنه را یک بیماری روحی می‌شناسد که اگر آلت جنسی او را تحریک کنند و نقش فاعل را در وی تقویت کنند، رفع می‌شود. به نظر رازی "ابتلای ابنه از تخمه‌ی ناتوان پدری است که فرزند پسر را زن‌آسا می‌سازد." می‌گوید؛ "نکوترین درمان همانا مالش پیاپی ذکر و خایه‌هاست و پایین کشیدن‌شان است. خدمتکاران و برده‌های خوبرو و کارآزموده باید در خدمت بیمار باشند تا این جای را بمالند و ورز دهند و خود را وقف آن کنند و ببوسند و نوازشش کنند... برای فرد مبتلا به این بیماری هیچ چیز زیانبارتر از این نیست که در همخوابگی مفعول شود. پس برای او هیچ چیز سودمندتر از این نیست که فاعل همخوابگی شود..."^۱ ابن‌سینا ابنه را در شمار کسانی می‌داند که "دچار سقوط‌النفس و دارای جسم نابه‌سامان" هستند که "به شیوه‌های بی‌پرهیز و رفتار زنانه خومی‌کنند." او این بیماری را غیرعلاج می‌داند؛ "کسی که آرزوی درمان‌شان داشته باشد، احق‌ترین مردمان است. بیماری آنان خیالی‌ست نه جسمی. چیزهایی که این میل را بکشد مانند دلشوره، گرسنگی، بیدارمانی، حبس و کتک زدن در درمان‌شان کارگر می‌افتد."^۲

در تمامی این تعریف‌ها به صرف این‌که شخص ابنه‌ای بر وی دخول صورت می‌گیرد و تسلیم است، فردی پست‌تر معرفی می‌شود.

در ادبیات اسلامی جنسیت‌ها به علت عدم شناخت مخدوش است. در این فرهنگ حدس زده می‌شود که مآبون باید مردی باشد با گرایش‌های زنانه. اگر چنین باشد، زنانی نیز باید در این جامعه با گرایش‌های مردانه یافت شوند، اما از

۱. فلور ویلهلم، تاریخ اجتماعی روابط سکسی در ایران، برگردان فارسی؛ محسن مینوخر، انتشارات فردوسی، استکهلم ۲۰۱۰، ص ۲۶۱

۲. فلور ویلهلم، تاریخ اجتماعی روابط سکسی در ایران، برگردان فارسی؛ محسن مینوخر، انتشارات فردوسی، استکهلم ۲۰۱۰، ص ۲۶۲

وجود آنان اطلاعی در دست نیست. به طور کلی جامعه نسبت به Hermaphrodit بیگانه است.

در ادبیات اسلامی با بیمار معرفی کردن ابنه‌ای و یا بی هویت کردن مخنت، نگاه جامعه به آنان به تحقیر و ترحم و نفی همراه می‌گردد. این افراد اگر به مجازات هم محکوم نگردند، چون دیگر همجنسگرایان به حاشیه جامعه رانده می‌شوند. جامعه در واقع وجود آنان را توجیه می‌کند تا مجبور نباشند گره از مشکل آنان بازگشاید. در ایران امروز مشکل اجتماعی همجنسگرایان را با بیماری قلمداد کردن آن، به پزشکان ارجاع می‌دهند تا صفت همجنسگراستیزی مذهب محفوظ بماند و احکام اسلامی خدشه‌ناپذیر به زندگی خویش در این فرهنگ ادامه دهند.

در فرهنگ جنسی اسلام برابری در جنس و رابطه‌ی جنسی وجود ندارد. و مشکل نیز از همین جا آغاز می‌شود. در هیچ فرهنگ فارسی نیامده است که تعریف‌های دیروز به تاریخ سپرده شده‌اند و در جهان معاصر، در رابطه همجنسگرایانه، تمایل دو جنس به هم محور است و در هم آمیزی آنان دخول نقش محوری ندارد. هیچ‌کدام نیز نقش برتر ندارند. در برابر خواهی به هم می‌آمیزند و هر دو لذت می‌برند.

هموفوبیای اسلامی

اسلام دینی سیاسی است. هم دین است و هم سیاست. مفاهیم در آن کارکردی سیاسی-مذهبی دارند و رابطه‌ها را در راستای قدرت بازتولید می‌کند. "دشمن"، "ایثار"، "ارشاد"، "عفت"، "گناه" و نظایر آن سوژه‌هایی هستند که ذهنیت‌ها را باید رهنمون گردند.

هر مفهومی در این راستا در واقع تجاوز است به شخصیت و ذهنیت افراد. "معروف" امر مسلمانی است که باید "منکر" آن با آن هدایت گردند و ذهن خویش را متوجه اسلام و احکام اسلامی گردانند. آنان با ذهنیت خویش، نیک و بد جهان را به خیر و شر تعریف می‌کنند و افراد جامعه را ملزم به رعایت آن می‌گردانند. در این رفتار یکی قیّم است؛ صالح و صاحب اختیار، و آن دیگر امت است و نادان. تمامی مخالفت‌ها نیز در همین بینش بنیان دارند که در نهایت؛ فرمان قتل مخالف صادر می‌گردد.

تمامی احکام را می‌توان در ایدئولوژی تجاوز نیز تعریف کرد. احکام باید اجرا

گردند بی آن که به اراده، نظر و دانش افراد توجه شود. حجاب باید رعایت شود تا پوشش و آرایش به کنترل درآیند. وزارت ارشاد همانا مسئولیت عفت، عصمت و ناموس افراد را برعهده دارد.

در روند زندگی ست که رفتارها اندک اندک، اگرچه در آغاز به اکراه پذیرفته می شد، به هنجار بدل می شوند، عادی و طبیعی می گردند و سرانجام پذیرفته می شوند. آن که تا چند سال پیش مخالف حجاب بود، حال بدان گردن می نهد و ناخواسته و ناآگاهانه مدافع آن می شود. پنداری بدون حجاب به یک باره شرم احساس می شود و زن خود را برهنه می پندارد و مرد او را عریان می بیند. و این جاست که ذهن و ذهنیت تبدیل می شود به زندانی خودساخته.

در چنین جامعه ای که فرهنگ مردسالاری بر آن حاکم است، هموفوبیا نیز از نگاهی مردسالارانه نگریسته می شود. در این جامعه حتا همجنسگرایان نیز نگاهی مردانه به موضوع دارند.

جامعه ای که هموفوبیا بر آن حاکم باشد، نمی توان از آزادی و دموکراسی در آن سخن گفت. هموفوبیا در این جامعه امری سیاسی می شود و آنان که به فعالیت سیاسی و اجتماعی مشغولند، نمی توانند چشم بر آن ببندند. آزادی سیاسی در این جامعه با آزادی جنسی در رابطه قرار می گیرد و در کنار آزادی اندیشه و بیان، رفتار و پوشش و نهایت دموکراسی می نشیند.

در ایران کنونی بخش بزرگی از این فرهنگ بنیان در اسلام و نگاه مذهبی بر مفاهیم دارد. دین که روادار نباشد، دین خویان رواداری نمی آموزند. در این جامعه بخشی از واقعیت، مخفی از اجتماع، در پستوها اتفاق می افتد و چنین است هستی همجنسگرایان نیز که در کنار مقوله هایی چون نشر ممنوع، موزیک ممنوع، دوست یابی ممنوع، بی حجابی و... جریان می یابد و هم با مقوله ای بزرگ تر؛ آزادی های فردی و اجتماعی. تمامی این مقوله ها تنها با قدرت قابل تفسیر است. تا پیش از جنبش مشروطه اگر اسلام در برابر رفتار همجنسگرایانه رفتاری به ظاهر مداراگر و در واقع سرکوبگر داشت، با جنبش مشروطه متفکران آزادی خواه ما می کوشیدند هموفوبیا را جایگزین همجنسگرایی (همجنس خواهی) و یا بچه بازی کنند. این فکر البته زاده بینش غربی بود که در آن زمان بر جهان غرب و سپس از طریق کمونیسم روسی جهانگیر شد.

در نگاه به مشکلات همجنسگرایان رابطه همجنسگرایی و مذهب یکی از

بنیادی‌ترین آنان است. مذهب با اخلاقی و غیر اخلاقی کردن موضوع، سنجه‌ای فراهم آورده که قرن‌هاست بر جامعه جاری است. همجنسگرایی و زن‌ستیزی بنیادی مشترک دارند؛ نگاه مردسالار زن را حقیر می‌شمارد و دخول را نشان مردانگی و افتخار می‌داند. همین نگاه زن‌ستیز است که در همجنسگراستیزی خویش نیز دخول را معیار قرار می‌دهد، زیرا فکر می‌کند آن‌که بر وی دخول اعمال می‌شود، حقیر است.

در چنین جامعه‌ای ست که در پاک و ناپاک‌گرایی گناه خلق می‌گردد و احساس گناه پدید می‌آید تا بر هستی سایه افکند و آن را از درون بخراند. به طور کلی؛ "ایرانیان تا آن‌جا که به اسلام و روابط سکسی مربوط می‌شود، پس از آن‌که در ۱۲۰۰ سال پیش به اسلام گرویدند، در رفتارشان هیچ تغییری پدید نیامده است. این فکر تأمل‌برانگیز است، چه از قرار معلوم هوادار دستگاه عقیدتی والا و خودباوری بودن لزوماً رفتار بهتری، چه از دیدگاه تنگ دینی و چه انسان‌باوارنه، در شخص بر نمی‌انگیزد."^۱

۱. ویلهلم فلور، تاریخ اجتماعی روابط سکسی در ایران، برگردان به فارسی محسن مینوخر، انتشارات فردوسی، استکهلم ۲۰۱۰، ص ۳۶۲

تحریف به نام تاریخ

(سیری در پدیده همجنسگرایی در ایران)

همجنسگر استیزی جهانشمول است. پنداری همه از همجنسگرایان وحشت دارند. آنجا هم که همجنسگرایی وجود نداشته باشد، ترس از آن ملموس است. پیشینه‌ی این رفتار را باید در تاریخ اجتماعی جامعه‌ها جست‌وجو کرد. علت شاید بنیان در نادانی جامعه داشته باشد، در این که سال‌های سال از این پدیده به عنوان بیماری نام برده می‌شد. آموزه‌های دین البته بزرگ‌ترین نقش را در این رابطه داشته و دارند؛ آن‌چه "گناه" باشد و یا با آن در پیوند، باید از آن دوری کرد. این گناه آنگاه ترسناک‌تر می‌شود که عذاب جهنم نیز بر آن افزوده گردد.

در رابطه با ترس از همجنسگرایی در جهان امروز ناآگاهی بزرگ‌ترین نقش را دارد. ترس زاده همین ناآگاهی است و در همین موقعیت نیز فراگیر می‌شود. در ترس است که ابتدا نفی و پس از آن به حاشیه رانده می‌شود. هموفوبیا در درک جامعه از همجنسگرایی اخلاص ایجاد می‌کند.

همجنسگرایی در جهان امروز با هویت فردی در رابطه است. همجنسگرایان می‌کوشند تا جهان با پذیرش چندصدایی جنسیتی، حضور و هویت آنان را نیز به رسمیت بشناسد.

به حضور همجنسگرایان در ایران جز تراژدی نمی‌توان نامی دیگر گذاشت. در این نوشته قصد آن نیست که به ابعاد این تراژدی پرداخته شود. می‌خواهم کتابی را بازکاوم که به این موضوع در ادبیات کهن ایران پرداخته است.^۱

انتشار «شاهدبازی در ادبیات فارسی» اثر سیروس شمیسا حادثه‌ای بود در بررسی پدیده همجنسگرایی در ادبیات کهن ایران. این اثر در سال ۱۳۸۱ در تهران منتشر شد، اما از پخش آن جلوگیری به عمل آمد. ممنوع شدن آن در کنار نبودن موضوع بررسی، موجب شد تا در خارج از کشور با استقبال روبرو شود. بازچاپ شد و بسیار سریع در اینترنت در دسترس همگان قرار گرفت. و در این میان سایت‌های همجنسگرایان ایرانی بیش از دیگر سایت‌ها از آن استقبال کردند.^۲

جا دارد همین‌جا از «کتاب‌نظربازی - ریشه‌های طبیعی و اثرات فردی و اجتماعی آن» اثر حسن قائمیان نیز یاد شود که به نظر می‌رسد، نخستین اثر باشد در بررسی موضوع همجنسگرایی که در ایران منتشر شده است.^۳

شمیسا در واقع کتاب «شاهدبازی» را «به خواهش دوستی»، «برای ترجمه و استفاده در خارج از ایران» نوشته است. خود بر این نظر است که «در ادبیات ما تا کنون نوشته مستقلی در این باب فراهم نیامده است. شاید به علت قبحی است که در این موضوع است». و تأکید دارد که «مسئله مورد بحث در نزد قدما قبحی که امروز دارد، نداشته است و یا شاید اصلاً قبحی نداشته است.» (ص ۹)^۴ نویسنده از همان ابتدا اعلام می‌دارد که با زشت و ناپسند شمردن همجنسگرایی

۱. من در این نوشته کوشیده‌ام تا با نگاه به کتاب «شاهدبازی در ادبیات فارسی»، پیشنهادی همجنسگرایی را در تاریخ اجتماعی ایران نیز بکاوم. به همین علت این فصل اندکی طولانی‌تر شده است.

۲. در میان نشریات دگرباشان جنسی، مقاله‌ای از مهدی طائف نیز به چشم می‌خورد که در شمار محدود مقالات است در رابطه با کتاب سیروس شمیسا. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: مهدی طائف، فهم همجنسگرایی، نشر گیلگمشان، تورنتو ۱۳۹۳، مقاله‌ی «تقد کتاب شاهدبازی در ادبیات فارسی از موضع دگرباش». نویسنده به عناصر هوموفوبیای پنهان در این اثر پرداخته است.

۳. حسن قائمیان (۱۳۵۵-۱۲۹۵) که در فرانسه تحصیل کرده بود، دوست صمیمی صادق هدایت بود که به اتفاق آثاری نیز ترجمه کرده‌اند. پس از مرگ صادق هدایت، نقش بزرگی در گردآوری و نشر آثار او داشت. گروه محکومین از کافکا برای نخستین بار به ترجمه او در ایران منتشر شد. می‌گویند که خود گرایش همجنسگرایی داشته است. در میان آثار او نامی از «نظربازی - ریشه‌های طبیعی و اثرات فردی و اجتماعی آن» که در ۱۳۶ صفحه منتشر شده، دیده نمی‌شود. مرتضی راوندی در جلد هفتم «تاریخ اجتماعی ایران» چندین بار از این اثر یاد کرده و از آن نقل کرده‌اند. در ارزش این اثر همین بس که با نگاهی محققانه و نه خصمانه به موضوع از آغاز پرداخته است. سال انتشار این اثر ۱۳۳۰ حدس زده می‌شود.

۴. سیروس شمیسا، شاهدبازی در ادبیات فارسی، تهران انتشارات فردوس، ۱۳۸۱. این اثر در اینترنت قابل دستیابی است. تمامی نقل قول‌هایی که بدون ذکر منبع آمده، از این اثر است.

به سراغ این موضوع رفته است و با این که می نویسد در نزد قدما «شاید اصلاً قبحی نداشته باشد»، این شاید و شک را پی نمی گیرد. از نگاه تاریخی به موضوع که لازمه‌ی تحقیق است نیز فاصله می گیرد. خلاف سخن خویش که؛ «قصد نویسنده فقط تبیین علمی یک پدیده اجتماعی و توضیح سیر تاریخی آن بوده است» (۱۲)، علم را نیز کنار می نهد تا توهمات خود را جانشین آن کند. او حتا به خود زحمت نمی دهد تا نظری به دست آوردها و نظرات علم پزشکی و بیولوژی امروز بکند. در ذهن او زمان و تاریخ جهان درجا می زند و در این درجا زدن هاست که مفاهیم را قاطی می کند. همجنسگرایی را در شاهدبازی خلاصه می کند و آن را تا بچه بازی فرومی غلتاند. با تعاریف کهن و نگاهی دیروزین می کوشد تا پدیده‌ای را در امروز نیز بازنگرد و در این راستاست که برای نمونه «ابنه‌ای» بیمار معرفی می گردد و همجنسگرایی انحراف.

شمیسا با نگاهی ناسیونالیستی، نژادپرستانه، غیر علمی و غیر تاریخی می کوشد تا در این اثر ثابت کند:

«اساساً ادبیات غنایی فارسی به یک اعتبار ادبیات همجنسگرایی است... خاصیت زبان فارسی طوری است که مثلاً به علت عدم وجود افعال و ضمائر مذکر و مؤنث ایجاد شبهه می کنند». (ص ۱۰)

«شاهدبازی به استناد متون موجود حداقل هزار و اندی سال در ایران سابقه دارد...» (ص ۱۲)

«عشق مرد به مرد در ایران باستان سابقه نداشته است.» (ص ۱۴)

«بعد از ورود عنصر ترک در تاریخ ایران، این امر به صورت وسیعی در ایران هم مرسوم شد.»... «شاهدبازی در نزد ترکان مرسوم بوده است. منتها ترکان مانند یونانیان برای این کار زمینه‌های فلسفی و معنوی نداشتند.» (ص ۱۵)

گام نخست شمیسا در اثبات این ترها مخدوش کردن مفاهیم است. او با وام از فروزانفر شاهد را چنین تعریف می کند؛ «شاهد از اصطلاحات ویژه صوفیان است که بر مردم زیباروی اطلاق می نموده اند. بدان مناسبت که گواه قدرت و لطف صنع آفریدگار جهانند و به معنی مطلق زیبا اعم از ذی روح و غیر ذی روح نیز استعمال کرده اند مانند: کمری شاهد بر بسته بود.»^۱

۱. بدیع الزمان فروزانفر، خلاصه مثنوی، ص ۳۶۳

او به همین سادگی کاربرد واژه «شاهدبازی» را که از اصطلاحات صوفیان است به پیش از حضور این گروه در ایران نیز تعمیم می‌دهد. از این هم فراتر رفته، آن را با لواط برابر می‌داند، اعراب و مسلمانان را هم از این «ننگ» دور می‌سازد؛ «شاهدبازی در نزد اعراب باستان هم مرسوم نبوده است، زیرا در اشعار جاهلیت و یکی دو قرن نخستین بعد از اسلام مدرکی در این باره نمی‌توان یافت.» (۱۵) او اصلاً از خود نیز نمی‌پرسد که شاهدبازی به عنوان پدیده‌ای ایرانی که از قرن دوم قمری در ایران رایج گشت، چگونه می‌تواند سالیان پیشین را نیز در بر گیرد و در نزد اعراب و آن‌هم اعراب پیش از اسلام یافت شود.

نویسنده ابتدا شاهدبازی را جانشین همجنسگرایی می‌کند و سپس در یافتن سرچشمه آن دو منبع نام می‌برد؛ «یکی یونان و دیگری ترک. شاهدبازی یونانیان با حفظ جنبه مثبت فلسفی در ایران وارد عرفان شد و به عشق الهی و معنوی تفسیر شد. اما بچه‌بازی مأخوذ از ترکان جنبه زمینی داشت و با عمل جنسی همراه بود و در اشعار غیرعرفانی ما به وفور از آن یاد شده است.» (۱۶)

آیا همجنسگرایی را می‌توان مترادف با شاهدبازی محسوب داشت؟ شاهدبازی در لغت‌نامه‌ها و فرهنگ‌های فارسی گرایشی است به هم‌جنس جوان. چیزی که در واقع می‌تواند به مردان نیز محدود نگردد. به این علت که در جهان مردانه‌ی ایران کهن جایی برای زن در جامعه وجود نداشت تا از تمایلات و حس جنسی او نیز چیزی نوشته شود. به حتم زنانی نیز بوده‌اند که به پسران و یا دختران جوان گرایش جنسی داشته‌اند.

همان‌طور که سودابه در شاهنامه عاشق سیاوش جوان می‌شود و یا زلیخا در قرآن عاشق یوسف جوان، این خود می‌تواند دلیلی باشد بر وجود آن. فکر نمی‌کنم بتوان آن رفتاری را که در رابطه با شاهد و شاهدبازی در ادبیات ما وجود دارد و تعریفی عرفانی به خود گرفته مترادف با همجنسگرایی دانست. در این نوع از تمایل می‌توان احساس همجنسگرایانه یافت ولی مترادف با همجنسگرایی نیست. از آن گذشته، دو واژه «شاهد» و «شاهدبازی» مفاهیمی هستند که در عرصه ادبیات و به ویژه شعر حضور مستمر داشته‌اند. گذشته از قشر کوچک مصرف‌کنندگان ادبیات، در جامعه و بین مردم عادی کاربردی نداشته‌اند و چه بسا ناشناخته و بی‌مصرف بودند.

گذشته از آن؛ لواط بر کون (مقعد) و کیر (فالوس) استوار است، شاهدبازی اما

بر سیمای زیبا نظر دارد. در اشعار تمامی شاعران شاهد باز می توان تعرف از چشم و ابرو و گیسو، لب و خال لب، زنخدان و دندان سپید را بازیافت، ولی هیچ یک کون شاهدان را توصیف نکرده اند.

لواط و پیشینه آن

خلاف نظر نویسنده، امروز مشکل بتوان همجنسگرایی را با لواط نیز مترادف محسوب داشت. لواط منتسب به قوم لوط و برگرفته از نام شهر «سدوم» (Sodom) است. داستان این قوم از ادبیات عبری وارد ادبیات اسلامی شد. این واژه‌ی مذهبی، یعنی سدومی، به آن رابطه جنسی اطلاق می شود که به تولید مثل نظر ندارد. یک رابطه‌ی جنسی مقعدی (Analverkehr) است؛ ناهمخوان با اخلاق یهودی و مسیحی و گناه. امروز این واژه بیشتر به رابطه جنسی انسان با حیوان اطلاق می شود و تعریف پیشین خود را از دست داده است. این رفتار در دوران باستان و میانه مجازات مرگ به همراه داشت. تا قرن گذشته نیز به عنوان همجنسگرایی تحت تعقیب قرار می گرفت.^۱

از آنجا که لواط در اسلام از قوم لوط برگرفته شده و نویسنده بارها از آن سخن به میان آورده است، نظری کوتاه به اصل ماجرا شاید روشنگر باشد. در فصل دوازدهم تا نوزدهم از سفر پیدایش در کتاب مقدس آمده است که مردم

۱. در جوامع یهودی-مسیحی، تماس جنسی بین انسان و حیوان سالیانی دراز جرم محسوب می شد. «بر اساس انجیل، عبریان کهن با محکوم کردن افراد به مرگ، از این عمل جلوگیری می کردند (۲۰: سفر لاوایان). مجموعه قوانین شرعی و مدنی یهود (تلمود) به زن بیوه، به این دلیل که مبادا از سگ استفاده جنسی ببرد، هیچ وقت اجازه نگهداری سگ به عنوان حیوان خانگی را نمی دهد. این برخورد منفی یهود بعدها در آیین های مسیحی هم به کار بسته شد، که به نوبه ی خود بر قوانین مدنی بسیاری از کشورهای غربی تاثیر گذاشت. این جرم «سدومی» خوانده می شد... در اذهان مردمان سده های میانه، این موضوع به همه انواع آمیزش جنسی غیر مهملی، از جمله مقاربت جنسی با حیوانات و به خصوص اعمال همجنسگرایی را شامل گردید. (در اصل انجیل نمی گوید که شهروندان سودوم چنین تماس هایی داشته اند، اما طنز تاریخ این که همان قوانین سودومی سرانجام علیه خود یهودیان به کار برده شدند. در سده های میانه برخی از علمای مذهبی مسیحی اعلام کردند که تماس جنسی یک انسان مسیحی با یک فرد یهودی و یا مسلمان، از جهت اخلاقی مترادف «مقاربت غیرطبیعی» با یک حیوان محسوب می شود.» در واقع طبق این قانون فرقی بین این افراد با حیوان نمی دیدند. بر این اساس این جرم بسیار جدی تلقی می شد. تا همین چند صد سال پیش زنان و مردان در غرب به جرم نزدیکی جنسی با حیوانات زنده به گور و یا حلق آویز می شدند. زنده به آتش کشاندن آنان نیز رواج داشت.

تحت تأثیر تبلیغات مذهبی، پزشکان نیز تا سال ها این رفتار را بیماری تلقی می کردند و به عنوان «حیوان بازی» و «جانورخواهی»، آن را «اختلال»، «کجروی»، «ناهنجاری» و یا «انحراف» می دانستند. باید سال ها می گذشت تا در قرن بیستم، علم پزشکی و روانپزشکی چنین تعاریفی را کنار بگذارد. (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به؛ اروین هیرلر، رفتارهای جنسی بشر، ترجمه جهانگیر شیرازی، ص ۱۰۲)

سدوم و گموره مردمانی گناهکار بودند. خداوند با فرستادن سه فرشته نزد ابراهیم که نود و نه سال داشت، به او خبر می‌دهد که صاحب پسری خواهد شد و از او امتی بزرگ پدید خواهد آمد. خداوند هم‌چنین به ابراهیم می‌گوید که قصد نابودی قوم سدوم و گموره را دارد. ابراهیم به این بهانه که شاید در میان این قوم حداقل پنجاه و یا حتا ده آدم صالح یافت شود، از خداوند می‌خواهد که به اعتبار آنان این قوم را ببخشد. خداوند پس از آن دو فرشته نزد لوط که نوه ابراهیم بود، می‌فرستد. "مردان شهر، یعنی مردم سدوم، از جوان و پیر، تمام قوم از هر جانب خانه وی را احاطه کردند و به لوط ندا در داده، گفتند: آن دو مرد که امشب به نزد تو درآمده، کجا هستند؟ آنها را نزد ما بیرون آور تا ایشان را بشناسیم." لوط در مخالفت با آنان، دو دختر خویش را پیشنهاد می‌کند. مردان قبیله اما به دو میهمان نظر دارند. با حمله مردم به خانه لوط، فرشتگان لوط را به داخل خانه کشانده، در را بسته و "مردم را از خرد و بزرگ به کوری مبتلا کردند." پس آنگاه به لوط می‌گویند زن و فرزندان و دیگر اعضای خانواده‌ات را بردار و از شهر خارج شو. "زیرا ما این مکان را هلاک خواهیم ساخت. چون که فریاد شدید ایشان به حضور خداوند رسیده و خداوند ما را فرستاده است تا آن‌ها را هلاک کنیم. فرشتگان به آنان می‌گویند که مجاز نیستند به عقب بنگرند. پس از آن "باران گوگرد و آتش از حضور خداوند از آسمان‌ها بارانید. و آن شهرها و تمام وادی، و جمیع سکنه شهرها و نباتات زمین را واژگون ساخت. اما زن لوط از عقب خود نگریسته، ستونی از نمک گردید."

شاید نقل عاقبت این حادثه نیز جالب باشد: دو دختر لوط با پدر در مکانی به نام "مغاره" ساکن می‌شوند. پدر را پیر می‌بینند و به این بهانه که دیگر عمری از او باقی نمانده و نسل وی نیز با مرگش از بین خواهد رفت، دو شب متوالی به پدر شراب می‌نوشانند و در مستی، هر شب یکی با او می‌آمیزند، بی‌آن‌که پدر بداند. بدین شکل از پدر حامله می‌شوند و هر یک پسری می‌زایند. پسری که از دختر بزرگ متولد می‌شود، "موآب" نامیده می‌شود که قوم "موآبیان" از نسل او هستند. بر فرزند دختر کوچک‌تر "بن‌عمی" نام می‌گذارند که قوم "بنی‌عمون" از نسل اوست.^۱ در قرآن بی‌آن‌که اشاره‌ای به نام دو قوم سدوم و گموره گردد، از قوم لوط نام

۱. کتاب مقدس (ترجمه قدیم) شامل کتب عهد عتیق و عهد جدید، سفر پیدایش، فصل دوازدهم تا نوزدهم، انتشارات ایلام، واتیکان ۱۹۹۹، صص ۲۰-۱۲

می‌برد و داستان را کم و بیش با اندکی تحریف نقل می‌کند و دلیل خشم خداوند را در رابطه همجنس‌خواهانه مردان این قوم می‌بیند: "آیا شما با مردان می‌آمیزید و راه پیوند (طبیعی) را می‌برید و در انجمنتان موجب زشتکاری می‌شوید؟"^۱ و در همین رابطه است که بعدها در اسلام به رفتار همجنسگرایانه نام لواط می‌نهند.

در کتاب مقدس گناهان مردم سدوم و گموره تنها در هم‌آمیزی مردان با هم نیست. در "حزقیال" خداوند مردم اورشلیم را بدتر از مردم سدوم و گموره می‌نامد و در خطاب به پسران اسرائیل می‌گوید: "به حیات خودم قسم که خواهر تو سدوم و دخترانش موافق اعمال تو و دخترانت عمل نمودند؛ اینک گناه خواهرت سدوم این بود که تکبر و فراوانی نان و سعادتمندی رفاهیت برای او و دخترانش بود و فقیران و مسکینان را دستگیری نمودند. و مغرور شده، در حضور من مرتکب رجاسات (گناه، ناپاکی‌ها) گردیدند. لهذا چنانکه صلاح دیدم ایشان را از میان برداشتم."^۲

در قرآن به واقعه دختران لوط با پدر نیز اشاره‌ای نمی‌شود. به نظر می‌رسد که رابطه‌ی جنسی با "محارم" در آن ایام هنوز رایج بود. دختران لوط به پدری می‌اندیشیدند که تمامی افراد قوم خویش را از دست داده بود و دیگر نسلی از او به‌جا نمی‌ماند. و این خود نشان می‌دهد که هدف از رابطه جنسی با پدر در لذت خلاصه نمی‌شد. در کتاب مقدس نیز از این رفتار به زشتی نام برده نشده است.

در انجیل عهد عتیق، در لاوایان آمده است که هیچ مردی نباید با مردی دیگر نزدیکی کند (۲۲/۱۸). در کتاب "تثنیه" آمده؛ از دختران اسرائیل کسی نباید فاحشه شود و از پسران اسرائیل کسی نباید لواط شود (۱۷/۲۳). در کتاب اول پادشاهان، عمل هم‌آمیزی مردان را با هم همانند بسیاری از منابع سامی به کافران نسبت می‌دهند. و در از بین بردن بت‌خانه‌ها، آنان را نیز از بین می‌برند (۴۶/۲۲). در کتاب دوم پادشاهان آمده است که همزمان با از بین بردن بت‌خانه‌ها، "خانه‌های لواط" را هم خراب کردند (۷/۲۳).

شمیسا به جای استفاده از کتاب مقدس برای یافتن بنیاد واژه لواط، به منبعی دست سوم، به تفسیر سورآبادی از قرآن رجوع می‌کند و خلاف کار پژوهشگری، خود را در توهّمات "قصص قرآن مجید" محدود می‌کند تا هم‌صدا با نویسنده آن

۱. قرآن، ترجمه بهاء‌الدین خرماشی، سوره عنکبوت، آیه‌های ۲۸ تا ۳۵، انتشارات نیلوفر و انتشارات جامی، تهران ۱۳۷۶، صص ۳۹۹-۴۰۰

۲. کتاب مقدس، پیشین، حزقیال، آیه‌های ۵۰-۴۸، ص ۹۵۱

بگوید که تا پیش از حادثه قوم لوط؛ "هرگز در جهان هیچ‌کس آن فاحشه [لواط] نکرده بود. ابلیس میان ایشان افکند..."^۱ و جالب‌تر این‌که شمیسا در گریز از خرد علمی، بسیار کودکانه و مسخره‌آمیز در باره حادثه قوم لوط می‌نویسد؛ "... ممکن است شهر لوط و ساکنانش بر اثر بمب اتمی و تشعشعات آن از بین رفته باشند." (۲۸)

شمیسا اگر به قرآن رجوع می‌کرد و سوره "دھر" و یا "طور" را می‌خواند، شاید از خود می‌پرسید که این "غلمان مرواریدگونه که در جام‌های نقره‌ای به بهشتیان شراب زنجبیلی" می‌دهند، چه کسانی جز همان پسران زیباروی می‌توانند باشند که حضورشان در شعر عرب انکارناپذیر است. او نخواستہ حتا بر این بیندیشد که ابونواس، فخر شعر عرب، و ستایشگر همجنس‌خواهی، یک ایرانی‌الاصل و اهوازی بوده است.

راستی اگر مردان عرب شیفته‌ی پسران زیباروی نبودند، چه لزومی داشت پیامبر آنان را در قرآن به دست‌یافتن به غلمان نوید دهد؟

خلاف ادعای شمیسا، ادبیات کهن دنیای عرب در این عرصه در جهان مشهور است. در کنار اشعار ابونواس و داستان‌های "هزار و یک شب"، از کتابی دیگر با عنوان "باغ معطر" نام برده می‌شود که به بیشتر زبان‌های غربی ترجمه شده و آن را پورنوی‌ترین کتاب قرون وسطا می‌دانند. باغ معطر (الروض العاطر فی نزهه الخاطر) کتابی‌ست که در قرن پانزدهم میلادی در تونس انتشار یافته و نگارش آن را به محمدابن محمدالنفراوی نسبت می‌دهند. ریشه‌های این اثر به سالیان و به حتم سده‌هایی پیش‌تر می‌رسد. در این کتاب که با تأیید مذهب انتشار یافته، از لذت جنسی به عنوان یکی از نعمات خداوند یاد می‌شود. فصلی از این کتاب به همجنسگرایی اختصاص یافته است.

باغ معطر مجموعه داستانی است که در آن شیوه‌های عشق‌بازی با تمام جزئیات به نگارش درآمده و خلاف کاماسوترا، جنبه‌ی اطلاعاتی و آموزشی ندارد. داستان‌های آن هم‌چون داستان‌های هزار و یک شب، جنبه تفریحی و لذت بردن از داستان دارد.

پیش از این اثر نیز می‌توان به نمونه‌های فراوانی استناد نمود که شمیسا در

۱. سورآبادی، قصص قرآن مجید، مصحح دکتر یحیی مهدوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷، ص ۸۲، به نقل از شمیسا، پیشین، ص ۲۸

”حفظ حریم پاک ایران باستان” و ”اسلام ناب محمدی” نمی‌خواهد آن‌ها را ببیند. از میان این افراد می‌توان از متفکرانی چون جاحظ نام برد که در دوران عباسی می‌زیسته است و یا حریری که ”مقامات حریری” او مشهور است و بخشی از آن در رابطه با همجنسگرایی می‌باشد. در ایران خودمان نیز خواجه نصیرالدین طوسی در رابطه با محرک‌های جنسی و روش‌های گوناگون هم‌آمیزی رساله ”معجون‌های جنسی سلطان” را به عربی نوشته است.

پیشینه‌ی همجنسگرایی در ایران

شمیسا می‌داند که کاربرد واژه لواط ریشه در قرآن دارد ولی رفتار همجنسگرایانه پیش از آمدن اسلام به ایران رواج داشته است و نام آن در ادبیات زرتشتی ”کونمرزی” می‌باشد. او با این‌که از این واژه یاد می‌کند ولی ترجیح می‌دهد تا در ”پاک” نگاه داشتن کون مردان ایرانی و برتر شمردن فرهنگ ایران باستان به نسبت ترک‌ها، از واژه‌هایی چون ”لواط”، ”شاهدبازی” و ”غلامبارگی” برای همجنسگرایی استفاده کند. او می‌کوشد تا با واژگانی که بعدها به فرهنگ ما راه یافته‌اند، عمل و رفتاری را تعریف کند که سال‌های سال پیش از آن با واژگانی دیگر رواج داشته‌اند.^۱

کونمرزی از مصدر مرزیدن است و مرزیدن در زبان پهلوی مجامعت معنا می‌دهد. مجامعت اما یک‌طرفه نیست. مرزیدن در فرهنگ معین ”جماع کردن” و در فرهنگ دهخدا ”نزدیکی کردن، مقارنه یافتن” معنا شده است. شمیسا اما دوست

۱. سیروس شمیسا تنها محقق ایرانی نیست که با خاک پاشیدن بر چشم تاریخ می‌کوشد سیمایی «پاک» از ایرانیان ارایه دارند. بهرام فره‌وشی نیز در همین راستا تن‌آمیزی دختران جوان را با مردان در معابد آناهیتا به عمد از ایران و ایرانیان دور می‌کند و می‌نویسد: «تن‌کامگی مقدس ویژه پرستشگاه‌های ناهید در ارمنستان است و در پرستشگاه‌های ناهید در ایران، زنان پرستار در کمال پرهیزکاری و پارسایی بسر می‌بردند. (بهرام فره‌وشی، ایران‌ویج، دانشگاه تهران، چاپ هفتم، ص ۱۷۶). امیرحسین خنجی نیز همجنسگرایی را هم‌چون شمیسا سوغات ترکان می‌داند و می‌نویسد: «... همین عناصر ترک برخی از آداب و رسومشان را با خودشان به درون ایران آوردند و برای همیشه بر جا نهادند که یکی از آن‌ها پسرگایی (همجنس‌بازی ترینه) بود، و این رسم تا پیش از سلطه‌ی ترکان بر ایران، در ایران شناخته شده نبود، ولی از زمان سلطه‌ی آنها شاعران دربارهاشان که پارسی‌سرا بودند آداب و رسوم مربوط به این رسم زشت را در ادبیات پارسی شیوع دادند، و این همان چیزی است که در ادبیات پارسی با نام شاهدبازی شناخته شده است. (دکتر امیرحسین خنجی، چرا تاریخ می‌خوانیم، از بازخوانی تاریخ بشر چه بهره‌ای می‌بریم؟، ص ۳۰، نشر الکترونیک، وبگاه تاریخ ایران)

همین سرکاراتی نیز در همین رابطه، در نگاه تنگ‌نظرانه خویش به تاریخ، روسپیگری را فراسوی تاریخ اجتماعی ایران می‌جوید و روسپیگری آیینی را از تاریخ اجتماعی ایران حذف می‌کند و می‌نویسد: «روسپیگری آیینی بخشی از آیین آناهید در ارمنستان بود.» (همین سرکاراتی، سایه‌های شکارشده، گزیده مقالات فارسی، تهران نشر قطره، ۱۳۷۸ ص ۲۵. برای اطلاع بیشتر در این مورد نگاه شود به: س. سیفی، پیشین

دارد از این فعل ساده فارسی، اسم مرکب "لواطکننده"ی عربی را استخراج کند و در بنیان آن به تحریف بنویسد که معادل واژه سودومی در فرهنگ غربی است: "سودومی (لواط) که در زبان‌های غربی مرسوم است باید دانست که برگرفته از نام شهر باستانی سدوم در فلسطین است که بنا به نقل تورات مرکز لواط بود."^۱ از آن گذشته، آنگاه که بر کونمرزی نام لواط گذارده شود، در واقع نشان داده می‌شود که خاستگاهی خارج از ایران و فرهنگ و رفتار جنسی آن داشته و مفهومی درون فرهنگی نیست.

با استناد به کهن‌ترین آثار به‌جا مانده از تاریخ و فرهنگ ایران همجنسگرایی در این سرزمین تا آن اندازه رواج داشته که در احکام مذهبی بارها و بارها تکرار شده است. به روایت ویل دورانت همجنسگرایی در زمان هخامنشیان وجود داشته است و مجازات آن مرگ بوده است. هردوت مورخ یونانی نیز بدان اشارت دارد: "...در دوره پادشاهی داریوش نیز پسران در دربار، مورد توجه بودند. در این دوره بابل و آشور مؤظف بودند یک‌هزار قطار نقره و پانصد پسر به ایران بفرستند."^۲

روایت است که کورش در صحبت با سربازان خویش، روبه یکی از سردسته‌های نظامی خویش که مردی در کنار خود داشت، کرده و به شوخی می‌پرسد: "آیا چون این جوان زیباست او را مانند یونانیان پیوسته با خود همه‌جا می‌بری؟ مرد جواب داد: من دلم خوش است که به روی او نگاه کنم و با او صحبت کنم..."^۳

هردوت می‌نویسد که همجنسگرایی از مردم کرت به یونان آمد و مورد پسند یونانیان قرار گرفت. از او نقل است که "پارسیان امردبازی را از یونانیان تقلید کردند."^۴

پلوتارخوس این نظر هردوت را به چالش می‌گیرد و به رسم اخته کردن پسران در میان پارسیان در پیش از آشنایی آنان با یونانیان اشاره می‌کند. "بابل میبایست سالانه ۵۰۰ پسر اخته برای شاه پارس روانه کند، در عین حال شمار خاصی برده، به ویژه اخته را پارس‌ها از بازارهای برده‌فروشی ساردیس و افه‌سوس

۱. سیروس شمیسا، مقاله «غلامبارگی در ایران باستان»، ایران‌نامه سال ۲۷، شماره ۴، ۲۰۱۲. در تورات البته چنین نقل قولی یافت نمی‌شود. شمیسا از تبلیغات توخالی مسلمانان برای اثبات تزه‌ای خویش بهره برده است.

۲. نظربازی، حسن قائمیان، به نقل از مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد هفتم، ص ۳۷۷

۳. گزنفون، کورش‌نامه، ترجمه رضا مشایخی، تهران انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۸۶، ص ۷۵

۴. آنتایوس نوکراتیسی، ایرانیان در بزم فرزنانگان، فصل گزارش هاگتن در باره رفتار با دختران، برگردان و یادداشت‌ها جلال خالقی مطلق، از انتشارات دایره‌المعارف اسلام

می‌خریدند. هم‌چنین پس از سرکوب نواحی شورشی، خوشگل‌پسران آنجاها را برای اخته کردن گلچین می‌کردند.^۱ در تاریخ از تیریداتس، خواجه‌ای نام می‌برند که زیباترین مرد بود در پارس و زمانی دراز محبوب کورش بود. پس از نبرد کوناک در ۴۰۱ پیش از میلاد، نزد اردشیر دوم رفت. اردشیر عاشق او بود و در مرگ این هم‌خوابه خویش بسیار اندوهگین شد.^۲

در وندیداد که در واقع کتاب فقهی زرتشتیان است و می‌توان توضیح المسائل را در فقه شیعه به شکلی برداشتی از آن دانست، آمده است: "مردی که با مردی کون‌مرزی کند یا مردی که بگذارد مردی با او کون‌مرزی کند، دیو است."^۳ مجازات چنین شخصی نیز مرگ است. و می‌دانیم که دیو اهریمن است و این سخن در واقع پاسخ به این پرسش فقهی است که "دیو کیست و دیو پرست کیست؟" "ورن دیو آن است که بدمالی کند" و بدمالی که کون‌مرزی باشد، در "بند هشت" عملی ست جنسی که زشت است.^۴

کون‌مرزی گناه است، گناهی نابخشودنی. کون‌مرزی را نه اهورا، اهریمن آفریده است. در وندیداد اهورامزدا سرزمین‌هایی را که آفریده یک به یک بازمی‌گوید و در این بازگویی، آنچه را که اهریمن در پی آن آفریده است، برمی‌شمارد: "نهمین سرزمین و کشور نیکی که من -اهورامزدا- آفریدم، خُنت در گرگان بود. پس آن‌گاه اهریمن همه‌تن مرگ بیامد و به پتیارگی گناه نابخشودنی کون‌مرزی را بیافرید."^۵ در ادبیات زرتشتی موجودات اهریمنی از اهریمن آفریده شده‌اند و اهریمن بدکاره و دیو بود. کون‌مرزی وسیله‌ای بود تا اهریمن از طریق آن موجودات اهریمنی بیافریند و جهان را تباه کند.

این‌که در کون‌مرزی هر دو طرف گناهکار هستند و یا یک تن، به روشنی چیزی نمی‌یابیم ولی می‌دانیم که جمشید برای نجات تهمورث که اهریمن او را در شکم

۱. ویلهلم فلور، تاریخ اجتماعی روابط سکسی در ایران، ترجمه محسن مینوخر، انتشارات فردوسی، استکهلم ۲۰۱۰، ص ۲۵۰

۲. پیشین، ص ۲۵۰

۳. اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، تهران انتشارات مروارید، ۱۳۷۰، جلد دوم، ص ۷۵۱، فرگرد هشتم، شماره ۳۲

۴. بندهش، ترجمه مهرداد بهار. از کتاب «پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست، چاپ اول ۱۳۶۲، تهران انتشارات توس، ص ۱۳۰

۵. اوستا، پیشین، ص ۶۶۱، فرگرد اول، وندیداد بند ۱۲

خویش پنهان داشته بود، به توصیه سروش، پیشنهاد کون مرزی می‌کند. اهریمن در استقبال از این پیشنهاد، به جلو خم می‌شود تا جمشید به این کار مبادرت ورزد. جمشید اما از موقعیت استفاده کرده، تهمورث را از ماتحت اهریمن بیرون می‌کشد.^۱ در کتاب "شایست و ناشایست" که آن نیز کتابی است در فقه زرتشتیان، آمده است؛ "آن کس را که تخمه‌اش از دیوان [باشد]، آن‌که کون مرزی کند و آن کس که دین اهل موغی (بدعت) گیرد [اختیار کند]، هیچ [یک از این سه] را مرده بازنیارایند. زیرا آن کس را که تخمه از دیوان باشد، خود دیو است." و در ادامه می‌نویسد؛ "آن کس که غلامبارگی کند، پس روانش دیو شود."^۲

در "ارداویراف‌نامه"، در سفر ویراف به عالم زیرین نیز آمده است: "جایی فرود آمدم و روان مردی را دیدم که روانش را گویی ماری ستون آسا به نشیمن فرو شد و به دهان بیرون بیامد... از سروش پرهیزگار و ایزد آذر پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان چنان گران پادافره برد؟... گویند که این روان آن مردی دروند است که به گیتی کون مرزی کرد و مرد بر خویشتن هشت."^۳

گذشته از این‌ها، فردوسی خالق "شاهنامه" نوشته است که بخشی از داستان‌های سروده شده در این اثر زاده فکر ابومنصور محمد دقیقی است، و می‌دانیم که دقیقی از پیشگامان شعر فارسی و به احتمال، یک زرتشتی بوده است. و نیز می‌دانیم که به قول فردوسی در پیشگفتار "شاهنامه"؛ "جوانیش را خوی بد یار بود". همین "خوی بد" بلای جانش می‌شود و او به دست "یار" خویش که غلامش نیز بود، به قتل رسید.

شمیسا آگاه بر تمامی این داده‌هاست. با این همه نمی‌خواهد بپذیرد که همجنسگرایی در ایران باستان رواج داشته است. گناه برشمردن و مجازات مرگ را برای آن عاملی می‌داند در این‌که رواج نداشته است. نمی‌خواهد شک کند که شاید رواج روزافزون آن، خود علت صدور چنین احکامی بوده است. از آن

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به؛ وندیداد، ترجمه هاشم رضی، جلد اول، ص ۱۹۳

۲. شایست و ناشایست، آوانویسی و ترجمه کنایون مزداپور، تهران مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹، ص ۲۲۸. بدعت‌گذاری در دین نیز در واقع همان مرتد است که بعدها به اسلام راه یافت و حکم مرگ بر خود گرفت.

۳. به نقل از مهرداد بهار، پژوهش در اساطیر ایران، چاپ اول، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۷، ص ۲۶۳ و یا؛ فلیپ ژینیو، ارداویراف‌نامه، متن پهلوی، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، انتشارات معین - انجمن ایران‌شناسی فرانسه در ایران، ص ۶۳، فصل نوزدهم. آموزگار به جای کون مرزی از واژه لواط استفاده کرده است. داریوش کارگر در روایت فارسی زردشتی «اردای ویراف» این واژه را غلامبارگی ترجمه کرده‌اند. بنگرید؛ اردای ویراف‌نامه، روایت فارسی زردشتی، تصحیح داریوش کارگر، از انتشارات دانشگاه ایسلا، سوئد ۲۰۰۹، ص ۴۷

گذشته اصرار دارد تا واژه کونمرزی را که بسیار گویا و روشن است، حذف و به جایش لواط و شاهدبازی و غلامبارگی بنشاند.

می‌دانیم که غلام گذشته از برده و بنده، پسر خردسالی را نیز می‌گویند که "موی پشت لبش هنوز سبز نشده باشد".

در فرهنگ ایران باستان غلام "پسری یا امردی است که با وی عشق ورزند. پسر زیاروی. معنی اصلی غلام، پسر و امرد است ولی چون پادشاهان و امرا و شعرا و توانگران علاوه بر استفاده از غلامان خود در مورد خدمتگزاری و جنگاوری و تجمل با بعضی از بندگان خو برو عشق می‌ورزیدند. از این رو غلام در ادبیات مفهوم معشوق را به خود گرفته است" ^۱. از آن جا که مالکان همجنس‌خواه ایرانی ستایشگر زیبایی غلامان ترک بودند و از آنان استفاده جنسی می‌کردند، در فرهنگ ایران به مرور غلام ترک مترادف با معشوق نیز به کار گرفته شده است؛ «و به همین سبب است که در زبان فارسی از قرن چهارم ترک به معنی معشوق و شاهد استعمال شده است» ^۲.

واژه غلام در قرآن یازده بار تکرار شده است. به ظاهر برده معنا می‌دهد ولی با توجه به کاربرد واژه غلمان که اسم جمع غلام است و تنها یک بار از آن استفاده شده (سوره طور ۲۴/۵۲)، می‌توان بار جنسی آن را نیز حدس زد و در نظر داشت. شاهدبازی نوعی همجنس‌خواهی است که در متون ادبی و یا عرفانی دیده می‌شود و نمی‌توان آن را به همه اشکال همجنسگرایی تعمیم داد. در فرهنگ کهن ما دو شکل از همجنس‌خواهی دیده شده است؛ یکی بچه‌بازی است که در آن مردان به پسران تجاوز می‌کنند. این عده به عنوان فاعل خود را همجنس‌گرا نمی‌دانند. مفعول نیز که "کونی" نام دارد، در واقع در مقامی پایین‌تر از فاعل، به این عمل تن می‌دهد. به بیانی دیگر؛ هیچ برابری در این رابطه نمی‌توان یافت.

شاهدبازی و نظربازی و جمال‌پرستی نوع بی‌خطر همجنسگرایی است که در ادبیات عرفانی ایران به فراوانی یافت می‌شود. در لابه‌لای این گونه از ادبیات گاه می‌توان عرفان ایرانی را بازیافت و گاه "شیطنت" های جنسی را. شاهدبازی در واقع خود یک نوع از بچه‌بازی است. بچه‌ها مفعول واقع می‌گردند و کوشش

۱. فرهنگ دهخدا، مدخل غلام. در تاریخچه این واژه نمونه‌های زیادی آمده است. در دیگر فرهنگ‌های فارسی نیز می‌توان هر دو تعریف را بازیافت.

۲. علی‌اکبر دهخدا، پیشین

می‌شود به وقت عمل جنسی به سوژه‌ای زنانه بدل گردند. این خود البته نشان از روابط حاکم بر جامعه دارد که مردان در آن در فقر رابطه‌ی زندگی می‌کردند، امری که به حتم زنان نیز با آن روبرو بوده‌اند ولی بیرونی نشده است.

بچه‌بازی به هیچ شکلی نمی‌تواند همجنسگرایی باشد، یک انحراف جنسی است که عموماً در میان مردان دگرجنس‌گرا دیده می‌شود و امروزه نیز به عنوان یک انحراف دارای تعریفی حقوقی، روانشناختی و روانپزشکی است. این پدیده نوعی کودک‌آزاری است و به عنوان یک جرم مجازات قانونی دارد. بچه‌بازی که اوج شیوع آن را در ایران دوران قاجار شاهدیم، پدیده‌ای منحصر به ایران نبوده و نیست. با نگاهی کوتاه به تاریخ فرهنگ ایران می‌توان واژگان زیادی یافت که در این راستا تعریف‌پذیر هستند؛ شاهدبازی، جمال‌پرستی، لواط، نظربازی، مفعول، امرد، بی‌ریش، مخنث، بی‌خط، معبون، منظور، غلام‌باره، نوخط، پسر، ساده، خوشگل‌پسر و...

در کنار چنین روابطی چه بسا عشق‌های همجنسگرایانه نیز وجود داشته است. برای نمونه رابطه سلطان محمود با ایاز که نمودی آشکار داشت. ایاز سردار سپاه، مرد جنگ و عشق بود برای محمود. شمیسا می‌کوشد یک زیبایی در ایاز بیابد تا آن را محور جذابیت قرار دهد نه میل همجنسگرایانه را در این دو تن.

شمسیا نه تحقیق، تحریف می‌کند، می‌کوشد تاریخ بسازد، آن‌جا که به عشق سلطان محمود و ایاز می‌پردازد. او در ایاز آن زیبایی را که در "چهار مقاله" عروضی آمده و بر فرض استوار است، می‌بیند تا حقیقت زندگی او را که جنگاوری ست نامدار، نبیند. او با نگاه مردانه خویش به دنبال زیبایی‌شناسی مردانه است، چیزی که بر فرهنگ آن زمان حاکم بود. در این نگاه جایی برای زیبایی‌شناسی همجنسگرایانه وجود ندارد. او حتا نمی‌خواهد به این موضوع بیان‌دیشد که شاعران دربار محمود می‌بایست از زیبایی ایاز می‌نوشتند، زیرا او معشوق ولی‌نعمت آنان بود. و چه بسا خودشان از این موقعیت بهره‌برده، به شاهدبازی خویش سامان می‌بخشیدند.

در تاریخ روابط جنسی ایران عشق سلطان محمود و ایاز برجسته است. خلاف گفته شمیسا این عشق هیچ ربطی به شاهدبازی ندارد. دو مرد بزرگسال که هر دو همسر و فرزند نیز دارند و آنان را پایگاهی بزرگ در جامعه است، عاشق هم هستند و باهم روابط عاشقانه دارند. تکلیف جنسیت و رفتار جنسی آنان را نه سنت حاکم و نه تفتن‌های روزمره، بل که عشق معلوم کرده است.

او همین نگاه را در مواردی دیگر نیز طرح می‌کند. و در ندیدن‌هاست که تز صادر می‌کند؛ "وقتی به عشق شورانگیز و پاک محتشم برخورد می‌کنی، نمی‌توانی توجیهی بیاوری جز این‌که مرد در این جا قائم‌مقام زن است. اگر اوضاع اجتماعی چنان نبود، این عشق پاک به صورت به‌هنجارش باید نصیب یک زن می‌شد." (ص ۲۱۰)

نگاه که در جانبداری‌های شخصی، پژوهشگرانه نباشد، کار نقد و بررسی نیز راه به کژراهه می‌برد. شمیسا با چنین نگاهی به سراغ سعدی و حافظ و مولانا و دیگر شاعران عارف و صوفی ایران می‌رود و طبیعی‌ست در نتیجه‌گیری‌ها به مشکل راست آید. شمیسا می‌کوشد ابتدا از مرد همجنسگرایی که او مفعول فرض کرده، زن بسازد و آنگاه پدیده همجنسگرایی را توضیح دهد.

عشق افلاتونی و عشق صوفیانه

همجنسگرایی پدیده‌ای منحصر به یک جامعه نیست. در سراسر جهان، نه تنها در میان انسان‌ها، بین حیوانات نیز دیده می‌شود. دور نرویم؛ در منطقه آسیا، در ژاپن همیشه وجود داشته است و هیچگاه گناه محسوب نمی‌شده است. سرداران جنگ و هم‌چنین سامورایی‌ها همیشه یک معشوق در کنار خویش داشته‌اند.

در چین نیز وجود آن تا نخستین پله‌های تاریخ مستند است. بیشتر امپراتوران دارای معشوق بوده‌اند و این رابطه تنها به مردان محدود نبود، زنان نیز شریک جنسی زن داشته‌اند.

شمیسا بر این نظر است که "شاهدبازی یونانیان با حفظ جنبه مثبت و فلسفی در ایران وارد عرفان شد و به عشق الهی و معنوی تفسیر شد." این‌که چرا او برای عشق یونانی نه از واژه عشق، بل‌که شاهدبازی استفاده می‌کند، و چرا بر شاهدبازی نام عشق‌ورزی می‌گذارد، معلوم نیست. چرا عشق زمینی یونانیان در ایران رنگ عرفانی به خود می‌گیرد و "الهی و معنوی" می‌شود، باز روشن نیست. شمیسا در تطبیق شاهدبازی عارفانه با عشق افلاتونی به آن نتایجی می‌رسد که خود دوست دارد. و جالب این‌که از "جنبه مثبت" آن چیزی نمی‌گوید.

می‌دانیم که "یونانیان قدیم رفتارهای همجنسگرایانه را به عنوان جزئی از فعالیت‌های جنسی مرد قبول داشتند و با توجه به سود اجتماعی‌اش، آن را تحت نام (Paiderastia) در فرهنگ خود پرورش دادند. این‌گونه روابط عشقی، سدی

در برابر ازدواج و بچه‌دار شدن ایجاد نمی‌کرد.^۱

در رساله میهمانی و یا ضیافت آمده است؛ "نعمتی بالاتر از این برای یک جوان وجود ندارد که محبوب مردی شریف و باارزش باشد و برای یک مرد نیز نعمتی بالاتر از معشوق نیست." و هم‌چنین؛ "در بین کسانی که با پسران عشق می‌ورزند به آسانی می‌توان افرادی را که از اروس الهام می‌گیرند به خوبی باز شناخت، زیرا این‌گونه افراد به کودکان توجهی ندارند، بل که به جوان‌هایی میل می‌کنند که آثار خردمندی در آن‌ها ظاهر شده باشد و این موقعی است که موی صورت شروع به روئیدن می‌کند." و در ادامه می‌گوید؛ "در جامعه‌هایی که تحت سلطه بیگانگان قرار دارد چنین کاری ننگ شمرده می‌شود زیرا در این شهرها عشق‌ورزی با جوانان از نقطه نظر شکل حکومت که استبدادی است، بد و زشت شمرده می‌شود."

در رساله ضیافت جوان با کشف زیبایی در یک بدن، باید به افکار و اندیشه‌های زیبا رهنمون شود و دریابد که "زیبایی یک بدن با زیبایی بدن‌های دیگر یکی است... با پیدا شدن این شناسایی او عاشق همه بدن‌های زیبا خواهد شد و از اشتیاق شدید به یک بدن دست بر خواهد داشت. پس از این مرحله متوجه زیبایی روح خواهد شد و آن را به مراتب بالاتر از زیبایی بدن خواهد شمرد."^۲

در رساله افلاتون همه‌جا صحبت از عشق زمینی است. شمیسا این را می‌داند، با این همه با توجه به رساله میهمانی به این نتیجه می‌رسد که این موضوع در رابطه با ایران نیست، زیرا؛ افلاتون "مناطق را که در آن عشق‌ورزی بین مردان مرسوم نیست (مثل ایران باستان) کشورهایی می‌داند که تحت سلطه حکومت‌های استبدادی هستند." البته در رساله افلاتون نامی از ایران نیست و شمیسا به ذوق خویش سندسازی کرده است. این را نیز باید متذکر شد که افلاتون در کتاب "قوانین" با غیرطبیعی خواندن رفتار همجنس‌گرایان، به این بهانه که در "طبیعت" یافت نمی‌شود، می‌گوید؛ "هیچ کس نباید جز با زن خود با کسی دیگر نزدیکی کند و به طور کلی آمیزش مردان با زنان هر جایی و هم‌چنین مرد با مرد را به کلی ممنوع خواهیم ساخت."^۳

۱. اروین هیبرل، رفتارهای جنسی بشر، ترجمه جهانگیر شیرازی، جلد اول، ص ۹۳

۲. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به؛ افلاطون، رساله ضیافت، ترجمه و پیشگفتار محمدعلی فروغی، انتشارات جامی، تهران ۱۳۸۵

۳. دوره آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی، جلد چهارم، کتاب قوانین، کتاب هشتم، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۸۰، ص ۸۴۰

شمیسا در ترک ستیزی‌های نژادپرستانه‌ی خویش، پس از آن‌که همجنس‌خواهی را از فرهنگ ایران باستان زدود و فرهنگ عرب را بیگانه با آن نمود، به سراغ هندی‌ها می‌رود تا با جعل و به دروغ بنویسد که؛ "شاهدبازی ابداً در فرهنگ هند وجود نداشت. اهمیت زن در این فرهنگ به نحوی است که اساساً عاشق زن است و معشوق مرد." او هم‌چون دو مورد پیشین بدون سند و مدرک، با سفسطه می‌نویسد. بعید است که نشنیده، ندیده و یا نخوانده که در هندوستان تا به امروز تندیس‌های فراوانی نه تنها از همجنسگرایی، بل‌که حیوان‌گرایی نیز در معابد به‌جا مانده است. در "مجسمه‌ها و سنگ تراشی‌های برخی معابد کهن هندوئی شکل‌های انواع رفتارها و فعالیت‌های جنسی را در معرض نمایش می‌گذارد."^۱

در همین راستا با توجه سخنان غیرمستند شمیسا، می‌توان پذیرفت که نویسنده کتاب "ریگ ودا" را نخوانده باشد، اما نمی‌توان پذیرفت که از کتاب ارزشمند "کاماسوترا" چیزی نشنیده باشد. این کتاب که به لذت و آموزش جنسی اختصاص دارد و در قرن دوم و یا سوم میلادی در هندوستان به نگارش درآمده، در شمار قدیمی‌ترین آثار به‌جا مانده در این عرصه است در جهان. در این شکی نیست که در همان سال‌ها باید به فارسی نیز ترجمه شده باشد. اگرچه اصل آن به زبان سانسکریت نوشته شده، جالب این‌که نگارشی از آن به خط فارسی نیز موجود است و بسیاری از واژگان و جملات آن برای فارسی‌زبانان آشناست. "کاما" به معنای لذت جنسی است. آیا نمی‌توان کام‌ستاندن و کام گرفتن را در زبان فارسی میراث این واژه محسوب داشت؟ آیا این خود نمی‌تواند نشان از این باشد که ایرانیان با این کتاب آشنا بوده‌اند؟^۲

در کاماسوترا، عشق‌ورزی خلاف آن‌چه در ادبیات زرتشتی و سپس اسلام آمده است، امری طبیعی است و مرد و زن، هر دو را شامل می‌گردد. قدرت نیز در آن جایی ندارد و لذت تنها برای مرد نیست. کاماسوترا کتاب آموزش هنر عشق‌ورزی

۱. اروین هیرلر، رفتارهای جنسی بشر، ترجمه جهانگیر شیرازی، جلد اول، ص ۱۰۱، نویسنده تصویر برخی از تندیس‌ها را در کتاب آورده است.

۲. در سال ۲۰۰۱ موزه سن پترزبورگ برگ‌هایی از یک کتاب آموزش و شیوه‌های هم‌آمیزی را به نمایش گذاشت که حدس زده می‌شود در قرن نهم هجری در اصفهان به طبع رسیده باشد. در این اثر در هر صفحه شکلی از آمیزش (زن یا مرد، و در یک مورد زن با خرس) دیده می‌شود که با رنگ نقاشی شده و متنی به نظم و یا نثر آن را کامل می‌کند. جالب این‌که در بعضی از صفحات راوی زن است، زنی که از چگونگی رابطه جنسی و لذت بردن می‌گوید. این کتاب شباهت‌های زیادی با کاماسوترا دارد. می‌توان حدس زد بسیاری از تصویرها باید کپی از این کتاب باشند. شاید هم برداشتی باشند از نسخه‌های عربی کاماسوترا که در قرن نوزدهم مصور گردیده‌اند.

و لذت بردن از آن است. به فلسفه لذت جنسی نظر دارد. عشق ورزی تنها شامل دگر جنسگرایان نمی شود، امری طبیعی ست که دوجنسگرایان و همجنسگرایان را نیز شامل می شود. با این تفاوت که خلاف همجنسگرایان یونان باستان، این گروه در این کتاب و به طور کلی، هند باستان، عشقی دوطرفه و رابطه جنسی دوطرفه را تجربه می کرده اند.^۱

در شعر شاعران عارف و صوفی شاهد بازی نمودی برجسته دارد. این که خود همجنسگرا بوده اند، نمی توان به قطعیت در مورد همه نظر داد. ولی بودند عارفانی چون ابن سینا و شهاب الدین سهروردی که این امر را بر نمی تافتند. در رابطه شمس و مولانا نیز جای شک باقی است.

عارفان می گویند؛ "الله جمیل و یُحِبُّ الجمال". یعنی خدا زیباست و زیبایی را دوست دارد. در همین دوست داشتن زیبایی است که بچه بازی و امرد بازی و شاهد بازی و جمال بازی در میان عده ای از صوفیان رواج یافته است. آنان زیبایی های زمینی، از جمله زیبایی زیبارویان را با آسمان و خداوند در رابطه قرار می دهند تا کار خویش را بر زمین انجام دهند. اگرچه این عشق را پلی می دانند در رسیدن به عشق حق.^۲

صوفیان حق را در صورت های زیبا کشف می کردند:

ز آن می نگرم به چشم سر در صورت / زیرا که زمعنی ست اثر در صورت
این عالم صورت است و ما در صوریم / معنی نتوان دید مگر در صورت
(اوحدالدین کرمانی)

در میان شاعران عارف احمد غزالی امرد باز و شاهد بازی شهره بود. او از نظرات خویش بر منبر و در مکتب دفاع می کرد. "آورده اند که جمعی از صوفیان بر احمد غزالی وارد شدند. پسری نزد او بود و گلی. گاه به گل می نگریست و گاه به آن پسر. آن جمع وقتی نشستند یکیشان گفت؛ شاید ما شما را مکدر کردیم. احمد غزالی گفت؛ آری والله. همگی از آن کلام وجد نمودند و باهم صیحه کشیدند."^۳
کسانی از صوفیان در رابطه با همجنس تا آن جا پیش می روند که خدای

1. Vatasyayana, Kamasutra, Fischer Taschen Verlag, Dezember 2006, S. 33

۲. المجازُ فنظرة الحقيقة. یعنی عشق مجازی راه رسیدن به عشق حقیقی است. در رواج این فکر پیروان ابوخلمان دمشقی که از مردم فارس بود، شهره اند. آنان هر جا زیبارویی را می دیدند، در برابرش به خاک افتاده سجده می کردند.

۳. احمد غزالی، تلبیس ابلیس، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۱، ص ۱۹۴

خود را نیز به شکل جوانی امرد تصور می‌کنند؛ "خدای خود را در شب معراج به صورت جوان امردی دیدم".^۱

برخی از عارفان ایرانی "به منظور پرهیز از گناه‌انگیزی شهوت، به روشنی هم‌آمیزی را نیز هم‌چون همه‌ی هنجارهای انسان به پاکی خداوند منتسب می‌نمایند. با این روی‌کرد تصویرهایی از عشق سه‌گانه را می‌آفرینند که در آن خداوند هم به عنوان شخص سوم حضور دارد. زیرا آنان با بسم‌الله می‌آغازند تا خداوند نیز در تن‌آمیزی انسان مشارکت نماید."^۲

بهای ولد در "معارف" خویش در همین راستاست که تن‌کامی عارفانه را به مسجد نیز می‌کشد و می‌نویسد؛ "گویی هرکسی پاره‌ای از الله گرفته‌اندی در هر کنجی با وی صحبت (عشق‌بازی) می‌کنندی."^۳ به نظر بهای ولد عارف با خداوند نیز به وقت نماز به شکلی درهم می‌آمیزد؛ "در سجده گویی بر زبر حورعین خفته‌ای، لب بر لب وی نهاده‌ای." با چنین شگردی عارف همیشه خداوند را "به عنوان سوم شخص در ماجرا [های جنسی خویش] دخالت می‌دهد."^۴

در همین رابطه است که حتا سعدی نیز خود را «نظر باز» و «شاهد باز» می‌داند و بر مخالفان می‌تازد؛

جماعتی که نظر را حرام می‌دانند / نظر حرام بکردند و خون خلق حلال و یا؛

نام سعدی همه جا رفت به شاهدبازی / وین عیب است که در مذهب ما تحسین است

حافظ نیز در میل خود به همجنس‌چیزی پنهان نمی‌کند و به آشکار خود را "رند" و "نظر باز" می‌نامد؛

دل من در هوای روی فرخ / بود آشفته همچون موی فرخ
غلام همت آنم که باشد / چو حافظ بنده و هندوی فرخ
شمیسا بیشتر به نخبگان جامعه نظر دارد و رواج رفتار شاهدبازی را در آنان می‌جوید. او این رفتار را در بطن جامعه نمی‌پوید. شاعران شاهدباز بسیار بوده‌اند،

۱. شمیسا، پیشین، به نقل از تاریخ اجتماعی ایران. ص ۱۱۶

۲. س. سیفی، آیین‌های روسپیگری و روسپی‌گری آیینی، انتشارات مهری، لندن ۲۰۱۸، ص ۲۴

۳. مایر فریتس، بهای ولد، زندگی و عرفان او، ترجمه مریم مشرف. تهران مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۲، ص ۳۷۰

۴. مایر فریتس، پیشین، ص ۳۷۰. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به س. سیفی، پیشین، ص ۲۴

اما عده‌ای از آنان در واقع پچه‌باز بوده‌اند. برای نمونه؛ آیا می‌توان در نگاه شیفته‌ی فرخی که عاشق "سَرین سفید" پسران است، شاهدبازی عارفانه را جستجو کرد، کاری که شمیسا کرده است.

"مجالس العشاق" شاید نخستین اثری باشد که سراسر در همجنسگرایی مردانه نوشته شده است. این کتاب در ۹۰۸ هجری قمری تألیف شده و تألیف آن را به سلطان حسین بایقرا و یا کمال‌الدین گازرگاهی نسبت می‌دهند.

همجنسگرایی در این اثر خصلت عرفانی به خود می‌گیرد و روایت همجنسگرایی عارفان و مقدسان است. در این اثر حتا عده‌ای از پیامبران (سلیمان نبی و حضرت یوسف) و امامان (امام ششم شیعیان) به همجنسگرایی متصف شده‌اند.^۱

در میان متفکران ایرانی که از عشق نوشته‌اند، ابن سینا جایگاهی ویژه دارد. او در واقع تحت تأثیر فلاسفه یونانی بود و در همین رابطه است که از "عشق پاک" بین مردان سخن می‌گوید: "هرگاه انسان دوستدار صور حسنه و وجوه مستحسنة گردید، اگر به جهت لذت حیوانی و جنبه بهیمی باشد از جمله افعال قبیح و اعمال زشت و قبیح محسوب می‌شود. اما اگر دوستی او به اعتبار جنبه عقلانی و وجه تجردی باشد، وسیله‌ای است به جهت اتصال به معشوق حقیقی و وصول به علت اولی...". ابن سینا از میان سه جنبه از عشق، یعنی معانقه (در آغوش کشیدن)، تقبیل (بوسیدن) و مباضعه (عمل جنسی)، که به صورت حسنه ممکن است پدید آید، جنبه سوم را حیوانی می‌نامد و در عشق مردان به هم جایز نمی‌داند.^۲

شمیسا ناراحت از این است که در ادبیات عرب حکایاتی در "زمینه شاهدبازی" نقل شده که در آن‌ها "به نوعی پای ایرانیان در میان است و گویی بدین وسیله قصد بدنام کردن عنصر ایرانی و آیین‌های ایرانی در کار است." (۳۳)

همجنسگرایی؛ مفهومی وارداتی

"تئوری توطئه" که شمیسا در این اثر آن را تعقیب می‌کند، به آن‌جا در تاریخ که ترک‌ها بر ایران حاکم می‌شوند، به اوج خود می‌رسد. تا پیش از این تاریخ هیچ

۱. امیرکمال‌الدین حسین گازرگاهی، مجالس العشاق، به اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد، انتشارات زرین، تهران ۱۳۷۶، پیشگفتار. کتابی نیز دستخط با عنوان «مجالس العشاق با تصویرات» موجود است که نویسنده آن حسین بایقرا ذکر شده است. این اثر که گویا چاپ هند است، در اینترنت قابل دسترسی است.

۲. رسائل ابن سینا، ترجمه ضیاءالدین درّی، تهران ۱۳۶۰ صص ۱۱۷-۱۱۵. به نقل از شمیسا، پیشین

نشانی از همجنسگرایی در ایرانیان دیده نمی‌شود. با حاکمیت غزنویان، "ترک‌نژاد" بودن آنان کافی‌ست تا اعلام دارد؛ "بدیهی است که لواط در نزد ایشان مرسوم بوده است." (۳۹) او عشق سلطان محمود به ایاز را نمونه می‌آورد که نه عشقی عرفانی، بل که زمینی و جسمانی بوده است. و در ادامه به این نتیجه می‌رسد که؛ "نظر بازی معاشقه چشمی است و نوعی از آن به اصطلاح امروز غرزدن معشوق با نگاه و ایما و اشارات چشم و ابروست که در میان اعیان و اشراف ترک و رجال درباری مرسوم بوده است. ترکان به هیچ‌وجه در مقابل معشوق مذکر زیبا تاب خودداری نداشتند..." (۵۴)

شاهد بازی در این اثر گاه عرفانی می‌شود، گاه ناز و کرشمه و گاه لواط. نویسنده تعریف مشخصی از این واژه ندارد. او واژه شاهد بازی را در این اثر با توجه به موقعیت، بدون هیچ معیاری، به کار می‌گیرد.

شمیسا با توجه به این مسأله که "معشوق شعر فارسی غالباً و عمدهً مرد است"، با حاکمیت ترک‌ها بر ایران با نگاهی دیگر به موضوع نزدیک می‌شود و از این تاریخ به بعد نمونه‌های مشخص تری از آثار ادبیات کهن ایران ذکر می‌کند.

تاریخ‌نویسان در تاریخ ایران به مواردی استناد می‌کنند که نشان از پایداری فرهنگی ایرانیان در پی تسلط اعراب بر ایران دارد. طبق این آثار فرهنگ و تمدن ایران موجب دگرگونی اسلام، به ویژه شیعه در ایران شد. در کتاب شمیسا اما در عرصه‌ی همجنسگرایی هیچ مقاومتی در برابر ترکان دیده نمی‌شود. پنداری ایرانیان در انتظار بودند تا کسی یافت شود و در میان آنان همجنسگرایی را بگستراند. "شاهد بازی در ادبیات فارسی" در واقع تاریخ همین استقبال و گسترش است، بی‌آن‌که نویسنده توجه بدان داشته باشد. او از عشق شاهان غزنوی به مردان آغاز می‌کند تا به نمونه‌هایی دیگر برسد.

در رواج این پدیده است که سلطان مسعود به فرزند خویش نصیحت می‌کند؛ "...اگر به میهمانی روی، معشوق خود را با خویشتن مبر و اگر بری، پیش بیگانگان به وی مشغول مباش و دل در وی بسته مدار... و نیز هر زمانی وی را میوه مده و هر ساعتی وی را مخوان و در گوش وی سخن مگوی... پیوسته به مجامعت مشغول مباش... اما از غلامان و زنان میل خویش به یک جنس مدار تا از هر دو بهره‌ور باشی و ز دو گونه یکی دشمن تو نه باشند. تابستان میل به غلامان و زمستان میل

به زنان کن...^۱

شمیسا پس از آن سراغ سلجوقیان و خوارزمشاهیان می‌رود. می‌نویسد که آنان نیز چون "ترک بودند، لذا مسأله شاهدبازی در میان ایشان هم مرسوم بود." (۷۲) بدین وسیله ترک بودن خود دلیلی می‌شود بر همجنسگرا بودن. پنداری اگر ترک نبودند، همجنسگرا نیز نمی‌بودند. به بیانی دیگر اگر نژاد ترک بر ایران حاکم نمی‌شد، وجود همجنسگرایی نیز در ایران منتفی بود و "تنگ" این رفتار نژاد ایرانیان نمی‌آلود. جالب این‌که مردان نیز در این اثر نه پارسیان، بل که ترکان هستند.^۲

همجنسگرایان در این اثر سیمایی منفی دارند. اگر بر مسند حکومت نشسته باشند، لاابالی، دایم‌الخمر، خشن، آدم‌کش و بی‌رحم هستند. برای نمونه سلطان سنجر مردان خود را پس از مدتی به قتل می‌رساند. "از غلامان ترک که در این عهد خریداری می‌شد، دسته‌ای از آنان بازیکه شهوات امرای این عهد بود." از سلطان سنجر نقل است که "غلامی از غلامان برمی‌گزید و بدو عشق می‌ورزید و مال و جان فدای او می‌کرد و غبوق و صبح با وی می‌پیمود و حکم سلطنت خود را در دست او می‌نهاد لیکن چندگاهی بعد که دیگر به کار او نمی‌آمد، به نحوی خاص او را از میان می‌برد..."^۳

با این همه شمیسا تعجب می‌کند از این‌که به زمان حکومت سلجوقیان در بیشتر اشعار شاعران فارس‌زبان شاهدبازی "سوژه" و موضوعی عمومی است، اما در شعر شاعران ترک‌زبان که به شاعران سبک آذربایجانی مشهورند، "ظاهراً...چندان خبری از شاهدبازی" یافت نمی‌شود. او در اشعار ابوالعلا گنجوی، خاقانی، نظامی، فلکی، شیروانی و دیگر شاعران، شعری در این راستا نمی‌یابد. نمونه چنان اندک است که موجب حیرت اوست. (۹۲)

۱. قابوسنامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن وشمگیر، به کوشش دکتر یوسفی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، صص ۸۶-۸۴.
۲. تز شمیسا مبنی بر وارداتی بودن همجنس‌خواهی البته تازه نیست. کسانی دیگر نیز پیش از او آن را گفته‌اند. برای نمونه؛ حسن آزاد می‌نویسد: «بدترین بی‌ناموسی و بی‌عفتی که در آن دوره پدید آمد، امردبازی و هم‌خواه شدن با جوانان بود، بخصوص در ایام خلفای اموی و عباسی و خلیفه‌هایی مانند امین و متوکل، این عمل شنیع در شهرهای اسلامی رواج گرفت، زیرا جوانان و پسران ماهروی رومی و ترک در آن روزها زیاد شدند، دسته‌ای به خرید و دسته‌ای به اسیری از اطراف آمده میان مسلمانان متفرق گشتند و مسلمانان هم از زنان چشم پوشیده، رو به مردان رفتند و هر کس مردی را مانند زن برای خود برمی‌گزید و او را آرایش می‌کرد و برای این‌که آزادانه این جوانان را به حرمسرا ببرند، آن‌ها را اخته می‌کردند». به نقل از؛ حسن آزاد، پشت پرده حرمسرا، انتشارات انزلی، ارومیه ۱۳۵۷، ص ۱۲۵

۳. دکتر ذبیح‌الله صفا تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، صص ۷۱-۷۲

این نیز جای تعجب دارد که نویسندگان به خود زحمت نداده و یا بر آن نیاندیشیده که اگر ترکان واردکننده این رفتار به ایران بودند، چرا به همراه آنان نام این رفتار که می‌بایست تا آن زمان در ایران ناشناخته بوده باشد، از زبان ترکی وارد زبان فارسی نشده است. و جالب این‌که هم ترکان ترکیه و هم ترکان آذربایجان به این رفتار نه لواط، بل که سدومی می‌گویند. و امروز از این واژه رابطه جنسی انسان با حیوان را در نظر دارند. و جالب‌تر این‌که جز کشورهای عربی، در زبان هیچ کشور مسلمان و یا مسلمان‌نشین، از اردو گرفته تا بنگالی و اندونزی، و در این میان جز ایران، از واژه لواط استفاده نمی‌کنند. سدومی نام متداول در بیشتر زبان‌های جهان است.

شمیسا اگر نگاهی تاریخی به موضوع می‌داشت، به حتم بازمانده‌های تاریخی، از اسناد کتبی گرفته تا کتیبه‌ها و تندیس‌ها و در این میان زبان و دگردیسی آن، را مورد توجه قرار می‌داد. او می‌داند که واژگان را نیز خود تاریخی است. در همین رابطه است هستی واژه کونمرزی در زبان پهلوی. او عامدانه از برگردان این واژه به زبان فارسی می‌پرهیزد تا به آن لباس عربی-اسلامی لواط ببوشاند تا بعد به شگردی دیگر ترکان را آورنده آن به ایران بنامد. و در این میان خود بهتر از همه می‌داند که واژه شاهدبازی تاریخی به مراتب نوتر از لواط در ایران داشته است. غلام و غلامبارگی نیز سوغات زبان عربی است در زبان فارسی و نمی‌تواند با کونمرزی مترادف باشد.

شمیسا اگر به تاریخ ایران توجه می‌نمود، پی می‌برد که پیش از آمدن اسلام به ایران، در ایران عصر ساسانی، مسیحیت در این کشور دوران شکوفایی خود را می‌گذراند، تا آن اندازه که به دربار نیز راه یافته بود. در چنین شرایطی، به فرض هم ایرانیان باستان با همجنسگرایی بیگانه بودند، آیا از فرهنگ مسیحی در این مورد، چیزی دیده و نشنیده بودند؟ یعنی مسیحیان در ایران با کتاب مقدس بیگانه بودند؟ شمیسا به درستی به این نتیجه می‌رسد که در مقطعی از شعر ایران، واژه‌های نظامی به شعر راه یافته‌اند و دامنه آن چنان گسترده بود که اعضای بدن معشوق و یا رفتار او با واژگان نظامی تعریف می‌شد. او اما در پی علت نیست. حتماً از خود نمی‌پرسد که؛ آیا نظامی شدن شعر را نباید در نظامی شدن کشور باز یافت؟ و این‌که شعر به عنوان هنری درباری، در مدح درباریان و سرداران نظام سروده می‌شد؟ آیا ممدوحان نبودند که زندگی را بر مداحان از نظر مادی تأمین می‌کردند؟ در واقع

شاعر می‌بایست از رفتار شاه و درباریان تمجید کند. شاعری که شعرش خوشآیند طبع شاه واقع نگردد، از حلقه شاعران درباری کنار گذاشته می‌شود و آنگاه است که به غم‌نان گرفتار می‌آید.

در همین راستاست که اگر شاه با معشوق به باغ می‌نشیند، شاعر از آب و گل و گیاه می‌گوید و تشابه زیبایی‌های طبیعت با شاه و معشوق او. زمانی دیگر وقت تنگ است. نظامیان تیر و کمان بر دست و شمشیر بر کمر بسته‌اند. در این زمان است که شاعر معشوق را به همین ابزار تشبیه می‌کند؛

میران سپاهند و عروسان وثاقد / گردان جهانند و هژیران دمانند
مشکین خط و شیرین سخن و عالیہ زلفند / سیمین بر و زرین کمر و موی میانند

...

در رزم به جز تیغ زدن رأی نبینند / در بزم به جز دل ستدن کار ندانند (امیرمعزی)
شکی نیست که امردبازی را تاریخ بسیار کهن‌تر از آن است که شمیسا می‌نویسد. در این میان به حتم نامی دیگر به خود گرفته است، چنانچه دیگر واژگان جنسی متفاوت از آنی شده‌اند که در زبان پهلوی به کار گرفته می‌شدند. شمیسا می‌نویسد از دوره مغول "اسنادی در دست است که در ایران به صورت پنهان امردخانه‌هایی دایر بود و کسانی در مقابل دریافت وجه، منازل خود را در اختیار فاعل و مفعول قرار می‌دادند."

بی هیچ تردید، چنین امری باید ریشه‌دار بوده باشد. روایت‌هایی که در آثاری چون؛ "مجالس العشاق"، "حبیب‌السير"، "لباب‌الالباب"، "قابوس‌نامه"، "تاریخ بیهقی"، و هم‌چنین دیوان اشعار بسیاری از شاعران، آمده است، تنها نمونه‌هایی هستند کوچک. روایت زیر از "جوامع‌الحکایات" تنها می‌تواند نمونه‌ای کوچک باشد از رواج بچه‌بازی در ایران؛

حامد شال‌فروش "....روزی بر دکانی نشسته بود. کودکی لطیف و ساده با قدی چون سرو و رخی چون گل و حرکاتی متناسب و لطفی در پیش او بگذشت و آن کودک را اسماعیل خواندندی و از لطف طبع بهره می‌داشت. حامد او را بدید و بر وی فتنه شد و به نزدیک او رفت و اسماعیل کودکی شنگ و دغا و قوال و پای‌کوب و مردفرب بود. چون دید که حامد بر سیرت قوم لوط است... به لطف غمزه‌ی حُسن حرکات، او را بسته به خود گردانید. پس حامد او را گفت؛ شنیده‌ام که تو شعر خوش می‌خوانی و قول لطیف می‌گویی و مرا آرزوست که آواز تو بشنوم. گفت؛

منت دارم و خدمت کنم ولكن این کار در میان بازار راست نیاید. اگر صواب بینی به خانه سواک رویم و در آنجا عیشی کنیم... و سواک مردی بود به قرتبانی معروف و به خانه‌داری موصوف و در جفت‌افکنی طاق... دلبران شهر، مرغ طرب به خانه او پرواز دادندی و ارباب فساد داد لهو و طرب در خانه او دادندی...»^۱

امردخانه‌ها در دوران صفویه نیز جنبه رسمی داشتند و در پرداخت مالیات، یکی از منابع درآمد دولت بودند. در میان مردم شایع بود که شاهان صفوی امردباز هستند. این نکته آنقدر شناخته شده بود که در سفرنامه‌های سیاحان خارجی که به ایران سفر می‌کردند، بدان اشاره شده است.^۲

سیاحان حتا نوشته‌اند که در شهرهای بزرگ "مخنت‌خانه"هایی دیده‌اند که همجنسگرایان و یا بچه‌بازها در آنجا کار خویش پیش می‌بردند. در این ایام حتا اسنادی در دست است که به سفرای دولت‌های انگلیس و عثمانی تجاوز می‌شود.^۳ تجاوز به "ناموس" دیگران پنداری افتخاری بزرگ نیز محسوب می‌شد. در هر آشوبی، جنگی و دعوایی به زن و فرزند طرف مقابل و یا حتا خود او به قصد انتقام و تحقیر دشمن، تجاوز صورت می‌گرفت.^۴

امردبازی هنر و افتخار مردان نیز محسوب می‌شد. همسران چه بسا از این رابطه باخبر بودند. روایت است که مردی هنرمند را دستگیر کرده، به نزد اشرف افغان می‌برند. اشرف از او می‌خواهد تا هنرهایش را برشمرد. می‌گوید؛ "منجمی کامل و شاعری بی‌نظیر و مهندسی صاحب وقوف و طبیبی حاذق و چوگان‌بازی چابک و شاهدبازی مکار". شاه از او می‌خواهد تا نوع شاهدبازی خود را بیان دارد. می‌گوید؛ "هر ظالم مردم‌آزار ناپاک بی‌باک را به رندی و پهلوانی زنش و دخترش را و پسرش را گاییدم و همیشه هر ستمکار نامرد بی‌مروتی را از دیوار خانه‌اش بالا رفتم، اگر چه ده ذرع ارتفاع آن بود و زنش را با دخترش را یا پسرش

۱. این نمونه را از «شاهدبازی در ادبیات فارسی»، ص ۹۴ آورده‌ام. شمیسا خود آن را از «جوامع‌الحکایات، باب نهم از قسم سوم، ص ۲۵۵، به نقل از مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۷ ص ۱۷۶» نقل کرده است. اصل آن را نه در «جوامع‌الحکایات» یافتیم و نه در «تاریخ اجتماعی ایران».

۲. برای نمونه به سفرنامه ونیزیان رجوع شود. ص ۳۸۶ و هم‌چنین ۴۲۶. به نقل از مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران جلد ۷ ص ۳۹۳ و ۴۸۴

۳. محمد هاشم آصف، رستم‌التواریخ، (رستم‌الحکما)، به کوشش محمد مشیری، ص ۱۱۴، از این اثر چندین نمونه سانسور شده در ایران انتشار یافته است. در خارج از کشور متنی سانسور نشده از آن انتشار یافته که در سایت‌های اینترنتی موجود است.

۴. در رستم‌التواریخ (رستم‌الحکما) به چنین مواردی زیاد اشاره شده است. برای نمونه؛ ص ۱۰۹

را به داروی بیهوشی، بی‌هوش می‌نمودم و... با وی عشرت رندانه می‌کردم... با تکیه بر این آیه مبارکه: *الانقطوا من رحمۃ الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً* (از بخشایش الهی ناامید نشوید. همانا خداوند همه گناهان را می‌بخشد).^۱

در رواج پچه‌بازی است که در دوران قاجار حتا ناصرالدین شاه، در کنار حرمسرای بزرگ، ملیجک را نیز از عشق خویش محروم نمی‌کند. ملیجک عزیز سلطان بود و شاه حتا در سفر فرنگ او را با خود به فرانسه می‌برد تا برج ایفل را ببیند. "ملیجک دوم علی‌رغم بچگی و خردسالی جایگاهی فراتر از همه‌ی شاهزادگان ناصری یافته بود. همچنان که انیس‌الدوله سوگلی دربار ناصری به رفتار عاشقانه‌ی شاه با ملیجک دوم حسد می‌برد... شاه حتا در برنامه‌های حمام خود ملیجک دوم را به همراه می‌برد."^۲

همجنسگرایی در جامعه‌ای فالوسگرا

شمیسا در پایان کتاب خویش به این نتیجه می‌رسد که از اشعار فارسی، آن‌چه بنیان در فلسفه یونان باستان دارد و "در ایران در بین عرفا معمول بود و بیشتر جنبه‌ی روحانی و نظربازی و جمال‌پرستی داشت... ادبیات عاشقانه پُرسوز و گداز [است] که غالباً اصیل و زیباست." نوع دیگر "که جنبه جنسی آن مذموم است و ظاهراً بعد از ورود عنصر ترک در ایران مرسوم شد... ادبیات پورنوگرافی و پلشت [است] که هرچند در اکثر شاعران مخصوصاً متأخرین به رکاکت انجامید و کلاً بر دامن ادب فارسی لکه سیاهی است (و من با همه اکراهی که در نقل این موارد داشتیم، جهت درک درست خواننده از حق مطلب به ذکر نمونه‌هایی چند ناچار شدم)." (۲۵۸)

شمیسا در سراسر کتاب با مخدوش نمودن مفاهیم گوناگون همجنسگرایی، آن را در کلیت خویش، انحراف می‌نامد. انحراف اما تهی از بار علمی است. آن‌چه را که جامعه، فرهنگ و سیاست (قدرت) حاکم بر نمی‌تابد، انحراف نام می‌گیرد. سخن او درست است که رفتار جنسی همجنسگرایان در چهارچوب هنجارهای جامعه نمی‌گنجند، ولی آیا میزان فرهنگ و ذهنیت محدود جامعه در این پیشداوری

۱. رستم‌الحکما، ص ۱۵۸

۲. س. سیفی، بازخوانی دوران ناصری در خاطرات اعتمادالسلطنه، از انتشارات مرتضوی، آلمان (کلن) ۲۰۱۷، ص ۱۲۷

نقش ندارد؟ آیا متر و معیار حاکم بر جامعه می‌تواند ارزش نام گیرد؟ آن‌هم در یک تحقیق علمی؟ چه بسیاری از رفتارها که تا چند سال پیش انحراف قلمداد می‌شدند ولی اکنون امری طبیعی هستند. روشن است که سطح رشد جامعه معیارها را نیز تغییر خواهد داد.

در این اثر نویسنده قصد دارد از سوراخ کون جنسی‌زدایی کند و کارکرد آن را در سطح دفع مدفوع نگاه دارد. اگرچه کارکرد جنسی کون به همجنسگرایان محدود نمی‌شود، دگرجنسگرایان را نیز شامل می‌شود، شمیسا آنگاه که همجنسگرایان از آن بهره جنسی می‌برند و آن را وارد رابطه جنسی می‌کنند، برمی‌آشوبد. او می‌کوشد به این عضو بدن شکلی عمومی بدهد. به همین علت آن را از حیطه‌ی شخصی خارج می‌کند تا کارکرد شخصی این عضو بدن را به حیطه عمومی تعمیم دهد و این جاست که چون آموزه‌های ادیان ابراهیمی آن را گناه و ناپاک می‌دانند.

در کتاب شمیسا ترسی پنهان موج می‌زند، ترسی که زاده‌ی فرهنگ هوموفوبیای حاکم بر جامعه است. نویسنده در این اثر، در بررسی رفتارگرایانه موضوع، عوام‌گرایی پیشه کرده، در سطح باقی مانده و نخواست به معناهای درونی آن بپردازد. او در بررسی خویش به پدیدارشناسی موضوع نزدیک نمی‌شود و خواننده نمی‌داند رفتار تنی چند از نخبگان جامعه به چه اندازه در بطن جامعه رواج داشته است. از محدود و یا گسترده بودن آن چیزی نمی‌دانیم. او بر اساس همین داده‌ها، حدس را جانشین واقعیت کرده است.

نویسنده رفتارها را از بیرون و جانبدارانه می‌نگرد. به نظر نمی‌رسد که او توانسته باشد جهان "شاهدباز"ها را آن‌سان ببیند و به آن نزدیک شود که آنان خود دیده‌اند. او در این پدیده گاه عشق عارفانه را می‌جوید و گاه بچه‌بازی را، اما به خود اجازه نداده تا به این عشق، هوس و یا تفنن، آن‌سان که آنان خود می‌دیدند، نزدیک شود. در سراسر کتاب خواننده تا پایان آن در نمی‌یابد که این عشق است و یا چیزی دیگر. پنداری می‌ترسد که اگر در این رفتار عشق را ببیند، با نفرتی که از آن ابراز می‌کند، چه باید بکند. آیا می‌توان با نفی همجنسگرایی، در ترس و نفرت از آن، این میل را تعریف کرد؟

شمیسا در واژه "شاهدبازی" جز جنبه جنسی آن، چیزی نمی‌بیند. پنداری همجنسگرایی و همجنس‌خواهی به سکس محدود است. او می‌داند که این واژه به دوران ویژه‌ای از تاریخ اجتماعی ایران تعلق دارد و نمی‌توان آن را به تمامی ادوار

تعمیم داد. برای نمونه در دوران فتودالیسم پدیده سرمایه‌داری نمی‌تواند موضوعیت داشته باشد ولی در جهان سرمایه‌داری بقایای مناسبات و رفتار دوران‌های پیشین را می‌توان بازیافت.

شمیسا دور را می‌بیند و با نگاه به دوردست‌ها، در نزدیک چیزی برایش ملموس نیست. به یونان نقب می‌زند که همجنس‌گرایی در آن جا رواج داشت، ترکان را می‌بیند تا بگوید یونانیان و ترکان آورنده این پدیده به ایران بوده‌اند، بی‌آن‌که ببیند در همین منطقه میانرودان رواج داشته است. با نگاهی به "گیلگمش" می‌شد عشق انکیدو و گیلگمش را باز شناخت. بعید است او این کتاب را نخوانده باشد و از این عشق همجنس خواهانه بی‌اطلاع بوده باشد.

شمیسا با انحراف خواندن این پدیده، میل به همجنس را نفی می‌کند تا پیشداوری عمومی را قوت بخشد و یا باز تولید کند.

فهم همجنس‌گرایی در ایران بدون توجه به سیر تاریخ اجتماعی این کشور مشکل خواهد بود. به نظر شمیسا هر عشق همجنس‌گرایانه انحراف است و ناپاک. او در واقع از عشق تعریفی ندارد و معیاری برای آن نمی‌شناسد. او شاد از این است که زبان فارسی مذکر و مؤنث ندارد، چه اگر می‌داشت، بی‌آبروی جهان می‌شدیم؛ "زبان فارسی مذکر و مؤنث ندارد و از معشوق مبهم سخن رفته است. این خاصیت زبان باعث شده صدمه‌ی اساسی به زبان فارسی وارد نشود." او اما توجه ندارد که درست به علت تابو بودن موضوع، امروز زبان فارسی در فقر واژگان جنسی به سر می‌برد، نمونه آن با استناد به همین کتاب، خودش است که در تمیز واژگان از هم مانده است. اگر این واژگان منسوخ، مورد استفاده قرار می‌گرفتند و تابو نمی‌شدند، شمیسا نیز امروز معشوش سخن نمی‌گفت.

دردناک است این‌که پنداری امور جنسی همجنس‌گرایان هم‌چنان مابین زمین و آسمان سرگردان است. آنان بر زمین برای دستیابی به حقوق شهروندی خویش مبارزه می‌کنند و به موازات آن باید در برابر احکام آسمانی نیز به مقابله برخیزند. این نه آنان، بل که دیگران هستند که برایشان تصمیم می‌گیرند؛ کی، کجا و چگونه از بدن خویش لذت ببرند.

شمیسا با فالوس‌گرایی حاکم بر فرهنگ و ادبیات ایران کاری ندارد. در واقع آن را می‌پذیرد، آن‌سان که قدرت، دین، فرهنگ و سیاست حاکم پذیرفته است. او با فالوس‌گرایان که هدفی جز فرو کردن و تصاحب ندارند، کاری ندارد. او را

با فالوس‌دارندگان نیز کاری نیست و اصلاً نمی‌خواهد به فالوس‌محوری جامعه در رابطه با تحقیق خویش نظری داشته باشد. می‌دانیم که فالوس در گفتمان‌های جنسی نماد نرینه است و نرسالاری. در رابطه با فالوس جایی برای زنان همجنسگرا وجود ندارد.

شمیسا در فراهم آوردن این اثر کوشش بسیار نموده‌اند، سخنی تازه نگفته‌اند، اما مجموعه‌ای فراهم آورده‌اند که نظر خوانندگان مشتاق را به گستردگی موضوع در ادبیات فارسی جلب می‌کند. او اما، به خود زحمت نداده تا به جای مقصر قرار دادن "عنصر ترک"، زمینه‌ی اجتماعی موضوع را پی‌گیرد. او موضوعی را که بسیار کسان از محققان ادبیات فارسی، از جمله احسان یارشاطر، زرین‌کوب، پرویز ناتل خانلری، بدیع‌الزمان فروزانفر، غلامحسین یوسفی و دیگران در نوشتارهای خویش با استناد بدان اشاره داشته بودند، یک‌جا گرد آورده است. نگاه نژادپرستانه و ناسیونالیستی او اما راه را بر تحقیقی علمی و روشنگر بسته است. با این همه این اثر تابوشکنی کرده و به موضوعی پرداخته که هنوز در فرهنگ اجتماعی ما در شمار تابوهاست.

www.mehripublication.com

دفتر دوم

دگرباشان جنسی در آثار نویسندگان غیرهمجنسگرا

www.mehripublication.com

پسران عشق، داستان عشقی ممنوع

در جامعه استبدادزده نویسنده نیز هم چون دیگر شهروندان امکان رشد در محیطی دمکراتیک را ندارد و مجبور است در فضای مسموم ادبی، گستره‌ی تخیل خویش را محدود نماید، به تابوها نزدیک نشود و در اخلاق حاکم شک نکند. در وحشت از زندان و شلاق و حذفِ فیزیکی به سانسور تن می‌سپارد و آن‌چه می‌آفریند، وراى پروازِ آزاد خیال او، چیزی نیست که آرزویش را در سر دارد.

سانسور که به دارازا بکشد، خلاقیت می‌خشکد و آفرینش‌های ادبی و هنری شکلی دیگر به خود می‌گیرند. در ادامه همین روند است که تابوهای اخلاق حاکم به فرهنگِ انسان‌ها بدل می‌شوند و در فرد نهادینه می‌گردند. انسان چنین جامعه‌ای اگر در محیطی آزاد قرار گیرد، باید سال‌ها بگذرد تا در تابوزدایی از وجود خویش، آگاهی به شهامت گره زند، از ترس‌ها فاصله گیرد تا ذرات آلوده و مسموم محیط پیشین از ذهن پاک کند.

جامعه خفقان‌زده با عشق و اروتیسم بیگانه است، آن‌چه در این عرصه به ادبیات و هنر کشیده می‌شود، در واقع شبه آن است. شاید به همین علت باشد که هنوز نتوانسته‌ایم در این راه اثری قابل توجه بیافرینیم. توجه به رفتارهای جنسی

همجنسگرایان نیز در همین رابطه، تا کنون موضوعی تابو بوده است. با تسلط فرهنگ سنتی بر جامعه ایران، انتظار می‌رفت که سرانجام پس از سه دهه از عمر تبعید، این شاخه از ادبیات نه در داخل کشور، بلکه به دست نویسندگان تارانده شده از کشور بشکفد.

در میان کورسوه‌های موجود، رمان "پسران عشق" از قاضی ربیحاوی را می‌توان آغازی نو به حساب آورد. این رمان نخستین اثری است از نویسنده‌ای ایرانی که موضوع آن عشق دو پسر نسبت به هم است.

قاضی در این اثر عشقی بسیار ملموس را در بستری از تاریخ روایت می‌کند، تولد آن با انقلاب درمی‌آمیزد و پیش از آن که بشکفد، در محیط خفقان‌زده کشور بر دار آونگ می‌شود. نویسنده با مهارتی ستودنی خواننده را همراه شخصیت‌های داستان از محیط سراسر فساد جنسی به روزهای انقلابی می‌رساند که نطفه‌ی آن به "سقط‌جنین" می‌انجامد. در فرار از این محیط است که با فساد جنسی در جامعه‌ای مردسالار آشنا می‌شویم، محیطی که تا کنون کمتر به آن پرداخته شده است. در فرهنگ ما تا کنون از تجاوز جنسی نسبت به پسران سخنی گفته نشده و ابعاد آن هنوز ناشناخته مانده است. شاید به این علت که مردان نمی‌خواهند "غرور مردانه"ی خویش را جریحه‌دار نمایند.

نویسنده بسیار آگاهانه رشد و بالش عشق دو هم‌جنس را در کنار "بچه‌بازی"ها نشان می‌دهد تا در نفرت از تجاوز جنسی، جایگاه عشق برجسته گردد. انجام چنین عشقی هم‌چون انقلاب آن جامعه از پیش معلوم است؛ تراژدی.

جمیل، رقص همجنس‌گرای ایرانی، نشسته جلوی آینه تا خود را برای حضور در صحنه بیاراید، معشوق سالیان خویش، ناجی را در عمق آینه می‌بیند، فکر او را نمی‌تواند از سر بدر کند، حتا در حال رقص بر صحنه و پیچ و تاب دادن بدن در برابر تماشاگران.

ناجی را در ایران کشته‌اند. مرگ او دردی بی‌پایان در تار و پود هستی جمیل تنیده و یک دم رهاش نمی‌کند. جمیل خود را قاتل ناجی می‌داند و در برابر کسی که او را "بیش از هرکس و هرچیزی در این دنیا دوست می‌داشت"، احساس گناه می‌کند. فکر می‌کند "نفرین شده" بوده‌اند. برای همین تصمیم می‌گیرد تا زندگی خویش را بنویسد و با روایت آن، "از این نفرین خلاص" شود. می‌خواهد با

نوشتن، معشوق را زنده گردانده، از او بخشایش طلب کند. چون نمی‌تواند او را به زمان حال بیاورد، خود به گذشته، به آن "قفس تاریک" سفر می‌کند تا آن‌چه را که بر آن‌ها و عشق‌شان گذشته، بازگوید.

ماجرای آن‌جا آغاز می‌شود که پدر، حاجی عزت، راوی را آرایش شده به عنوان عروس در کنار خواهر که نقش داماد را در بازی‌های کودکانه دارد، غافلگیر می‌کند، آن‌دو را به درخت یاس وسط حیاط خانه می‌بندد و با "ضربه‌های چوب خیس پاهای نرم و نازک" آن‌ها را می‌آزارد.

باید چند سالی بگذرد تا جمیل دریابد که مرگ مادر پس از زایش او، نه به مرض سل، بل که توطئه دیگر زنان پدر، به حسادت بوده است. حاج‌آقا در سفر مشهد مادر را صیغه کرده بود، دل به عشق او می‌بندد و به عنوان سومین زن عقدش می‌کند. حاج‌آقا همراه سه زن، هفت دختر و یک پسر و تعدادی گاو و گوسفند در کنار شط زندگی می‌کند.

راوی عاشق رقص است، پدر بزرگش نوازنده بود و از او ویلونی برایش به یادگار مانده است. مادر نیز آن‌طور که شنیده، در تنهایی‌های خویش همیشه می‌رقصیده است.

جمیل هنوز دبیرستان به پایان نرسانده، با پسری علف‌چین به نام ناجی آشنا می‌شود، دیدارها ادامه می‌یابد و آن‌دو عاشق هم می‌شوند. رفتار آن‌ها بدور از چشم‌ها نمی‌ماند. حاج‌آقا به این نتیجه می‌رسد که زنده و یا مرده بودن او برایش یک‌سان است. و چنین می‌شود که جمیل به همراه ناجی از خانه و از شهر فرار می‌کنند. زندگی مشترک جمیل و ناجی اما دوام ندارد، هنوز سالی نیست که در یک خوکدانی به کار مشغولند، انقلاب از راه می‌رسد، خوکدانی به آتش خشم کشیده می‌شود. مسلمانانی متعصب سینما رکس آبادان را به آتش می‌کشند که در آن ۵۷ تن از جمله پسر صاحب خوکدانی که دوست راوی نیز هست، کشته می‌شوند. همه تفریحگاه‌ها یک به یک از فعالیت باز می‌مانند، خیابان‌ها شلوغ می‌شوند، دود و شعار و ضجه و هوار با صدای صلوات و گلوله درهم می‌آمیزند، خمینی وارد ایران می‌شود، بازداشت‌ها و اعدام‌ها آغاز می‌شوند. آن‌کس که سرمایه در جیب دارد، هم‌چون وابستگان رژیم سابق ترجیح می‌دهد کشور را ترک گوید. طیف گسترده‌ای از لپین‌ها و لات‌ها دستیاران آخوندها هستند در کمیته‌های انقلاب اسلامی. احزاب و گروه‌های سیاسی فعالیت آغاز می‌کنند. ناجی و جمیل هم از

سر اتفاق سر از چاپخانه "سورن" درمی آورند که ارمنی است و هوادار حزب توده ایران. هم اوست که پای آن دو را به مجالس حزبی بازمی کند و می کوشد الفبای سوسیالیسم را به آنان بیاموزاند.

باید سالی بگذرد تا در پی نخستین "بهار آزادی" یورش به گروه های مخالف آغاز گردد و سورن هوادار انقلاب در خوش بینی های خویش اندکی شک کند. در پی یورش به چاپخانه سورن، ناجی و جمیل هم تصمیم می گیرند به خارج از کشور بگریزند. در رسیدن به غرب، گول قاچاقچی را می خورند، چند ماهی در یکی از کشورهای خلیج به بیگاری کشیده می شوند، از هم جدا می شوند، به جمیل تجاوز جنسی می شود و در همین رابطه اسید به صورتش می پاشند، آن سان که جراحات وارده با او می ماند. سرانجام بازداشت می شود و به اتفاق ناجی به ایران بازگردانده می شوند.

در همین مدت کوتاه که نبوده اند، چهره کشور به کلی تغییر کرده است. نام خیابان ها عوض شده، مردان ریشو زیاد شده اند و زنان روسری بر سر گذاشته اند، همه چیز آشفته به نظر می رسد، همه به هم شک دارند، انگار پا به کشوری دیگر گذاشته اند. در همین ایام است که جنگ آغاز می شود، بمباران ها را پایانی نیست، بمب هم چنان بر سر مردم، مدرسه ها، ادارات و خانه ها فرود می آید، خون قربانی ها همه جا را رنگین کرده است.

"جوان های محله ها شروع کرده بودند به کندن سنگر در بیشتر نقاط شهر، گودال هایی در زمین که شب ها می توانستی در آن بخوابی. همین طور که توی شهر راه می رفتی، نقطه به نقطه سایه هایی می دیدی مثل گورکن هایی در تاریکی بیل به دست می جنبیدند و خاک به اطراف می پاشیدند. در کنار اغلب این سنگرها، مردان پیر و زنان و بچه ها نشسته بودند که تا صدای عبور هواپیما و یا زوزهی خمپاره را پیش از فرود آمدن می شنیدند، تند خیز برمی داشتند و می خزیدند به داخل سنگر." در یکی از همین سنگرهاست که سرانجام جمیل و ناجی شناسایی و بازداشت می شوند. به زندان برده می شوند و تحت شکنجه قرار می گیرند. جمیل رفقای سورن را لو می دهد و خود در فرصتی مناسب فرار می کند. مدتی بعد، دگربار به سورن پناه می برد و به همراه او، از طریق مرز کردستان از کشور خارج می شود و سرانجام به غرب می رسد. "توانستم خودم را برسانم به آن چه که همیشه آرزوی رسیدن به آن را داشتم."

در غرب "پس از سال‌ها به صحنه رسیدم و می‌توانم در مقابل عموم مردم، اما فقط برای تو برقصم، با این حال درد هنوز هست ناجی، درد همیشه هست، درد فکر کردن به تو و دیدن ناخودآگاه منظره شومی که نمی‌توانم از نظر خود محوش کنم که چگونه جرتقلیل طناب دار تو را بالا کشید و آن تن باریک زیبا را در درد برد بالا تا چاه سیاه مرگ، درد فکر کردن به خیانت خودم در مورد سورن، درد هزار جور درد بی‌درمان دیگر که صف بسته‌اند در سرم تا هر روز یکی از آن‌ها خودنمایی بکند."

رفتار جنسی در جوامع ماقبل مدرن مفهومی است متفاوت با آنچه که در فرهنگ مدرن از آن استنباط می‌شود. آنچه امروز ما از واژه‌ها و رفتار جنسی درک می‌کنیم، خلاف برداشتی است که اجداد ما از آن‌ها داشته‌اند. رفتار جنسی می‌تواند جنسیتی باشد یا واکنش جنسی بدن را در بر گیرد که رفتارهای اروتیکی نام دارند. می‌تواند به صرف تولید مثل صورت گیرد و یا این‌که نمودی از غریزه زندگی باشد که در بهبود کیفیت زندگی نقش دارد.

رفتار جنسی که مفهومی مدرن است و عمر آن به بیش از یک قرن نمی‌رسد، در فرهنگ ما به رابطه‌ی جنسی (تولید مثل) محدود می‌شود و مشکل احساسی جنسی را شامل گردد. البته واژگان جنسی داشته و داریم ولی بیشترین آن‌ها بر عمل آمیزش جنسی دلالت دارند.

در عرصه فعالیت‌های جنسی اگرچه لذت امری شناخته‌شده بود و ناز و نوازش عاشقانه جایگاهی رفیع در ادبیات ما داشت و از شور و شوق وصل دلدادگان روایت‌هایی فراوان موجود است، همه‌ی این‌ها اما در پس دیواری از "عصمت"، "حیا"، "پاکدامنی"، و "باکره‌گی" ارزشمند بودند. مجاز و غیرمجاز را اخلاق سنتی حاکم با شمشیری آخته به نام "گناه" تعیین می‌کرد.

دنای مدرن با بی‌طرف نمودن اخلاق راهی نو در شناخت رفتار جنسی گشود که پیشرفت علم و دانش آن را کامل کرد. شناخت مدرن از مفهوم سکس باعث شد تا تصور مردم نسبت به آن دگرگون گردد. بدن انسان دیگر آن نیست که در نظام‌های پیشین بود. پیشرفت جامعه بر مفهوم‌های جنسی نیز تأثیر گذاشت. اندام جنسی در دنیای نو با اروتیسم و لذت از آن درمی‌آمیزند و جهانی تازه در این عرصه خلق می‌شود. در چنین شرایطی است که توجه به هم‌جنس از شکل پیشین فراتر می‌رود.

قاضی ربیحاوی در این داستان کوشیده است تا بر رفتار جنسی ما لباسی نو بپوشاند، و آن را به عمل جنسی محدود نگرداند. به همین منظور آن را در برابر "بچه‌بازی" می‌گذارد تا تفاوت‌ها نشان دهد. شاید به همین علت آگاهانه دو زوج عاشق به بستر نمی‌کشاند و حداکثر با یک حرکت، مثلاً با دستی که برای ناز کردن بالا می‌رود، ادامه آن را به ذوق خواننده می‌سپارد.

رفتار جنسی محصول جامعه است. در جامعه‌ای سنتی تن آزاد نیست و خواهش‌های آن به رسمیت شناخته نمی‌شوند. ممنوع و مجاز را ما در خانه می‌آموزیم و در اجتماع کامل کرده، به کار می‌بندیم. در اوایل دهه هفتاد خلاف نظریه‌های فروید در رابطه با مراحل رفتار جنسی انسان، اعلام شد که همه‌ی رفتارهای جنسی انسان در واقع الگوبرداری است. به شکلی ارایه می‌شوند که جامعه از فرد می‌طلبد. این رفتارها در انسان‌ها درونی شده‌اند و هرگاه لازم آید، طبق یک نسخه و یا پیش‌نویس اجرا می‌گردند. این جامعه است که از انسان می‌خواهد چه رفتاری در این عرصه از خود نشان دهد. این قوانین نانوشته در مراحل، مکان‌ها و شرایط مختلف، آن‌سان به اجرا درمی‌آید که آموخته‌ایم.

واژه جنسیت که در اوایل قرن نوزدهم در جامعه‌شناسی و دیگر بحث‌های علمی پیدا شد، ابتدا به جنس نظر داشت، حال اما مفهومی است فراتر از مرد، زن، دوجنس، ترانس‌سکسوال و غیره بودن. این مفاهیم در ادبیات معاصر ما بی‌رنگ هستند، کمتر نویسنده‌ای خطر می‌کند که به این عرصه وارد شود. قاضی در این رمان خطر کرده، به تابویی نزدیک شده که در داخل کشور هیچ امکان طرح ندارد. در خارج از کشور، بی‌آن‌که به ذهن ساده‌نگر خواننده سقوط کند و به "افشاگری" صرف بغلتد، درون آدمی برملا می‌کند و واقعیت‌های جامعه و فرهنگ آن را در درون انسان‌ها جستجو می‌کند تا نوری نو بر تجربه‌ها بتاباند.

نویسنده به بند مُدگرایی گرفتار نیامده، فرم و تکنیک داستان‌نویسی آن‌سان به کار گرفته که نه خواننده، بل که داستان می‌طلبد. مکان داستان جنوب ایران است و زمان آن از چند سال پیش از انقلاب آغاز و به چند سال بعد از آن ختم می‌شود. داستان در زمانی تاریخی پیش می‌رود، انگار تاریخ کشور را با تاریخ هستی اجتماعی انسان‌ها در آن پیش رو داری. خلاف امر رایج در داستان‌های معاصر فارسی که شخصیت‌ها عموماً به تحصیل‌کردگان و قشر متوسط جامعه محدود است و موضوع‌ها عموماً اختلافات خانوادگی همین قشر می‌باشد، در "پسران عشق"

شخصیت‌ها آدم‌هایی بسیار معمولی هستند. یکی علف‌چین است و آن دیگر جوانی که مدرسه به پایان نرسانده. دیگر شخصیت‌ها نیز انسان‌هایی هستند که پنداری چون کرم در خاک می‌لولند. موضوع داستان نیز عشقی ممنوع است، عشقی که از آن تا کنون صحبت نشده و آن را به رسمیت نمی‌شناسند. عاشقان همجنس‌گرا به "جرم" نوع عشق خویش به زیر تازیانه کشیده شده و به دار آویخته می‌شوند.

در فرهنگ ما زبان را توان بازگویی رفتار جنسی نیست. زبان ما هنوز نتوانسته از سنت فراتر رود. به مشکلی گرفتار آمده‌ایم که یادآور موقعیت قرن نوزدهم غرب در این عرصه است. در آن زمان نیز در بحث از رفتار جنسی واژه‌های موجود کارآیی لازم را نداشتند و محققان مجبور بودند به زبان لاتین و یا دیگر زبان‌ها روی آورند تا منظور خویش بهتر بیان دارند. واژه‌های آن روز آنان نیز هم‌چون واژه‌های کنونی ما "شرم‌آور" و "گیف" تلقی می‌شد.

در نبود آگاهی لازم است که رفتارهای اروتیکی و همجنس‌گرایی "انحراف جنسی" قلمداد می‌شود و عاملان آن "منحرف" نامیده می‌شوند. اگر "انصاف" در کار باشد، می‌گویند "روح زنانه در بدن مردانه" و یا بالعکس رسوخ کرده است. با توجه به این موضوع می‌توان مشکل نوشتن رمان عاشقانه را در زبان فارسی به خاطر سپرد. قاضی در چنین شرایطی، با علم بر ناتوانی این زبان به این کار موفق شده است.

راوی از میان چندین نام "پسران عشق" را برای عنوان روایت خویش برمی‌گزیند، با این‌که "پسران درد" و یا "پسران مرگ" را گویاتر می‌داند. "پسران عشق" اما یادآور "پسران خدا" است در تورات. در باب ششم از "سفر پیدایش" موجوداتی ورای انسان هستند. "پسران خدا" در زمین زندگی نمی‌کردند. به اراده خالق "به دختران آدمیان درآمدند و آن‌ها برایشان اولاد زائیدند." در باب سی‌وهشتم از "کتاب ایوب" نیز در آفرینش جهان "هنگامی که ستارگان صبح باهم ترنم نمودند، جمیع پسران خدا آواز شادمانی سردادند." این پسران اما ویژگی دیگر انسان‌ها را ندارند و شرور و جبار نیستند.

آیه ۲۷ تا ۳۵ سوره "عنکبوت" در قرآن از همجنس‌گرایی مردان به عنوان "عمل زشت" و "فساد" نام می‌برد. لوط پیامبر موفق به هدایت آنان نمی‌شود، پس از خدا مکافات آنان طلب می‌کند. "ما بر اهل این دیار که فاسق و بدکارند از آسمان عذابی سخت نازل کنیم." در آیه ۸۰ تا ۸۴ از سوره "الاعراف" بر این قوم "فاسد

و نابکار"، "بارانی از سنگ فرو باریدیم". تا عبرت دیگران باشد. در ایران امروز نیز، آنانی که "عبرت" نگرفته‌اند، به حکم الهی نابود می‌شوند. در صحبت از "پسران عشق" نمی‌توان صحنه‌های تکان‌دهنده‌ای را که نویسنده از روزهای نخست جنگ ایران و عراق در جنوب کشور روایت می‌کند، نادیده گرفت. در کمتر اثری خشونت جنگ چنین توصیف شده است. قاضی ربیحاوی از نویسندگان نسل انقلاب است که تا کنون از او در خارج از کشور رمان‌های "گیسو" و "لبخند مریم" و هم‌چنین مجموعه داستان "چهارفصل ایرانی" منتشر شده است. "پسران عشق" را "نشر گردون" در آلمان منتشر کرده است.

خانه تاریک است

"تاریکخانه‌ی آدم"^۱ داستان درگیری یک شخص است با خودش، داستان مردی که در کودکی به او تجاوز شده، در جوانی دوست‌دخترش در تصادف کشته شده، در میانسالی همسرش از او جدا شده و تنها پسرش همجنسگراست.

تاریکخانه‌ی آدم بخش تاریک ذهنِ ایوب است که او را می‌آزارد، هستی‌اش را تلخ کرده و او را توان سازگاری با محیط، با واقعیت و جهان معاصر نیست.

تاریکخانه‌ی آدم تاریکخانه‌ایست در آپارتمان ایوب که هنرمندی عکاس است و زمانی در آن فیلم ظاهر و عکس چاپ می‌کرد و روزی، آنگاه که دیگر تاریکخانه نیست، پسرش ادم را در آن می‌کشد.

تاریکخانه‌ی آدم داستان بلندی است از فرشته مولوی که از زبان سه شخصیت روایت می‌شود؛ راوی، ایوب و خرمگس. ایوب و خرمگس اما کیستند؟ چرا ایوب و چرا خرمگس؟

تاریکخانه‌ی آدم داستان به "آخر خط" رسیدن ایوب است. داستان استیصال او، داستان رویارویی او با گذشته‌ی خویش، داستان به پایان رسیدن "صبر ایوب"،

۱. فرشته مولوی، تاریکخانه‌ی آدم، انتشارات اچ اند اس، لندن ۲۰۱۶

داستان کشتن آدم؛ انسان‌کشی، پسرکشی.

تاریکخانه‌ی آدم داستان تاریکی ذهن است هم‌چون تاریکخانه‌ی ایوب، داستان ذهن‌های به بند کشیده شده در سنت و تابو، داستان کشتن لذت جنسی به فرمان اخلاق رایج. در تاریکخانه‌ی آدم تاریخ را مردانی می‌نویسند که ذهن بیمارشان معیار ارزش‌هاست.

تاریکخانه‌ی آدم داستان درگیری پدری‌ست با پسر همجنس‌گرای خویش. درگیری اما یکطرفه است، گفت‌وگویی و گفت‌وشنودی در آن نیست. از پسر حرفی نمی‌شنویم، روایت پسر از موضوع در داستان وجود ندارد. صدای او شنیده نمی‌شود. صدایش خفه شده است. پدر حتا فرصت نمی‌دهد تا پسر لب به سخن بگشاید. او را می‌کشد تا "لکه ننگ" وجودش را کشته باشد.

ایوب توان رویارویی با پسر همجنس‌گرای خود را ندارد. تا پیش از کشف موضوع، فکر آن را نمی‌کرد که پسرش روزی همجنس‌گرا شود. ایوب اگرچه هنرمند است و تحصیلکرده و ساکن غرب، ذهن‌اش اما هنوز اسیر سنت است. فکر می‌کند پسرش بیمار جنسی‌ست. او خود را در این رفتار پسر، مقصر و "گناهکار" می‌داند. در علاج درد، بی‌آن‌که به موضوع اندیشیده باشد و یا آن را با پسر در میان گذاشته باشد، او را می‌کشد تا از چمبره‌ی ذهن بیمار خود برهد. ذهن بیمار اما بیمارتر می‌شود و ایوب ساکن بیمارستان روانی می‌گردد.

ایوب در لغت به معنای بازگشت به سوی خداست^۱ و در استوره‌های سامی نماد صبر است؛ صبر ایوب پیامبر در برابر خدا آزمایشی بود که در فرهنگ ما پندپذیر می‌شود.^۲ ایوب تاریکخانه‌ی آدم، نه چون ایوب پیامبر، بلکه خدای او، "یهوه"، موجودی سراسر تناقض است. "در وجود او تیزی‌بینی و دانش با بی‌فکری و نادانی همراه بود، مهربانی با سنگدلی، و نیروی آفریدن با انگیزه ویران کردن".^۳

۱. برای اطلاع بیشتر به لغتنامه دهخدا زیر مدخل ایوب و یا قاموس کتاب مقدس رجوع شود.

۲. ایوب پیامبر بی‌آن‌که آگاه باشد، مورد آزمایش خدا قرار می‌گیرد. همه‌ی هستی خویش از دست می‌دهد، در ایمان او اما خللی وارد نمی‌شود. در پایان بی‌می‌برد که در ایمان به خدا نباید تابع حوادث باشد و در هر مصیبتی نباید مجازات گناهی را مشاهده نمود، شاید این خود نشان از مهر خدا باشد که برای آزمایش و آموزش بر بندگان خویش اعمال می‌کند. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: انجیل عهد عتیق، بخش کتاب ایوب و یا جیمز هاکس، «قاموس کتاب مقدس»، چاپ نخست بیروت ۱۹۲۸، بازچاپ انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۷۷. «صبر ایوب» در میان مردم ضرب‌المثل است. کارل گوستاو یونگ نیز با توجه به این امر کتاب «پاسخ به ایوب» را نوشت تا موضوع را در روان‌شناسی اجتماعی انسان‌ها پی گیرد.

۳. کارل گوستاو یونگ، پاسخ به ایوب، ترجمه فواد روحانی، انتشارات جامی، تهران ۱۳۷۷، فصل نخست، ص ۲۳

ایوب تاریخ‌خانه‌ی آدم توان صبر ندارد. از آزمایش در بوته عقل سرفراز بیرون نمی‌آید. او پسرش ادم را می‌کشد. نام ادم بنیان در آدم دارد. آدم خود در استوره‌های سامی به عنوان نخستین انسان، رانده‌شده از بهشت است. ایوب نخستین انسان وجود خویش را می‌کشد. ایوب پسر می‌کشد تا پسرکشی را در تاریخ تداوم بخشد، تا هرگونه امکانی را از نسل نو، نسل آینده، توان، فکر و اراده او بستاند. دنیای ایوب را بیش از دو رنگ نیست. ایوب یک فکر و یک رفتار و یک صدا بیشتر نمی‌شناسد و این همان چیزی است که خود در سر دارد، چیزی که میراث اوست از نسل پیش‌تر. او می‌کوشد تا به بهترین شکل پاسدار آن باشد و به خون هم که شده، آن را به نسل بعد انتقال دهد.

ایوب آینده را در قامت پسرش می‌کشد تا "خود" را ثابت کند. این "خود" اما توان ادامه حیات ندارد، ذهن درهم‌ریخته و پریشان او به اراده‌اش گردن نمی‌نهد. ایوب بیمار است. ذهن او، وجود او، فرهنگ او بیمار است. درمان ایوب با درمان ذهن و فرهنگ او در رابطه است.

در تاریخ‌خانه‌ی آدم "خرمگس"ی هم هست که بخشی از داستان را او روایت می‌کند. خرمگس واقف بر زندگی ایوب است. همه‌چیز زندگی او را می‌داند؛ همه‌ی آن چیزهایی را که بر ایوب گذشته و او در این سال‌ها کوشیده به فراموشی بسپارد و از ذهن خویش پس رانده و یا بیرون بریزد. خرمگس ذهن ناخودآگاه ایوب است؛ بخش فراموش‌شده و یا پس‌زده‌ی ذهن اوست.

خرمگس در داستان حضور می‌یابد تا گذشته را به یاد ایوب بیاورد، تا او را درگیر گذشته‌ای کند که هنوز موجب آزارش است. خرمگس تناقض‌های وجود ایوب را بر وی آشکار می‌گرداند و ایوب را یارای فرار از آن نیست، رو در روی آن نیز نمی‌تواند قرار گیرد. در بیمارستان که بستری بود، روان‌درمانگر کوشید تا او را با این گذشته رویارو کند، به این امید که با آن کنار آید. روان‌درمانگر کوشید تا جانشین خرمگس گردد، اگرچه تا اندازه‌ای موفق شد، ولی نتوانست به تمامی ناخودآگاه ایوب دست یابد.

خرمگس حشره‌ای است مزاحم و سمج که نه تنها وزوز او، رفتارش نیز آزارنده است. خرمگس در فرهنگ ما نیز عنصری مزاحم است، آرامش را از جمع می‌رباید، "خرمگس معرکه" می‌شود و آن را از جذابیت مألوف تهی می‌کند. خرمگس خلاف عادت رفتار می‌کند. خرمگس تاریخ‌خانه‌ی آدم نیز آرامش مألوف

ایوب را به هم می‌ریزد، ارزش‌های او را به هیچ می‌گیرد، هرازگاه نهیبی می‌شود تا ذهن فراموش‌شده را به کاوش وادارد، سنج‌های به دستش می‌دهد تا آگاهانه‌تر گام پیش بگذارد. خرمگس می‌تواند آن سیمای پنهان ایوب باشد، خرمگس سر هر بزنگاه بر ذهن ایوب ظهور می‌کند و در تصمیم‌گیری‌هایش نقش دارد. این اوست که به وقت درمان، در نزد روان‌درمانگر به او نهیب می‌زند؛ "عقل حکم می‌کرد نشان بدهی که از دوا و درمان فراری نمی‌شوی". و هم اوست که می‌گوید؛ "خون ننگ را می‌شوید. تو خایه‌اش را نداشتی، پس لاپوشانی کن". خرمگس شک را در ایوب بیدار می‌کند.

خرمگس هم چون سقراط به گفته افلاتون وظیفه دارد تا "اسبِ کرختِ سیاستِ آتن را از خواب بیدار کند". خرمگس همان سقراط فیلسوف است که در محاکمه‌ی خویش در دادگاه می‌گوید؛ "اگر مردی چون مرا بکشید، پیش از آن‌که به من آسیب برسانید، به خود آسیب رسانده‌اید." خرمگس منتقد فرد و اجتماع است در بسیاری از آثار ادبی جهان.

ایوب تنها تر از آن است که فکر می‌کرد. برای او هیچ چیزی که بتواند دستمایه‌ای باشد برای ادامه زندگی و امیدی که بدان بیاویزد، وجود ندارد. ایوب به "پایان خط" رسیده است. پایان او اما پایان ما نیست، پایان این زندگی و این فکر نیست. پایان او آینه‌ای می‌شود در برابر "من"، ما و این فکر.

تاریکخانه‌ی آدم داستان ساده و کوتاهی دارد، پیچیده هم نیست. می‌توان آن را در چند جمله خلاصه کرد. داستان ولی به ایوب محدود نمی‌شود، گریبان خواننده را نیز می‌گیرد. و این بُعد دیگری می‌شود از آن‌چه که خوانده‌ایم.

تاریکخانه‌ی آدم فقط شرح یک حادثه، یک اتفاق ساده نیست. ایوب فکر می‌کند که با پرسش، پس آن‌گاه که او را در کافه‌ای با مردی هماغوشی می‌بیند، به صحبت نشسته و از این موضوع با او حرف زده است. در واقع اما او راه هر سخن و هر گفت‌وگویی را بر او بسته است. اگر روایت او را از حادثه نه توهم، به عنوان واقعیت نیز بپذیریم، ایوب بی‌آن‌که مجال گفتن به ادم بدهد، و حرف او را بشنود و یا اصلاً سخن خویش آشکارتر و بی‌پرده‌تر بر زبان راند، پسر را می‌کشد و در این قتل، در آستانه وقوع آن، پسر هنوز از اتهام خویش، از جرمی که مرتکب شده و پدر از آن سخن می‌گوید، چیزی نمی‌داند:

"... تازه فقط انگشت‌نما بودن که نیست. گفتم پسر جانم جگرم این کار عاقبت

ندارد. گفت کدام کار؟ گفتم این راه به بی‌راهه می‌کشاندت. گفت کدام راه؟ گفتم بابا سگ‌مسب^۱ بخواهی نخواهی این‌جوری همه‌ی زندگی‌ات می‌رود به گا. از درس و کار می‌افتی. نه عاشق می‌شوی، نه خانواده‌دار. سروکارت می‌افتد با یک مشت بخت‌برگشته‌ی از اینجا رانده و از آنجا مانده. پایت به جاهایی باز می‌شود که هزار جور جاکش هزار جور تله گذاشته‌اند واسه جوان‌های خامی مثل تو. گفت دد چی داری می‌گویی؟ گفتم دارم می‌گویم بی‌پدر داری خودت را می‌اندازی توی قفس. گفت کدام قفس؟ گفتم از همه‌ی روزهای سال یک روز روزت و از همه‌ی خیابان‌های شهر یک خیابان خیابانت. تنها می‌مانی. این را دیگر می‌فهمی چی می‌گویم. تهایی سنگ را می‌ترکاند چه برسد به تو. دور و برت خالی می‌ماند. همدم و همسر و پارتتر درست و حسابی پیدا نمی‌کنی. نمی‌فهمی؟ گفت دد پارتتر پیدا نکنم بهتر است تا خودم نباشم. این را تو می‌فهمی؟ نه. نمی‌فهمم. همین نفهمی این جور زهر می‌شود هی اندرونم را به آشوب می‌کشد.

این را ایوب روایت می‌کند. این که واقعیت دارد، بر خواننده معلوم نیست. نمی‌دانیم این ذهن پریشان ایوب است که خیال بافته و یا واقع شده.

پسرکشی پیشینه‌ای گسترده در تاریخ و ادبیات ما دارد. مشهورترین آن کشتن سهراب است به دست رستم. سهراب کشته می‌شود و خواننده به همراه پدر به سوگ پسر می‌نشیند. و این واقعیت حماسه است که خواننده با قهرمان حماسی همراه و هم‌احساس می‌شود. داستان به تراژدی نیز اگر ختم شود، خواننده همراه قهرمان خواهد ماند. ما قتل پسر را به رستم خواهیم بخشید. هزاران دلیل می‌آوریم که چاره‌ای نداشت. اگر در اراده قهرمان استوره‌ای شک کنیم، در اراده خالق که همراه و پشتیبان اوست شک کرده‌ایم. تقدیر را در ذهن شکاک خود به بازی گرفته‌ایم و این با حماسه خوانایی ندارد، چنان‌چه شک در کار قهرمان نادرست است.

فرشته مولوی با طرح دگرباره پسرکشی در تاریکخانه‌ی آدم، موقعیتی فراهم می‌آورد که خواننده به هیچ شکلی نمی‌تواند همراه و هم‌گام پدر گردد، مگر این‌که

۱. سگ‌مصب هم نوشته‌اند. اگر مصب یا مسب را عامیانه مذهب محسوب داریم، به سگ در زبان عربی کلب گفته می‌شود. سگ‌مذهب شاید بنیان در کلبی مسلک داشته باشد؛ از نخستین نظرات فلسفی در یونان قدیم که بیرون آن فکر می‌کردند، به راه رسیدن به خوشبختی، انسان هرچه کمتر داشته باشد، بهتر است. دیوکسنس از مشهورترین فیلسوفان این نظریه، می‌گویند سال‌ها در خمره‌ی زندگی می‌کرد و از مال دنیا عصا و کیسه نانی بیش نداشت.

هم فکر او باشد. خواننده بر ایوب دل می‌سوزاند، آنگاه که مورد تجاوز حاجی قرار می‌گیرد. با او احساس همدردی می‌کند، وقتی که دوست دخترش در تصادف اتوموبیل کشته می‌شود، حتا احساس پدرانه او را در آینده فرزند، آنگاه که هنوز کودک است، می‌ستاید، ولی کشتن پسر را بر نمی‌تابد.

ایوب به تاریکخانه دل خوش است، تاریکخانه‌ای که به اتفاق همسر هنرمندش در خانه برپا کرده بودند، تاریکخانه‌ای که در آن فیلم ظاهر و عکس چاپ می‌کردند. تاریکخانه ایوب با خلاقیت و هنر در رابطه قرار می‌گیرد، اگرچه محصور در تاریکی‌ست. ایوب در این سال‌های آخر از آن استفاده نمی‌کرد. تاریکخانه‌ی خویش را به استودیو منتقل کرده بود. پرسش به آن حضوری دیگر می‌بخشد، پرده‌های سیاه را از آن دور می‌کند، با شمع‌های معطر نوری دیگر بر آن می‌تاباند تا تاریکخانه‌ی ادم شود.

تاریکخانه‌ی ایوب در تقابل با تاریکخانه‌ی ادم قرار دارد. تاریکخانه‌ی ادم تاریک نیست، ولی با ذهن‌های تاریک در رابطه است. تاریکخانه‌ی ادم قتلگاه او می‌شود. شاید به همین علت عنوان داستان را بر خود دارد و می‌دانیم که داستان در واقع به زندگی ایوب نظر دارد و حضور ادم در آن ناپیداست. عنوان کتاب اما "تاریکخانه‌ی آدم" است، تاریکخانه‌ای فراتر از تاریکخانه‌ی ایوب و ادم. تاریکخانه‌ای که هر آدمی آن را با خود دارد، تاریکخانه‌ای که اشغالگر بخشی از ذهن آدمی‌ست.

تاریکخانه‌ی آدم در هفت فصل و ۱۱۰ صفحه نوشته شده است. نویسنده نام داستان بلند بر آن گذاشته که می‌تواند رمان نیز باشد. در هر فصل که شامل سه پاره است، ابتدا ایوب داستان خویش را روایت می‌کند، پس از او خرمگس لب به سخن می‌گشاید. خرمگس می‌کوشد حرف‌های ایوب را کامل کند. پایان هر فصل با روایت راوی تمام می‌شود. راوی ناظری‌ست بی‌طرف، که رفتار ایوب را چون دیگر راویان، در هفت پاره، و در هفت فصل داستان باز می‌گوید.

می‌دانیم که هفت از اعداد مورد توجه اقوام مختلف در جهان بوده است. "در امور ایزدی نیک و گاه در امور اهریمنی و شر به کار می‌رفته است"^۱ تعداد سیاره‌های مکشوف در جهان باستان و هم‌چنین طبقات آسمان را با هفت مشخص

۱. علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه، مدخل هفت

می‌کردند. هفت روز هفته، هفت اقلیم جهان، هفت شهر عشق در تصوف و... همه از تقدس این عدد حکایت دارند که بنیان آن را می‌توان در نزد سومریان بازیافت. نخستین فصل در کنار درِ تاریکخانه اتفاق می‌افتد؛ ایوب با خودش حرف می‌زند. از واگویه‌های او می‌فهمیم که از بیمارستان روانی فرار کرده، به خانه بازگشته تا "او" را برای همیشه بکشد. او اما مرده است. ایوب خود او را کشته، ولی فکر می‌کند از هر زنده‌ای زنده‌تر است. ایوب گاه با خود و گاه با "خرمگس" حرف می‌زند و این خرمگس است که ایوب را "بی‌خایه" می‌نامد و می‌گوید که به او توصیه کرده تا از بیمارستان فرار نکند ولی نپذیرفته است.

در فصل‌های بعد می‌فهمیم که ایوب پنجاه ساله است، ۲۹ سال پیش در ایران عاشق دختری دانشجو بوده که در پس از انقلاب، روزی به همراه دایی توده‌ای خویش قصد حضور در مراسم بزرگداشت دکتر مصدق در احمدآباد را داشته که در اتوبان در پی یک حادثه رانندگی کشته می‌شود. راوی در همان روزهای آغاز بگیروبند و سرکوب مخالفان در جمهوری نوین اسلامی به آمریکا می‌کوچد، جایی که مادرش به همراه شوهر خویش در آن‌جا زندگی می‌کند. ایوب به دانشگاه می‌رود تا در رشته عکاسی تحصیل کند، در همین ایام در استودیویی به کار مشغول می‌شود که مدتی بعد با صاحب آن که زنی آمریکایی‌ست، ازدواج می‌کند و بعد باهم به کانادا می‌کوچند. حاصل این ازدواج پسری‌ست به نام ادم. زندگی زناشویی به بیش از هفت سال نمی‌کشد. از هم جدا می‌شوند.

خرمگس به یاد می‌آورد که زمانی به ایوب هشدار داده و گفته که مواظب پسرش باشد و او را "مرد بار بیاورد"، ایوب اما متوجه نمی‌شود که پسرش "کونده" است. ادم نوزده ساله است که ایوب به همجنسگرایی او پی می‌برد. او خود را در این رابطه "گناهکار" می‌داند.

ایوب در پیشگاه دختر روان‌درمانگر برای نخستین بار اعتراف می‌کند که در کودکی به او تجاوز شده است. اگرچه او نمی‌خواهد بیش از این بگوید، زیرا "کونده" را دریده گفتن ندارد که! حالا شما خانم درمانگر می‌گی داره "بگم که چی؟ چی را بگم که گفتنی باشه؟...قباحت داره. از بیخ تف سربالاست...". خرمگس اما حادثه را باز می‌گوید و اوست که ایوب را متوجه فرهنگی می‌کند که در آن "کردن" فخر است و آن‌که می‌کند، همیشه سرافراز. در مقابل؛ آن کسی که مورد تجاوز قرار گرفته، همیشه سر به زیر است. رازِ دردی را که تحمل کرده، همیشه با خود دارد و

تا پایان عمر بر گرده خویش می‌کشد.

آخرین فصل کتاب را راوی روایت می‌کند و اوست که در پی یادآوری آن‌چه که بر ایوب رفته، خواننده را از قصد خودکشی ایوب آگاه می‌کند. ایوب اما پیش از خودکشی، سرانجام تصمیم می‌گیرد تنها دست‌نوشته پسرش را که یادداشتی ست برای او و در در آشپزخانه به جا گذاشته، بخواند. پسر نوشته؛ "من به اندازه کافی شجاع نبودم تا به تو بگویم که هستم. تو نیز به اندازه کافی شهامت نداشتی که با من باشی. من بر نمی‌گردم. ادم". و این تنها صدای پسر است که ایوب در سطل زباله می‌اندازد تا به قول راوی؛ ایوب بر لبه بالکن آپارتمان خویش ایستاده است، "سر رو به بالا می‌چرخاند و گذرا به ماه‌نگاهی می‌اندازد... حالا دیگر وقتش است که پایین نگاه کند. آب دهانش را قورت می‌دهد و با صدایی که نه بلند است و نه بی‌رمق، می‌گوید، با تو همه‌چیز تمام می‌شود". و داستان پایان می‌یابد.

پایان؟ آیا همه‌چیز تمام شده است؟ ایوب با مرگ خویش، فکر بر مرگ پسر همجنس‌گرای خویش را برای همیشه از یاد می‌برد. و راه دیگری نمی‌شناخت. او را توان اندیشه و بازاندیشی بر این موضوع نبود.

فرشته مولوی در این داستان ذهن خواننده را با موضوعی درگیر می‌کند که نه تنها در فرهنگ، در ادبیات ما نیز تازه است. داستان که تمام می‌شود، بازاندیشی و فکر بر فرهنگ خودی آغاز می‌شود. ایوب زاده همین فرهنگ است. همین فرهنگ در زندگی از او قاتل می‌سازد و موجب می‌شود تا خود را نیز بکشد. ایوب را یارای اعتراف نیست، زبان به کام نمی‌چرخد. روان‌درمانگر هم نمی‌تواند درون او را تخلیه کرده، برایش آرامش بیاورد. او بار سنگین و کشنده‌ی تجاوز در کودکی را تمامی عمر با خود حمل کرده است. با هیچ‌کس از آن سخنی به میان نیاورده است. او نتوانسته به نقد این فرهنگ مردم‌محور بنشیند و علت "گون‌دریدگی" خویش را بیابد و بر آن بیاندیشد. رفتار جنسی برای او در "کردن" و "دادن" خلاصه شده است. ایوب را "کرده‌اند" و پسرش ادم "می‌دهد". او با این‌که بیش از نیمی از عمرش را در غرب زندگی کرده، هنوز با معیارهای فرهنگی روابط جنسی ایران به موضوع نگاه می‌کند و رفتارهای جنسی را به "دادن" و "کردن" تقلیل می‌دهد. در درک او از این موضوع، هیچ جایی و جایگاهی از برابری جنسی و رابطه‌ی برابر جنسی و به طور کلی؛ لذت وجود ندارد. همجنس‌گرایی را همان "بچه‌بازی" می‌بیند.

ایوب می‌خواهد فرزند زمان خود باشد، زندگی مدرنی نیز دارد، اما پس ذهن او هنوز سنت خانه دارد و قادر نیست ارزش‌ها را بازشناسد و دنیای خویش را در افقی نو و گسترده بگستراند.

فرشته مولوی بی آن‌که اظهارنظری در داستان ارایه دارد، داستان را به پایان می‌رساند، و این بر ارزش کارش می‌افزاید، پنداری او نیز با ما که خواننده باشیم، شنونده‌ی اعتراف‌های ناقص و دست‌وپا بریده‌ی ایوب است. او نه شعار می‌دهد و نه به دام کلیشه می‌افتد. به بهترین شکل توجه‌ی خواننده را با موقعیتی درگیر کرده که همانا زندگی دگرباشان جنسی است. به راستی ما با تکیه بر فرهنگ خودی، چه شناختی از حقوق جنسی انسان‌ها و اقلیت‌های جنسی داریم؟ می‌دانیم که همجنسگرایی در فرهنگ خودی بیماری‌ست، "تنگ" است و "گناه"، و همجنسگرا به مرگ مجازات می‌شود. ما چه می‌گوئیم؟ در این سال‌های سیاه از حاکمیت جمهوری اسلامی بر ایران، در کنار هزاران نفری که به راه فعالیت‌های سیاسی و عقیدتی کشته شدند، بسیار کسان نیز به اتهام همجنسگرایی به قتل رسیدند. و بعد؟ با مرگ ایوب همه‌چیز تمام نمی‌شود، این مرگ پایانی‌ست بر یک آغاز.

تاریک‌خانه‌ی آدم و ام‌دار روان‌شناسی است، به روان‌کاوی و به رفتار انسان نظر دارد، از درون و بیرون او می‌گوید، "خودآگاه" و "ناخودآگاه" ذهن انسان را در برابر هم می‌نشانند.

روان‌کاوان بر این باورند که در ورای هر گفتار و رفتاری معنایی دیگر را نیز باید جست‌وجو کرد. بر این اساس است که "ژاک دریدا" دو خوانش از یک متن را پیش می‌کشد و این که هر متنی دوگانه است.

روان‌کاوی می‌کوشد کارکرد نیت‌ها، آرزوها و اشتیاق‌ها را که برخاسته از ذهن آدمی‌ست و در شکل‌گیری رفتارهای فرد تأثیر دارند، بازشناسد. در بازشناسی این پدیده‌هاست که ذهن دوم که ناخودآگاه انسان باشد، کشف می‌شود تا در کنار آن ذهن دیگر که خودآگاه اوست، قرار گیرد. یک قرن پیش فروید به این نتیجه رسید که پیام‌های متفاوت و گاه متضادی را می‌توان در این رابطه، از یک ذهن انتظار داشت.

نیچه پیش از فروید گفته بود که "انسان بیش از هرکس دیگر به خود دروغ می‌گوید". این "خودفریبی" همان چیزی‌ست که فروید آن را به عنوان ناخودآگاه انسان در برابر "انسان دکارتی" قرار داد.

آگاهی انسان سال‌ها مورد بحث در فلسفه بود. در زمان دکارت واقعیت آن مورد پذیرش همگان قرار داشت. آگاهی بخشی از ذهن آدمی است که فرد مالک آن است. فروید به این نتیجه رسید که در کنار ذهن آگاه، ذهنی هم وجود دارد که انبانی‌ست پنهان از ناخودآگاه‌ها که طی سال‌ها فراموش شده و یا واپس زده شده‌اند و پنداری به کسی دیگر تعلق دارند. "نهاد" روانکاوی بر همین ناخودآگاه بنیان گرفت. فروید در تجربه‌های خویش دریافت که زبان خودآگاه زبان روزمره ماست و معنای آن بر ما معلوم است. ناخودآگاه اما زبانی دیگر دارد که متفاوت از زبان خودآگاه است و می‌توان نام "زبان تصویری" بر آن نهاد. این زبان بنیان در گذشته‌ی انسان دارد، سراسر استعاره و نماد است که در درک معانی، باید از آن‌ها رمزگشایی گردد.

بر چنین بستری، ساختارشکنان در "ساختارشکنی" به معانی دیگر در زیر معناهای ظاهر رسیدند و "تأویل" متن را که سنتی ست مذهبی در تفسیر متون دینی، به ادبیات گسترش دادند و سطح آن را از معنای متن فراتر برده، به معانی گوناگونی ارتقاء دادند و با "دوگانه خواندن"، خوانش متن را از شکل کلاسیک خویش خارج کردند. روانکاوی در این روند به ادبیات راه یافت و روانکاوی متن در نقد و بررسی متون ادبی به کار گرفته شد.

نمی‌توان از تاریکخانه‌ی آدم گفت و از زبان داستان چیزی نگفت. زبان سنجیده‌ی آن منطبق بر متن است. برای هر شخصیت زبان آن نیز به کار گرفته شده. به ضرورت گاه داستان با ضرب‌آهنگی تند و جملاتی کوتاه روایت می‌شود، گاه زبان کوچ و بازار با زبان سنت به هم می‌آمیزد تا تداعی گر ذهن و اندیشه‌ای باشد که وامدار آن فرهنگ است. در واقع ایوب و هم خرمگس و هم راوی حرف می‌زنند تا موقعیت ایوب را در حس‌های مختلف بیان دارند. ایوب روان‌پریش جملات بی‌سروته بر زبان می‌راند، نه فکر منسجمی دارد و نه زبان منسجمی. زبان خرمگس زبان ایوبی است که روان‌پریش نیست و در واقع؛ زبان درون ایوب، یعنی زبان ناخودآگاه او، می‌باشد. زبان راوی، به عنوان زبانی خنثی و بی‌طرف، می‌تواند زبان نویسنده باشد. نویسنده آگاهانه و عامدانه حتا زبان زن روان‌درمانگر را که فارسی اندک می‌داند، زبانی نارسا انتخاب کرده است. به این زبان گاه ایوب نیز چیزی نمی‌فهمد، بیشتر زبان اشاره است.

ویژه‌گی دیگر زبان تاریکخانه‌ی آدم، زبان مردانه آن است که برای ایوب

و خرمگس به کار گرفته شده است. در کاربرد آن دقت شده و واژه‌ها آگاهانه برگزیده شده‌اند. اگر نام نویسنده را از آن حذف کنیم، مشکل بتوان حدس زد که نویسنده آن زن است.

پس از به پایان رساندن داستان، اگر یک بار دیگر و این بار، فقط روایت راوی در داستان، از ابتدا تا به آخر خوانده شود، در این هفت پاره که به تنهایی خود داستانیست زیبا، شخصیت روان‌درمانگر و ارزش کار او آشکارتر خواهد شد. این شخصیت در لابه‌لای داستان جایگاه واقعی خود را نیافته است. و ای کاش نویسنده در داستان برای یک بار هم که شده، روایت را به او وامی گذاشت تا او نیز از سیمای پنهان ایوب بگوید. می‌دانیم که بدون وجود او ایوب قادر نبود مهر سالیان از لب بردارد و به تجاوز در کودکی اعتراف کند. چندین نشست باید بگذرد تا ایوب از آن دردی سخن بگوید که "خَنَاق می‌شه و راه گلوم را می‌بنده"، و سرانجام در پیشگاه دختر روان‌درمانگر بالا می‌آورد، "آن گند" از اندرون او بیرون می‌آید، احساس می‌کند "سبک شده اما خالی نشده" است. ایوب فکر می‌کند که "خرمگس عمری جلودارش بود مبادا اسرار مگو را بروز بدهد". پس از اعتراف، "ایوب نفس بلندی کشید. سبک شده بود. کاش همه را بیرون ریخته بود. بروز داده بود. خالی شده بود. آنقدر خالی که به آینه نگاه کند و چیزی نبیند". به بیانی دیگر، هنوز به درستی نمی‌دانیم بر ایوب چه گذشته است. بخشی از زندگی او بر ما آشکار است و یا آشکار شده است. از آن بخشی که خانه را بر ایوب تاریکخانه کرده، آگاهی کامل نداریم.

فرشته مولوی تنها تابوشکنی نکرده، عدالت‌طلبی پیشه کرده تا امیدی را در رنگین‌کمانِ زندگی آینده آرزو کند. او به عنوان یک زن به این موضوع نزدیک شده و این بر ارزش کارش می‌افزاید. او می‌داند که نقش زنان در این راه تا کنون بسیار مؤثر بوده است.

این را نیز باید گفت که؛ اگرچه همجنس‌گرایان در ایران امروز از هیچ پشتیبانی برخوردار نیستند، نه جامعه، نه دولت، نه قانون، نه فرهنگ و نه خانواده و حتا روشنفکران و تحصیل‌کردگان جامعه نیز از آنان حمایت نمی‌کنند. اگرچه بخشی از این افراد را افسردگی تهدید می‌کند، در تنهایی خویش معتاد می‌شوند، داوطلبانه به زندگی خویش پایان می‌دهند، زیرا هیچ امیدی به زندگی در این جامعه و این فرهنگ نمی‌یابند. با این همه، مبارزه به راه زندگی ادامه دارد.

آبی‌تر از گناه

"آبی‌تر از گناه یا بر مدار هلال آن حکایت سنگین بار" رمانی کوتاه و یا داستانی بلند است از محمد حسینی که در تهران منتشر شده است.

آبی‌تر از گناه به "دلیل حرکت و چرخش دورانی روایت، شخصیت‌پردازی متناسب، درهم‌آمیزی راوی اغفال‌گر و عناصر فراداستان و بازنمایی روان‌پیشی در قالب متنی با لایه‌های متفاوت"، برنده بهترین رمان فارسی در ششمین دوره "مهرگان ادب" در سال ۱۳۸۴ شد. این رمان در همین سال "به سبب توفیق در ایجاد و حفظ تعلیق و کنش داستانی و تنیدن ماهرانه آن در بافت داستان، توفیق در ایجاد تردید در سطحی، گزینش نظرگاهی در خور برای روایت، درهم ریختن موجه مرز خیال و واقعیت و توفیق در شخصیت‌پردازی و زبان پیراسته رمان"، به عنوان بهترین رمان سال پنجمین دوره جایزه گلشیری برگزیده شد.

چرا آبی؟ و چرا گناه؟ این چه حکایت سنگین‌باری است که بر مدار هلال قرار گرفته است؟

از همان آغاز رمان متوجه می‌شویم که قتلی رخ داده است. چه کسی به قتل

۱. محمد حسینی، آبی‌تر از گناه یا بر مدار هلال آن حکایت سنگین بار، انتشار ققنوس، تهران ۱۳۸۳

رسیده است؟ قاتل کیست؟ درمی‌یابیم که راوی به اعتراف مجبور شده است. اعتراف در برابر چه کسی؟ بازجو و یا پلیسی نمی‌یابیم تا ببینیم این کیست که دارد از راوی بازجویی می‌کند. مخاطب نامعلوم است، ولی اعتراف ادامه دارد. در همین اعترافات است که از زبان راوی می‌شنویم به کار نمونه‌خوانی در یک انتشاراتی در تهران مشغول است. جوانی است به ظاهر آرام و گوشه‌گیر که از شهرستان به تهران کوچیده تا از دخالت‌های خانواده در زندگی خصوصی‌اش به دور باشد.

راوی در کنار کار نمونه‌خوانی هفته‌ای چندبار نزد شازده می‌رود تا برای او و همسرش، عصمت از کتاب شیخ "اجل"، سعدی بخواند. با مزدی که از این کار جنبی به دستش می‌رسد، از پس مخارج روزمره زندگی در تهران برمی‌آید. راوی از همان آغاز رمان نوعی همدلی خواننده را با خود همراه می‌کند: کتابخوان است، بسیار ساده و صمیمی به نظر می‌رسد، مشکل جنسی دارد و این مشکل بر تمای عرصه‌های هستی‌اش سایه انداخته است.

رمان پیش می‌رود و ما از ذهن سیال راوی با دیگر شخصیت‌های رمان آشنا می‌شویم. از زبان راوی شازده و همسرش عصمت را می‌شناسیم. از عشق راوی و عصمت، به رغم سی‌چهل سال اختلاف سنی آگاه می‌گردیم و در این میان دکتر مسایف را می‌شناسیم که گویا زمانی عاشق بی‌قرار عصمت بود و حال دوست آن خانواده است و همدم گهگاهی شازده. البته بعدها معلوم می‌گردد که این شخص وجود خارجی نداشته و زادهی تخیل راوی بوده است. در اعترافات هم‌چنین درمی‌یابیم که عصمت کشته شده است و حدس زده می‌شود که در رابطه با قتل او، راوی مظنون شناخته شده و این اعترافات در همین رابطه است که اقرار می‌گردند. در واگویه‌های راوی با زندگی خانوادگی او آشنا می‌شویم. پدرش کارمند اداره ثبت بوده و مادرش خانه‌دار. یگانه فرزند خانواده است. در زندگی او دختری به نام مهتاب نیز حضور داشته است که پنداری از آسمان به زمین افتاده و عاشق راوی شده است.

راوی در خود هیچ کششی جنسی نسبت به مهتاب احساس نمی‌کند، زیرا "چطور بگویم، مرد نیستم. تمایلی به زن‌ها ندارم." دختر خود را عاشق راوی نشان می‌دهد. راوی اما او را از خود می‌راند.

اما این همه داستان نیست. خواننده جسته و گریخته اندک‌اندک احساس می‌کند که راوی تمامی حقایق را بر زبان نمی‌آورد. از زندگی خویش آنچه را

که خود دوست دارد، بیان می‌کند تا بدین وسیله بخشی از آن را پنهان دارد. پس در اعتراضات او می‌توان شک کرد. این شک آن‌گاه پُررنگ‌تر می‌شود که آشکار می‌گردد دو خانواده شازده و راوی همدیگر را می‌شناخته‌اند و نسبت به هم‌کینه‌ای در دل داشته‌اند. پدر راوی آن‌گاه که می‌شنود او برای شازده از کتاب سعدی روخوانی می‌کند، وی را از این رابطه برحذر می‌دارد.

راوی اما بی‌آن‌که بگوید و یا اعتراف کند، زیر بار سنگین این کینه رنج می‌برد. از زبان اوست که می‌شنویم؛ شازده هنوز به شاهزاده بودن خویش می‌نازد و در حسرت آن دوران زندگی می‌کند. او گرفتار یک خودبینی کاذب تاریخی است و فکر می‌کند اداره حکومت را از قجرها مصادره کرده‌اند. شازده در همان حال و هوا برای خویش وجاهتی ویژه می‌طلبد و هیچ خاندان و دولتی را به رسمیت نمی‌شناسد.

در تردیدهاست که درمی‌یابیم راوی خواننده را فریفته است. بسیاری از حوادث ساخته ذهن خودش است و واقعیت ندارند. نویسنده با موفقیت در فضا سازی و باوراندن حرف‌های راوی به خواننده موفق بوده است. این موفقیت با درهم ریختن زمان داستان در انطباق با ذهن پریشان راوی به وقت اعتراف هم‌خوان است و بر ارزش کار می‌افزاید. زبان پیراسته داستان نیز در این راستا نقش‌آفرین است. در چنین فضایی است که راوی، بی‌آن‌که بخواهد بر جهان پیرامون تأثیر بگذارد و یا کوششی در برون‌رفت از موقعیت خویش بکند، گرفتار آشوب‌های ذهن خویش می‌شود.

همه ماجراها برای خواننده از آن‌جا آغاز می‌شود که در دلسوزی، با راوی همراه می‌گردد. به او اعتماد کرده، حرف‌هایش را باور می‌کند. راوی دغدغه‌های ذهن پریشان خویش را با مهارت و زبانی ساده و تأثیرگذار به خواننده منتقل می‌کند. ضرب‌آهنگ داستان گاه بسیار کند است و گاه شتاب می‌گیرد. داستان گاه به تاریخ نزدیک می‌شود و گاه به امری روزمره می‌پردازد تا با بهره گرفتن از تمامی امکانات، ذهن خواننده را تسخیر کند.

در این راستا، شخصیت‌هایی فرعی به کار گرفته می‌شوند تا با حرف‌ها و رفتار خویش، واقعیتی را بر خواننده بیاوراند که از آن راوی است. این افراد روایت می‌کنند تا نقشه‌های راوی و عملکردهای او را کامل کنند. راوی از واقعیت‌های تاریخ و اجتماع آن اندازه استفاده می‌کند که لازم دارد. و تازه آن‌گاه که تردیدها به

یقین بدل می‌گردند، این پرسش پیش می‌آید که آیا حال با آشکار گشتن دروغ‌های راوی در پرونده‌سازی‌ها، در داده‌های تاریخی راوی نیز شک رواست؟ راوی در واقع با اعترافات دروغ خویش از پس بازجو برمی‌آید و بر قانون غلبه می‌کند. تمامی اعترافات او خلاف کشف واقعیت بیان می‌شوند که این خود نشان از موفقیت او دارد. او نه تنها بازجوها، خواننده را نیز می‌فریبد. همه را قانع می‌کند و این موفقیت حتا با بر ملا شدن ترفندهای او، به نفع وی تمام می‌شود و خواننده نسبت به راوی خشمی به دل نمی‌گیرد.

در آبی‌تر از گناه با داستان در داستان روبرو هستیم. داستان اصلی همانا اعترافات راوی است که در کنار داستان‌هایی فرعی روایت می‌شود. داستان بزرگ‌تر که متأسفانه کم‌رنگ‌تر است، همانا دروغ‌پردازی‌های اوست. نویسنده می‌توانست داستان دوم را از زبان یک راوی دیگر و یا به شکلی دیگر روایت کند تا از سردرگمی‌ها، به ویژه در چند فصل پایانی، کاسته شود.

این‌که نویسنده چرا خواسته یک کینه‌قبیله‌ای را پس از سال‌ها موضوع روز گرداند، جای پرسش است. آیا پرسش‌های خواننده باید ما را به دوران قاجار برگرداند؟ آیا نویسنده خواسته فکر خواننده را به زمان جنبش مشروطه بازگرداند؟ چیزی در این راستا به ذهن نمی‌رسد.

آبی‌تر از گناه داستان جذابی است که عشق و تاریخ و زندگی روزمره در آن در کنار هم قرار می‌گیرند تا گره از قتلی گشوده شود. حوادث، خاطره‌ها و افکار پس و پیش روایت می‌شوند تا در کلیتی در کنار هم قرار گیرند.

داستان با یک عکس شروع می‌شود و یا به قول راوی؛ "من کسی را نکشته‌ام، همه‌اش از همان عکس شروع شد." و در این عکس اجداد راوی به تصویر درآمده‌اند که به همراه وصیت‌نامه پدر بزرگ برای او به جا مانده است.

رمان در دو وجه بیرونی و درونی پیش می‌رود تا خواننده با نگاهی دیگر از جهان موجود و دنیای راوی آشنا گردد. در کشف این جهان است که درمی‌یابیم راوی فاقد جنسیت است، چیزی که در جهان علم نام بی‌جنس‌گرا (Asexuelle) بر خود دارد. از زبان راوی می‌شنویم که فاقد گرایش جنسی است و همین عدم گرایش است که بر تمامی هستی‌اش تأثیر گذاشته است. نویسنده متأسفانه با چند اشاره کوچک از موضوع می‌گذرد، با این‌که می‌داند اگر این گرایش در راوی نبود، داستان نمی‌توانست بدین شکل ساخته شود.

اگرچه داستان از همان آغاز بر موضوع قتل استوار می‌گردد، ولی جنسیت راوی در آن نقش عمده‌ای دارد. تا آن‌جا که من در پی نوشته‌های پیرامون این اثر و کم و کیف آن بوده‌ام، در هیچ‌کدام به این موضوع اشاره نشده است. نمی‌توان علت را تنها در سهل‌انگاری منتقدین و یا هیأت داوران دو جایزه بزرگ ادبی خلاصه نمود. مشکل آن‌جاست که جامعه به موضوع ناآگاه است. جنسیت راوی حتا خواننده را نیز به فکر واندی دارد. می‌کوشد دلسوزی و ترحم برانگیزد.

شاید جدی نگرفتن موضوع از سوی نویسنده و حساس نبودن او بر جنسیت راوی باعث شده که در این مورد حتا اطلاعاتی مخدوش در لابه‌لای داستان در اختیار خواننده بگذارد.

در کل داستان در رابطه با جنسیت راوی آمده است؛ "...اصلاً من، چه‌طور بگویم، مرد نیستم. تمایلی به زن‌ها ندارم."، "من با زن‌ها هم که طرف نمی‌شدم. نمی‌توانستم بشوم. عصمت را برای این دوست داشتم. زن و مردی بینمان نبود. محبتی بود و رای بدن‌ها."، "...من عقیم و عنین نیستم. خودم اعتراف می‌کنم، از سر صداقت..." "دکتر بعد از به دنیا آمدنم حدس زده بود و به پدرم گفته بود. بعد هم آزمایش‌های دوره‌ای و سالانه تا بالاخره مطمئن شدم که نقصی هست... آزمایشگاه‌های خصوصی دیگر غیرقابل تحمل بود. توی لیوان یک صابون چهارگوش کوچک هم می‌گذاشتند. دلم می‌خواست زمین دهان بازکند و فرو بروم. می‌رفتم دستشویی و می‌آمدم و از خجالت آب می‌شدم..."

با این‌همه، راوی از احساس جنسی تهی نیست. در رابطه با مهتاب که او را از خود طرد می‌کند، می‌گوید؛ "وقتی آن چشم‌های گیج و معصوم را با زبانی که لب بالایی را از روی شهوت و خواستن می‌لیسید، مجسم می‌کردی، تنت می‌لرزید. گرفتارم کرده بود، عشق غریبی بود. یک‌جور دوست داشتن بدون شهوت..." در رابطه با عصمت می‌گوید؛ "پله‌ها را تا بالا دویدم و رفتم دستش را و گونه‌اش را بوسیدم. سرم را با دست‌هایش نگه داشت و صورتم را چسباند به صورتش. گفت تو کجا بودی تا به حال؟ گفتم حالا که هستم، اسیرتم عصمت. دروغ نمی‌گفتم. دروغ نمی‌گفت. نمی‌گویم مثل مادر و فرزند بودیم. به هیچ وجه این‌طور نبود. آدم یک مادر بیشتر ندارد... تجربه‌ای دیگر بود. یک تجربه ناب و منحصر به فرد. محبتی بود بین دو نفر غیرهمجنس و با این حال بدون میل جنسی و باز از نوعی که هرگز بین دو هم‌جنس اتفاق نمی‌افتد."

از رفتار جنسی راوی نمی‌توان پی به هویت جنسی او برد و این بزرگ‌ترین مشکل این رمان است. آیا با "عنین" و "عقیم" که واژگانی با بار منفی از فرهنگ سنتی هستند، می‌توان هویت جنسی راوی را در دنیای معاصر که علم و دانش و دانایی در این عرصه نیز دستاوردهایی بزرگ داشته است، معنا نمود. واژه عنین بیشتر در احکام مذهبی دیده می‌شود. از آن چنین تعریف می‌شود: "به بیماری جنسی‌ای که بر اثر آن آلت تناسلی مرد نعوظ نمی‌کند، به گونه‌ای که ناتوان از آمیزش می‌گردد، عنین و به مرد مبتلا به آن عنین گویند."^۱ در فرهنگ‌های فارسی نیز کم و بیش همین تعریف آمده است: "نامرد، یا آن‌که خواهش زنان ندارد... کسی که نتواند با زنان نزدیکی کند."^۲ و یا "مردی که توانایی جماع کردن ندارد."^۳ عقیم را نیز در فرهنگ دهخدا "مرد که فرزند نشود او را... نازاینده، خواه مرد باشد خواه زن"، و در فرهنگ معین "نازا، سترون" معنا کرده‌اند.

جمله‌ای است مشهور از هانس کریستیان آندرسن، نویسنده و محقق نامدار دانمارکی در رابطه با نزدیکی با زن و رابطه جنسی که می‌گوید: "چنان تنفیری در من علیه این جریان است که همه وجودم در برابرش مقاومت می‌کند". با این جمله آندرسن از عدم تمایل جنسی خویش سخن می‌گوید و در واقع تابویی را در سال‌های پایانی قرن نوزدهم می‌شکند. و این در زمانی است که هم‌خوابی زوجها هم‌چون خوردن و آشامیدن، جزئی جدایی‌ناپذیر از زندگی روزانه بود. در چنین شرایطی آندرسن جسارت می‌کند و از عدم تمایل و هوس جنسی خویش سخن می‌گوید. او نخستین انسان شناخته شده در تاریخ است که از نبود شور و شهوت جنسی در خود سخن می‌گوید.

در اسلام، هم‌چون مسیحیت سال‌های قبل، اگر زنی در برابر تمایل جنسی شوهر مقاومت کند و به آن تن در ندهد، شوهر می‌تواند او را به همین علت طلاق دهد. اگر مرد "عنین" باشد، زن حق طلاق دارد.

با پیشرفت جهان و آزادی‌های نسبی همجنس‌گرایان و دوجنسی‌ها در آن، امروز اگر کسی در خود تمایلی به یکی از جنس‌ها نبیند، به روانشناس و یا پزشک رجوع می‌کند. در جهان سکسیسم موجود نادر است که کسی اعلام دارد،

۱. ویکی فقه در اینترنت

۲. فرهنگ دهخدا، مدخل عنین

۳. فرهنگ معین، مدخل عنین

در خود تمایلی به سکس نمی‌یابد. همین افراد اندک و نادر را بی‌جنس‌گرا و یا آسکسوال (Asexuell) می‌نامند. بی‌جنس‌گرایی (Asexualität) در علم پزشکی امری پذیرفته شده است. این افراد در خود چیزی از احساس جنسی نمی‌یابند و کمبودی از آن ندارند. آن را در خود نیافته‌اند تا احساس به آن را داشته باشند. بی‌جنس‌گراها دوست دارند با کسی باشند، دوست داشته باشند و مورد ناز و نوازش قرار گیرند، اما نمی‌خواهند با این دوست سکس داشته باشند. از باهم خوابیدن خوششان نمی‌آید. بی‌جنس‌گرایی پدیده تازه‌ای نیست، اما شناخت از آن تازه است.

بی‌جنس‌گرایی با کسانی که از سکس آگاهانه دوری می‌جویند و یا می‌خواهند بدون آن زندگی کنند، فرق دارد. زیرا بی‌جنس‌گرا این رفتار را انتخاب نمی‌کند، آن را با خود دارد. با بیولوژی او در رابطه است.

آلفرد کینزی برای نخستین بار در تحقیقات جنسی خویش اعلام داشت که درصد کوچکی از مردان و زنان فاقد کشش جنسی هستند. او بر این عده که نه همجنس‌گرا و نه دگر جنس‌گرا بودند، نام ایکس (X) نهاد.^۱

از اواخر ۱۹۹۰ در اینترنت فعالیت‌هایی از بی‌جنس‌گرایان به چشم می‌خورد. آنان می‌خواستند بدون احساس گناه و عدم فشارهای اجتماعی یک زندگی عادی داشته باشند. تحقیقات دانشگاهی در این عرصه از سال‌های ۲۰۰۰ به بعد آغاز شد. آسکسوال‌ها اروتیسم را نمی‌شناسند و حداقل این که آن را آن‌سان که دیگران برداشت می‌کنند، در نمی‌یابند. تا چند سال پیش آسکسوالیته را نوعی پریشانی میل جنسی می‌دیدند، حال ولی به عنوان یک گرایش جنسی شناخته شده است که علت آن می‌تواند فیزیولوژیک باشد.^۲

با نگاهی به این تعاریف آیا می‌توان برای راوی در رمان "آبی‌تر از گناه" هویتی یافت؟

آبی‌تر از گناه دارای یک پیشگفتار و نه فصل است. پیشگفتار با "لعنت به تو" آغاز می‌شود. و تو با توجه به متن رمان، کسی نیست جز مهتاب؛ زن. زنی که به راوی می‌گوید: "دوستت دارم" و راوی چه دارد بگوید جز این‌که؛ "وارثان حسرت خسته و ناگزیر در بستر خون‌رنگ گناه گردآمده‌اند، یکدیگر را می‌آزارند،

1. Sex? Ohne uns! ZEIT Wissen, März 2005

2. keine Lust, nie Spiegel Online, 14. September 2012

می‌کشند، دوست می‌دارند و به قدر مجال در فراسوی کلمات، آبی بودن خود را تصویر می‌کنند..."

از این سخنان چه می‌توان دریافت جز این‌که مهتاب عاشق راوی بوده است و راوی عاشق حسرت‌کشیده‌ای است خسته که بر "بستر خون‌رنگ گناه گرفتار آمده است". اگر پیشگفتار را معرفی کتاب فرض کنیم و توضیحی بر کل متن و چرایی آن، "زن"، "وارثان حسرت"، "بستر خون‌رنگ گناه" و "آبی بودن، واژگانی هستند در پیشگفتار که می‌توانند نمادهایی باشند در بازگشایی و فهم داستان.

لعنت به زن در این‌جا به اغواگری او در فرهنگ مذهبی و نقش شیطانی‌اش بر نمی‌گردد. اگرچه موجودیت مهتاب در این رمان بیشتر به نقش حوا شبیه است در وسوسه آدم به خوردن میوه ممنوعه که در نهایت به اخراج آن دو از بهشت می‌انجامد. مهتاب می‌کوشد راوی را از این موقعیتی که در آن گرفتار آمده برهاند، اما موفق نمی‌شود. علت شکست نه ناتوانی‌اش در اغواگری، به جنسیت راوی بازمی‌گردد که "مرد" نیست.

این اما بدان معنا نیست که راوی عاشق نمی‌شود. می‌بینیم که به عصمت دل می‌بندد، اگرچه "سی‌چهل" سالی از او کوچک‌تر است. در این عشق اما سکس جایی ندارد. عشق مادر و فرزندی نیز نیست. تجربه‌ای است "تاب و منحصر به فرد" از عشق.

آبی رنگ عشق است و این رمان حکایت عشق بی‌سرانجام راوی است. یکی به او دل می‌بندد ولی در رسیدن به او شکست می‌خورد. خود اما به عصمت عاشق می‌شود. در رسیدن به عصمت شکست می‌خورد. مهتاب را از خود می‌راند، باید می‌راند، دگرجنس‌گرا نیست. عاشق عصمت می‌شود، عصمت می‌میرد. باید بمیرد. راوی خود او را می‌کشد، یا فکر می‌کند و داستان می‌بافد که او را کشته است. این عشق نمی‌توانست بروید و ببالد.

آیا می‌توان عنوان دوم و یا جنبی رمان را که "بر مدار هلال آن حکایت سنگین‌بار" نام دارد، در همین رابطه بررسید؟ مدار "جای گردش" است، گردیدن و دور زدن، دایره‌ای فرضی است و هلال نیم‌دایره. تصور دایره (مدار) بر نیم‌دایره (هلال) می‌تواند حکایت همین ناکامل بودن روند زندگی باشد در هستی فرد و جامعه که چنین "سنگین‌بار" بر هستی راوی سایه انداخته است.

عشق خود در این سرزمین همیشه در کنار گناه نشسته است. آن‌جا که آزادی

در رفتارهای جنسی نباشد، از محدودیت‌ها گناه زاده می‌شود و گناه از پستوی احکام مذهبی به سرای قوانین مدنی پا می‌گذارد تا این عرصه را مغلوب خویش گرداند. تا رسیدن جامعه به آزادی و دموکراسی عشق نمی‌تواند بشکوفد و به بر بنشیند. و این در حالی است که بخشی از جامعه دگرجنس‌گرا نمی‌باشند و در ناآگاهی‌های حاکم مجبور به اختفای هویت خویش هستند. نه مردم و نه دولت وجود آنان را به رسمیت نمی‌شناسند.

چنین جامعه‌ای هم‌چنان در حسرت عشق خواهد ماند، چنان‌چه قرن‌هاست مانده است. عشق‌های ممنوعه، عشق‌های سنگسار شده، عشق‌های بر دار آونگ گشته، ازدواج‌های اجباری و سکس‌های ناخواسته، همه در این راستاست که جاری بر هستی جنسی جامعه است.

میلان کوندرا می‌گوید که رمان‌نویسان در رمان‌های خود نظریه‌پردازند. در واقع نیز چنین است. آنان به سبک خود جهان را تفسیر و تعبیر و آینده آن را پیش‌بینی می‌کنند. آنان دریچه‌ای به روی خواننده می‌گشایند تا او از این دریچه به جهانی بنگرد که آنان در رمان آفریده‌اند. آنان می‌خواهند دگرسان زیستن، و دگرگون شدن را با نگاهی دیگر بر ما بنمایانند. اگر با این پیش‌فرض رمان "آبی‌تر از گناه" را بخوانیم، چه جهانی بر ما از دریچه این رمان گشوده می‌شود؟ در رابطه با راوی جز پیریشان حالی و دروغ‌گویی‌های او چه می‌بینیم؟ آیا بر جنسیت او آگاه می‌شویم؟ نه خودش، این جنسیت چه حساسیتی در ما برمی‌انگیزد؟ با این جنسیت و این جنس‌ها در پیرامون خویش چه خواهیم کرد و یا باید بکنیم؟ آیا توان و یا جسارت آن را داریم به هم‌جنسان راوی نزدیک شویم و با آنان همراه گردیم و زیستن در جامعه را برایشان عادی گردانیم؟ با این‌همه نویسنده در انتخاب راوی به عنوان یک بی‌جنس‌گرا جسارت به خرج داده و این خود ستودنی است.^۱

۱. تا آن‌جا که اطلاع دارم، در ایران چند نمایش نیز با موضوع تراجنسیتی بر صحنه رفته‌اند؛ "آبی مایل به صورتی" به کارگردانی ساناز بیان. این نمایش که در سال ۱۳۹۵ بر صحنه اجرا شد، به تغییر جنسیت در ایران نظر دارد. کارگردان در گفت‌وگو با "خبرگزاری مهر" از این نمایش‌نامه که بنیان در واقعیت دارد، به عنوان "درام اجتماعی" نام می‌برد و می‌گوید که "پیرامون موضوع پژوهش گسترده‌ای انجام داده و آن‌چه نوشته "تاثیر مستند" نیست. در شهریور سال ۱۳۹۴ نیز سامان ارسطو نمایش "همه‌تون منو می‌شناسین" را بر صحنه برد. او که خود نویسنده و کارگردان نمایش بود، بازیگر اصلی آن نیز بود. این نمایش در واقع اتوبیوگرافی نویسنده است که تراجنسیت بوده و در ۴۱ سالگی تغییر جنسیت داده است. این نمایش بر اساس زندگی سامان ارسطو پیش از تغییر جنسیت که فرزانه نام داشت و بعد از آن که نام سامان بر خود گذاشت، تنظیم و تدوین شده است. از سامان ارسطو دو نمایش دیگر نیز در رابطه با زندگی تراجنسیتی خویش بر صحنه رفته‌اند که عبارتند از؛ "همون باش که نیستی" و "خودکاری بی‌کار". در دومین "جشنواره فرهنگ ایران (ترمه)" که در شهر مونیخ برگزار شد، (۲۸ فوریه تا ۵ مارس ۲۰۱۸)، در دومین

جهان، جهانِ علت و معلول‌هاست. واقعیت‌هایی تنیده در هم که به نظم در نمی‌آیند و بر مبنایی استوار نیستند. رمان می‌کوشد در این کشاکش میان وقایع و امور در کنار انسان دردمند بماند و یا با او باشد در دگرگونه دیدن، پذیرش و یا اعتراض. در دگرگونه دیدن است که جهانی دیگر بر ما آشکار می‌گردد و شکلی دیگر از زیستن را می‌بینیم. رمان جهان ما را مضاعف می‌کند. در ذهن تهی ما فضایی برای پرسش و اندیشیدن می‌سازد. فهم جهان را بر ما ممکن می‌سازد. اگر کلیتی را که عناصر مادی، محتوایی و تکنیکی اثر را به یکدیگر مرتبط می‌کند، فرم فرض کنیم، جهان داستان را باید پشتِ آن بازیافت. جهان واقعی داستانِ "آبی‌تر از گناه" را نیز باید در پشتِ آن کشف کرد.

روز آن، نمایشی از آتیلا پسبانی بر صحنه رفت با عنوان تئاتر "تکی تاکی". موضوع این نمایش با عمل تغییر جنسیت در ایران در رابطه است و به داستان رابطه پدری با فرزندش [می‌پردازد] که به تازگی از آمریکا برگشته و قرار است عمل تغییر جنسیت انجام دهد. آتیلا پسبانی که از ایران میهمان جشنواره بود، در گفتگویی با رادیو دویچه‌وله "به ضرورت طرح این معضل اجتماعی اشاره کرد و در باره مشکل خانواده‌ها با بسیاری از افرادی که قصد عمل تغییر جنسیت در ایران را دارند پرداخت و گفت: اگر جامعه با این افراد رفتار خوبی نداشته باشد شاید اقتدر برای آنها مهم نباشد اما متأسفانه رفتار پدر و مادرها در ایران با فرزندانشان که قصد انجام جراحی برای تغییر جنسیت دارند، اصلاً خوب نیست. نمی‌دانم نمایش دادن یک تئاتر یا فیلم که به این موضوع می‌پردازد، چقدر تأثیرگذار خواهد بود اما شاید یک تلنگر کوچک باشد." متأسفانه در گزارش اجرای این نمایش معلوم نمی‌گردد که چرا پسر از آمریکا راهی ایران می‌گردد تا عمل تغییر جنسیت را در این کشور به انجام برساند. (به نقل از سایت دویچه‌وله پنجم مارس ۲۰۱۸)

در خبرها آمده است که سیدحسن هاشمی، وزیر بهداشت جمهوری اسلامی، پس از تماشای "آبی مایل به صورتی" اظهار امیدواری کرد که وزارتخانه متبوع او بتواند برای تولید چنین آثاری که کار حوزه پزشکی و روانپزشکی را تسهیل می‌کند، با اعطای وام پشتیبانی کند. به نظر او مسائل طرح شده در این نمایش (مسائل ترنس‌جندر) بر مبنای شریعت اسلام است. به بیانی دیگر ترنس‌جندرها بیمارانی هستند که تماشای چنین نمایش‌هایی در درمان آنان می‌تواند نقش بازی کند.

وزیر بهداشت در واقع تمامی دست‌آوردهای جهانی وزارت بهداشت و سلامت روان در عرصه هویت جنسی را نفی می‌کند و هم‌چنان بر بیمار بودن آنان اصرار دارد. این وزارتخانه ابتدا حقوق شهروندی دگرباشان جنسی را نادیده می‌گیرد و سپس با بیمار قلمداد کردن آنان می‌کوشد ترحمی اسلامی را متوجه آنان گرداند. به نقل از "شبکه‌ل‌زبین‌ها و ترنس‌جندره‌های ایرانی" اردشیر شیرخدايي، یکی از منتقدان تئاتر، در نقدی که به مقایسه این نمایش با "خودکار بی‌کار" نوشته است، می‌گوید: "آبی مایل به صورتی آغازی جنسیت‌زده دارد و به دنبال جلب ترحم مخاطب است، بی‌آن‌که توجه داشته باشد که در وهله اول ترنس‌ها انسان‌هایی واجد حقوق شهروندی هستند تا موجودات نامشخص نزار." به نظر او نمایش "خودکار بی‌کار" در مقایسه با "آبی مایل به صورتی" در جهت کمک به "رفع ستم بر اقلیت‌های به حاشیه رانده‌شده جامعه" است.

مردی در حاشیه

داستان "مردی در حاشیه"^۱ در خیابان عزیزآباد تهران اتفاق می‌افتد. آقای قریشی ناظم مدرسه است و گرایش‌ات همجنسگرایی دارد. از آن‌جا که گفتن از این گرایش در جامعه تابوست، او نیز می‌کوشد تا هویت جنسی خویش را از دیگران پنهان دارد. آقای قریشی از جمله همجنسگرایانی است که تمایل به پوشیدن لباس زنانه دارد. او یک "ترانسوستیت" (Transvestit) است.^۲

آقای قریشی شبی از شب‌ها، در چهل و چهارمین سالگرد تولد خود، در نیمه‌شب آنگاه که شهر دارد به خواب می‌رود، لباس زنانه بر تن می‌کند، جلوی آینه می‌نشیند، خود را چون زنان می‌آراید، از خانه بیرون می‌زند تا گشتی در شهر بزند. در همان خیابانی که زندگی می‌کند، پاسبان محل پایی او می‌شود، کلاه‌گیس‌اش از سر می‌افتد و نتیجه این‌که؛ در برابر پاسبان و اهل محل "رسوا" می‌شود.

۱. شهرام رحیمیان، مردی در حاشیه، انتشارات باران، سوئد

۲. ترانسوستیت به کسی گفته می‌شود که به پوشیدن لباس جنس مخالف گرایش دارد. این افراد می‌توانند همجنسگرا نباشند. داریوش آشوری برای این واژه معادل «جامه‌گردانی» را برگزیده که نارساست و معنای کامل آن را نمی‌رساند. شاهرخ ربیسی معادل «دگرجنس‌پوشی» را برای آن مناسب‌تر می‌داند. هم او می‌نویسد که در بین مردان «بیش از سه‌چهارم دگرجنس‌پوشان دگرجنس‌گرا هستند که ظاهرشان را زنانه می‌سازند و دوست دارند لباس زنان بر تن کنند». به نقل از نشریه چراغ، پیش‌شماره هفدهم، مقاله «دگرجنس‌پوشی، چالشی با یک هنجار»

زمان داستان بازمی‌گردد به پیش از انقلاب. راوی به صیغه سوم شخص داستان را روایت می‌کند و می‌کوشد با چند بازگشت ذهنی به گذشته، احساسات درونی و گذشته‌ی آقای قریشی را بازگوید.

داستان "مردی در حاشیه" در واقع با تقابل دو "من"؛ بیرون و درون و یا ظاهر و باطن آقای قریشی پیش می‌رود. او ناظم مدرسه است، نظم را در نظام آموزشی کشور جاری می‌گرداند. نظم درون او را اما جامعه برنمی‌تابد. او فردی شناخته شده و "محترم" است. در محله همه فکر می‌کنند، همسرش مرده و او بیوه است. در دنیای کاملاً متفاوت زندگی می‌کند. دنیای بیرون، واقعیت هستی‌ی او نیست. در دنیای درون خانه، امپراتوری خود را دارد، نباید کسی از این جهان سراسر تابوی او باخبر گردد. درون که آشکار گردد، "رسوای جهان" خواهد شد. آقای قریشی در لباس مردانه، بیرون از خانه، ناظم جهان مردسالار است. در درون خانه اما لباس زنانه می‌پوشد و دارای هویت جنسی دیگری می‌گردد.

آقای قریشی درون خویش را فدای بیرون خود کرده است تا در یک پنهانکاری عذاب‌آور به زندگی خویش ادامه دهد. او مجبور است دروغ بگوید و ریا به کار گیرد تا چرخ فرهنگ فریب و پنهانکاری جامعه به نفع اخلاق سنتی حاکم بچرخد. ظاهر آقای قریشی باطن او را نمایندگی نمی‌کند و این خود نظم زندگی‌اش را دچار اختلال کرده است. روانش آشفته و هستی‌اش تهی از شور زندگی است. هویت و فردیت او به زیر لباس مردانه‌اش؛ کت و شلوار و کراوات، گم شده است. آقای قریشی جسارت آن را ندارد تا هویت خویش را آشکار گرداند. اخلاق حاکم توان جسارت را از او سلب کرده است. در این شکی نیست که او خود نیز به مشکل خویش آگاهی لازم را ندارد و همین عدم آگاهی توان جسارت را از او ربوده است. به طور کلی، همین تضادهاست که باعث شده روابط آقای قریشی در جامعه محدود بماند و او با کسی رابطه نداشته باشد. عدم آگاهی، نبود جسارت، اخلاق سنتی حاکم و میزان فهم جامعه نسبت به موضوع، همه و همه دست به دست هم داده‌اند تا توان ادامه‌ی زندگی را از او بریابند و هستی‌اش را به فاجعه تبدیل کنند. آقای قریشی حتا قادر نیست در پیرامون خویش، دوستی چون خود بیابد و یا رفیقی که بتواند درون خود را با او در میان بگذارد. او خود نیز با خویشتن سر مخالفت دارد. احساس گناه می‌کند. در کودکی یک‌بار از سوی مادر به این علت که لباس او را در نبودش به تن کرده بود، کتک می‌خورد. مادر از او می‌خواهد که زین

پس چنین اشتباهی را تکرار نکند. مادر در واقع عُرف جامعه را به او گوشزد می‌کند و این که نباید لباس جنس دیگر را بر تن کرد. از سوی دیگر فرهنگ حاکم آن را بر نمی‌تابد. همجنس‌خواهی در این فرهنگ امری مذموم و محکوم است. همین تابو بودن است که آقای قریشی احساس می‌کند اگر پرده برافتد و رازش آشکار گردد، نه تنها رسوا خواهد شد، مجازات را نیز باید منتظر باشد. بر این اساس نزد وجدان خویش شرمسار است و در ذهن چیزی نمی‌یابد تا با آن تسکین یابد.

در چنین شرایطی ست که از خود، از بودن خویش نیز منزجر می‌شود. لباس جنس دیگر پوشیدن در خلوت خانه تنها وسیله‌ای است که برایش آرامش به همراه دارد.

قریشی که به گذشته بازمی‌گردد، دورترین خاطره به چهارسالگی‌اش بازمی‌گردد، همانی که لباس مادر را در نبود او می‌پوشد و از بابت آن کتک می‌خورد. دومین تجربه به زمان دانش‌آموزی برمی‌گردد که در دبیرستان در حال بوسیدن دوستش، ابراهیم، فراش مدرسه آن دورا می‌بیند. حاصل این رفتار چیزی نیست جز اخراج از مدرسه و البته "بی‌آبرویی" و قطع رابطه با ابراهیم، دوستی که تاب دوری دوست و این "رسوایی" را ندارد و اقدام به خودکشی می‌کند.

سال‌ها باید بگذرد تا حادثه‌ای دیگر در این راستا پیش آید. آقای قریشی ناظم مدرسه شود و در این رابطه عاشق آقامرتضا، پدر یکی از دانش‌آموزان، می‌شود. آقا مرتضا اما تمایلی آشکار به همجنس‌ندارد. در نهایت، نه تنها آقای قریشی را از خود طرد می‌کند، فرزندش را نیز به مدرسه‌ای دیگر منتقل می‌کند. آقای قریشی اما عاشق آقامرتضا می‌ماند و در خلوت خویش چه بسیار روزان و شبان که با فکر او به سر می‌برد.

آقای قریشی یک‌بار، آن زمانی که با آقامرتضا برومند در رابطه بود، آنگاه که احساس می‌کند، دلبسته اوست و وی را فردی مورد اعتماد می‌یابد، به او می‌گوید: "آقای برومند، من کسانی رو می‌شناسم که دارای دو شخصیت متناقض هستند. توی زندگی اجتماعی آدمای مورد احترامی هستند و توی خونه یه آدم دیگه‌یی می‌شن. سربسته خدمتتان عرض کنم؛ بخش مهم و بی‌ارزش زندگیشون توی متن اجتماعه و بخش کوچک و پُرازششون توی حاشیه‌ی اجتماع. به عبارت دیگه توی خونه‌ی کوچک خودشون کارایی می‌کنن که از جلوی چشم انظار پنهونه. توی او خطی که آدم دور خودش می‌کشه رو منظورمه."

آقای برومند نیز از آقای قریشی خوشش می‌آید. آن دو هیچگاه فرصت نمی‌کنند از عشق خویش به یکدیگر چیزی بگویند. آقای برومند ازدواج می‌کند، با آقای قریشی ترک رابطه می‌کند و احساسات خویش را در "مردانگی" جامعه به ثبت می‌رساند.

آقای قریشی اما نمی‌تواند، ترجیح می‌دهد تنها زندگی کند و یا وانمود نماید که همسرش مرده و او در وفاداری به همسر تن به ازدواج مجدد نخواهد داد. درون آقای قریشی بیرون او را نمایندگی نمی‌کند. او مجبور است در بیرون، خود را "مرد" بنمایاند و تمایلات زنانه خویش را در چهارچوب خانه محبوس گرداند. اگر هویت جنسی او آشکار گردد، دیگر نمی‌تواند شهروند این کشور گردد.

آقای قریشی حال چهل و چهار سال دارد. هیچ تمایلی به زن ندارد. در این راستا حتا به زنی از همکاران که نظر به او می‌کند، روی خوش نشان نمی‌دهد. در محله و کار اعلام داشته بیوه است تا شک برنماند.

آقای قریشی از یک سو توسط جامعه سرکوب می‌شود، آزادی بیان و هویت خویش را ندارد و از سوی دیگر در هراس از "بی‌آبرویی" و "بی‌حیثیت" شدن، خود را سرکوب می‌کند تا رفتارش آشکار نگردد و رازش از پرده برون نیفتد.

آقای قریشی شبی از شب‌ها، در زادروز تولد خویش، وسوسه می‌شود، دل به دریا می‌زند، هوس می‌کند با هویت واقعی خویش گام بر خیابان بگذارد؛ "حالا بهت می‌گن آدم...کم‌کم به وسوسه می‌افتد برای یک بار هم که شده با همان سر و وضع آرایش کرده و زن‌شده به بیرون خانه بیاید و آزادانه در کوچه و خیابان‌های شیراز راه برود."

او تا آنگاه که مرد بود و ناظم مدرسه، احترام همگان را برمی‌انگیخت. از والدین دانش‌آموزان تا پاسبان محل به وی احترام می‌گذاشتند. نقاب بیرون خویش را که برمی‌اندازد و با سیمای واقعی گام بر خیابان می‌گذارد، پاسبان محل، یعنی کسی که نماینده دولت است در حفظ نظم عمومی، در مقابلش ظاهر می‌شود و سرانجام قصد تجاوز به او دارد؛ پاسبان که فکر می‌کند با زنی فاحشه طرف است، پس از اندکی کشمکش "دو سیلی محکم به گوش آقای قریشی زد و گفت؛ می‌گم معطل نکن، دامنو بزن بالا! کوشید با دستی سینه‌ی آقای قریشی را بمالد و با دست دیگر دامنش را بالا بزند. آقای قریشی پایداری می‌کرد و خواهش می‌کرد: بذارین برم! پاسبان دامن را رها کرد و سرش را به سر آقای قریشی نزدیک

کرد و میان نفس‌های گرم و بلند و شهوتی گفت: یه ماچ آب‌دار بده ببینم! یه ماچ بده تا نزد لیت و پارت نکردم! تا اون دامن خوشگل‌تو جر و واجر ندادم بزنتش بالا ببینم. دیگه نمی‌تونم خودمو نیگر دارم. می‌گم بزن بالا اون لامسبو."

آقای قریشی در لباس زنانه نمی‌تواند رفتار کلیشه‌ای زنان جامعه را بازتاباند. نظم به هم می‌ریزد، پاسبان یادآور نظم است به او. چون از این نظم چیزی در او نمی‌یابد، می‌کوشد نظم خویش را که تجاوز باشد، بر او اعمال دارد. آقای قریشی در دنیای نظم پاسبان، در میان دستان او، سرانجام رازش آشکار می‌گردد. رسوایی آغاز می‌شود. با نگاهی دیگر به داستان "مردی در حاشیه" می‌بینیم دوگانگی رفتار جامعه، نیرنگ‌ها، فریب‌هایی که در فرهنگ ما نهادینه شده‌اند، نویسنده را به واکنش در برابر آن‌ها واداشته. او نسبت به این فرهنگ حساسیت بیشتری نشان داده تا رفتار شخصیت داستان و زبان او. واکنش آقای قریشی در برابر حوادث، زبان لازم برای بیان خویش نیافته است. مشکل اما بخشی به زبان فارسی بازمی‌گردد که ظرف لازم برای بیان این رفتار ندارد. بخشی اما به نویسنده برمی‌گردد که در خلق آن نکوشیده است.

احساسات درونی آقای قریشی کمتر بازگو می‌شود و بیشتر در کلیات می‌ماند. از فانتزی‌های جنسی او و آرزوهای فروخورده و سرکوب‌شده در این چهاردهه زندگی چیزی، جز محدود، بیان نمی‌شود و این از ارزش داستان می‌کاهد. نویسنده متأسفانه نکوشیده به آن نزدیک شود. آن‌که جلوی آینه می‌نشیند و به خودآرایی مشغول می‌شود، نمی‌تواند بی‌احساس نسبت به خود و بدن خویش باشد. آقای قریشی به حتم فشار و سرکوبی فراتر از آن‌چه نویسنده بیان داشته، باید متحمل شده باشد، ولی متأسفانه چیزی لازم و بایسته از آن نمی‌بینیم. این‌که او در خلوت خویش، در خانه نیز آرامش ندارد و در اضطرابی مُدام، ترس از آن دارد که لو برود، علت آن اما در کلیات باقی می‌ماند. تنها شهامت آقای قریشی همین پوشیدن لباس زنانه است و گام گذاشتن به بیرون از خانه. ولی آیا نباید از این شخصیت که چنین رفتاری از خود نشان می‌دهد، انتظار داشت از فانتزی‌های جنسی خویش نیز حداقل در این لحظه‌ها چیزی بگوید و احساس خود را برای خود بیان دارد؟ بیان این احساس برای خویشتن نباید مشکل‌ساز باشد و یا حداقل این‌که به سان لباس مبدل پوشیدن خطرناک نیست. او از این‌که تمايلات جنسی‌اش هم‌خوان با هنجارهای جامعه نیست، از خود نفرت دارد، ولی با این همه بند می‌گسلد و با

لباس زنانه از خانه بیرون می‌زند. این آدم که جامعه رفتار جنسی‌اش را بر نمی‌تابد، نمی‌تواند خود در ذهن خویش نیز آن را سرکوب کند. و مشکل داستان نیز از همین جا آغاز می‌شود و به چنین موضوع نابی امکان زایش و بالش نمی‌دهد. رحیمیان موضوعی نو را دستمایه داستان خویش کرده است. این موضوع اما در فرهنگ ما تابو است و در واقع تراژیک. نویسنده بر واقعیت موضوع آگاه است و به حتم در همین تقابل است که به این انتخاب دست یافته. زبان داستان اما در بسیار مواقع به طنز نزدیک می‌شود و این خود باعث شده تا موضوع از جدی بودن فاصله بگیرد. در این شکی نیست که در نوشتن تراژدی نیز می‌توان به کمدی نزدیک شد، اما با زبان طنز نمی‌توان تراژدی را پرورد و موضوع را به یک تراژدی اجتماعی گسترش داد.

برای نمونه؛ "وقتی آقای قریشی...لنگ ظهر با صدای جیک جیک سرسام‌آور گنجشکان حیاط از غلت و واغلت خواب طولانی شبانه وارheid و چشمانش به انوار آفتاب عالم تاب روشن شد، خود را در قعر تاریک عالم کائنات تک و تنها یافت. البته واهمه‌های جناب ایشان چندان تازگی نداشت، اما در آن روز داغ وقتی حضرتش حوصله بلند شدن در خود نیافت و نگاهش به فتوحات آفتاب تموز در سرزمین کوهستانی رواندازش پيله کرد، به جای این که خوشحال باشد در چهل و چهار سال پیش در چنین خجسته‌روزی در شهر شاعران شیرین‌سخن - و صدالبته نکته‌سنج - در اتاق نموری در دل ساختمانی کلنگی... در منجلاب گیتی بلاها رها شده..."

این سبک نوشتاری که بیشتر نشان از نوشتارهای ادبیات کهن فارسی با خود دارد و به طنز نزدیک‌تر است، خوشبختانه ادامه نمی‌یابد و نویسنده از آن فاصله می‌گیرد. با آگاهی از زبان شایسته‌ای که رحیمیان در دیگر داستان‌های همین مجموعه و هم‌چنین رمان "دکتر نون زنش را از مصدق بیشتر دوست دارد" به کار گرفته، می‌توان گفت که او برای این داستان نتوانسته زبان لازم برای آن را خلق کند.^۱ با این همه، "مردی در حاشیه" داستانی جذاب با موضوعی کاملاً نو است و همین آن را ارزشمند کرده است.

۱. اکبر سردوزامی نیز در نقدی بر این داستان با عنوان مقاله «یک همجنس‌گرایی بدون کبر و سوراخ کون» به این موضوع اشاره دارد. این نقد را در نشریه چراغ، شماره پیش هفتم و همچنین کتاب زیر می‌توان یافت؛ اکبر سردوزامی، این گونه بوده‌ام (نوشته‌های گوناگون)، نشر اچ. انداس مدیا، لندن ۱۳۹۵

زن و مرد جوان

بعضی از داستان‌ها پنداری نوری تابانده‌اند به تاریکی درون انسان تا آرزوها و رؤیاهای پنهان در آن را آشکار گردانند. این داستان‌ها به خواننده این امکان را می‌دهند تا پدیده و یا موضوعی را به شکلی دیگر بنگرد. شاید هم تلنگری باشد بر ذهن برای به خود نگریستن و حداقل طرح پرسش‌هایی در فکر.

شهلا شفیق در داستان «زن و مرد جوان»^۱ موضوعی نورا در عرصه تن و لذت به داستان کشانده است. داستان از آن‌جا آغاز می‌شود که؛ نورا، یک زن ایرانی ساکن پاریس که پزشک متخصص بیهوشی است، به قصد مسافرت، در هنگام سوار شدن بر قطار، مرد تنومندی را می‌بیند که با چمدانی در دست، قصد سوار شدن به قطار را دارد. نورا برای او راه باز می‌کند، ولی در همین هنگام سرش بر در قطار اصابت می‌کند. از درد به خود می‌پیچد، چشمانش را می‌بندد، به گوش اما صدای دلنواز همدردانه‌ای می‌شنود که فکر می‌کند، از آن همان مرد تنومند است. چشم که می‌گشاید، جوانی را پیش رو می‌بیند با چشمانی درشت و آبی که مهربانانه به او

۱. شهلا شفیق، زن و مرد جوان، فصلنامه باران، و هم‌چنین سایت اثر در نشانی زیر:
http://www.asar.name/html.۸۶۹۵_blog-post/۰۴/۲۰۰۷/

می‌نگرد؛ «آیا درد دارید؟»

نورا جذب رفتار جوان می‌شود. جوان به او پیشنهاد می‌کند به کافه قطار بروند، چیزی بنوشد تا حالش اندکی بهتر شود. نورا با جوان راه می‌افتد. بر یک صندلی در کافه می‌نشیند، لحظاتی چشم برهم می‌نهد تا به شکلی با درد کنار آید، و دگر بار صدای جوان را می‌شنود؛ «حالتان بهتر است؟»

چشم که می‌گشاید، «مرد جوان با لیوان آبی در دست روبه‌رویش ایستاده بود. نور سرخ غروب هاله‌ای به رنگ قوس و قزح بر قامت بلند سپیدپوش و پرتویی ارغوانی بر طره طلایی موها افکنده بود؛» «یک مجسمه زیبا.»

جوان نورا را به کوبه‌اش می‌رساند و چون می‌بیند که کوبه خالی است، سرخوشانه می‌پرسد؛ آیا موافق است که او هم به این کوبه نقل مکان کند. نورا موافقت می‌کند و آن دو هم‌کوبه می‌شوند.

نورا هفت سال پیش که از شوهرش جدا شده، از آن پس، «لذت تنها سفر کردن را کشف کرده بود.» سفر با قطار حس «گذشته و آینده را به هم می‌آمیخت» و به این شکل «زمان حال محو» می‌شد.

در زندگی برای نورا «کشش بعضی مردها به دختران جوانی که می‌توانستند جای فرزندان آنها باشند، همیشه تعجب‌آور بود». و زمانی به همکار جوانی گفته بود؛ «مردهای جوان در خود او تمایلی بر نمی‌انگیزند» و حال با مشاهده رفتار جوان و شنیدن حرف‌های او، در خود کششی جنسی نسبت به او احساس می‌کرد. در صحبت باهم، نورا پی می‌برد که جوان بیست و پنج ساله و دانشجوی رشته فلسفه است و موضوع پایان‌نامه تحصیلی‌اش نیز کتاب «چنین گفت زرتشت» نیچه می‌باشد. در ادامه، درمی‌یابد که امروز سالگرد تولد اوست. به همین مناسبت و هم‌چنین به رسم سپاسگزاری، جوان را به رستوران قطار دعوت می‌کند تا چیزی بخورند و بیاشامند و تولد او را جشن بگیرند.

بر سر میز غذا جوان می‌گوید که از مادری ناشناس در آلمان متولد شده است. مادر پس از تولد او را در یک ایستگاه قطار رها می‌کند. در هفت ماهگی زن و شوهری هنرمند تئاتر او را به فرزند می‌پذیرند. این زوج آنگاه که او سه سال بیش نداشت، راهی فرانسه می‌شوند و کودک که آندره‌آس نام دارد، نزد مادر بزرگ می‌ماند. از آن پس در تعطیلات به فرانسه رفته، با پدر و مادر همراه می‌گردد. و با اشاره به رفتار پدر و مادر اصلی‌اش ادامه می‌دهد که «تا پایان عمر صلیب

جنایت پدر و مادرش را بر دوش خواهد کشید». جوان در پایان می‌گوید: «به عنوان فرزند راستین ایستگاه راه‌آهن، تصمیم گرفتم امسال تولد خود را در قطار جشن بگیرم».

نورا نیز می‌گوید: «وقتی در ایران اسلامی‌ها برای انقلاب فرهنگی دانشگاه‌ها را بستند، از ایران بیرون زدم. یک روز وقتی پسر چهارده پانزده‌ساله‌ای با کلاشینکف جلویم را در خیابان گرفت و گفت حجابت کو، احساس کردم دارم زندانی می‌شوم...»

پس از صرف شام، در بازگشت به کوپه، جوان به نورا می‌گوید که گشتی در قطار خواهد زد و در بازگشت به کوپه خواهد کوشید سروصدایی نکند تا موجب از خواب پریدن او گردد.

در پی رفتن او، نورا اندک زمانی جلوی پنجره می‌نشیند، بعد هوس می‌کند دوش بگیرد و سپس با فکر بر زندگی خود و جوان می‌خوابد. مدتی بعد به صدایی خفیف چشم می‌گشاید، بی‌آن‌که حرفی بزند، در تاریکی محو تماشای جوان می‌شود که ابتدا برهنه شده و بعد لباس خواب بر تن می‌کند. سپس با نگاهی به نورا، اندکی روبروی او بر تخت می‌نشیند. نورا دست به سوی او دراز می‌کند و او را به خود می‌خواند. جوان برمی‌خیزد و «به آرامی زیر ملافه لغزید و در آغوش زن جای گرفت. خود را با نفس‌های عمیق به سینه زن فشرد. پوست تنش خنک بود. نورا لب‌های او را جست. دهانش عطر دارابی داشت.

پس از بوسه‌ای طولانی در گوش نورا زمزمه کرد؛ چه خوشی است! موج اشتیاق در عضلات زن دوید. هم‌چنان‌که مرد را در آغوش داشت به ملایمت بالاتنه راست کرد و دگمه‌های پیراهن خود را گشود و برهنه شد. دست برد و ردای مرد را به در آورد و تن عریانش را به بر فشرد.

مرد جوان در گوش زن زمزمه کرد؛ نخواهم توانست! نمی‌توانم با زنها عشق‌بازی کنم، من... من هم‌جنس‌خواه‌ام. از حرف باز ایستاد. همان‌طور که به تندى نفس می‌کشید، سر خود را در سینه نورا پنهان کرد. سپس زمزمه از سر گرفت؛ چه خوشی است، اما!

زن پی گرفت؛ یک خوشی ناب!

سر مرد را با لذت بر سینه فشرد و آهی عمیق کشید؛ کاش می‌شد قطار از رفتن باز نایستد.»

نخستین حادثه در داستان برخورد سر زن است با در واگن قطار. این برخورد دردزا پنداری دریچه ذهن را نیز می‌گشاید تا نوری بر آن بتابد. زن، شکست خورده از ازدواج، جوان جذابی را در برابر خود می‌بیند که می‌توانست پسرش باشد. آیا عشق، آنگاه که آزادی در انتخاب بر آن حاکم باشد، می‌تواند با سن در رابطه باشد؟ انتخاب، آنگاه که تن‌ها آزادند، چه نقشی می‌تواند داشته باشد؟ و این جاست که پیشداوری‌ها ذهن را به بازی می‌گیرند. عشق چیست؟ لذت جنسی کدام است؟ لذت، عشق، تن و لحظه، گذشته و حال را به هم می‌آمیزد تا واقعیتی نو در ذهن نقش بندد. رهایی تن و لذت در آزادی انگار بدون رهایی ذهن از کلیشه‌ها ناممکن است.

نورا بی‌آن‌که به نتیجه‌ای قطعی برسد، با فکر بر آن به خواب می‌رود. در این کشاکش ذهنی اما یک چیز در درون او اتفاق افتاده و آن چیزی نیست جز شک در پندارهای کلیشه‌ای.

جوان از تلاطم درون زن خبر ندارد. همجنسگراست و کششی نسبت به زن در او نیست. درون او خلاف درون زن، بری از پیچیدگی‌ها و تناقض‌هاست. اگرچه تجربه زن را در زندگی ندارد، ولی بی‌پیرایه و بدون هیچ مشکلی زن را از زندگی بی‌راز خویش آگاه می‌کند. پذیرفته است که هم‌چون مسیح، دارد بار گناهان کسانی دیگر را

بر دوش می‌کشد. با پدرخوانده و مادرخوانده رابطه‌ای صمیمانه دارد. با مادر بزرگ خوش است و به او عشق می‌ورزد. برای او مهم این نیست که پدر و مادر واقعی‌اش چه کسانی هستند. واقعیت را پذیرفته و با آن کنار آمده است. با این همه زندگی به بطالت نمی‌گذراند، تحصیل می‌کند و چرخه زندگی را به پیش می‌راند.

رفتار جوان در برابر زن سراسر همدلی و انساندوستی است. زن با این‌که هیچ کشش جنسی از جانب او نسبت به خود احساس نمی‌کند، حسی فروخته در او سر برمی‌کشد. آنگاه که زن لحظه‌ای چشم از خواب می‌گشاید و جوان را در برابر خود می‌بیند، احساس می‌کند که او نیز به حتم احساسی چون خودش دارد.

از احساس جنسی جوان در این چند ساعتی که آن دو باهم بودند، چیزی نمی‌دانیم. به نظر هم نمی‌آید که کششی جنسی در او بیدار شده باشد. نکته قوت داستان نیز در این است، در این‌که نویسنده خواننده و ذهن او را نخست به مسیری دیگر؛ مسیری که راه به کلیشه‌ها می‌برد و عادتِ معهود است، بکشانند. پس آن‌گاه،

در اوج داستان که دو تن در آزادی به هم می‌پیچند، جوان راز خویش آشکار گرداند؛ «من همجنس‌خواه هستم».

انتظار خواننده در این لحظه شاید این باشد که شاهد عکس‌العملی منفی از سوی زن گردد، ولی داستان چنین پیش نمی‌رود. در این چند ساعت اما ذهن‌ها، به ویژه ذهن زن، به آن جا رسیده‌اند که لذت برایشان و رای هم‌آغوشی‌های معمول، معنا می‌پذیرد. مگر لذت جز این است؟ «سر مرد را با لذت بر سینه فشرد و آهی عمیق کشید؛ کاش می‌شد قطار از رفتن بازنايستند.»

«زن و مرد جوان» داستانی ست بسیار لطیف که می‌توان آن را بارها با لذت خواند. و همین خود برای یک داستان خوب کافی ست.

عشق یعنی زندگی

"دیوید و بوریس"^۱ داستان کوتاهی است از مهنوش مزارعی که چون بیشتر آثار او بر محور حادثه‌ای به ظاهر ساده و کوچک بنیان می‌گیرد.

راوی زنی است که در روابط بین همکاران، رابطه‌ی همجنسگرایانه‌ی دو تن از همکارانش را در ذهن بازمی‌کاود. موضوع از آن جا آغاز می‌شود که دیوید تصمیم گرفته زودهنگام بازنشسته شود. خبر را از دوستی می‌شنود که به او زنگ زده تا وی را به جشن بازنشستگی دیوید دعوت کند.

راوی با شنیدن این خبر زندگی دیوید را در خیال دنبال می‌کند؛ همکاری خوب و صمیمی و مهربان که با رییس پیشین شرکت، کیت، دوستی صمیمی بود. این دوستی و رابطه با مرگ کیت به مرض ایدز پایان می‌یابد و دیوید مدت‌ها دچار افسردگی می‌شود.

مدتی بعد همکاری دیگر با نام بوریس بر کارمندان شرکت افزوده می‌شود. دیوید و بوریس در اندک زمانی یکدیگر را کشف می‌کنند و دوستانی صمیمی می‌شوند. رابطه‌ی آنان از چشم همکاران پنهان نیست. آنان می‌بینند و در رواداری

۱. مهنوش مزارعی، خاکستری (مجموعه داستان)، نشر ری‌را، آمریکا (لوس آنجلس) ژانویه ۲۰۰۲

خویش از این رابطه خوشحالند.

در چنین فضایی طبیعی ست که دیوید در فکر بازنشستگی زودرس نباشد و هر روز مشتاق تر از روز پیش، به عشق دیدار بوریس هم که شده، در اداره حاضر شود. گذشته از آن، او دلمشغولی زیادی ندارد و زندگی یکنواختی را پیش می برد. آشنایی دیوید با بوریس موجب تابش نوری نو به زندگی او می شود و بوریس غرق این نور، به شادی عمر می گذراند. این احساس اما دوام نمی یابد. بوریس برای دیدار خانواده به زادگاهش، روسیه سفر می کند.

راوی روزی را به یاد می آورد که عده ای از همکاران در خانه اش میهمان او بودند. بوریس پس از سه هفته، تازه از سفر بازگشته بود. او دعوت راوی را بی آن که علتی بیان دارد، رد می کند. اصرار راوی اما او را به حضور متقاعد کرده بود. در آن شب همه جز بوریس حاضر بودند و در انتظار او که زنگ می زند تا بگوید نمی آید. راوی دگربار اصرار می کند و او می گوید به همراه همسرش خواهد آمد. از ازدواج بوریس کسی خبر نداشت. بعد در میهمانی از او می شنوند که در این سفر، به اصرار خانواده، با دختر یکی از دوستان پدرش ازدواج کرده است. شنیدن این خبر همه را بهت زده می کند. دیوید چون همگان مبهوت این خبر است و در سکوت خویش، بی آن که از درون او چیزی بدانیم، آن را می پذیرد.

راوی با شنیدن خبر بازنشستگی دیوید و دعوت از او، به همین لحظه فکر می کند، به بُهتی که دیوید دچارش شد و پی آمدهایش. بی آن که نویسنده چیزی بگوید، می توان رنج او را درک کرد و حدس زد که از آن پس کار در شرکت باید برای او مشکل بوده باشد که سرانجام تن به بازنشستگی داده است. او نمی توانست هر روز یار خویش را ببیند و دچار آشوبی درونی نشود. به حتم درون بوریس نیز نمی تواند آرام بوده باشد.

مرگ کیت برای بوریس افسردگی به همراه داشت. دوستی با بوریس عشق را در درون او شعله ور ساخت و نوری شد بر زندگی. جدایی از بوریس پنداری سراشیب زندگی است به سوی پایان آن.

داستان دیوید و بوریس را می توان در بازگویی خاطرات بسیاری از همجنسگرایان ایرانی نیز باز یافت. در این خاطرات با کسانی آشنا می شویم که تا سال های سال پی به همجنسگرا بودن خویش نبرده بودند. تن به ازدواج داده و چه بسا صاحب فرزند هم شده بودند. و در این میان می توان حدس زد چه بسیار کسان

که تا پایان عمر هویت جنسی خویش را کشف نکرده‌اند. همه‌چیز در ناآگاهی جامعه و آنان، در تابوهای اخلاق حاکم به فاجعه انجامیده است. در رابطه با بوریس هم حدس زده می‌شود که او یا چنین بوده و یا از نظر جنسی صاحب هویتی دوگانه بوده است.

مهرنوش مزارعی در این داستان کوتاه از نهایت اختصار و ایجاز استفاده کرده و در واقع این خواننده است که پس روایت او، داستان را در ذهن خویش کامل می‌کند. او نمی‌گوید، نشان می‌دهد. من خواننده چیزی از گرایش جنسی بوریس و دیوید در داستان نمی‌خوانم. از رفتارشان اما حدس می‌زنم که باید همجنسگرا باشند. ارزش این کار نیز همین است؛ مزارعی کم می‌گوید تا من خواننده را بیش‌تر شریک خیال‌ورزی‌های خود کند.

داستان دیوید و بوریس داستان جادوی عشق است؛ عشق می‌تواند زندگی بخشد و یا زندگی را تهی از شور گرداند. و عشق را مرزی در جنس نیست.

تابستان تلخ

"تابستان تلخ"^۱ داستان عشق است، عشق‌هایی که به زندگی معنا می‌بخشند ولی پایانی خوش ندارند. کام‌بر عاشقان تلخ کرده، به یادهایی حسرت‌بار و دل‌آزار در ذهن بدل می‌شوند. تابستان تلخ داستان آتش عشق است که "می‌سوزاند و خاکستر می‌کند. از آلوده، خاکستری پاکیزه می‌سازد." تابستان عشق از عشقی می‌گوید که "گاه مثل آب سیلابه می‌شود، از ریشه می‌شوید و می‌برد. با این همه سیرابت می‌کند. جایی میان اینجا و ابدیت جاریت می‌گرداند...عشق باد است، گردبادی که در میانه‌ات می‌گیرد و دیوانه‌سر می‌گرداند. یا خاک است، چون نهالی از درون خود برمی‌آورد. در آوندهایت چون شیر می‌دود و سرانجام به خود بازت می‌کشد و یا خود زندگی معجونی از چهار است عشق." و چنین است که عشق در "تابستان تلخ" با چهار عنصر؛ آب و باد و آتش و خاک به تعبیر می‌نشیند.

تابستان تلخ داستان زندگی نوجوانی ست که هادی نام دارد و هر سال به وقت تعطیلی مدارس در فروشگاه فردوسی تهران به کار مشغول می‌شود.

هادی که راوی "تابستان تلخ" باشد، می‌گوید عاشق شدن در خانواده پدری‌اش

۱. رضا علامه‌زاده، تابستان تلخ، نشر برداشت هفت، هلند اسفند ۱۳۷۴ (۱۹۹۶)

امری نهاده است؛ "عمو خاطرخواه خاله بود"، "عمه‌هایم هر دو زندگی‌شان را روی خاطرخواهی گذاشتند." پدر راوی نیز در همین رابطه کارش به جنون می‌کشد و سرانجام در آسایشگاهی روانی بستری می‌شود. پدر "شر" را در عشق کشف می‌کند؛ "عشقی که قرار باشد زندگی آدم را به هم بریزد، عشق نیست،... در دسر است، عذاب است."

و پنداری حال نوبت هادی است که به وقت بلوغ، عاشق اختر می‌شود، دختری که به قصد دزدیدن کُستی قرمز رنگ از فروشگاه فردوسی به دام گرفتار می‌آید. اختر به ترفندهای هادی از این دام می‌رهد ولی دل در گرو منجی دارد.

در همین ایام است که جوان دانش‌آموز دیگری که فیروز نام دارد و هم‌سن هادی است، هم‌چون او در فروشگاه استخدام می‌شود. هادی با این‌که رفتار او را اندکی دخترانه می‌یابد، با او دوست می‌شود. فیروز گرایش‌های همجنسگرایانه دارد. ظریف، خجول، دخترصفت، سر و وضعی تمیز و بی‌دست و پا صفاتی هستند که راوی در او می‌یابد. به نظر هادی "قیافه و حرکات فیروز برای یک پسر بچه جنوب شهری زیاد ظریف و دخترانه بود". هادی بعدها خود می‌بیند که "فیروز اتاقش را با سلیقه دخترانه تزئین کرده است."

در ادامه دوستی، روزی آن‌گاه که هادی از عشق خویش به اختر می‌گوید، فیروز نیز رُک و راست اعلام می‌دارد عاشق هادی است. هادی البته آن را به شوخی می‌گیرد، اما راه گریز از آن نیز ندارد. بارها و بارها در خلوت خویش بدان می‌اندیشد.

هادی در روند دوستی به شخصی حامی فیروز بدل می‌شود، شخصی که می‌توان در پناه او بر مشکلات غلبه کرد. هادی گاه فیروز را در قالب یک دختر با اختر و یا بدری، معشوقه پدر، مقایسه می‌کند. او دلخوش است از این‌که؛ فیروز حرف دلش را با وی در میان می‌گذارد و از احساس درون خویش با وی سخن می‌گوید. شاید این خود علتی باشد بر حمایت همه‌جانبه هادی از فیروز. او فرمان می‌دهد، امر می‌کند تا فیروز اجرا کند. فیروز گاه کودکی بی‌پناه می‌گردد، سرش را بر شانه‌ی هادی می‌گذارد و اشک می‌ریزد.

در یکی از همین روزها، در حمام، به زیر دوش "وقتی آب گرم روی سر و شانه‌هایم باریدن گرفت، ...چشمم را کمی باز کردم. فیروز بود که داشت با دست‌های گرمش کف‌های روی سینه‌ام را پاک می‌کرد. سرش را زیر آب بالا

گرفته بود و چشمهایش را بسته بود. آب، جوشان و روان، بر لب‌هایش که مثل لب‌های بدری باریک بود، بازی می‌کرد و فرو می‌ریخت. دستم را روی دست گرمش گذاشتم و برای یک لحظه آن را که مطیع و رام در اختیارم بود، روی سینه‌ام سراندم و پیش از این‌که بتوانم شمع‌های افروخته در جانم را با نهیبی فرو بکشم و بی‌مقدمه شیر آب را ببندم و از زیر دوش خارج شوم، سرم را پیش بردم و لب‌هایم را دزدانه بر لب‌های خیسش سائیدم.

عشق هنوز هویت نیافته فیروز و هادی فراتر از این نمی‌رود. امکان نمی‌یابد خود را بیابد. اعتصاب سراسری معلمان در اردیبهشت سال ۱۳۴۰، مدارس را به تعطیلی می‌کشاند. هادی و فیروز نیز می‌خواهند همراه و هم‌گام معلم‌ها گردند. در اعتصاب عمومی مدارس مشارکتی فعال دارند. در میتنگ اعتراضی معلمان در میدان بهارستان شرکت می‌کنند. در این روز دو فاجعه اتفاق می‌افتد. گلوله‌ای بر سر دکتر خانعلی اصابت می‌کند و مرگ او را سبب می‌شود. متعاقب آن، در بلبشوی حاکم، فیروز به دست پلیس بازداشت می‌شود و فردای آن روز جسدش را در پزشک قانونی می‌یابند. در گزارش پلیس آمده است که او در زندان خودکشی کرده است.

هادی که تلخی تجربه عشق را با اختر پشت سر گذاشته بود و اختر را از روزی که آن دو در توالست سینما، در حالی که نخستین بوسه را بر لبان یکدیگر تجربه می‌کردند، بازداشت و به شهربانی می‌کشاند، اختر را گم می‌کند. و حال با مرگ فیروز دومین تلخی هستی را در عرصه عشق تجربه می‌کند. او به ظاهر تن به عشق فیروز نمی‌دهد و یا می‌کوشد آن را نبیند ولی نمی‌تواند احساس عاشقانه خویش را نسبت به او نیز مخفی کند؛ "در این یک ماه که فیروز را ندیده بودم، روزی نبود که به او فکر نکرده باشم... احساس می‌کردم علاقه و کشش به دیدار او بیش از حدی است که عادی به نظرم برسد." او پیش‌تر نیز در پی "رسوایی" با اختر، که در شهربانی از هادی تعهد می‌گیرند تا دیگر اختر را نبیند، بعدها در ذهن به خود می‌گوید؛ "کاش یک تعهدنامه هم برای فیروز از من گرفته بودند." هادی بارها در خلوت خویش فیروز را با اختر مقایسه کرده بود. نهایت این‌که؛ فیروز و هادی نمی‌توانند چیزی از این عشق در خود کشف کنند.

این دو حادثه؛ جدایی از اختر و مرگ فیروز، به حوادث سیاسی کشور گره می‌خورند و مرگ دکتر خانعلی آن را تلخ‌تر می‌کند. فرهنگیان کشور، اگرچه با دو

کشته، پیروز به مدرسه و کلاس درس بازمی‌گردند، وجود هادی سراسر دردِ مرگ دوست است. آیا بازیابیِ اختر، پس از ماه‌ها دوری، خواهد توانست از این رنج بکاهد؟

داستان همین‌جا تمام می‌شود؛ زمانی که تابستانی دیگر فرامی‌رسد و هادی چون سالیان پیش‌تر در فروشگاه فردوسی به کار مشغول می‌شود. روزی بر حسب اتفاق، اختر که حدس زده بود هادی با تعطیل شدن مدارس، در این‌جا مشغول به کار خواهد شد، به سراغ او می‌آید. چه باک که او را نمی‌یابد ولی باخبر می‌شود که اینجاست. یادداشتی برای یک قرار برایش می‌گذارد، و این یعنی زندگی ادامه دارد.

تابستان تلخ‌نخستین داستان است در ادبیات داستانی معاصر ایران که در آن عشق همجنس‌گرایانه مطرح می‌شود. علامه‌زاده در واقع سنت‌شکنی کرده است، تابو شکسته است و این خود کاری‌ست قابل ستایش. شاید بتوان پیشداوری‌ها و قضاوت‌های هادی را در کشف هویت جنسی فیروز، که در او رفتارهای زنانه کشف می‌کند، به حساب راوی گذاشت نه نویسنده. راوی ناآگاهانه می‌کوشد از فیروز زن بسازد و بر اساس یک الگوی سنتی از او در برابر خویش که مرد است، فردی ضعیف و مطیع به نمایش بگذارد. در کلیشه‌های فرهنگی ما در آن زمان شناختی بیش از این در رابطه با همجنس‌گرایی، و آن‌هم از نگاه یک نوجوان، وجود نداشت.

جای تأسف در این‌که نویسنده به فیروز در این داستان فرصت نمی‌دهد تا اندکی بر هویت جنسی خویش متمرکز شود و آن را حداقل برای خویش کشف کند. اگر فیروز بر آن می‌اندیشید، نویسنده نیز همراه با او فرصت می‌یافت تا از علل اجتماعی آزار همجنس‌گرایان در ایران و درد‌فیرزها سخن به میان آورد. خودکشی انگار پایان زندگی هر همجنس‌گرایی است در ادبیات و سینما. سال‌های سال شخصیت‌های همجنس‌گرا را در ادبیات و هنر، سراسر آلوده به احساس گناه، به دامان خودکشی می‌افکندند. علامه‌زاده اما فیروز را در میدان مبارزه سیاسی می‌میراند.

در رابطه با "تابستان تلخ" زیاد می‌توان نوشت، اما برای رضا علامه‌زاده همین بس که با جسارت این موضوع را به رمان کشاند و بدینوسیله نگاهی دیگر، نه خصم‌آلود و حذف‌گرایانه، بل که انسان‌دوستانه و انسانی بر آن افکند.

توهم آرام می‌گیری

رمان "توهم آرام می‌گیری"^۱ اثر مسعود کدخدایی در واقع بر یک درگیری خانوادگی بنیان دارد. در درون خود اما به جامعه و رفتارهای اجتماعی آن فرامی‌روید. فرهنگ سنتی ایران در آن، در برابر فرهنگ مدرن غرب قرار می‌گیرد. نگاه پدرسالارانه‌ی پدر در مصاف با نگاه فرزندان که نسل نورا نمایندگی می‌کنند، سر تسلیم ندارد. و در این راستاست که به رابطه‌ی همجنسگرانه‌ی یکی از دختران بهرام، شخصیت اصلی رمان، نیز اشاره دارد.

بهرام در ایران دبیر دبیرستان بود. در کشاکش انقلاب با دختری به نام کتایون آشنا می‌شود. این آشنایی راه به ازدواج می‌برد. چند سالی بعد، در پی استقرار حکومت جمهوری اسلامی بر ایران و آغاز سرکوب دگراندیشان، بهرام که زمانی زندانی سیاسی نیز بود، از کار اخراج می‌شود. این زوج تصمیم به خروج از کشور می‌گیرند و سرانجام در دانمارک ساکن می‌شوند. در روند زندگی، همسر و دختران در انطباق با جامعه‌ی میزبان مشکلی ندارند.

۱. مسعود کدخدایی، توهم آرام می‌گیری، نشر ثمر با همکاری کتابکده نادری در مالمو و دیار کتاب در کپنهاگ، سوئد ۲۰۱۵

در کار و تحصیل موفق هستند. بهرام اما خود را در سکونتگاه جدید بیگانه با جامعه احساس می‌کند. این بیگانگی اندک‌اندک فراتر می‌رود، همسر و فرزندان را نیز شامل می‌گردد. بهرام در نفی فرهنگ خودی که حاکم بر ایران است، با فرهنگ نو نیز احساس بیگانگی می‌کند. توان پذیرش آن را ندارد.

سایه، دختر بزرگ بهرام با یک جوان سیاه‌پوست آفریقایی زندگی می‌کند و سارا، دختر کوچک او، با دختری دانمارکی دوستی دارد. بهرام مشکوک به این رفتار است. فکر می‌کند که مبادا او همجنس‌گرا باشد. در هراس از این فکر رفتار دخترش را در ذهن مجسم می‌کند که تمایل دارد شب‌ها را در خانه دوست دختر دانمارکی‌اش، سوسنه، به سر آورد.

بهرام توان فهم همجنس‌گرایی را ندارد. در پذیرش رفتار همجنس‌گرایی، تابوهای فرهنگ سنتی و کلیشه‌های قرون گذشته هنوز کاربرد دارند. او بنیان این فکر را در دموکراسی غرب می‌بیند: "یواش یواش دارم از دموکراسی هم متنفر می‌شوم. آن شب دخترکم سارا داشت از زنان همجنس‌باز با چه شور و حرارتی دفاع می‌کرد. کنایون می‌گوید دیگر نباید گفت همجنس‌باز. می‌گوید توهین‌آمیز است. می‌گوید باید بگویی همجنس‌گرا."

بهرام هنوز مطمئن نیست که دخترش همجنس‌گرا است. همین شک نیز دنیای وجودش را آشفته کرده است. رفتار دخترش را برنمی‌تابد. "سارا رفته بود مراسم سالانه‌ی آن‌ها در مرکز کپنهاگ. بدویی‌راه می‌گفت به ترک و عرب و پاکستانی‌هایی که توی خیابان نوروبرو به پاراد آن‌ها سنگ و آشغال پرت کرده بودند. همان مراسمی که همجنس‌بازها و طرفدارانشان با رقص و آواز و لباس‌های عجیب و غریبشان توی شهر نمایش می‌دهند. سارا می‌گوید هیجده سالش که بشود می‌خواهد با سوسنه هم‌اتاق شود."

همین افکار است که او را تا مرز مالیخولیا می‌برد. دوستش، بهزاد، به او می‌گوید که "کنسرواتو" است و "تحمل تازه‌ها را ندارد." بهرام خود به این نتیجه رسیده است که "آن‌هایی که به ارزش‌های قدیمی جامعه وفادار می‌مانند، یا قربانی می‌شوند یا بازنده. و در بهترین حالت، در نظر دیگران ابله یا ساده‌لوح جلوه می‌کنند. اما من فقط به دنبال آرامشم. همین. مثل پدرم." او از درک این موضوع عاجز است که نمی‌تواند تکرار پدر خود باشد و به آن آرامشی برسد که او بدان دست یافته بود. بهرام تفاوت نسل‌ها را نمی‌بیند. آرامش امروز را در دنیای سپری‌شده می‌جوید.

می‌کوشد تا گذشته را در حال جاری گرداند، غافل از آن‌که نمی‌توان زمان گذشته را در حال زنده و جاری کرد.

بهرام به درستی اعتراف می‌کند که قاطی کرده است. و دیگر نمی‌داند "بد کدام است و خوب کدام. درست و غلط را از هم تشخیص نمی‌دهد". او حرف همسر و فرزندان و دوستانش را می‌پذیرد که "ضد و نقیض حرف" می‌زند. مهم‌تر از همه، می‌داند که؛ لازمه زندگی مشترک، یعنی "اعتماد" را از دست داده است. او نه به خود اعتماد دارد و نه به همسر و فرزندان خویش.

بهرام به همه چیز مشکوک است، علت را اما در جایی دیگر می‌جوید. هر آن‌چه را که با تاریکخانه ذهن خویش هم‌خوان نبیند، بر نمی‌تابد:

"وقتی سایه قد این بود، دوست پسر داشت. این همه‌اش با سوسنه است. می‌گوید امسال می‌خواهد با سوسنه بروند هلند. تمام پول سفرش را هم خودش می‌دهد. یک سال بیشتر است که توی این بوتیک کار می‌کند. درست موقعی می‌خواهد برود که همجنس‌گراها برنامه دارند. کتایون می‌گوید تو اُمّلی. می‌گوید هدف از سکس لذت است و بس، و من می‌گویم به شخصیت آدم‌ها هم ربط دارد." بهرام در خلوت خویش تصمیم می‌گیرد در میان "دفتر و دستک" سارا بگردد تا شاید در کمد لباس‌ها و یا شاید یادداشت‌های او در این رابطه مدرکی بیابد. در عمل اما نمی‌تواند خود را راضی به این کار کند.

کتایون و سایه به رفتار سارا نگاهی طبیعی دارند. کنج‌کاو موضوع نیستند. می‌پذیرند که انسان‌ها می‌توانند دارای رفتارهای جنسی متفاوت باشند. کتایون در این راستا بهرام را به "اُمّلی" بودن متهم می‌کند.

پیش از تردید

«پیش از تردید»^۱ داستان انقلاب است؛ رژیم می‌رود و رژیم دیگر حکومت در دست می‌گیرد. حکومت نوین در استقرار ارزش‌های خویش تیغ از نیام برمی‌کشد تا مخالفان را سرکوب کند.

پیش از تردید، داستان گریز است؛ گریزی ناگزیر از کشور. اگر بمانی به بند و شکنجه گرفتار می‌آیی و در این راه اگر شانس بیاوری و کشته نشوی، شاید تا پایان عمر در زندان بمانی.

پیش از تردید، داستان مرگ است؛ مرگ مخالفان رژیم، مرگ در جبهه‌های جنگ، مرگ در خیابان و زندان.

پیش از تردید، داستان مبارزه است؛ مبارزه با رژیم، مبارزه با مرگ و زندگی. پیش از تردید، داستان عشق است؛ عشقی که انگار سامان نمی‌گیرد. داستان عشقی ممنوع که امکان آشکار شدن ندارد، عشقی که دست یافتن بدان، به مشکل گرفتار آمده است؛ عشقی مثلی.

۱. فهیمه فرسای، پیش از تردید. نشر مهری، لندن ۲۰۱۹. این رمان با عنوان «از مردها حذر کن پسر» (Hüte dich von den Männern mein Sohn) به زبان آلمانی در سال ۱۹۹۸ منتشر شده است. «پیش از تردید» برگردان فارسی آن است.

«بالاخره من از این جا می‌رم». «این جا» ایران است؛ ایران پس از انقلاب، ایران درگیر جنگ با عراق. راوی جوانی است که می‌خواهد از کشور بگریزد؛ «من نمی‌خوام گوشت دم توپ بشم. با این جنگی که در کردستان راه انداختن، پس فردا به هرکدوم از ما یک تفنگ می‌دن و می‌گن از میهن اسلامی تون دفاع کنین. دشمنای می‌خوان وطن تون رو تکه تکه کنن. جلوشون رو بگیرین. خونه و زندگی تون در خطر. من که نه خونه دارم و نه زندگی، از چی دفاع کنم.»

از گذشته‌ی راوی همین قدر می‌دانیم که پدرش از مادر جدا شده است. پدر کی بود و حال کجاست، نمی‌دانیم. مادر اما یکی از مخالفان رژیم است؛ شخصی تحت تعقیب که خانه را ترک گفته و حال متواری است. به کدام گروه سیاسی گرایش دارد و این که چرا مخفی شده، چیزی نمی‌دانیم. این را اما می‌دانیم که راوی نزد مادر بزرگ زندگی کرده است و مادر بزرگ به وقت مرگ، تمامی دارایی‌اش را به حاج مشیری، مسئول بسیج کمیته محل، سپرده تا هر ماه مقداری از آن را به نفع راوی، در اختیار خاله‌اش بگذارد. این را نیز می‌دانیم که خاله زمانی همراه مادر «انقلابی» بود. بازداشت می‌شود و در زندان دوستانِ خویش را لو داده، خود خبرچین می‌شود و سپس آزاد می‌گردد.

خاله با رنگ عوض کردن، حال صیغه‌ی سید است و سید پاسدار و شکنجه‌گری که در زندان به کار اشتغال دارد.

حاج مشیری که وجودش را وقف انقلاب کرده و به امور مسجد و کمیته و بسیج محل می‌رسد، خانه و پول مادر بزرگ را بالا می‌کشد و چیزی به راوی و خاله نمی‌دهد؛ «مادر بزرگم قبل از مرگ مقداری پول پیش حاجی مشیری گذاشته بود تا او هر ماه برای نگهداری من به خاله‌ام بدهد. حاجی مشیری و خاله دایم سر این پول با هم دعوا داشتند. خاله‌ام می‌گفت «کم است» و حاجی می‌گفت «زیاد است». بار آخر حاجی آب پاکی روی دست شهلا ریخت و گفت کسری خرج‌هایش را از جای دیگر بیاورد. وقتی خاله‌ام پرسیده بود از کجا؟ حاجی جواب داده بود: برو صیغه شو. ثواب هم داره.»

مادر بزرگ پیش از مرگ، به اعتبار سنت، دختری هم‌سن راوی را که مهتاب نام دارد، برای نوهی خویش عروس می‌کند. مادر مهتاب نیز هم‌چون مادر راوی متواری است؛ «...من یک روز تصادفی از منور خانم شنیدم که مادر او هم مثل مادر من فرار کرده. بعضی وقت‌ها مادر بزرگم آه می‌کشید...»

مهتاب به اتفاق برادرش از مرز پاکستان گریخته، خود را به آلمان می‌رسانند و راوی حال می‌خواهد به او ملحق گردد. مهتاب و راوی از پیش با هم دوست و همبازی بوده‌اند. مهتاب شعر می‌سراید و مرتب برای راوی نامه می‌نویسد. او در شعرهای خویش از عشق می‌سراید و ستایشگر اوست و مشتاق وصال.

اگرچه وصال به مهتاب به مشکل گرفتار آمده، معشوقی دیگر در کنار راوی است. جاوید، جوانی که چند سالی بزرگ‌تر از راوی است، یار و همدم اوست. آن دو عاشق هم هستند و با هم رابطه‌ی جنسی دارند؛ «اگر جاوید امروز صبح به دنبال راه افتاده بود، می‌توانستیم به کلبه‌ی «عمو تام» برویم و حسابی عشق کنیم. این کلبه را جاوید ساخته بود. برای این‌که فراموش کنم حاج مشیری با کلک خانه‌ی مادر بزرگم را از چنگ ما درآورده؛ برای این‌که دایم تو خیابان‌ها ولو نباشم؛ برای این‌که فکر آتش‌زدن خانه را از سر به درکنم و پیش خاله‌ام که به سفارش حاجی با وجدان اتاقی در هتل مهاجری گرفته بود، برگردم.»

در داستان، بی‌آن‌که چیزی گفته باشد، درمی‌یابیم که راوی دوجنسگرا است. او عشق به مهتاب را نفی نمی‌کند. قصد دارد به او ملحق گردد. می‌گوید: «هر شب خوابشو می‌بینم.» او جاوید را نیز در کنار خود دارد؛ «پیرهن چهارخانه‌ی کهنه و مستعمل جاوید را که من از همه‌ی لباس‌هایش بیشتر دوست داشتم، گوشه اتاق افتاده بود. وقتی به آن نگاه می‌کردم، به یاد شبی می‌افتادم که زیر آسمانی صاف با جاوید خوابیدم. بیشتر از هر چیز نفس‌های کوتاه و تند او را حس می‌کردم که پشت گردنم را قلقلک می‌داد و مرا به وجد می‌آورد. نمی‌خواستم بدانم جاوید با من چه کرد. فقط می‌خواستم نفس‌هایش تندتر و تحریک‌کننده‌تر بشود تا من عطر اسفندی را که از جشن منور خانم به یادم مانده بود، نفس بکشم و لذت ببرم...»

گریز از کشور تنها در رسیدن به مهتاب خلاصه نمی‌شود. راوی توان ماندن در این کشور را ندارد. مجبور است نزد خاله و سید زندگی کند. سید نومسلمانی است که شکنجه می‌کند، آدم می‌کشد، دزد و قاچاقچی نیز هست. او می‌کوشد تا به هر بهانه‌ای، حتا فرستادن او به جبهه، شرّ راوی را از سر خویش واکند؛ «این خزعبلات چیه که داری حفظ می‌کنی؟ به جاش برو مسجد و به انقلاب و امام خدمت کن. به حاجی مشیری نشون بده که بچه‌ی قابل هستی! این‌طوری بیشتر جلو میری.» راوی اما دل خوش به زندگی دارد؛ «ولی من نمی‌خواستم آن‌طوری جلو بروم. فقط می‌خواستم هرچه زودتر پول جمع کنم و خودم را از این جهنم‌دره

نجات بدهم. نمی خواستم به مسجد حاجی مشیری بی وجدان هم پا بگذارم.»
خروج از کشور اما آسان میسر نمی گردد. توان مالی نداشته باشی، مشکل افزون تر می شود. راوی به فکر پس انداز است. می کوشد به هر شکلی پولی به دست آورد؛ حسن مرادی که آتلیه‌ی عکاسی دارد، وی را راضی می کند تا از وی عکس های شهوانی و سکسی بگیرد، به این بهانه که با فروش آن ها کاسبی کنند. عکس های نیمه لخت و هوس انگیز راوی از طریق مصطفی، پسر حاج آقا مشیری، که پاسدار و دوست راوی است، در میان افراد بسیج و سپاه فروخته می شود، اما این پولی نیست که بتوان به قاچاقچی برای خروج از کشور پرداخت.

راوی در کنجکاوی های خویش درمی یابد که سید به همراه خاله اش به کلاهبرداری مشغولند. از خانواده زندانیان مخالف رژیم به بهانه های مختلف پول می گیرند، بی آن که کاری برای آنان انجام دهند. راوی فکر می کند که او نیز می تواند از این راه به پولی دست یابد. با گوش سپردن به حرف های خاله و سید و سپس سرقت به اصطلاح سندهای سید، با خانواده های زندانیان تماس می گیرد، خود را درگیر موضوعی خطرناک می کند. در همین رابطه هاست که درمی یابد در زندان زندانیان را شکنجه می کنند و به زیر شکنجه می کشند و در این میان کسانی چون سید با کمک خاله اش خانواده ی زندانیان را می فریبند، از آنان پول می گیرند و وعده می دهند تا در آزادی شان بکوشند. او هم چنین درمی یابد که حاجی مشیری به عنوان مسئول بسیج محل شبکه ای در چپاول و غارت اموال مردم سامان داده است.

کشف این اطلاعات و آگاهی از واقعیت ها باعث می شود تا تحت تعقیب قرار گیرد. اگر تا کنون برای رسیدن به مهتاب می کوشید، از این پس درگریز از بازداشت و مرگ، راه فرار پیش می گیرد و به زاهدان سفر می کند تا از اطلاعاتی که مهتاب در اختیارش گذاشته، خود را به پاکستان برساند.

خسته و زخمین، درست آن زمانی که فکر می کرد، راه ها یک به یک به رویش بسته می شوند، جاوید را در کنار خویش می بیند. جاوید احساس کرده بود که خطر بازداشت معشوق را تهدید می کند. در جست و جوی او برمی آید و در یافتن و رسیدن به او، سرانجام وی را بیمار و زخمین در زاهدان می یابد.

در این که؛ آیا آن دو با هم از کشور خارج می شوند؟ و یا این که راوی به تنهایی موفق به گریز از کشور می شود؟ چیزی نمی دانیم. در داستان بیش از این نمی خوانیم ولی احساس می کنیم که عشق جاوید به راوی باعث شده تا او در پی

معشوق خطر به جان بخرد و برای یافتن و رسیدن به او گام به راه بگذارد. شاید بتوان انتخاب عنوان «پیش از تردید» برای برگردان فارسی رمان را با همین تردید در رابطه قرار داد.

عنوان رمان در زبان آلمانی بازمی‌گردد به سخنی از مادر بزرگِ راوی که همیشه به او توصیه می‌کرد؛ «باید مواظب خودت باشی. آدما بدن. از این موجود دو پا هرچی بگی برمی‌آد. حتا به این مرد؛ بابا بزرگتم نباید اعتماد کنی.»

راوی البته این بد بودن را در رواج بچه‌بازی در جامعه می‌بیند و با آگاهی بر آن، می‌کوشد از دام‌ها بگریزد. عشق به جاوید اما ربطی به این رابطه ندارد. هر دو آگاه بر رفتار خویش هستند و آزادانه آن را برگزیده‌اند.

رابطه‌ی میان دو مرد و یا دو زن را، خواه بر کشتی سکسی استوار باشد و چه بر رفتاری سکسی، رابطه‌ای همجنسگرایانه می‌خوانند. در صحبت از همجنسگرایی مراد همانا رابطه‌ی آزاد دو جنس است با هم. رابطه‌ی راوی با جاوید نیز بر چنین بستری استوار است.

از رفتارهای جنسی زنان با هم در تاریخ روابط جنسی ما کمتر سخن رفته است. خلاف آن؛ از رفتارها و کنش‌های جنسی مردان نسبت به هم فراوان گزارش شده است. بچه‌بازی، شاهدبازی و لواط‌گری تنها نمونه‌هایی از آن‌ها هستند. این روابط اما بر رابطه‌ای عاشقانه استوار نیستند. گاه کودک‌آزاری و تجاوز هستند و گاه مرض. یکی لذت می‌برد و آن دیگر زجر می‌کشد، و این چیزیست خلاف قوانین مدنی و حقوق بشر.

www.mehripublication.com

دفتر سوم

دگرباشان جنسی در ادبیات داستانی ایران در تبعید
(نویسندگان دگرباش)

www.mehripublication.com

ادبیات دگرباشان جنسی ایران

ادبیات دگرباشان ادبیاتی جهت‌مند است. فضایی که داستان در آن شکل می‌گیرد به جغرافیای بدن باز می‌گردد. می‌کوشد به جهانی وارد گردد که تا کنون شکل هنجاری در جامعه نداشته است.

ادبیات دگرباشان به تمایزگذاری نظر دارد و می‌کوشد پرده اقتدار را کنار زند و جهان ناآشنای جسم و رابط‌های جنسی را از دریچه‌ای دیگر بنگرد. پس می‌توان گفت این ادبیات آشناگر و آشتی‌جو است. آشنا می‌کند تا به رواداری دست یابد و در امر آشنایی با جغرافیای بدن، به درک آن بیانجامد.

در ادبیات دگرباشان بدن نقطه‌ی آغاز است و موضوع آن به دیدگاهی برای شناخت بدل می‌شود. ادبیات دگرباشان از طریق آرمان‌ها و هنجارهای همجنس‌گرانه شکل می‌گیرد و در شناخت از چگونگی تفاوت‌ها پیش می‌رود. به بیانی دیگر عواطف در درون سیاست «کویر»^۱ شکل می‌گیرد.

۱. کویر (Queer) در قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی در اروپا به چیز غریب، عوضی و غیرعادی اطلاق می‌شد. در اوایل قرن بیست به عنوان فحش و توهین به دگرجنس‌گرایان به کار گرفته می‌شد. در دهه ۱۹۷۰ عده‌ای از کنشگران حقوق اقلیت‌های جنسی بر آن شدند تا از این واژه‌ی «توهین‌آمیز» واژه‌ای عادی و برعکس معنای پیشین بسازند. در همین راستاست کاربرد این واژه امروز.

ادبیات دگرباشان ادبیات انسان‌هایی‌ست دردمند که رنج می‌کشند. آن‌چه که در دیگران و برای آنان لذت‌آفرین است، برای آنان دردآور است. لذت آنان در شمار تابوها، مطرود است.

هنجارهای جامعه در لذت تن، تولید مثل می‌بیند، در لذت همجنس‌گرایان، اگر امکان آن فراهم آید، تولید مثل وجود ندارد. در ادبیات کویر خانواده به شکل کلیشه‌ای خویش، جایی ندارد، اگرچه مسأله است. اگر در جامعه، دگرجنس‌گرایان از طریق لذت به تولید مثل می‌رسند و از این طریق سودی به نفع اقتصاد جامعه (سرمایه و سرمایه‌داری و بازار) تولید می‌کنند، در ادبیات کویر لذت‌ها فاقد چنین سودهایی هستند.

لذت در ادبیات کویر به جامعه ربط پیدا نمی‌کند، اگرچه آنان سال‌هاست که می‌کوشند دامنه لذت را از موضوع جنسی فراتر برده، به دیگر موضوع‌ها بکشانند. آنان فعلاً به چنین امکانی دست نیافته‌اند. در غرب اما لذت‌های دگرباشان در کلوپ‌ها، کافه‌ها، کنسرت‌ها، کارناوال‌ها و "پاراده"ها و حتا مسابقات ورزشی راه یافته و از این طریق به لذتی همگانی، اگرچه محدود، فرارفته است. چنین امکانی اما برای دگرباشان جامعه‌ی ما هنوز در شمار آرزوهاست.

ادبیات دگرباشان با روایت‌هایی از موقعیت‌های زندگی دگرباشان، در کلیت خویش، قصد آموزش و یا اعتراض ندارد. دگرباشان از ستمی که بر آنان روا داشته شده، می‌گویند، به فکر انتقام و یا شورش و اعتراض نیستند.

ادبیات دگرباشان به زبان کم‌توجه است. می‌کوشد درد دل واگوید، بی‌آن‌که به شکل بیان آن توجه کند. پنداری زبان را ابزاری صرف یافته‌اند برای بیان درد. به زیبایی زبان و نوشتن توجه‌ی لازم را ندارند.

ادبیات برای دگرباشان جنسی ابزاری است تا هویت دگرباش بودن خویش را ابراز دارند.

تصوری بسیار ساده از داستان دارند. چه بسیار مواقع خاطره می‌نویسند و یا حدیث نفس بیان می‌دارند. در این شکی نیست که زندگی این افراد و این‌که بر آنان چه آمده و می‌آید، بخشی از تاریخ اجتماعی ماست و باید در تاریخ ثبت گردد، اما تاریخ ادبیات نیست.

در ادبیات دگرباشان تقلیل ادبیات را می‌بینیم که محدود می‌شود به هویت جنسی، و در محور قرار دادن آن.

ادبیات دگرباشان برای حق حیات خویش مبارزه می‌کند. این ادبیات، عنصری پردرشته از ادبیات معاصر ایران است.

در ادبیات دگرباشان ایران تمایل به عضو جنسی (زن، مرد، همجنس) عمده می‌شود و این باعث می‌گردد تا خواننده نتواند همجنسگرایی را در جنسیت نگاه همجنسگرابیند.

دگرباشان جنسی در ایران امروز از نظر حقوق اجتماعی شباهت‌هایی محدود با زنان دارند. ادبیات آنان نیز به عنوان «ادبیات اقلیت»، می‌تواند به هم نزدیک و از نظرهایی مشابه باشند. در ادبیات زنان می‌توان زبان و احساس زنانه را بازیافت. در ادبیات دگرباشان نیز احساس آنان نمود دارد، اما هنوز به زبانی ویژه و بارز دست نیافته‌اند. چه بسا در ادبیات دگرباشان، می‌توان زبانی کاملاً مردانه و مردسالارانه را بازیافت که ناآگاهانه به کار گرفته شده است..

ادبیات دگرباش هویتِ ناداشته‌ی خود را، که همانا حقوق نادیده‌شان است، تعریف می‌کند.

ادبیات دگرباشان بین فرد دگرباش و انسان دگرباش در نوسان است. منِ دگرباش را نمی‌توان به تمامی مردان و یا زنان ایرانی تعمیم داد. در شیوه و شکل نگارش کم‌تر نوآوری دیده می‌شود. شدیداً تحت تأثیر زبان «وبلاگ‌نویسی» است و دغدغه زبان ندارد.

در بیشتر آثار هنجنسگرایان سکسوالیته تنها به رابطه‌ی جنسی تقلیل داده می‌شود و همه راه‌ها به «رختخواب» ختم می‌گردد. مراد در این جا این نیست که نباید از سکسوالیته گفت و از سکس نوشت و تابو شکست، مراد فاصله گرفتن از کلیشه‌هاست. در این شکی نیست که ما نیاموخته‌ایم در این عرصه به روشنی سخن بر زبان رانیم. فقر واژگان فارسی در این عرصه شاید خود دلیلی دیگر باشد. سخن نگفتن از سکسوالیته در حوزه عمومی باعث می‌شود تا دانش عمومی محدود گردد. این‌که هنوز نتوانسته‌ایم مترادفی برای واژه سکسوالیته در زبان فارسی بسازیم خود گویای این موقعیت است.

گفت‌وگو در این مورد اگر لازم تلقی نگردد، در ادبیات نیز شکل مناسبی از آن یافت نخواهد شد. نویسنده‌ی این جامعه قادر نیست ادبیات اروتیک خلق کند، زیرا آن را نیاموخته و تجربه نکرده است. به طور کلی؛ ادبیات ما در این عرصه

چیزی مبهم و پریشان است. واژگان مورد استفاده هیچ فاصله با فرهنگ جهان سنت را ندارند. از بار معنایی جهان مدرن نیز دورند. کلمات سمت و سوی اخلاق مذهبی دارند.

در فرهنگ جنسی جاری، فحش و تمسخر، جانشین مهر و محبت شده است. در نبود ادبیات اروتیک، ادبیات پورنو اروتیسم قلمداد می‌شوند.

در جامعه مردمدار صحبت از مسائل مرتبط با سکسوالیته برای زنان، به ویژه، دشوار و دردسرآفرین است. برای مردان اما هویت آنان است. از زبان مردانه‌ی خویش در نبود زبان زنانه، آنان استفاده می‌کنند که خود می‌طلبند.

در فرهنگ سنتی آن‌جا که «عفت عمومی» اصل باشد، یک سوی آن حیا و حفظ آن قرار دارد و در سوی دیگر بی‌حیایی و بی‌شرمی. انسان‌ها یا باید پنهانکاری کنند و یا پرده‌داری. آن‌که پرده‌داری می‌کند، مروج بی‌ادبی قلمداد می‌شود. با ادب اگر لب به سخن باز کند، درگوشی و پیچپچه می‌کند تا بی‌آبرو نگردد.

در این جامعه سکسوالیته موقعیتی پیچیده و پارادوکسیکال دارد. در تن احکام دینی به قانون بدل می‌شود و از این طریق عمومی می‌گردد. از سوی دیگر وقتی صحبت از فرد، آزادی انتخاب و حق هر کس بر بدن خویش می‌شود، آن را به موضوعی خصوصی محدود می‌کنند.

ادبیات همجنس‌گرایان در هراس تولید می‌شود. تولیدکننده اگر ساکن ایران باشد، می‌داند خطر می‌کند و با جان بازی. در خارج از کشور نیز این ادبیات هنوز به رسمیت شناخته نمی‌شود. در ترس از انگ زدن‌ها و تابوها انتشار می‌یابد. نویسنده همجنس‌گرا پیش از آن‌که ادبیات بیافریند، برای به رسمیت شناخته شدن می‌کوشد.

عشق برای دگرباش در ادبیات هنوز درد و رنج است. یا زناست، یا لواط و مساحقه که مجازات به دنبال دارد. همجنس‌گرای ایرانی نمی‌تواند عشقی با موازین احکام شرعی داشته باشد. دو تن نامشروع باهم هستند. اگر احساس آنان آشکار گردد، خطر مرگ در پی خواهد داشت.

یکی از معیارهای جامعه چندصدایی و دمکراتیک، آزادی اندیشه و بیان است؛ در تطابق با موازین حقوق بشر و تعریف‌های بین‌المللی آن. آزادی بیان اما تنها در گفتار و نوشتار بازنمی‌تابد، مفهومی است که عرصه‌هایی دیگر، از جمله تصویر و یا حتا بیان حرکات بدن و رفتار آن را نیز شامل می‌شود.

آزادی اندیشه و بیان بی حد و مرز، شعاری است که با قانون اساسی کشور و فرهنگ آن‌ها در انطباق قرار می‌گیرد. برای نمونه جمهوری اسلامی رفتارهای تن را بر نمی‌تابد، نمی‌خواهد حضور شادی را در تن‌ها بپذیرد. حرکات بدن باید به کنترل دولت درآید، دولتی که زن در آن کالا می‌شود و باید در بسته‌بندی (حجاب) بر پیشخوان جامعه قرار گیرد. آن‌جا که شادمانی فردی و آفرینندگی‌های وابسته به بدن ممنوع می‌شود، بدن شاد نیز نمی‌تواند حضور داشته باشد و شکوفا گردد. این بدن در زندان بایدها و نبایدهای احکام دینی قرار می‌گیرد و به مالکیت درمی‌آید. ادبیات چنین جامعه‌ای ادبیاتی یک‌صدایی است و طبیعی‌ست دگرباشان جنسی نیز در این موقعیت نتوانند ادبیات بیافرینند.

به طور کلی در نگاه به ادبیات دگرباشان ایرانی باید توجه داشت:

جامعه‌ی دگرباشان جنسی (همجنس‌گرا، دوجنس‌گرا، تراجنسی، تراجنسیتی) ایران جامعه‌ای است جوان که خود را در فضای مجازی معرفی می‌کند. "این جامعه‌ی جوان نوشتن با هویت دگرباشان جنسی را با وبلاگ‌نویسی شروع کرده، و در وبلاگ‌ها به نوشتن داستان یا فیکشن از زندگی خصوصی خود یا خود فرضی پرداخته، و زمانی که بر این وب‌نوشته‌ها اسم داستان، داستان کوتاه، داستان بلند، رمان داده، جزئی چند از آنان، هنوز به این نوشته‌ها به عنوان ادبیات نظر نداشته است.

"به دلیل پنهان بودن و در گنجینه بودن این وبلاگ‌نویسان یا نویسندگان داستان‌هایی که در مجله‌های دگرباش منتشر شده‌اند، [این افراد و کارهایشان] چندان جدی گرفته نشده‌اند." آنان در آثار خویش کوشیده‌اند پیامی را با مخاطب در میان بگذارند که شنیدن و توجه بدان ضرورت دارد.

"همه‌ی این نویسندگان در زندگی اجتماعی خویش، آشکارسازی نکرده‌اند و اسم و هویت‌شان، فعالیت‌ها و نوشتن‌هایشان، حتا برای دوستان نزدیکشان مخفی بوده، و این زندگی مخفی امکان نقد و تبادل نظر و جدی گرفتن شدن متن و نویسنده‌ای که معلوم نیست کیست را به شدت دشوار، و یا غیرضروری و تبدیل به موضوعی حاشیه‌ای کرده است." و "در شرایطی مخفی، آدم‌ها همیشه نیمی از عمر و هویتشان زیر زمین است، یعنی مدفون است، و یعنی رشد نمی‌کند و سالم و پویا نیست، در حد توانایی و یا حداکثر توانایی فرد نیست و بخش بزرگی از عمر، توانایی، پشتکار، تخصص آنان در واقع از دستاوردهای جامعه کنار گذاشته می‌شود."

ساده است تصور شود که این افراد "می خواسته اند در کلاس های داستان نویسی شرکت کنند... و یا وارد جمع های ادبی آلترناتیو موجود بشوند، و از بحث و تبادل نظر و نقد و گفتگو و ویرایش های ممکن بهره بگیرند، یا باید دچار خودسانسوری مضاعف برای جلوگیری از لو رفتن در این جمع ها می شدند و یا انگشت نما شده و سریع حذف می شده اند. مسأله ی زندگی پنهان، مسأله ی بسیار دشوار و حساسی است... [در این راه] نباید تأثیر شکنجه روانی زندگی پنهان بر نویسنده ی دگر باش ایرانی را نادیده گرفت."^۱

و سرانجام این که؛ این نوع از ادبیات در فرهنگ ما هنوز گام های آغازین را برمی دارد.

۱. نقل قول ها از ساقی قهرمان است در راینزی با نگارنده. اگرچه در بخش های مختلف کتاب به این موضوع ها نیز اشاره داشته ام، با این همه ترجیح دادم جمع بندی او را به عنوان تأکید بر موضوع و اهمیت آن در این جا بیاورم.

نام مستعار

نام مستعار هویت واقعی نویسنده را برای خواننده و حتا نزدیک‌ترین افراد به او، مخفی نگاه می‌دارد. با این همه نباید آن را چیزی جدا از آنچه انگاشت که در جامعه جاری است. در رابطه با ایران این واقعیتی است که زندگی پیچیده‌ی اجتماعی در فضای مجازی تصویری واقعی‌تر از جامعه است. در این فضا، هویت‌های گم‌شده در جامعه امکان می‌یابند از هویت واقعی خود بگویند.

نام‌ها اگر حقیقی باشند، خطرآفرین خواهند بود. نه حکومت و نه جامعه پذیرای شنیدن تابوها نیست. و جالب این‌که در فضای مجازی باز مردان موقعیت بهتر و راحت‌تری دارند. آنان وقتی از تجارب جنسی و هویت خویش می‌نویسند، کم‌تر از زنان مورد نكوهش قرار می‌گیرند. پنداری زن حق ندارد از آن چیزی بنویسد که مردان می‌نویسند. و یا به طور کلی نوشتن از روابط عاشقانه بخشی از واقعیت هستی انسان نیست.

دنیای مجاز انسان‌ها را بیشتر با واقعیت‌ها آشنا می‌کند تا جامعه‌ی تاب‌زده. در ایران سستی که آن را پایتختِ فساد جهان نیز می‌خوانند، مردان پیش از آن‌که همسر گزینند، انواع رابطه‌ها را تجربه کرده‌اند. در خیال‌های جنسی، با صدها ستاره‌ی

زن سینما و خوانندگان زیباروی به ماه عسل رفته‌اند. در فرهنگی که سکس تابو باشد، پورنو در آن بیش از دیگر ممالک بازار دارد. در این فرهنگ ذهن‌ها را ناخواسته به این سمت سوق می‌دهند. نتیجه آن‌که سکس عقده‌ای سیاسی و اجتماعی می‌شود. اینجاست که می‌گویند؛ در تحلیل از واقعیت‌های جامعه توتالیتار و مستبد نمی‌توان موضوع جنسی را نادیده گرفت.

در فرهنگی که بوسیدن در هنر حذف می‌شود و در سینمای آن زن و شوهر با حجاب به رختخواب می‌روند، در فرهنگی که پرده بکارت اصل نخست ازدواج است و در مدارس برای دختران جشن بلوغ (تکلیف) برپا می‌دارند، کیف و جیب آنان را هر روز تفتیش می‌کنند مبادا ماتیک و یا چیزی غیرمجاز در آن باشد. در فرهنگی که هرچیزی در رابطه با سکس باید سانسور گردد، حذف شود، پنهان گردد، در کمد مخفی شود و یا به زیر خاک مدفون گردد، آیا می‌توان ذهن را از آن رها کنید؟

در فضای مجازی از این واقعیت‌ها نوشته می‌شود، چیزی که امکان بیان در جامعه ندارد. جمهوری اسلامی بدین‌سان از خصوصی‌ترین موضوع چیزی می‌سازد که عمومی‌ترین می‌شود. و این البته مشکلی همگانی، دردی مشترک، صدایی فروخورده و بغضی در گلو گیر کرده است که در دنیای مجازی با نام مستعار فوران می‌کند. و این خود البته بازتاب طبیعی حوادث است در یک جامعه‌ی بسته. در چنین فضایی نویسندگان و شاعران دگرباش ایرانی مجبورند با نام مستعار بنویسند و منتشر کنند. در ایران اگر با خطر مرگ روبرو بودند، در خارج از کشور، تابوهای فرهنگی مانع از نوشتن با نام حقیقی است. بر این اساس در نشریات دگرباشان جنسی، کمتر افرادی با شناسنامه‌ی حقیقی خویش یافت می‌شوند.

هر همجنسگرایی تا پیش از "برون‌آبی" مجبور به داشتن و به کارگیری دو چهره است. او سیمای همجنسگرایی خویش را در پس چهره ظاهر فریب دگرجنسگرایی خود مخفی نگاه می‌دارد. مجبور است پیوسته‌ایام به آن چیزی تظاهر کند که نیست. رفتاری از خود نشان دهد که در دل، خلاف آن می‌خواهد. همجنسگرا تمامی احساسات همجنسگرایانه خویش را به نفع خانواده و جامعه، در ترس واپس می‌زند. بر زبان خویش نیز مَهر سکوت می‌زند و در کُنج خویش، خلوتی می‌جوید تا به آرامش دست یابد. آرامش اما حاصل نمی‌شود، یأس و پریشانی از راه می‌رسند تا زندگی پُرتنش او را در خود فروبرند. همجنسگرا چه بسا با احساس

گناه، در تنهایی خویش خسته و افسرده و بیمار گردد.

دگرباش جنسی در ایران امروز، در زندگی سراسر تنش موجود، احساس اعتماد به خویش را از دست می‌دهد. کسی از آنان حمایت نمی‌کند. اگر شناخته شوند، نمی‌توانند به کاری اشتغال ورزند، حق ورود به ارتش را نیز ندارند. با دوستان و خانواده نیز نمی‌توانند ارتباطی عاطفی برقرار کنند. جامعه نسبت به آنان به خشونت رفتار می‌کند. این خشونت از سوی افراد جامعه نیز بر آنان اعمال می‌شود. مورد آزار، اذیت و نفرت قرار می‌گیرند و چه بسا از سوی خانواده از خانه طرد گردند. بسیاری از آنان به تن‌فروشی روی می‌آورند. و مورد سوءاستفاده جنسی قرار می‌گیرند. مورد تمسخر واقع می‌شوند و سخن زشت می‌شنوند. اگر رابطه جنسی با کسی برقرار کنند و این رابطه آشکار گردد، اعدام می‌شوند.

عدم آگاهی جامعه بزرگ‌ترین دشمن همجنسگراها است. اگر در ایران امروز بسیار کسان در سرپیچی از احکام روزانه‌ی دولت، از خط قرمز پوشش و آرایش و رفتار سرپیچی کنند، همجنسگرا نمی‌تواند در این سرپیچی از نمادهایی استفاده کند که نشان از رفتار جنسی او داشته باشد.

"برون‌آیی" برای همجنسگرا در جامعه چه بسا می‌تواند برابر با مرگ باشد. به همین علت است که در زشت و بیمار و گناهکار دانستن همجنسگرا، آزار و اذیت جنسی و کلامی نسبت به این افراد روزافزون است. درصد روان‌پریشی و خودکشی بین آنان نسبت به دیگر افراد جامعه بسیار بالاتر است. مشکل از خانواده شروع و به اجتماع کشیده می‌شود. چه بسا همجنسگرایان که به علت مشکلات فراوان، "برون‌آیی" نمی‌کنند. در ناآگاهی عمومی که بر جامعه حاکم است، برون‌آیی مشکل‌آفرین است. و این خود می‌تواند کلید درک پناه بردن آنان باشد به نام مستعار.

سرگردان میان دو جنس

(یک نمونه برای شناخت بیشتر)

در جهان از هر دو هزار کودک یک نفر با جنسی نامعلوم زاده می شود. اگر عده کودکانی را که هر سال با جنسی قاطی متولد می شوند، بر این آمار بیفزاییم، با رقمی به مراتب بالاتر مواجه هستیم که جوامع مدنی تا کنون حقوق شهروندی آنان را نادیده گرفته اند.^۱

"کلارا مورگن" زنی که خود مادر یک فرزند بیناجنسی (Intersexual) است، چند سال پیش کتابی روشنگر در این مورد به زبان آلمانی منتشر کرده که در تابوشکنی های خویش، استقبال خوانندگان را به همراه داشت.^۲ تا سال پیش در قانون مدنی آلمان صحبتی مشخص در باره افراد بیناجنسی نشده بود. از نخستین ماه سال ۲۰۱۸ مقرر گشته تا در شناسنامه، در برابر جنسیت کودکانی که بیناجنسی

۱. در آلمان هر سال ۱۶۰۰۰ کودک از نظر بیولوژیک فاقد جنس مشخصی متولد می شوند. دولت آلمان این افراد را به عنوان جنس سوم و یا "جنس دیگر" می پذیرد. پذیرش جنس های دیگر اما مشکلاتی نیز به همراه دارد. باید بسیاری از قوانین اجتماعی و مدنی بازنگری گردند و از انحصار دو جنس خارج گردند. بزرگ ترین مشکل دولت هایی چون آلمان نیز همین است، این که در تمامی عرصه هایی که مردان بر زنان در حقوق اجتماعی برتری دارند، قوانین جدید بیشتر ملموس است. در واقع اجرای آن گامی خواهد بود در گسترش برابری ها.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: Der Spiegel, 2/2018

2. Clara Morgen: Mein intersexuelles Kind. weiblich männlich fließend. Transit, Berlin 2013

متولد می‌شوند، چیزی نوشته نشود. هدف این است که در گذر زمان این افراد خود جنس خویش را مشخص کنند.

افراد بیناجنسی تحت شدیدترین فشارهای روحی، روانی و اجتماعی به سر می‌برند. مورد تمسخر واقع می‌شوند، از آنان سوء استفاده می‌شود، خانواده آنان را درک نمی‌کند و گاه از رفتار آنان شرمگین هم می‌شود، در مدرسه کسی به مشکل آنان توجه نمی‌کند، به سختی کار می‌یابند، در جفت‌گزینی مشکل دارند، آن‌گاه هم که به پزشک مراجعه می‌کنند، غیرمسئولانه با آنان برخورد می‌شود. به این افراد سال‌های سال به عنوان بیمار می‌نگریستند و با روش‌هایی خشن سعی می‌شد درمان گردند. بر زبان راندن واقعیت زندگی آنان هنوز نیز در بسیاری از کشورها در شمار تابوهاست.

الیزابت مولر، خواننده سوپرانیست آلمانی یکی از این افراد است. او به ظاهر زنی است که مرد دیده می‌شود و در واقع زن نیست، بیناجنسی است. به "جنس سوم" تعلق دارد. می‌گوید: "من الیزابت مولر هستم، یک انسان و از نظر جنسی نه مرد و نه زن. همه چیزم قاطبی است، یک "هرمافروdit" (موجودی دوجنسه در استوره‌های یونان). به همین علت نمی‌خواهم در صحبت به عنوان خانم مولر خطاب گردم."

الیزابت زن دیده می‌شود، ولی هم‌چون مردان، کروموزم XY دارد. در ۲۴ سالگی پزشک او بدون این‌که به عواقب امر توجه کند، برداشتن تخمدان‌هایش را لازم دانست. می‌گوید: "کسی از عواقب رنج‌آور این امر چیزی به من نگفت و من یک‌دفعه از یک آدم سالم جنس قاطبی به آدم بیمار همه‌جنس قاطبی تبدیل شدم". "کریستینا فوگل" یکی دیگر از همین افراد می‌باشد که به ظاهر زن است و کروموزوم XX دارد. او خود احساس زن بودن می‌کرد ولی به خاطر برخی ظواهر جسمی به "توماس" تبدیل شد. از زندگی سراسر رنج خود حتا در برخورد با پزشک معالج می‌گوید: "دکترم به من گفت آدم‌هایی مثل تو را سال‌ها قبل در بازارها به تماشا می‌گذاشتند تا درآمدی کسب کنند. خودت می‌توانی این کار را یک‌بار امتحان کنی."

چنین رفتارهایی کریستینا را تا مرز خودکشی پیش برد. در پی به اصطلاح "معالجه" بود که "پزشکی وجود یک غده را در من تشخیص داد و به دنبال آن طی یک عمل جراحی رحم و تخمدان من برداشته شد، چیزی که بعدها معلوم گشت

اصلاً لازم نبوده. در آن زمان ۱۸ سال بیشتر نداشتم. همه ارگان‌های جنسی من یک به یک از بین رفت. چه می‌توانستم بکنم. این یک مکافات بود؟ پزشکان در واقع یک بخش از شخصیت مرا از وجودم دور کردند و به راحتی به سطل زباله انداختند."

کریستینا که پرستار است و حالا ۴۸ سال دارد، به ۸۰ تا ۱۰۰ هزار انسانی تعلق دارد که در آلمان به شکل بیناجنسی زندگی می‌کنند. بیشتر این افراد حداقل یک بار تحت عمل جراحی قرار گرفته‌اند. بسیاری از آنان بر آینده این کار اطلاع نداشتند. دوسوم آن‌ها مشکل روانی دارند.

سازمان‌های مدافع حقوق بشر پیشنهاد می‌کنند که در مورد انتخاب جنس این افراد نباید در دوران کودکی تصمیم گرفته شود. باید این امر را به سال‌ها بعد، به زمانی که موضوع همه‌جانبه مورد بررسی و روشنگری قرار گرفته، موکول کرد. این حق طبیعی و ابتدایی از حقوق شهروندی این افراد است که واقعیت جنسی و جسمی آنان در جامعه جدی گرفته شود. این عده در شرایطی مساعد، خود می‌توانند تصمیم بگیرند که مرد و یا زن گردند. به آنان به عنوان بیمار نگرسته می‌شود و چه بسا کوشش به عمل می‌آید تا "معالجه" گردند، آن‌هم نه در شرایطی آزاد و خودخواسته. بسیاری از آنان بدون هیچ آگاهی، تبدیل شدن به جنس دیگری را می‌پذیرند و یا به آنان قبولانده می‌شود. و این رفتاری خلاف میثاق‌های جهانی حقوق بشر است.

تا آن‌گاه که قوانین کشورها واقعیت وجودی این افراد را به رسمیت نشناسد و نپذیرد که جنس سومی هم می‌تواند وجود داشته باشد، خشونت بر این جنس ادامه خواهد داشت.

این حرف را می‌توان از بسیاری از افراد بیناجنسی‌ها شنید که: من یک انسان هستم. تا بیایم جنس خود را خویش بشناسم، می‌بینم که مرا زن (و یا مرد) کرده‌اند. احساس من اما چیز دیگری است. حالا مشکل این است که مرا به عنوان انسان به رسمیت نمی‌شناسند."

جامعه جهانی از قرن ۱۸ میلادی حقوق مدنی بیناجنسی‌ها را مورد توجه قرار داد. پیش از آن که پزشک تصمیم بگیرد، باید قانون در برابر آنان موضع مشخصی

بگیرد. اندک اندک، آن گاه که علم پزشکی نیز پیش تر و میزان آگاهی جامعه بالاتر رفت، توجه به دگرجنس ها هم جدی تر شد و زمانی فرارسید که سرانجام جامعه باید در قوانین مدنی، آن را به رسمیت بشناسد. به قول یکی از این افراد: "این واقعیت زندگی ماست و زندگی ما گناه نیست".

در آشکار شدن واقعیت زندگی بیناجنسی ها و تابوردایی ها، هم اکنون سازمان ها و گروه های خودگردانی از این افراد در کشورهای مختلف، به ویژه در دنیای مجازی، به فعالیت مشغولند. تبادل تجربه، آنان را به مبارزه ای مشترک می کشاند. آنان برای حقانیت حقوقی و جسمی خویش کارزار مبارزه را پیش می برند، بحث می کنند، موردها را برمی شمارند، تصمیم می گیرند و پیشنهاد می کنند. در حال حاضر حتا این که چه نامی بر خود بگذارند، مورد بحث است. به نظر آنان اینترسکسوال و یا ترانس سکسوال پاسخگوی تمامی هستی آنان نیست. خود این دو واژه نیز باهم فرق دارند، چیزی که بسیاری از مردم به آن توجه نمی کنند. ترانس سکسوال ها مشخصات یکی از جنس ها را دارند ولی می خواهند جنس دیگری گردند. مثلاً مرد هستند و به پوشش و آرایش زنانه علاقه دارند و یا برعکس. در اینترسکسوال ها اما مشخصات جنس ها قاطی است. از هر دو جنس می توان در وجودشان یافت.

اینترسکسوال ها سه گروه هستند:

- آنانی که زن مردانه دارند ولی زن دیده می شوند و از نظر روانی خود را زن می دانند.
 - آنانی که زن زنانه دارند ولی به ظاهر مرد دیده می شوند.
 - آنانی که مشخصات هر دو گروه زن و مرد را می توان در آنان یافت.
- دفاع از حقوق جنسی افراد وظیفه ای همگانی است. این وظیفه آن گاه عملی می شود که جنس های دیگر را در راه رسیدن به اهداف انسانی و حقوق شهروندی خویش تنها نگذاشت. دفاع از آنان دفاع از خود نیز می باشد؛ دفاع از انسانیت.

قهوه‌خانه

"قهوه‌خانه" داستان بلندی است از شاعر و نویسنده‌ی همجنسگرا، خشایار خسته. موضوع و دستمایه داستان نیز بر زندگی همجنسگرایان استوار است. مکان داستان شهر تبریز است. از همان آغاز با عنوان کتاب به محیطی قدم می‌گذاریم که مردانه است؛ محیطی بسته، محدود که مردانی بدان جا وارد می‌شوند، می‌نشینند، چای می‌نوشند، حرف می‌زنند، درد دل بر دوست و امی‌کنند، شاید هم خستگی روزانه را از بدن دور می‌کنند، تجارت می‌کنند، معامله می‌کنند، قول و قرار می‌گذارند و امر جاری زندگی را پیش می‌برند. و این البته ظاهر امر است؛ آنچه که می‌بینیم.

قهوه‌خانه را سنتی دیرین در ایران است. با شنیدن نام قهوه‌خانه "شاهنامه‌خوانی" و "سهراب‌کشی"، "پرده‌داری" و "تقالی"، "نمایش" و "داستان‌خوانی" و "ساز و آواز آشیق" نیز به ذهن می‌رسند. قهوه‌خانه‌نشینی در ایران باید سنتی چندسده‌ساله داشته باشد. حداقل این که پیش از آمدن چای به ایران و رواج چای‌نوشی، وجود داشته است. و حال به اعتبار نام خویش، پیش از برافتادن رسم قهوه‌نوشی در ایران، به

جای قهوه، چای در آن جا نوشیده می‌شود و در واقع چایخانه است. قهوه‌خانه‌ها چه بسا مسافرخانه‌هایی ابتدایی نیز بوده‌اند. با برافتادن رونق کاروانسراها، مسافران در قهوه‌خانه‌ها شب را به صبح می‌رساندند. قهوه‌خانه را می‌توان در شمار نخستین رستوران‌ها در ایران نیز محسوب داشت. حتا آن زمان هم که رستوران به سبک غربی در ایران رونق گرفت، قهوه‌خانه همانا رستوران مردم طبقات پایین اجتماع بود تا در آن به وقت ناهار غذایی مختصر؛ دیزی، نان و پنیر و یا نیمرویی، صرف گردد.

قهوه‌خانه محل اجتماع است، پس جای دادوستد هم می‌تواند باشد. زمانی محل لوطی‌ها نیز به شمار می‌رفت و بر این اساس هر قهوه‌خانه‌ای در غُرُق چند لوطی بود. بودند قهوه‌خانه‌هایی که به بنگ و تریاک روزگار می‌گذرانیدند و یا به قمار و فاحشه‌ها.

قهوه‌خانه جایی است که مطرودان جامعه، زیردستان، حاشیه‌نشینان، معتادان و سارقان و ولگردان در آن جمع می‌شدند. در کنار همه‌ی این‌ها قهوه‌خانه مکانی برای دیدوبازدید و قرارهای آشکار و پنهان بچه‌بازها و همجنسگرایان نیز بود. شاید به همین علت بوده است که قهوه‌خانه‌نشینی باری منفی داشت.

قهوه‌خانه محیطی مردانه است. زنان را در آن راه و جایی نیست. قهوه‌خانه‌ها صندوقچه اسرار مردان هستند. بخشی از تاریخ هستی آنان را در خود دارند. در سفرنامه شاردن آمده است؛ "من در تبریز و ایروان قهوه‌خانه‌های بزرگی دیدم که پُر از پسرانی بود که خویشان را به مانند روسپی عرضه می‌داشتند... قهوه‌خانه‌هایی که زیباترین و جذاب‌ترین کودکان را داشت، مشتری بیشتری به دست می‌آورد..."^۱

قهوه‌خانه عنوان داستان خشیار خسته است. راوی داستان همجنسگراست. همجنسگرا رانده از خانه است. خانواده، دولت و فرهنگ سنتی حاکم بر جامعه او را برنمی‌تابند. قهوه‌خانه تبعیدگاه اوست؛ فضایی که به ظاهر نشان از حضور در جامعه دارد و در واقع کُنْجِ عَزَلتِ همجنسگراست.

همجنسگرا نباید در جامعه باشد، مجاز به بودن و حضور نیست. دولت وجود او را به رسمیت نمی‌شناسد. دین و مذهب و سنت نیز. همجنسگرایان نیستان

۱. ژان شاردن، سفرنامه، ص ۲۵۷ به نقل از مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج هفتم، ص ۴۹۳

جامعه‌اند. نیستانی که می‌کوشند باشند و وجود خود را به شکلی اعلام دارند. نوشتن، به اعتبار این اثر، خود نشانی از این بودن است؛ او می‌نویسد، پس هست. آن‌که وجودش به رسمیت شناخته نشود، نوشته‌اش را نیز مجاز به نشر نیست. ادبیات همجنسگرایان ایرانی صدای خاموش آنان است؛ صدایی تحت فشار، منزوی و سرکوب‌گشته. صدایی که مخاطب می‌جوید و هم‌صدا نمی‌یابد. صدای او هم‌چون وجود و هویت او جدی گرفته نمی‌شود و به رسمیت شناخته نمی‌گردد. نوشتن شاید تلاشی باشد برای شنیده شدن، دیده شدن و پذیرفته شدن.

در تنها بودن و نادیده گرفته شدن است که نویسندگان همجنسگرا به خود، به درون خویش پناه می‌برند و ادبیاتی می‌آفرینند که بیشتر واگویه‌های درونی خودشان است. واژگان گویی پناهگاهی‌ست که می‌توان بودن را در آن تجربه کرد، گفت و بازگفت و هم‌صدا یافت.

داستان "قهوه‌خانه" در واقع یک نامه است. نامه‌ای که "در وبلاگی با نام قهوه‌خانه منتشر شده است". راوی این نامه را برای دوستی می‌نویسد که عاشقانه دوستش دارد. این دوست که نام او را نمی‌دانیم، با مادر بزرگ پیرش زندگی می‌کند. مادر بزرگ آلازیم دارد. از دوستی راوی با او یازده سال می‌گذرد. در یک قهوه‌خانه باهم آشنا شدند و پس از سال‌ها دوستی، پی بردند که هر دو همجنسگرا هستند.

دوستی آن‌ها از آن‌جا آغاز می‌شود که او راوی را به دیدار از یک نمایشگاه عکاسی دعوت می‌کند. عکاس را می‌شناسد، جوانی است که گاه به قهوه‌خانه می‌آید. این جوان که بعدها معلوم می‌شود رامین نام دارد، یک‌بار در هنرستان از معلم عکاسی در کلاس می‌پرسد که "آیا می‌توان با دوربین عکاسی نقاشی کرد". این پرسش خشم معلم را موجب می‌گردد و اخراج او را از کلاس. جوان آواره در دنیای ذهن خویش روزی در برابر در بسته اما مزاده به درهای بسته در جامعه می‌اندیشد و این خود به سوژه‌ای بدل می‌گردد که حاصل آن این نمایشگاه است. در بسته و درهای بسته حکایت همجنسگرایان است در ایران. در برابر یکی از همین درهای به تصویر درآمده در نمایشگاه است که راوی خود و دوست خویش را چون دو پاره از یک در کشف می‌کند. این در دو کلون دارد؛ "درهای قدیمی یک کلون به شکل نیم‌دایره برای زن‌ها و یک کلون به شکل مستطیل دراز برای مردها داشتند. ولی هر دو کلون این در برای مردها بود. دو مستطیل مردانه در دو لنگه یک در."

چند روز بعد در پی حادثه‌ای درمی‌یابد که رامین نیز همجنس‌گراست. روزی در قهوه‌خانه با رامین نشست و بود که مردی به آن‌ها نزدیک شده، کشیده‌ای بر صورت رامین می‌نوازد و قصد می‌کند تا او را با خود ببرد. راوی که کششی جنسی در خود نسبت به رامین احساس می‌کند، برمی‌آشوبد و به مرد حمله‌ور می‌شود. این رخداد باعث می‌شود تا دوستی آن دو عمیق‌تر گردد و از سویی دیگر، شناخت راوی از قهوه‌خانه بیشتر گردد.

راوی پی می‌برد که "قهوه‌خانه‌ها به شدت مردانه هستند" و "مردها روابط خطرناکی [در این جا باهم] برقرار می‌کنند و از این خطر لذت می‌برند. کسی که بیشتر خطر می‌کند، مردتر است و رئیس‌تر." او در زیر پوست قهوه‌خانه سیستمی را کشف می‌کند بسیار خشن و خطرناک. به این نتیجه می‌رسد که حوادث در بیرون یک بار اتفاق می‌افتند و به پایان می‌رسند، در قهوه‌خانه اما تولید می‌شوند و برای بازتولید سازماندهی می‌گردند.

رامین در زیرزمین خانه دوست راوی زندگی می‌کند. آن‌جا کارگاه نقاشی‌اش نیز هست. راوی عاشق رامین می‌شود، بی‌آن‌که فرصتی برای بیان این احساس داشته باشد. رامین زمانی عاشق پسری از همکلاسی‌های خود بود. این عشق اما دیرپا نبود. در ادامه همین دوستی‌ست که سرانجام رامین همجنس‌گرا با دختری از همکلاسی‌هایش ازدواج می‌کند.

داستان زندگی رامین به ظاهر در این جا به پایان می‌رسد. در واقع اما در کنار دیگر داستان‌های جنبی این اثر می‌نشیند تا پاره‌های گسسته‌ی این داستان بلند را به هم بپیوندد.

قهوه‌خانه مکان رابطه‌هاست. پنداری برنامه‌ها در این جا پی ریخته می‌شوند ولی در بیرون از آن اتفاق می‌افتند. قهوه‌خانه کوه یخی را می‌ماند که تنها رأس آن به چشم می‌آید. هر قهوه‌خانه‌ای چند "کبه" (کربلایی) دارد که این خود "یک مکتب است". کبه‌ها "قوی و خطرناک هستند." تسبیح دانه درشت در دست می‌چرخانند. لوطی‌هایی هستند که کلاه کبه‌ای بر سر می‌گذارند و انگشتر عقیق بر انگشت دارند و هر یک نیز چند نوچه.

راوی در همین قهوه‌خانه است که با پدرام آشنا می‌شود. پدرام "گونی" است و کبه‌ها را خوب می‌شناسد. رفتارش "بسیار زنانه است... و آخر کلمات را کش می‌دهد". او با کبه‌ها رابطه دارد. نه به زبان معمولی که کنارشان بنشیند و با یکدیگر

گپ بزنند، به زبان اشاره، به وسیله قلیان و باز و بسته کردن لوله آن، به هم خط می‌دهند و با هم معامله می‌کنند. اگر به توافق رسیدند، به اتفاق از قهوه‌خانه خارج می‌شوند. پدرام آیا از این راه پول هم دریافت می‌دارد؟ نمی‌دانیم. معلوم نیست. در داستان تنها با صفت "کونی" به خواننده معرفی می‌شود.

رابطه راوی با پدرام اما دوستانه است. در همین رابطه است که درمی‌یابد در قهوه‌خانه آدم باید یا مرد باشد و یا نقش زن را بازی کند. و پدرام برای کبه‌ها زن شده بود. زنی که از مرد به وجود آمده بود. در این جا "زنانگی" را تنها مردانگی می‌تواند به وجود بیاورد. تکلیف آدم در این فضای مردانه باید روشن و مشخص باشد تا "به راحتی جذب سیستم شود و در آن زندگی کند."

در ادامه دوستی با پدرام است که با عباس آشنا می‌شود. عباس از کبه‌هاست؛ یک لوطی زیبا و قوی و جذاب. عباس عاشق پدرام است. او در همان آغاز به راوی می‌گوید که "گی" است و تصمیم به زندگی مشترک با پدرام دارد.

وجود عباس و سخنان او برای راوی معما می‌شود؛ کبه بچه‌باز و یا امردباز است. دنبال کونی می‌گردد. اهل زندگی نیست. از عشقی که نظر به آزادی و برابری داشته باشد، چیزی نمی‌داند. او مردی است که دوست دارد پسری را جای زن بنشاند و آن‌گاه از او بهره‌ی جنسی ببرد. لذت جنسی برای کبه چیزی نیست جز قدرت چیره گشتن و تصاحب. عباس می‌گوید "گی" است. آیا نسبت به این واژه آگاهی دارد؟

در روزهای بعد معلوم می‌شود که پدر عباس، وقتی که او چهار سال بیشتر نداشت، جلوی چشم او و خواهرش با کوفتن تابه بر فرق مادر، او را کشته است. عباس را عمو به فرزندی می‌پذیرد و خواهرش، زینب را خاله. عباس یاغی می‌شود. از چهارده سالگی "مردان را گول می‌زد و یا تیغ". در این راه از کشتن آدم نیز ترسی ندارد. سرانجام می‌شود "ایلان عباس" (عباس مار). زینب اما درس می‌خواند و می‌شود روانپزشک.

راوی در این‌که عباس چگونه دریافته "گی" است، مانده است. او از همجنسگرایی چه می‌داند؟ زندگی خود را به یاد می‌آورد. آن‌گاه که دوست دختر داشت، احساس می‌کند نمی‌تواند با او آن رفتاری را داشته باشد که پسران دیگر داشتند. در برابر پسری زیبا اما احساس جنسی‌اش بیدار می‌شد. آیا عباس نیز چنین تجربه‌هایی داشته است؟ عباس آدم‌کش است. به راحتی آدم می‌کشد. از خودش می‌شنود که سرانجام دل به دریا زده، به هر جان‌کدنی بوده، غرور کبه‌ای را

زیر پا گذاشته و ماجرای این عشق را با خواهر در میان گذاشته است؛ "من عاشق یه پسرَم". خواهر به برادر کمک می‌کند تا قفل از زبان بردارد و اسرار را بازگوید. هم اوست که برای برادر واقعیت‌های هویت جنسی را بازمی‌گوید.

در این میان اما جبار، کبه‌ی رقیب عباس، دست از پدرام و سپس بهمن، دوستِ دوستِ راوی، برنمی‌دارد. عباس پیشنهاد می‌کند تا جبار را بکشند. راوی می‌داند که جبار بچه‌باز است. و "یک پشه‌ی ناقل بیماری بچه‌بازی همه سوژه‌هایش را بیمار می‌کند." جبار همین پشه است که تمامی نوحه‌های امروز و فردایش را بیمار می‌کند. و "این سلسله همین‌طور ادامه پیدا می‌کند".

باید چند روزی بگذرد تا راوی به صرافت بیفتد و به دیدار زینب، خواهر روانپزشکِ عباس برود. راوی همجنسگرایی است آگاه به هویت خویش. در این عرصه مطالعه کرده و می‌داند واقعیتِ زندگی همجنسگرایان ایرانی چگونه است. او به حدس دریافته که پدرام احتمالاً باید "ترنس" باشد. برای خانم دکتر تعریف می‌کند که پدرام "من و دوستم را مُدام خواهر صدا می‌کند و خودش را با هنرپیشه‌های زن مقایسه می‌کند." در همین صحبت‌هاست که هر دو احساس صمیمت می‌کنند و به یکباره از دکتر می‌شنود؛ "من لزبین" هستم.

راوی با شنیدن این خبر احساس راحتی می‌کند. صمیمی‌تر به صحبت می‌نشینند. زینب از مشکلات خود می‌گوید و راوی از مشکلات خود و دوستان همجنسگرای خود. در این میان از دوستی نقل می‌کند که گفته بود؛ "همجنسگراها در دوره‌ای از تاریخ آمریکا برای رها شدن از فشارهای اجتماعی" تصمیم می‌گیرند با همجنسگرایان غیرهم‌جنس خویش ازدواج کنند تا بدین‌وسیله از فشارهای خانواده و جامعه رها گردند.

و این البته مشکل حاد دوستِ راوی نیز هست. او همین شیوه از زندگی را به آن دو پیشنهاد می‌کند. این پیشنهاد پس از آشنایی دو طرف باهم، مورد قبول واقع می‌گردد.

در همین فاصله است که خانم دکتر اندک‌اندک یار دوستان برادرش می‌شود. به تشخیص او، پدرام ترانس است و هر وقت دوست داشته باشد، می‌تواند "عمل تغییر جنسیت بدهد." عباس نخستین کسی است که از این موضوع استقبال می‌کند. در واقع معلوم می‌شود عباس نیز نباید گی باشد.

درست موقعی که گره از مشکلات در حال بازشدن است، موضوع جبار دگربار

سر برمی آورد. جبار به بهمن نیز بند کرده است و راوی می داند که اگر بهمن پا بدهد، تمامی این دانه های تسبیح از هم خواهد پاشید. راوی به دوستش می نویسد؛ "بهمن اگر این جایی برود که جبار خواب اش را دیده، نه تو بهمن را خواهی داشت و نه من تو را. گاهی باید وارد این سیستم های گند بشوی و نشان بدهی که تماشاچی ها هم گاهی می توانند گل بزنند."

راوی بدین وسیله و با این بهانه وارد این سیستم می شود تا برغم مخالفت با کشتن هر انسانی، "عصر همراه عباس می رویم سر قرار. نمی دام چطوری این تصمیم را گرفتیم ولی می دانم که چاره دیگری نیست."

و چنین است که با آخرین دقایق دهمین ساعت نوشتن، در دهمین فصل داستان، نامه به پایان می رسد. راوی در یادداشتی برای دوستش، می نویسد؛ "این نوشته ها را می گذارم توی وبلاگی و آدرس پاسوردش را می فرستم برای پدرام. بهمن پدرام را می شناسد و اگر روزی من نبودم، این نوشته ها به دست تو خواهد رسید."

داستان با پایانی باز به پایان می رسد. اگرچه آغاز آن معماگونه است، پایان اما بسیار ساده است. به نظر می رسد گفتن واقعیت زندگی همجنسگرایان که زندگی نویسنده نیز هست، هدف اصلی است. همین موضوع در بسیار مواقع داستان را تحت الشعاع قرار می دهد. حجمی چنین گسترده از اطلاعات در تن یک داستان بلند نمی گنجد. رمان ظرف لازم آن است. آنچه را نویسنده در این اثر دستمایه کار خویش قرار داده، می توانست موضوع چندین داستان کوتاه باشد. شکل داستان نیز بیشتر به رمان می ماند. پنداری داستان بین رمان و داستان در نوسان است. برای نمونه داستان زندگی رامین می توانست خود داستانی مستقل باشد. در این جا نیز بر تن داستان سنگینی می کند. اگر هم حذف گردد، آسیبی بر کل داستان وارد نمی شود.

شخصیت های داستان هویتی مستقل ندارند. نمی توان آنان را به یک ویژگی با دیگر شخصیت ها متمایز کرد. در این میان برای نمونه بهمن به یک باره، در هشتمین فصل داستان، بسیار معماگون به درون داستان می پرد. نمی دانی کیست و از کجا و چرا آمده است. در صفحات بعد است که به حدس و گمان پی میبری او احتمالاً دوست دوست راوی است و این دوست با بهمن رابطه ای عاشقانه باید داشته باشد. اگر چنین باشد، می شود رقیب راوی. راوی اما نسبت به او حسادت نمی ورزد. به خوش بودن دوست خوش است و در همین رابطه است که می کوشد

بهمن را از دست جبار برهاند. اگر بقیه فکر می‌کنند که بهمن دوستِ راوی است، راوی خود به دوستش در این نامه می‌نویسد؛ "اگر تا اینجا نامه را خوانده باشی، با دیدن اسم دوستت بهمن شوکه می‌شوی. کل این جریان با آمدن بهمن به قهوه‌خانه شروع شد."

انتخاب قهوه‌خانه به عنوان مکان داستان انتخابی بسیار نیکوست، اما قهوه‌خانه در این داستان فقط در رابطه همین افرادی خلاصه می‌شود که به داستان وارد و یا از آن خارج می‌شوند. پنداری کسی دیگر وارد قهوه‌خانه نمی‌شود. و یا حادثه‌ای دیگر در آن اتفاق نمی‌افتد. حتی قهوه‌چی نیز در آن غایب است. تنها شاگرد قهوه‌چی را می‌بینیم که بی‌هیچ خنده‌ای بر لب چند استکان چای را باهم بر دست حمل می‌کند. متأسفانه نویسنده آنقدر درگیر اتفاق‌های هم‌جنسگراهاست که موفق نشده به قهوه‌خانه نیز جان بدهد و آن را به عنوان یکی از شخصیت‌های داستان پیروراند.

در همین راستاست که شخصیت‌های داستان نیز از زندگی خارج می‌شوند و هستی آنان در رابطه جنسی خلاصه می‌گردد. خواننده حتی نمی‌داند راوی چه‌کاره است. یک‌بار می‌نویسد "آموزشگاه من". بیش از این چیزی از زندگی طبیعی او در جامعه نمی‌دانیم. شخصیت‌ها متأسفانه در بطن جامعه زندگی نمی‌کنند، اگرچه مشکلی اجتماعی دارند. به طور کلی جز زینب که روانپزشک است، کار اجتماعی دیگر شخصیت‌ها نامعلوم است.

نویسنده اما در این داستان حداقل موفق شده چند مشکل اجتماعی را در رابطه با همجنسگرایان بازگوید. نخست این‌که از وضع نابسامان همجنسگرایان بگوید و این‌که در ناآگاهی روزگار می‌گذرانند و این ناآگاهی به چه مشکلات و فاجعه‌هایی ختم می‌شود. بسیاری از آنان آگاه به مشکل جنسی خویش نیستند و هویت جنسی خود را نمی‌شناسند. چنان‌که پدرام و عباس نمی‌دانستند کیستند و کجایند. در این راستاست که او از همجنسگرایانی می‌نویسد که هویت جنسی خود را نفی می‌کنند، همجنسگرا بودن خود را نمی‌دانند.

نویسنده کوشش بسیار نموده تا بین همجنسگرایی و بچه‌بازی فرق بگذارد و مرز این دو رفتار را پررنگ‌تر کند. اگرچه این تلاش گاه بر داستان ضربه زده ولی او در کارش موفق بوده است.

لواط با دخول و تجاوز معنا می‌پذیرد. لواط بخشی از زبان مسلط بر فرهنگ

اسلامی است. لواط در این فرهنگ یعنی این که مردی پسری را جای زن می‌نشاند و از او لذت جنسی می‌برد. در این جا یک جابه‌جایی هویتی صورت می‌پذیرد. لواط در فرهنگی که آن را بازتولید می‌کند، راه هرگونه گفتمانی را می‌بندد. این فرهنگ بر زبان نیز تأثیر می‌گذارد. در این فرهنگ تمایلات جنسی تعریفی مخدوش به خود می‌گیرند و بر ذهنیت انسان‌ها تأثیری منفی بر جا می‌گذارند.

شوخی‌های جنسی که با لطیفه‌ها بر زبان آورده می‌شوند، ریشه در همین ساختار معنایی زبان دارد. مردم در ناآگاهی خویش در سیمای همجنسگرا فقط تجاوز می‌بینند. مرد سنتی آموخته است که مالک و صاحب همسر باشد و بر بدن او تسلط داشته باشد. او از جامعه و دیگران انتظار دارد این حق انحصاری او را به رسمیت بشناسند. این "حق" که به رسمیت شناخته شود، امری خوب و سالم نام می‌گیرد. پس آنگاه همجنسگرایی در برابر آن بد و زشت و ناسالم قلمداد می‌گردد، به ویژه آنگاه که گناه نیز محسوب گردد. در همین رابطه است که "فاعل" همیشه مورد افتخار قرار می‌گیرد و "مفعول" حقیر و بدکار می‌شود. و باز در این راستا؛ رابطه‌ی جنسی با همسر خوب است ولی با زنی دیگر نام زنا به خود می‌گیرد. یکی مشروع می‌شود تا آن دیگر نامشروع گردد. یکی قانونی است و آن دیگر انحراف. به طور کلی زبان در این روند نقشی بزرگ دارد. زبان می‌تواند رفتاری را هنجار و یا ناهنجار در ذهن مجسم کند. زبان که نابه‌نجار باشد، در ذهن اغتشاش ایجاد می‌کند. برای نمونه همجنسگرایی در زبان فارسی فقط دخول را تداعی می‌کند و تجاوز را. در شرایطی عادی می‌توان گفت همجنسگرایی را با تجاوز کاری نیست و دخول نیز در این جا تجاوزکارانه نیست؛ عشق است و آزادی و برابری جنسی. در زبان ذهن است که همجنسگرایی با دخول در رابطه قرار می‌گیرد تا چیزی و رای ماهیت خویش را تداعی کند.

در چنین موقعیتی است که در شنیدن واژه همجنسگرا و یا دیدن او رفتارهای به ذهن نشسته‌ی سالیان دگر بار جان می‌گیرند تا نظامی از ارزش‌ها و پیشداوری‌ها وارد عمل گردند. زبان آغشته و مسلط در این رابطه‌ها اختلال ایجاد می‌کند. این زبان یک‌سونگر است و مغرض. زبان که بیمار باشد، همجنسگرایی نیز در آن زبان بیماری محسوب می‌شود.

خشایار خسته در این داستان از درک متقابل مردان و زنان همجنسگرا با هم می‌نویسد، اما موفق نمی‌شود شخصیتی داستانی برای زینب بسازد. پنداری همین

اعلام توافق برایش کافی بوده است تا از یک واقعیت اجتماعی، یک واقعیت داستانی بی‌روراند.

قهوه‌خانه در کلیت خویش فریاد خشایار خسته است تا بودن خود را اعلام دارد و درون خویش را بیرونی گرداند، درد دل واکند، از عقده‌شدن درد و انبار آن در ذهن بپرهیزد. او ادبیات را پناهگاهی یافته تا در پناه آن هستی را بر خویش تحمل‌پذیر گرداند. شاید این گسست‌های هستی نویسنده است که به داستان راه یافته و آن را پاره‌پاره نموده است. زندگی که تکه‌تکه گردد، هستی از روند طبیعی بازمی‌ماند. در همین گسست‌هاست که او می‌کوشد شنیده شود، پذیرفته گردد، در کنار دیگران قرار گیرد و زندگی کند، آن‌سان که دیگران زندگی می‌کنند.

بنفشه سفید

۱

«بنفشه سفید»^۱ داستانی است چند لایه که داستان اصلی در کنار چندین داستان جنبی به موازات هم پیش می‌روند. این داستان‌ها بر چند موضوع استوار هستند. بنفشه سفید داستان زندگی رنجبار دگرباشان است در ایران. بنفشه سفید داستان تجارت انسان است؛ به دام انداختن دختران جوان و قاچاق آنان به کشورهای پیرامون خلیج جهت روسپیگری. بنفشه سفید داستان حسرت است؛ حسرت کودکانی که شادی نمی‌شناسند، از زندگی لذت نمی‌برند و چه بسا مجبورند کار کنند. بنفشه سفید داستان زندگی در کشوری است که ایران نام دارد و بر این کشور رژیم حاکم است که در کوچک‌ترین بخش‌های زندگی خصوصی انسان‌ها دخالت می‌کند. این جمهوری همه‌ی انسان‌ها را به سان هم می‌خواهد و می‌کوشد در ماشین آدم‌سازی خویش همه را به «راه راست» که همانا اسلام حکومتی باشد، رهنمون سازد.

بنفشه سفید داستان زندگی دو خواهر است با نام‌های آوا و ندا که هر دو

۱. یاسمن نسا، بنفشه سفید، لندن نشر گام نو ۱۳۹۳ (۲۰۱۳)

دانش‌آموزند. پس از مرگ نابهنگام پدر و مادر، آن‌ها به خاله پناه می‌آورند. عمر خاله نیز از بد حادثه دراز نیست. پس از مرگ او مجبور به زندگی با شوهرخاله‌ای که راننده کامیون است، می‌شوند. آوا، خواهر بزرگ‌تر، هر روز به دنبال تعطیلی مدرسه خیاطی می‌کند تا بتواند از پس مخارج و نگهداری خواهر و پسرخاله‌ی کوچکشان برآید.

آوا در مدرسه دوستی دارد که دختری تراجنس است، لباس مردانه می‌پوشد و رضا نامیده می‌شود. بین آن دو که همسایه نیز هستند، رابطه‌ای عاشقانه برقرار است. دختر قصد دارد با عمل جراحی صاحب هویتی مردانه گردد. رضا در یافتن کار خیاطی برای آوا از هیچ کوششی دریغ ندارد.

شوهرخاله که مردی تریاکی است، هرازگاه به خانه بازمی‌گردد، چند روزی می‌ماند و دگربار با کامیون راهی شهرهای دور و دراز می‌شود. در یکی از همین بازگشتن‌هاست که زنی را نیز با خود به خانه، میهمان می‌آورد. زن با هزار ترفند دو دختر را به سفری برای گردش در دبی با خود همراه می‌کند. و این آغاز سفری است دراز. دختران بی‌آن‌که بدانند به چه دامی گرفتار آمده‌اند، بعدها درمی‌یابند که او دلال انسان است؛ با فریب دختران، آن‌ها را برای فحشا به کشورهای خلیج می‌کشانند. شوهرخاله در واقع دو خواهر را به این زن فروخته است.

آوا و ندا نیز به راه سفر در لنجی جا می‌گیرند، به بهانه این‌که در میان آب‌ها به سرگیجه دچار نگردند، به جای قرص آرامبخش، داروی بیهوشی در اختیارشان گذاشته می‌شود. چشم که می‌کشایند در دبی هستند. در دبی با تهدید و کتک و اجبار، به سان هزاران دختر ایرانی یا در فاحشه‌خانه‌های کشورهای خلیج به کار مشغول می‌شوند و یا اگر شانس آورده باشند، خدمتکار خانه می‌گردند.

آوا نیز که به اجبار از خواهرش جدا گشته، کتک می‌خورد، برای کار خدمتکاری فروخته می‌شود، و سرانجام به فحشا کشانده می‌شود. در فرار از این موقعیت دگربار به بند گرفتار می‌آید و این بار به یک قاچاقچی فروخته می‌شود تا به همراه عده‌ای دیگر از دختران جوان برای فاحشگی در اروپا، به آن‌جا اعزام شوند. در رسیدن به آلمان پلیس آن‌ها را بازداشت می‌کند و آوا به این علت که بیمار است، به کلینیک بیماران روانی منتقل می‌شود.

و چنین است که آوا بی هیچ اطلاعی از خواهر کوچک‌تر، با تنی زخمین و روانی پریش، در ترس و هراسی بی‌پایان، بی‌آن‌که زبان آلمانی بداند، ساکن یک

آسایشگاه روانی می‌شود. در میان کادر درمانی آسایشگاه دختري ایرانی به نام سپنتا وجود دارد که روانشناس و مشاور درمانی است. سپنتا در ایران پسری تراجنسیتی بود و در آلمان در پی یک عمل جراحی، حال با هویتی دخترانه زندگی و کار می‌کند.

سپنتا در درمان آوا اندک‌اندک اعتماد او را به خود جلب می‌کند، به او قول می‌دهد که در پی یافتن خواهر و دوستش رضا برآید. او هم چنین از آوا می‌خواهد تا در رهایی از گذشته، آنچه را که بر وی گذشته، بنویسد؛ «دکترم می‌گه باید با ترس‌هایم مقابله کنم. خوب گفتنش راحت، اما وقتی از ترس فلج شدی نمی‌توانی نفس بکشی و دمای بدنت یه‌ده درجه کم می‌شه، وقتی سیاهی می‌ره و میفتی تو جهنمی که هرگز فکر نمی‌کردی ازش جون سالم به در ببری، چطور می‌شه باهاش جنگیدی؟»

آوا توان فراموش کردن آنچه را که بر او گذشته، ندارد. سراسر وجودش خشم است و کینه و انتقام. و همین او را از رسیدن به آرامش دور نگاه می‌دارد؛ «روانپزشکم می‌گه اولین قدم برای رسیدن به آرامش، بخشیدن افرادی که به من آسیب رسوندن؛ گفتن این حرف از عمل کردن به اون آسون‌تره. فکر نمی‌کنم حتا اگر بمیرم و استخوان‌هایم به خاک تبدیل بشه و از اون خاک درختی رشد کنه و از اون درخت میوه‌ای به وجود بیاد، حتا اون موقع هم نمی‌تونم ببخشم. می‌دونم که حتا در اون زمان هم میوه این درخت، نفرت و انتقامه.»

آوا اندک‌اندک به نوشتن راضی می‌شود. گوشه‌هایی از آنچه راکه بر او در این ایام رفته، در دفترچه‌ای می‌نویسد و همین دفترچه بخشی از داستان است که خواننده از طریق آن بر زندگی آوا آگاه می‌گردد.

نوشتن برای آوا تنها در «تراپی» خلاصه نمی‌شود. می‌خواهد بنویسد تا مکتوب گرداند و دگر بار بخواند تا فراموش نکند؛ «من ایوب نیستم، نوح هم نیستم. من زنی هستم در مرز دیوانگی که عدالت می‌خواد، عدالتی که می‌دونم خودم باید اجراش کنم... می‌ترسم روزی برسه که این اتفاقات را فراموش کنم... می‌نویسم تا هر روز بخونم و یادم نره چی شد.»

سپنتا موافقت مسئولین بیمارستان را برای یک هفته مرخصی برای آوا کسب می‌کند. او را نزد جین، یکی از دوستان خویش می‌گذارد و خود راهی ترکیه می‌شود تا شاید بتواند در آن‌جا خبری از ندا و رضا به دست آورد.

بنفشه سفید داستان زندگی سراسر رنج دگرباشان است در ایران. رضا در شمار همین افراد، در ناآگاهی و درد بالیده و آنگاه که پی برده تراجنسیت است، برگی دردناک تر بر زندگی اش گشوده شده است.

رضا البته پیش از آن که آوا راهی دُبی گردد، ایران را به قصد ترکیه ترک می‌گوید. او ادامه زندگی را در ایران ناممکن می‌بیند. به امید رسیدن به یک کشور غربی از آوا جدا می‌شود. التماس‌های آوا در تصمیم او تأثیری ندارند؛ «من این جوری نمی‌تونم [این‌جا زندگی] کنم. جوونیم داره به باد می‌ره. آرزو هام تو این کشور جایی جز گور ندارند.»

رضا با این‌که برگه‌ی اجازه تغییر جنسیت دریافت داشته، پدر و مادر او را نشان بی‌آبرویی خویش می‌دانند. پدر حتا یک‌بار با کارد آشپزخانه قصد جان او می‌کند؛ «ولم کنید، بگذار بکشم این حیوون رو! خونش حلاله، به خدای احد و واحد خونش حلاله.» مادر رضا نیز او را نشان بی‌آبروی خانواده می‌داند؛ «الهی خودم سنگ قبرت رو بخرم، چرا این جوری می‌کنی؟ چرا نمی‌تونی مثل آدم زندگی کنی؟ ای بی‌صفت من که مال حروم به بچه‌هام ندادم. ای خدا کی منو نفرین کرده که باید این قدر زجر بکشم. یه جنده، یه فاحشه بزرگ کردم. ای کاش وقتی بچه بودی خودم تو خواب خفیات می‌کردم.» یکی از همسایه‌ها با اشاره به وضعیت رضا می‌گوید؛ «دیگه آخرالزمان که میگن همین‌ها هستند شهر رو به کثافت کشیدن.» و سرانجام در چنین موقعیتی است که رضا از خانه رانده می‌شود.

در واقع رضا انسانی تراجنسیتی است. از شانزده سالگی روسری را کنار می‌گذارد و لباس مردانه می‌پوشد. بعد از پایان مدرسه وارد دانشگاه می‌شود. در پی اختلاف با خانواده، تحصیل را رها کرده، کار می‌کند.

در چنین فضایی ادامه‌ی زندگی ناممکن است. رضا البته تنها نیست. در گوشه و کنار شهر افرادی چون او بسیارند. در بهترین شرایط این‌که گواهی تغییر جنسیت دریافت می‌دارند و این البته آغاز کار است؛ «مشکل من این مرده‌ها! فکر می‌کنی داشتن یه نوشته رو کاغذ باعث افتخار منه؟ این‌که مثل زندانی‌هایی که می‌رن مرخصی، هر جایی که بخوام برم باید این کاغذ همراهم باشه نشون مأمورا بدم؟ تازه بگذریم از رفتار آدمای عادی.»

دگرباشان جنسی در ایران افرادی هستند رانده شده از همه‌جا. نه حکومت

آنان را به رسمیت می‌شناسد، نه مردم و نه فرهنگ حاکم بر جامعه. مسخره می‌شوند، طرد می‌گردند، به حاشیه رانده می‌شوند، تمامی رفتارهایشان به کنترل درمی‌آید، عاشق هم که بشوند، رفتار جنسی‌شان نه تنها تابو، ممنوع است و مجازات به همراه دارد؛ «هیچ‌کس استخدام نمی‌کند چون با قیافه دخترانه ازم درخواست ناجور می‌کنن و با قیافه مردونه ازم شناسنامه که میخوان تابلو می‌شم... من دو شب تو خیابون خوابیدم چون صاحب‌خونه‌ی دوستم تهدید کرد پلیس رو خبر می‌کنه... اونقدر بدبخت و درمونده هستم که حالم از این کشور و مردمش به هم می‌خوره... من تا این سن دو بار خودکشی کردم. یه بار تو چهارده‌سالگی و یه بار هم وقتی شونزده سالم بود...».

۳

بنفشه سفید داستان زندگی زنان است. زنانی که در ایران زندگی می‌کنند و انسانی کامل محسوب نمی‌شوند، زنانی که همیشه به عنوان یک سوژه جنسی نگریسته می‌شوند، زنانی که از خود حقی ندارند و در شمار شهروندان کشور از حقوقی برابر با مردان برخوردار نیستند.

بنفشه سفید داستان زندگی زن است و رابطه‌اش با مرد در جهانی که هنوز مردمحور است. جین، دوست سپنتا و کسی که آوا نزد او گذاشته می‌شود، دختری است سی و دو ساله، از مادری ایرانی و پدری آلمانی. مدتی است که از شوهرش جدا شده و تنها زندگی می‌کند. جین از شوهر جدا شده زیرا دریافته که او با تمام خوبی‌هایش، در زندگی زناشویی خیانتکاری بیش نیست. جین نمی‌تواند ولنگاری شوهر را تاب آورد. تصمیم می‌گیرد از او جدا شود. مادر جین وقتی که او دانش‌آموز بود خودکشی می‌کند. پدر شش ماه پس از مرگ مادر، او را به شبانه‌روزی می‌فرستد و دگربار با زنی دیگر ازدواج می‌کند.

نگاهداری آوا در موقعیتی بر جین تحمیل می‌شود که او خود در بحران جدایی به سر می‌برد. چند هفته‌ای است که بر سر کار حاضر نمی‌شود، و خود را در خانه محبوس کرده است.

۴

سپنتا در بازگشت از ترکیه، تنها خبری که بدان دست یافته، این است که رضا را

در ترکیه با زنی دیده و شنیده است که به زودی هورمون‌درمانی را شروع خواهد کرد. از ندا خبری ندارد. دریافته که در هتل کار نمی‌کند، اما اقداماتی برای یافتن او را آغاز کرده است.

۵

آوا به جین اجازه داده است که دفترچه خاطراتش را بخواند. جین در آغاز با بی‌میلی، اما به مرور، کنجکاوانه می‌کوشد تا بتواند هرچه زودتر از زندگی سراسر حادثه آوا بیشتر بداند. نوشته‌ها که به پایان می‌رسند، تشنه دانستن ادامه‌ی زندگی اوست. از آوا پایان این زندگی را که داستانی را می‌ماند، جویا می‌شود. پاسخ روشن است؛ «این داستان تمام‌شدنی نیست.» و این پایان رمان است.

۶

بنفشه گلی‌ست زینتی که در آغاز بهار به رنگ بنفش و زرد سر از خاک برمی‌دارد و چه بسا در آخرین روزهای زمستان نیز از زیر برف به گل بنشیند. چون بنفشه را در زمستان می‌کارند، بر این اساس آن را گل زیر برف نیز می‌نامند. بنفشه را انواع فراوان است. بنفشه سفید اما کمیاب است. بنفشه در ادبیات کهن ایران نماد یادآوری و به یاد ماندن دلدادگان است. در «ویس و رامین» اسعد گرگانی، ویس به وقت وداع با رامین دسته گلی از بنفشه به وی می‌دهد؛

به یادم آر گفتا این همیشه / به رامین داد یک دسته بنفشه

به نظر می‌رسد نویسنده با برگزیدن عنوان «بنفشه سفید» برای این رمان، به همین یادآوری و به یاد ماندن‌ها نظر دارد. نام و یاد رضا همیشه با اوست. رضا برای او هم‌چون بنفشه‌ای سفید کمیاب است. از سویی دیگر می‌گوید که نباید آن گذشته تلخ را از یاد ببرد. برای همین است که خاطره‌های خود را مکتوب می‌کند. جز این هیچ نشانی از بنفشه و نوع سفید آن که بتوان آن را علتی برای برگزیده شدنش از سوی نویسنده برای عنوان کتاب یافت، در این رمان دیده نمی‌شود.

نویسنده در آغاز رمان به عنوان پیشگفتار، در خطاب به خواننده، نوشته است؛

«امیدوارم از خواندن این کتاب لذتی نبرده و فقط به تفکری کوتاه بسنده کنید.»

محتوای «بنفشه سفید» اما چیزی نیست جز تراژدی و تراژدی نمی‌تواند که نوازشگر ذهن خواننده باشد. نه تنها زندگی سراسر درد و رنج دگرباشان جنسی

در ایران، تجارت سکس و زندگی دردناک دخترکان جوان ایرانی در کشورهای خلیج، موضوع‌هایی هستند که ذهن را مُدام می‌خراشد و می‌آزارد. احساس می‌شود نویسنده با آگاهی و اطلاعات کافی و لازم به موضوع پرداخته است و این خود بر ارزش آن می‌افزاید.

«نشر نوگام»، ناشر این اثر در معرفی آن می‌نویسد؛ «نویسنده بنفشه سفید شما را به خواندن داستانی سرگرم‌کننده و مفرح دعوت نمی‌کند. او با گفتن همین دو جمله در ابتدای کتاب خواننده را به مبارزه می‌طلبد و از همان ابتدا اعلام می‌کند قصدش بیان حقایقی است که قطعاً برای بسیاری از ما خوشایند نخواهد بود. بنفشه سفید روایت آدم‌هایی است که با ظاهری جز آن‌چه از درون هستند به دنیا می‌آیند و در کشوری هم‌چون ایران مجبورند در قفسی به نام بدنِ ظاهری زندگی کنند و اگر بخواهند روزی قفس را بشکنند، آدم‌های دیگر معلوم نیست با این انسان جدید چه رفتاری در پیش بگیرند.»

بنفشه سفید فریاد است، صدایی ست برآمده از حلقومی خراشیده که هم‌صدا می‌طلبد تا فریاد در فریادش افکند در اعتراض به این درد. بنفشه سفید می‌کوشد تا چشم خواننده را به جهانی دیگر بگشاید و به او آن چیزی را آشکار نماید که تا کنون و از این منظر ندیده بود. اگر این هدف نویسنده بوده باشد، باید گفت او در کارش موفق بوده است.

خیال‌های تکه‌تکه‌شده

رمان «من سبز می‌شوم، میوه می‌دهم؛ انجیر» اثر پیام فیلی با این جمله آغاز می‌شود؛ «من بیست و یک سال دارم. من همجنس‌گرا هستم. من آفتاب بعد از ظهر را دوست دارم.»

با خواندن این جمله حس کنجکاوی خواننده برانگیخته می‌شود تا بداند این جسارت بیان در آغاز یک رمان فارسی راه به کجا می‌برد و دنیای یک همجنس‌گرای جوان ایرانی چگونه است و چه ویژگی‌هایی می‌تواند داشته باشد. پیش از خواندن نخستین جمله از کتاب که تابوشکن است، طبیعی‌ست عنوان کتاب خواننده را به فکر وادارد. با کسی باید آشنا شویم که خود را درخت انجیر می‌انگارد، سبز می‌شود و به بر می‌نشیند. آیا با همجنس‌گرایی روبرو هستیم که احساس می‌کند درخت است و در همجنس‌گرایی خویش بارور می‌شود؟ راوی البته مرد جوانی است که چنین می‌گوید؛ «من باردار هستم؛ نوزادی از اخناتون و پرنده‌ای از پُکر. شکمم بالا آمده و دهانم نمناک است.» از این جمله مشکل بتوان چیزی دریافت. نمی‌دانیم که آیا راوی در رابطه با

۱. پیام فیلی، «من سبز می‌شوم، میوه می‌دهم؛ انجیر»، نشر گردون، آلمان ۲۰۱۰

اخناتون حامله است و یا پُکر؟ و باز معلوم نیست چرا از پکر که از دوستانش می‌باشد، یک پرنده حامله است. از رابطه‌ی شکم بالاآمده با دهان نمناک نیز نمی‌توان چیزی دریافت.

از همان آغاز اما می‌توان واژگانی از این رمان را کلیدی فرض کرد؛ همجنسگرایی، باروری (حاملگی) و بارآوری، اخناتون، الهه اسرائیل، بنیامین و... اخناتون فرعون مصر باستان از دودمان هیجدهم، در سال‌های ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۲ پیش از میلاد بر مصر حاکم بود. او آیین یکتاپرستی را بنیان گذاشت. خالق خدای آتون بود و اخناتون به معنای فردی است ستایشگر آتون و کسی که در خدمت اوست.

فروید در کتاب «موسی و یکتاپرستی» بر این نظر است که موسی این دین را از مصر به اسرائیل آورده و به قوم یهود منتقل کرده است. سینوهه، پزشک مشهور مصری و از خدمتگزاران اخناتون، طبیب مخصوص اوست که در این رمان نیز در کنار اخناتون حضور دارد. پکر اما دوست صمیمی راوی است. غیرهمجنسگراست و از همجنسگرایی راوی خبر ندارد. راوی شیفته اوست.

در ادامه خوانش رمان احساس بارداری بارها از سوی راوی ابراز می‌شود؛ «من یک سرگرمی تازه پیدا کرده‌ام. دستم را روی شکم نگه می‌دارم و منتظر تکان‌های ریز و گاه‌گاه می‌شوم. بعد هر کجای پوست شکم که جنبش در زیر آن احساس می‌شود، با انگشت ضربه‌ای می‌زنم. ضربه‌ای کوتاه و آرام. اغلب به این ضربه‌ها پاسخی می‌آید...»

زیست‌شناسان تنها کارکرد طبیعی سکس را در انسان، هم‌چون غریزه‌ای حیوانی، تولید مثل می‌دانند. آنان با این داوری بخش غیربازتولیدی فعالیت جنسی را نادیده می‌گیرند. از چنین برداشتی است که در رفتارهای همجنسگراانه انحراف کشف می‌شود. کنزی و همکاران او در روشن‌تر نمودن موضوع نقش بزرگی در شناخت رفتارهای جنسی بشر داشتند.

این‌که چرا نویسنده اخناتون را به عنوان جفتِ فرضی راوی انتخاب کرده، چیزی در رمان نمی‌یابیم. می‌دانیم که اخناتون همجنسگرا نبود، شش دختر و یک پسر داشت و در زندگی‌اش چیزی از همجنسگرایی گزارش نشده است. باردار بودن از اخناتون را آیا می‌توان به رسالتی تعبیر کرد که راوی نیز

هم چون اخناتون در خود احساس می‌کند؟ آیا او و یا فرزندش نیز می‌خواهند مثلاً برای جامعه همجنس‌گرای ایرانی نقشی پیامبرگونه برعهده بگیرند؟ در جایی از رمان آمده؛ «من پادشاهی سرگردان با پرنده‌ای در سر و نوزادی در شکم» هستیم. اگر بخواهیم ربطی میان فانتزی‌های راوی بباییم می‌توان گفت او از دوستش پکر، پرنده‌ای در سر و از اخناتون، نطفه‌ای در شکم دارد.

داستان در سی‌وهشت فصل و در ۱۰۱ صفحه روایت شده است. فصل‌ها گاه به هم ربط می‌یابند و گاه موضوعی نو را بال و پر می‌دهند. اگر بخواهیم کل داستان را خلاصه کنیم، این‌که؛ راوی، جوانی همجنس‌گرا، در آپارتمانی کنار ساحل زندگی می‌کند. در این آپارتمان جوانی به نام پُکر ساکن است که در خدمت سربازی با او دوست شده و رابطه‌ای صمیمانه بین آن دو برقرار است. در این آپارتمان مردی دیگر نیز ساکن است که از او به عنوان «مباشر افغان» نام برده می‌شود. این شخص پیکرتراش است و می‌کوشد تندیس الهه اسرائیل را از چوب بتراشد. راوی و پُکر با او در رابطه هستند و بین این سه دوستی حاکم است. در روند داستان اندک‌اندک تندیس الهه اسرائیل شکل می‌گیرد. «الهه اسرائیل نامی را مکرر می‌کند؛ بنیامین». در تاریخ دین یهود از «پادشاهان اسرائیل» سخن می‌رود و از میراث‌داران موسی به عنوان شاهزاده نام برده می‌شود. بنیامین نیز شاهزاده‌ای است که راوی قرار است او را از صحرا بگذراند. این صحرا اما «هیچ شاهزاده‌ای را به سلامت از خود گذر نمی‌دهد». بنیامین نامی عبری و به معنای «فرزند خوشبختی» و یا «فرزند خوشبخت» می‌باشد. بنیامین بر اساس انجیل «عهد عتیق» جوان‌ترین فرزند یعقوب است. در «افراتا» (بتلهلم و یا بیت لحم امروزی) زاده شد. مادرش راحل پس از تولد فرزند درگذشت. او پیش از مرگ توصیه کرده بود تا بر نوزاد نام «بن اونی» (Ben-oni) که به معنای «فرزند درد» است، گذاشته شود. یعقوب اما پس از مرگ همسر نام بنیامین را که به معنای فرزند خوشبختی و یا شادی باشد، برای کودک برمی‌گزیند. بنیامین هشت ساله بود که برادر بزرگتر از خویش، یوسف را به دسیسه برادران از دست می‌دهد. در بیست سالگی، در پی خشکسالی، آنگاه که راهی مصر شده بود، یوسف را بازمی‌یابد. بنیامین در شمار دوازده خانواده‌ای است که اسرائیل از آنان بنیان گرفته است.

با تکیه بر این روایت آیا می‌توان شکل‌گیری تندیس را با بنیامین در رابطه

قرار داد؛ زاده شدن از درد و پیام آور خوشبختی؟

بنیامین را اما قرار است راوی از صحرا بگذرانند، صحرایی که تا کنون هیچ شاهزاده‌ای به سلامت از آن نگذشته است. صحرا، گذر از آن و شاهزاده سه واژه‌ای هستند که در کنار هم، گذر موسی از صحرا را به یاد می‌آورند. فروید در آخرین اثر خویش، «موسی و یکتاپرستی»^۱ که در سال ۱۹۳۹ منتشر شد، بر این نظر است که موسی اشراف‌زاده‌ای مصری و از پیروان اخناتون بود. او یکتاپرستی را به قوم یهود که آن زمان در مصر ساکن بودند، منتقل می‌کند. آنگاه که مصر غرق ناآرامی می‌شود، قوم یهود به رهبری موسی مصر را ترک می‌گوید. افراد قبیله در صحرا بر موسی می‌شورند و او را به قتل می‌رسانند. بعد با قبیله‌ی یکتاپرست دیگری به نام مدین ادغام می‌شوند.

به نظر فروید آیین پدرکشی در یهودیت و آیین پسرکشی در مسیحیت همواره حس گناه را در پیروان آنان برجسته می‌کند. تحت تأثیر همین احساس است که یهودان تئوری منجی را در بازگشت موسی پی می‌ریزند و این‌که او برای نجات قوم بنی‌اسرائیل روزی باز خواهد گشت.

در این داستان اما از پدر هیچ نشانی نیست. راوی تنها از مادر می‌گوید: «مادرم در آب‌ها زندگی می‌کند. در بقایای یک کشتی قدیمی. روی بستری از خزه؛ با موهایش که مثل تاجی نقره‌ای بر فراز سرش شعله‌ور است. مادرم همیشه برهنه است. او چند وقت یک بار به دیدن من می‌آید. به آپارتمانم در حومه شهر...» راوی در نخستین جمله از کتاب از علاقه‌اش به آفتاب بعد از ظهر می‌گوید. در ادامه نیز بارها از خورشید و آفتاب سخن به میان می‌آورد. در جایی می‌نویسد: «شراب اخناتون را لاجرمه سرمی‌کشم و با خود فکر می‌کنم که در آسمان اسرائیل چند خورشید همزمان می‌درخشد؟».

می‌دانیم که اخناتون در مصر زندگی می‌کرد و نه اسرائیل. این‌که چرا راوی شراب اخناتون را می‌نوشد و پس از نوشیدن، چند خورشید را همزمان در آسمان اسرائیل می‌بیند، معلوم نیست. آیا این خورشیدها نماد وجود چندخدایی ست و یا این‌که راوی دچار سرمستی ست؟

1. Sigmund Freud, Der Mann Moses und monotheistische Religion, Fischer, Frankfurt am Main 1999

از این اثر چند ترجمه به فارسی موجود است. از جمله با ترجمه قاسم خاتمی که در سال ۱۳۴۸ منتشر شده است.

در طی داستان چندین بار می‌خوانیم که راوی از شراب آخناتون می‌نوشد و یا با آخناتون، هر دو کیفور در وان حمام هستند و یا راوی به کمک «جادویی گیاه» با آخناتون می‌آمیزد و عشق‌بازی می‌کند. می‌گویند که آخناتون نیز از او باردار است.

هرجا که سخن از آخناتون برود، سینه‌ه، پزشک مخصوص او نیز با جامی شراب و یا گیاهان دارویی حضور دارد. در واقع نیز پنداری خیال‌ها در پی مصرف همین گیاهان به ذهن راوی هجوم می‌آورند.

و در همین خیال‌هاست که راوی آسمان و زمین را نیز در اتاق خود بازمی‌آفریند؛ «پکر روی زمین نشسته و قرقره‌ها را آماده می‌کند. ما برای هوا کردن بادبادک‌ها فضایی بازمی‌خواهیم. چیزی در اتاق نشیمن نیست. من می‌روم و با یک تکه بزرگ آسمان در دست‌هایم برمی‌گردم. پکر همه چیز را آماده کرده و منتظر است. من روی چهارپایه‌ای می‌ایستم و آسمان بزرگم را به سقف اتاق نشیمن می‌چسبانم. پکر یکی از بادبادک‌ها را به من می‌دهد. بعد چند نسیم کوچک را از جیب پیراهنش بیرون می‌آورد و در آسمان من رها می‌کند. بادبادک‌ها به هوا می‌روند و قرقره‌ها در دست من می‌چرخند».

و باز در جایی دیگر راوی به همراه پکر و مباشر افغان در پناه بُخاری که از گیاهان دارویی برخاسته، از هوش می‌روند (ص ۳۳) و در نهایت باز در پی استعمال همین گیاهان است که راوی گیاه می‌شود و اعلام می‌دارد: «من سبز می‌شوم... میوه می‌دهم... انجیر».

و چنین است که سراسر رمان در خیال و یا «مَنگ»ی می‌گذرد. شاید هم همجنس‌گرایی راوی و «عشق ممنوع» او را از واقعیت‌های واقعاً موجود دور کرده است؛ «من از طبیعت و چیزهای طبیعی چیزی نمی‌دانم. من فقط می‌دانم باید با هر پسری که دوستش دارم بخوابم. من به غیر همجنس‌ها احساسی ندارم، جز گاهی وقت‌ها که آن هم آنی و زودگذر است. ... این مسئله مرا کاملاً منزوی و زندگی‌ام را دشوار و پیچیده کرده است. ... این وحشت را جوّ همیشگی در من ایجاد کرده. من از انگشت‌نما شدن می‌ترسم؛ از تحقیر... از تهمت... از این که معدود دوستان و آشنایانم، هر کدام به نوعی مرا طرد کنند. نمی‌خواهم یک عنصر نابهنجار تلقی شوم. من سؤالات زیادی در این باره دارم. اما می‌ترسم از این که آن‌ها را با کسی مطرح کنم. می‌ترسم باعث شود که به من مظنون شوند».

در خواب و خیال‌هاست که راوی خود را در صحرا، در کنار حلقه چاهی می‌یابد که زمانی امیرزاده‌ای در کنار آن ناپدید شده بود. در همین صحرا است که «روی شن‌ها، هزار میل دور از همه‌جا نوزاد تکه‌تکه» خویش را به دنیا می‌آورد. می‌گوید: «مثل پرنده‌ای که خدایش را از دست داده باشد، روی شن‌ها افتاده‌ام... پز شک مخصوص به آرامی سرم را از زمین بلند می‌کند. من در چشم‌های خیس او خیره می‌شوم و او با ریشه‌ای در دست‌ها، جام تریاکش را به من می‌خوراند... ستاره‌ها سرد می‌شوند، من چشم‌هایم را می‌بندم و با خود فکر می‌کنم که چرا یک درخت باید پوتین به پا کند وقتی که می‌تواند پاهایش را در زیر خاک باران خورده دراز کند؟»

و این پایان داستانی است که با زبانی زیبا در سی‌وهشت فصل روایت می‌شود. فصل‌ها کوتاه هستند؛ دو تا چند صفحه. گاه به هم مربوط و گاه ربطی به هم ندارند. مطالب نیز به همین شکل تکه‌تکه در پی هم می‌آیند. بودن و زندگی در خیال راوی را که همین تکه‌ها باشند اما مشکل بتوان داستان را در پایان به شکلی در ذهن سامان داد و با گوشه‌هایی از هستی یک همجنس‌گرای ایرانی آشنا شد، اگرچه او در خیال بیش از واقعیت زندگی می‌کند و پنداری زندگی واقعی او همانا خیال‌های او هستند که چنین تکه‌تکه در داستان روایت می‌شوند.

داستان با «من همجنس‌گرا» آغاز می‌شود؛ امری طبیعی که خواننده منتظر است تا از هستی این «من» در ایران چیزی بشنود، از احساسات درونی او باخبر گردد، از مبارزه‌ای که با خود در درون خویش دارد، آگاه شود، از درگیری‌های او با خانواده، فامیل، دوستان، جامعه بداند و هم‌چنین مبارزه‌اش با همجنس‌گراستیزی حاکم و ادامه‌ی زندگی در جامعه‌ای سنتی. می‌خواهد بداند که او در چهارچوب احکام الهی که به قانون درآمده‌اند و جز مجازات هیچ چیزی از آن شامل زندگی همجنس‌گرایان نمی‌شود، چگونه روزگار می‌گذراند؟

«من» همجنس‌گرا می‌کوشد «فضای خصوصی» خود را به «فضای عمومی» در جامعه کشانده، جایگاه خویش را در آن دگر بار و این بار هم‌ارز با جهان مدرن خلق کند. این «من» اما در این داستان جهان موجود را واگذاشته، به جهان موهوم پناه برده است. انتظار خواننده متأسفانه با به پایان رساندن رمان، هم‌چنان انتظار می‌ماند.

اگر بپذیریم که انسان و جهان پیرامون او یکی از موضوع‌های این رمان

است، این پرسش پیش می‌آید که آیا می‌توان در میان خواب و بیداری‌های راوی و توهم‌ها و خیال‌های مالیخولیایی او با این جهان و با این موضوع آشنا شد؟ در این داستان ما با شخصیت‌هایی آشنا می‌شویم که با مردگان و فراغنه هم‌خوابه می‌شوند، از آنان باردار می‌گردند، به ماه سفر می‌کنند، روی آب قدم می‌زنند، به زیر آب زندگی می‌کنند، با ابرها بازی می‌کنند، از پیکره‌ها استوره‌ها را بیرون می‌آورند و در این میان همجنسگرا نیز هستند. آیا این خیال‌ها که بیشتر به افسانه و استوره نزدیک هستند و نتوانسته‌اند به شکل داستانی خویش درآیند، همچنان خیال نخواهند ماند؟ به نظر می‌رسد نویسنده در روایت زندگی، از دایره شناخت‌ها و واقعیت‌های واقعاً موجود جهان هستی انسان امروز دور می‌شود تا در موقعیت و فضایی دیگر ما را با هستی خویش و از جمله هویت جنسی خویش آشنا گرداند. در جهان آونگ میان حسرت و هراس او، خواننده اما گیج و مبهوت می‌ماند.

فانتزی‌های یک ذهن مغشوش

"پسر چندم سال‌های ابری"^۱ اثر پیام فیلی قرار است داستان زندگی سفر یک سیرک باشد از "فلات تبت" به "پروس". راوی اصلی داستان، آبراهام، در فلات تبت زندگی می‌کند، هنرمند سیرک است. از زمانی که به یاد دارد، در سیرک زندگی کرده است.

این‌که پدر او چه کسی بوده، معلوم نیست. مادرش اما، چنان‌که خود می‌گوید، "زنی بازمانده از هم‌آغوشی آفتاب و ریحان" است. در جایی دیگر می‌گوید که مادرش از "بیداد گندم و باران" است. او می‌تواند از برکت پستان‌هایش کودکی ابرها را شیر دهد... فانوس تمام دریاهاست وقتی که تمام کشتی‌ها دارند غرق می‌شوند... مادرم را گاهی می‌توان در حجره پادشاه اسرائیل یافت و گاهی در اردوگاه کار اجباری در شرق لهستان.

در شناخت مادر راوی جایی دیگر می‌خوانیم؛ "مادرم مادیانی غمگین و پاکیزه است... مادیانی بازمانده از هم‌آغوشی آفتاب و علف..." آبراهام خود یک همجنس‌گرا است. می‌گوید؛ "گاهی در جاده‌ها انتظار می‌کشم

۱. پیام فیلی، پسر چندم سال‌های ابری، نشر گردون، آلمان ۲۰۱۳ (۱۳۹۲)

تا کسی بیاید و مرا به تخت خوابش ببرد." در آغاز داستان نیز، در نخستین فصل آن، در آغوش جوکر، یکی از کارکنان سیرک، است. جوکر در هفدهمین فصل داستان نیز راوی را در آغوش کشیده است. راوی می‌گوید که جوکر هم‌چون پرنده‌ای است که "سال‌هاست خودش را و هجرتش را فراموش کرده و سعی دارد با تکرار نام من نشانی از آن‌ها بجوید." در همجنسگرایی آبراهام عشق غایب است. از لذت‌جویی و تن‌کامی او چیزی گفته نمی‌شود. طرف مقابل غرق لذت است اما احساسی از راوی نمی‌بینیم.

دوست و همکار راوی در سیرک، شمعون نیز اگرچه در سیرک به دنیا آمده، در جایی می‌گوید که زاده درخت نارنج است؛ "من از یک نارنج به دنیا آمده‌ام. مادرم یک درخت نارنج است." شمعون همان کسی است که خود را "پسر چندم سال‌های ابری" می‌داند. بر این اساس عنوان کتاب با شمعون در رابطه است، چیزی که در رمان نشانی از آن دیده نمی‌شود.

از دیگر همکاران آبراهام در سیرک، "دوشیزه الی"، یک کولی است و هر شب با یکی از پسران سیرک می‌خوابد و نوزادی بی‌نام تولید می‌کند. الی رابطه‌ای بسیار دوستانه با راوی دارد. فلورا دیگر همکار او، بندباز سیرک است. فلورا احتمال می‌دهد که راوی باید فرزند او باشد. او خود را "دختر سرگردان سیرک‌ها" می‌داند. سیمون، رئیس پیر سیرک عاشق اوست.

آبراهام اگرچه حال در فلات تبت زندگی می‌کند، می‌گوید؛ "من در نینوا تاخته‌ام. در آشور و بابل تاخته‌ام. باغ‌های معلق را زیر ران کشیده‌ام و بیابان‌های خالی را تاخته‌ام/ بیابان‌های خالی را گریخته‌ام...". از واقعیت و چگونگی این تاختن‌ها نیز نشانی در رمان یافت نمی‌شود.

راوی خواب می‌بیند که سیرک در رسیدن به پروس به کرانه‌ی دریاچه‌ای می‌رسد و چادر بر عمق دریاچه برپا می‌کند. تماشاگران هم‌چون سیرک‌بازان و حیوانات سیرک، شناکان و معلق، تماشاگر و یا بازیگرند.

سیرک در ادامه‌ی راه به فلات ایران می‌رسد، جایی که "در آنجا نیمی از آدم‌ها بین آسمان و زمین زندگی می‌کنند؛ معلق روی چوبه‌های دار...". شب‌هنگام، آن‌گاه که "شب با تاریکی چسبناک و مهییش در آسمان سرمازده پهن می‌شود"، کاروان "نواحی فلات غمگین را به جانبی ترک" می‌کند و سرانجام به اردوگاهی نظامی وارد می‌شود. "سربازان در میان صفوف در رفت و آمدند با فریادهای پیاپی و

ضربات گاه‌گاه قن‌داق تن‌گ‌ها و پوتین‌هاشان...". در اردوگاه نشانی از آزادی دیده نمی‌شود. در همین اردوگاه است که ریتا در میان بندبازی از بند سقوط می‌کند و غرقه به خون می‌شود. توفانی برپا می‌شود، "باد می‌آید. خیمه ویران را باد با خودش برده است." و در این میان حتا پسر جوانِ بادبادک‌بازی را که بر تپه‌ی روبرو بادبادک هوا می‌کند باد با خود می‌برد...

و بدین‌سان سی‌وهفت فصل رمان، بی‌آن‌که ربطی به هم داشته باشند، در صد صفحه روایت می‌شوند.

شاید بد نباشد که دانسته شود؛ شمعون دومین فرزند یعقوب است. او همانی است که پیشنهاد کرد یوسف را به چاه بیندازند. شمعون در واقع سمت رهبری بر دیگر برادران خود را داشت. شمعون در ادبیات عبری کسی است که به دستور خدا گوش می‌سپارد. آبرام یا آبراهام نیز همان ابراهیم است در زبان قرآن، کسی که می‌توان از او به عنوان نیای سه دین بزرگ یکتاپرست نام برد. همانی که به همراه همسر نازای خویش، سارا و برادرزاده‌اش، لوط به سمت سرزمین کنعان حرکت کرد تا به اراده خداوند قومی بزرگ را بنیان گذارد. ابراهیم همان کسی است که قصد کرد پسرش اسماعیل را به اراده خدا قربانی کند. در داستان پیام فیلی از این نام‌ها به عنوان نماد استفاده نشده است.

بر "پسر چندم سال‌های ابری" نیز هم‌چون "من سبز می‌شوم، میوه می‌دهم؛ انجیر" فضایی سوررئالیستی حاکم است. در این فضا خواننده مشکل می‌تواند به چیزی دست یابد که داستان به شکل متعارف خویش باشد. پاره‌های هر دو رمان که فصل‌های آن باشند، هیچ رابطه ارگانیکی باهم ندارند. می‌توان بسیاری از آن‌ها را حذف کرد و یا پس و پیش نمود، بی‌آن‌که خدشه‌ای بر کلیت آن وارد گردد. هیچ انسجام فکری در تدوین فصل‌ها، بودن و یا نبودن و رابطه آن‌ها باهم، دیده نمی‌شود. شخصیت‌ها ساخته و پرداخته نشده‌اند. پنداری نویسنده هیچ طرح آماده‌ای در ذهن برای داستان خویش ندارد. انگار چند بار نشست و هر بار چیزی نوشته تا ادامه‌ی نوشته‌های پیشین گردد. گاه احساس می‌شود کلمات و چگونگی در کنار هم قرار گرفتن آن‌ها باید برای او مهم‌تر از متن و موضوع داستان بوده باشد.

نویسنده نگاهی شاعرانه به هستی دارد و از زبان شعر در داستان استفاده می‌کند. کاربرد زبان شعر در داستان در واقع نفی زبان داستانی است. برای سرودن

شعر به زبان شعر نیازمندیم و برای نوشتن داستان باید از زبان داستان استفاده شود. و این دو زبان کاملاً متفاوت است.

زبان شعر از عنوان کتاب‌ها آغاز می‌شود و در متن داستان جاری می‌شود و چون خوره‌ای آن را از درون می‌خورد. داستان‌ها نه سراسر شعر هستند که بتوان شعری روایی و یا منظومه‌ای بلند بر آن نام نهاد و نه نثری صرف و داستانی. پنداری نویسنده خود نیز بین داستان و شعر مانده و هنوز تصمیمی نگرفته که داستان بنویسد و یا شعر بسراید. شاید هم مشکل در انتخاب زبان باشد. در تمامی داستان‌های نویسنده می‌توان صفحه‌ها و گاه حتا فصل‌هایی یافت که در آن شعر بر داستان غلبه دارد. احساس می‌شود که وزن شعر بیش از خود داستان برای نویسنده اهمیت دارد.

ترس و شک بر هر دو رمان حاکم است؛ هم‌ذات با داستان و تنیده در متن. علت شاید با هستی نویسنده و سرگذشت او در رابطه باشد و به ترس و توهین و تحقیر و سرانجام نیستی بازگردد که بر زندگی همجنسگرایان در ایران امروز حاکم است. همجنسگرا در این ترس و هراس است که به همه چیز مشکوک می‌شود و ترجیح می‌دهد به تنهایی خویش پناه ببرد.

در هر دو رمان همجنسگرا بودن راوی طرح می‌شود. موضوع همجنسگرایی اما دیگر موضوع‌های رمان را در سایه قرار نمی‌دهد و این البته نکته‌ای مثبت از آن‌هاست. بدین شکل همجنسگرایی، اگرچه هویت گروهی از انسان‌ها است، موضوعی عام می‌شود و در انحصار قرار نمی‌گیرد. از سویی دیگر به موضوعی اجتماعی بدل می‌شود.

در رمان "من سبز می‌شوم..." در آغاز داستان از زبان راوی گفته می‌شود که او یک همجنسگرا است. با این جمله خواننده انتظار دارد از این موضوع چیزی در داستان بخواند. انتظار اما برآورده نمی‌شود و هم‌چنان انتظار باقی می‌ماند.

در هر دو رمان نویسنده از نام‌هایی استفاده می‌کند که خواننده احساس می‌کند با نمادها سروکار دارد. این نام‌ها خواننده را گیج می‌کند. او در کشف نمادها، در پی یافتن موضوعی در پس نام‌ها برمی‌آید ولی به نتیجه‌ای نمی‌رسد. به نظر می‌رسد انتخاب نام‌ها در شیفتگی نویسنده نسبت به قوم یهود نهفته باشد. اگر چنین باشد، این شیفتگی در این دو رمان توانسته داستانی شود. اگر از نام‌ها، آن‌هم نام‌هایی استوره‌ای، در داستان استفاده می‌شود، باید به رابطه آن با داستان نظر داشت و

به این نکته نیز توجه نمود که موجب گمراهی خواننده نشود. این موضوع آنگاه جدی‌تر می‌شود که بر این استوره‌ها پندارهای موهوم نویسنده نیز افزوده می‌شود. برای نمونه واژه من‌درآوردی "الهه اسرائیل" که بارها تکرار شده، معلوم نیست بر کدام واقعیت استوره‌ای و یا تاریخی استوار است و خواننده کجا باید آن را بجوید؟

نام‌های تاریخی و استوره‌ای از مصر قدیم و یا قوم یهود تداعی‌گر چیزی در رمان نیستند. می‌توانستند به همین سادگی نامی دیگر به خود بگیرند، بی‌آن‌که آسیبی بر داستان وارد شود. آنگاه که خواننده درمی‌یابد در پی این نام‌ها نمادی وجود ندارد، این پرسش پیش می‌آید که چرا تا تقدس پیش می‌روند و این تقدس چرا شامل اساتیر قوم یهود می‌شود. مگر نه این‌که اسلام نیز برآمده و پاسدار همین فرهنگ است. برای شیدایی و شیفتگی نویسنده از یهودیت و اسرائیل نمی‌توان در داستان‌های او بنیانی یافت. این موضوع آنگاه جدی‌تر می‌شوند که بدانیم و رای واژگان عبری به کار گرفته شده، هیچ چیزی در داستان‌ها وجود ندارند.

داستان‌های پیام فیلی می‌خواهند تراژدی هستی انسان و یا حداقل بخشی از انسان‌ها باشند. می‌گویند تراژدی و درام بر سه ضلع استوار است. آنتاگونیسم (ستیهندگی) در برابر پورتاگونیسم دو ضلعی را تشکیل می‌دهند که سومین ضلع همانا کنش و کشمکش بین این دو است. قهرمان و ضدقهرمان در کشمکشی مُدام می‌کوشند حقانیت خویش را آشکار گردانند. داستان‌های فیلی اما از این کشمکش و ستیهندگی تهی است.

با این همه باید گفت که پیام فیلی نویسنده‌ای است جدی، مبتکر، باذوق و در نوشتن بسیار صمیمی. می‌تواند و توان آن را دارد که ببالد و بشکوفد. امید است که چنین گردد.

برهوت ارغوان

«برهوت ارغوان و تکلم آب‌ها»^۱ مجموعه‌ای است از هشت داستان کوتاه که بیشتر بر فانتزی‌های انسان بنیان دارند. در داستان «نگران» دختری شش ساله نشسته روی شانه‌های ماه، دعا می‌کند؛ «توی شیطنتهای من چیزی هست که نگرانم می‌کند. دعا می‌کنم که اون رو از من بگیر!» کسی اما از شیطنتهای دخترک خبر ندارد و نمی‌داند این شیطنت چیست. در ادامه داستان، دخترک با نگاه به ماه «درد خوش‌آیندی در وجودش تیر می‌کشد»، «دردی که در ران‌ها و عصب‌ها ادامه دارد و تا رگ کشیده‌ی گردن پیش می‌رود.» و او شرمنده از این احساس، «از ماه روی برمی‌گرداند.» ماه ولی به وقت خواب «به رختخواب دخترک هجوم می‌برد» و «گیس‌های طلایی دخترک از دو سو، روی شانه‌های ماه پریشان می‌شود.» این‌که دخترکی شش ساله می‌تواند چنین فانتزی‌ها و آرزوهایی داشته باشد، نمی‌دانم، ولی فانتزی‌های انسان در دغدغه‌های زندگی روزمره بنیان دارند. گاه آرام‌بخش هستی می‌شوند و گاه هراس‌آفرین می‌گردند. فانتزی‌ها دامنه‌ی تخیل

۱. پیام فیلی، برهوت ارغوان و تکلم آب‌ها، نشر گیلگمشان کانادا، چاپ اول، بهار ۱۳۹۳

انسان است با جهان و با جهان‌بینی او در رابطه‌اند.

فانتزی انسان قادر به هر کاری هست. البته چنین به نظر می‌رسد. چه بسا انسان‌ها که در فانتزی‌های خویش نمی‌توانند تابوها را بشکنند و شهامت آن ندارند پا را از اخلاق حاکم فراتر بگذارند.

فانتزی‌های جنسی بخشی جدایی‌ناپذیر از هستی انسان است. از همان سال‌های کودکی با اوست، رشد می‌کند و یا سرکوب می‌شود. در تقابل با فانتزی‌های جنسی که چه بسا لذتِ ذهن را فراهم می‌آورد، فانتزی‌های مرگ هراس‌آورند. در این گونه از فانتزی‌ها انسان بارها و بارها می‌میرد. مرگِ خود و یا دیگران را در ذهن مجسم می‌کند و پی‌آمدهای آن را یک به یک بازمی‌جوید و می‌بیند.

داستان «بداخم» از این مجموعه نیز از جمله فانتزی‌های مرگ است. راوی مرده است: با چند جمله‌ی «پشت خاکریزها. با تن‌ام که داشت تاول می‌زد و دهانم که از کلمات تهی بود.» او به یاد می‌آورد آشنا و یا دوستی را که «بداخم» صدایش می‌زدند. «انگشت‌های زمخت و کوتاهش را به آرامی روی صورتم کشید، دعای آمروشی خواند، و در حالی که چشم‌هایم از شدت مرگ بسته می‌شد، دیدم که او پیش از من مرده است.»

راوی اما خود را زنده می‌یابد و در تشییع جنازه «بداخم» شرکت دارد. فکر می‌کند «دیدم که او پیش از همه ما مرده بود و نمی‌خواست اعتراف کند.»

داستان به نظر در جبهه جنگ اتفاق افتاده است: «مرگ در پشت خاکریز»، «نگران پوکه‌ها و سنگر» می‌توانند این حدس را تقویت کنند. داستان شاید هم هذیان‌های یک سرباز زخمی باشد که نفس‌های آخر را می‌کشد و شاید هم فانتزی‌های سربازی که مرگ را پیش چشم ناظر است و یا مردی که خاطرات تلخ جبهه و جنگ را هنوز پس از سال‌ها در ذهن خویش دارد.

داستان‌های این مجموعه شکلی طبیعی و واقعی ندارند. بیشتر در ذهن اتفاق می‌افتند. رابطه‌ها حقیقی نیستند. گاه زاده ذهن راوی هستند و گاه فکر بر رابطه او با دیگران و چیزها. بیشتر واگویه‌هایی هستند که به رؤیا شباهت دارند. گاه حتا نمی‌توان ربطی منطقی میان جمله‌ها یافت. چه بسا خوانش داستان را که به پایان برسانی، باید دگر بار به آغاز داستان و موضوع آن برگردی تا از ورای کلمات چیزی که در فهم داستان کمک کند، بیابی. و این البته تلاشی است بی‌نتیجه. فکر می‌کنی ذهن مغموم نویسنده است که در غم‌نویسی‌های خویش فکر می‌کند آنچه

را که برای خودش در ذهن آشکار است، می‌تواند به همین آسانی برای خواننده نیز قابل درک و فهم باشد.
با این همه زبان داستان‌ها یکدست و خوب و در کلیت خویش پیراسته است.

www.mehripublication.com

پیرهن رنگرزان

"پیرهن رنگرزان"^۱ رمانی است در شش فصل. عنوان کتاب خواننده‌ی کتابخوان را به یاد شعری از منوچهری می‌اندازد؛

خیزید و خزاید که هنگام خزان است / باد خنک از جانب خوارزم وزان
است

آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزان (وزان؟) است / گویی به مثل پیرهن
رنگرزان است

نخستین فصل آن نام سبز بر خود دارد. پنج فصل دیگر زرد، آبی، سرخ، بنفش و سفید نام دارند. دیدن نام فصل‌ها از همان آغاز خزان را به یاد می‌آورد. این نام‌ها رنگ‌های پرچم شش رنگ رنگین‌کمان^۲ را نیز به ذهن تداعی می‌کند ولی با اندکی

۱. جانان میرزاده، پیرهن رنگرزان، نشر گیلگمشان ۲۰۱۰

۲. پرچم رنگین‌کمان که به پرچم آزادی نیز مشهور است، توسط گیلبرت باکر (Gilbert Baker) در سال ۱۹۷۸ طراحی شد. هم‌اکنون به عنوان نماد دگرباشان شناخته شده است و در رژه‌های آنان مورد استفاده قرار می‌گیرد. رنگ‌های آن ابتدا هشت رنگ بود. بعدها رنگ صورتی (جنسیت) و نیلی (توازن) از آن حذف شدند. حال شش رنگ دارد و به پرچم شش‌رنگ نیز مشهور است. رنگ‌های آن عبارتند از: قرمز (زندگی)، نارنجی (سلامتی)، زرد (روشنایی، خورشید)، سبز (طبیعت)، آبی (هنر، هماهنگی)، بنفش (روح و روان).

پیشتر، در فرهنگ یونان قدیم و یا آفریقا از رنگین‌کمان به عنوان نماد آزادی استفاده می‌شد. بیکر و سی داوطلب از میان همجنسگرایان آمریکا در همین رابطه تصمیم می‌گیرند تا این پرچم را بر در خانه‌هایشان نقاشی کنند. در

دقت، در جُستن غرابت توفیقی حاصل نمی‌شود، اگرچه راوی در پایان داستان برای خود جایی در پایین رنگین‌کمان می‌یابد. گذشته از آن، رنگ سفید در پرچم رنگین‌کمان وجود ندارد.

پیرهن رنگ‌رزان زندگی جوانی است همجنس‌گرا که در فرهنگی سراسر تابو زندگی می‌کند. از همان آغاز می‌کوشد رابطه‌ی جنسی را که امری خصوصی است، عمومی گرداند. "چشم‌های گرد شده نفر سوم" و یا "نفرهای سوم" را از سوراخ کلید در اتاقش گواه می‌گیرد تا "به آسانی نگاه کند" و واقعیت عریان زندگی دو همجنس‌گرا را به وقت عشق‌بازی ببیند. نفر سوم اما در واقع پشت در نیست تا از سوراخ کلید ببیند آن چه را که واقع می‌شود.

راوی نیز در ابتدا دل‌نگران همین نفر سوم است که "دارد چه کار می‌کند؟" اما به این نتیجه می‌رسد که "دیگر به هیچ چیز فکر" نکند. نفر سوم باید من خواننده باشم که ذهن راوی را اشغال کرده‌ام و او کنج‌کاو و دل‌واپس عکس‌العمل من است در برابر رفتار جنسی خویش. نفر سوم پنداری در سراسر رمان پشت در باید بماند و از سوراخ کلید در شاهد باشد. دری اما جلوی رویش گشوده نمی‌شود تا این عرصه را آشکارتر و گسترده‌تر ببیند. شاید به این بهانه که این تنها گوشه‌ای از زندگی همجنس‌گرایان است. پس از این آغاز اما پرده‌ها می‌افتند و خواننده گواه بخش‌هایی از تجربه‌های راوی داستان است که سپهر زنده‌رودی نام دارد.

سپهر دانشجوی همجنس‌گرای ایرانی است که در وین موسیقی تحصیل می‌کند. خود را تنها احساس می‌کند. و این تنهایی را از همان آغاز، روزی که در سرمای زمستان در جنگل کاج قدم می‌زند و یاد تابلوی آفرینش "بوتیچللی" می‌افتد، بر زبان می‌راند؛ "بابا چرا تنهایم گذاشتی؟" و می‌دانیم که این جمله واپسین سخن عیسای مسیح است، آنگاه که بر صلیب کشیده می‌شود. رنگ سبز در رنگین‌کمان همجنس‌گرایان نماد طبیعت است. فصل سبز، فصل جوانه زدن است، برگ درآوردن، سبز شدن و به شکوفه نشستن. آیا سپهر متولد خواهد شد و یا این که هم‌چون مسیح خواهد مُرد؟

سال ۱۹۷۹، در پی ترور هاروی میلک، سیاستمدار و همجنس‌گرای مشهور آمریکایی، جامعه همجنس‌گرایان آمریکا تصمیم گرفت تا از این پرچم به عنوان نماد جامعه‌ی دگرباش استفاده کند. پرچم رنگین‌کمان بر حقوق همجنس‌گرایان تأکید دارد. به همین منظور موافقان دستیابی به این حقوق نیز که می‌توانند همجنس‌گرا نیز نباشند، در همراهی و پشتیبانی از آنان، از این پرچم استفاده می‌کنند. (برای اطلاع بیشتر از «پرچم رنگین‌کمان» به سایت نشریه «چراغ» رجوع شود.

در فصل دوم که زرد نام دارد، سپهر می‌خواهد بداند "چرا باید چیزهای جبری مثل این جایی یا آن جایی بودن، مرد و یا زن، دلیل افتخار کسی باشد." سپهر در این فصل می‌بالد و می‌شکوفد. با یک دانشجوی همجنس‌گرای تُرک دوست و سپس همخانه می‌شود. زندگی عاشقانه پیش می‌رود. او هیچ ترسی از این ندارد که هویت جنسی خویش را در پستو نگاه دارد. در این کشور هزاران نفر چون او در آزادی زندگی می‌کنند. او نیز در این آزادی به آرامش جسم و جان می‌رسد و با شریک زندگی خویش خوش است. از تابوهای فرهنگ ایران فاصله گرفته و دیگر به آن نمی‌اندیشد. احساس می‌کند، اگرچه در زندگی با دوست خویش، نیهات، از نظر جنسی همدیگر را می‌فهمند ولی از نظر فکر و زبان فاصله‌ها زیاد است. رنگ زرد در رنگین‌کمان همجنس‌گرایان نماد خورشید است. می‌توان گفت آفتاب بر زندگی سپهر تابیدن آغاز کرده است.

زندگی اما آن‌سان پیش نمی‌رود که آرزوی انسان‌هاست. در این راستاست که روزی خبر می‌رسد پدر نیهات در ترکیه بیمار و محتاج یاری پسر است. او درس را رها کرده، با سپهر وداع می‌گوید تا مدتی در خدمت پدر باشد. سپهر این جدایی را تاب نمی‌آورد. درهم می‌ریزد و در این پریشان‌حالی تصمیم می‌گیرد به ایران بازگردد.

آشنایی و زندگی مشترک که در فصل سبز آغاز شده بود، در فصل زرد با جدایی به زردی می‌گراید. پنداری پاییز از راه رسیده و زمان برگ‌ریزان بر هستی سپهر غالب گشته است.

فصل دوم اما دستاوردی بزرگ برای سپهر بود. او در تطبیق جامعه ایران با اتریش، به یک‌صدایی بودن جامعه و فرهنگ ایران می‌رسد. درمی‌یابد که در فرهنگ خودی همه چیز دوسویه است؛ خوب و یا بد. اگر همجنس‌گرا نباشی، علیه آن باید باشی. و چنین است که جهان می‌شود خودی و غیرخودی. او از این موقعیت به این نتیجه می‌رسد که "این سیر نزولی رسیدن به فردیت در همه ایرانی‌ها هست. به این معنی که ما برای به دست آوردن هویت فردی مستقل، ذهن خود را پرورش نمی‌دهیم، بل که تلاش به تخریب دیگران می‌کنیم."

فصل سوم رمان که آبی نام دارد، با ورود سپهر به ایران آغاز می‌شود. او درمی‌یابد که مادرش بیمار است. خواهرش، سالومه؛ تنها فرد خانواده که آگاه بر "گی" بودن اوست، قصد جدایی از همسر دارد و از کسی دیگر حامله است. پدر

و برادرش با تدریس خصوصی امرار معاش می‌کنند. سپهر به ناگاه فکر می‌کند که ای‌کاش مادر مرده بود. اگر زنده باشد، در آینده‌ای نزدیک احتمالاً باید شاهد سنگسار دخترش باشد. از این فکر خود اما زود می‌رنجد.

رنگ آبی در پرچم همجنسگرایان نماد هنر است. در استوره‌ها اما آبی رنگ عشق است و او با استناد به تعبیر دوم از رنگ آبی، وارد کشوری شده که عشق را بر نمی‌تابد. اگر راز سالومه آشکار گردد، به جرم عشق کشته خواهد شد. هویت سپهر هم مجاز به آشکار شدن نیست. زندگی در ایران برای همجنسگرایان راه رفتن بر لبه تیغ است، چیزی که در این رمان متأسفانه بسیار کم‌رنگ است. همجنسگرایان در ایران مخفی زندگی می‌کنند، پنهان از جامعه‌اند. نباید هویت خویش را آشکار گردانند. رابطه‌ها اگر کشف شوند، "بی‌آبرویی" و سرانجام طناب دار در انتظار همجنسگراست.

با این‌همه، همجنسگرایی در محیط شبه‌روشنفکری جامعه، در میان دانشجویان و هنرمندانی که سپهر به حلقه آنان وارد می‌شود، کمتر تابو است. همجنسگرایان در حاشیه همین جرگه‌ها می‌توانند به یک آزادی نسبی در جمع دوستان، دست یابند. سپهر نیز در همین رابطه‌هاست که با بهمن آشنا می‌شود. بهمن استاد دانشکده موسیقی است و به تازگی از کار اخراج شده، او که جوانی متأهل بوده، پس از جدایی از همسر، حال با معشوقکان طاق و جفت خویش خوش می‌گذارند. بهمن از همان نخستین دیدار، بر هویت جنسی سپهر آگاه می‌شود، به او نزدیک شده، باهم دوست می‌شوند. دوستی آن‌ها اما به بیش از چند ماه دوام نمی‌آورد.

بهمن بی‌آن‌که خود آگاه باشد، دوجنسگرا است. او در گرایش به مرد نیز در واقع جفت خویش را جانشین زن کرده، با او رابطه جنسی برقرار می‌کند. و این البته شامل حال سپهر نیز می‌شود. سپهر در آغاز دوستی این رابطه را درک نمی‌کرد و خوشش نیز می‌آمد که "مال" اوست.

سپهر اگرچه در آغاز آشنایی خویش با بهمن سراسر شور است و لذت، اما اندک‌اندک درمی‌یابد که جایی از این عشق می‌لنگد. فصل آبی که می‌بایست دریچه‌ای نو بر روی سپهر در ایران می‌گشود، به درد می‌نشیند. راوی درمی‌یابد که فرق است بین عشق در ایران با عشق در غرب. پی می‌برد که هموطنان او در ناآگاهی حاکم، امکان شناختِ هویت جنسی خویش را ندارند. در جامعه بیمار عشق‌ها نیز بیمار و عقیم می‌شوند. عشق در ایران بیشتر به رؤیا نزدیک

است تا واقعیت. و زندگی در چنین رؤیاهایی ناپایدار است و به بطالت می‌گذرد. همجنسگرایان همانقدر خطرناک و در خفا زندگی می‌کنند که دیگر جوانان. با این تفاوت که زندگی بر آنان کم‌خطرتر است.

فصل بعدی رمان که سرخ نام دارد، فصل آشوب‌هاست. سپهر غرق بحران است، درست مانند زمانی در جوانی که احساس کرد با دیگران فرق دارد و در تمایل به مردان، پی برد "گی" است. در این بحران است که به مقایسه می‌نشیند، موقعیت ایران و زندگی همجنسگرایان را در این کشور با غرب در تطابق قرار می‌دهد. در محرومیت‌ها و هراس است که نگاه به عشق و برداشت از آن، در رفتار نیز تأثیر می‌گذارد. او درمی‌یابد که همجنسگرایان ایرانی نه تنها مشکل ممنوعیت وجود، مشکل ناآگاهی بر جنس و جنسیت خویش نیز دارند.

مگر ادبیات همجنسگرایی ما جز این است؟ حافظ و سعدی و دیگران مگر چنین نمی‌اندیشیدند؟ او نیز در این راستاست که می‌بایست "شاهدی" باشد برای بهمن تا عاشق با این معشوق آن کند که با زن می‌کند. در این نوع از عشق‌ها تنها چیزی که غایب است، عشق است، چیزی که باید خود را در خواستن، برابر بودن و لذت بردن دوطرفه نشان دهد.

زندگی همجنسگرایان در ایران بازتاب فرهنگ ایرانی است. نمی‌توان در فرهنگ سنتی، عشق را آن‌سان یافت که در جامعه و نگاه مدرن وجود دارد.

بهمن "سرراست" (استریت) است. نه توان سازش و ادامه زندگی و عشق‌ورزی با زنان را دارد و نه می‌تواند با همجنس خویش رابطه‌ای پایدار داشته باشد. در ناآگاهی خویش با هر دو جنس نرد عشق می‌بازد. گاه گریزان از این است و گاه سرگشته از آن. در هیج آغوشی به آرامش دست نمی‌یابد. نه با دگرجنس‌ها خوش است و نه با همجنسان. رفتار او باعث می‌شود تا سپهر از خود بپرسد: "آیا می‌شود بهمن شیخ من شود و من شاهدش؟". اگرچه سپهر به نفی این پرسش می‌رسد، اما توان آن ندارد تا خود را از این دامچاله، بدون پریشانی جان برباند. او می‌داند که این رابطه به دوران گذشته تعلق دارد و نمی‌تواند پاسخگوی نیازهای جسمانی در قرن حاضر باشد.

بی‌آن‌که در داستان نمودی از آن دیده شود، می‌توان در ذهن به این پرسش دست یافت که آیا می‌توان در جامعه‌ای تا بُن دندان سنتی در فکر، همجنسگرایی را بازتعریف کرد و به همان نتیجه‌ای رسید که همجنسگرایان غربی می‌رسند؟

طبیعی‌ست که چنین نباشد. ولی آیا می‌توان تمامی فلاکت فکر و ذهن را نیز به قدرت حاکم نسبت داد و گریبان خویش از نادانی رهانید؟

با نگاهی به زندگی همجنسگرایان در ایران در دنیای مجازی، می‌توان به خوبی پی برد اطلاعات حتا به زبان فارسی در این عرصه بسیار غنی موجود است. این‌که همجنسگرایی در ایران نه در جسم، در ذهن نیز مشکل فراوان دارد، یکی از همین مشکلات است. در شمار مرض‌های جامعه بیمار، یکی نیز فرار از دانایی است؛ نخواندن و ندیدن و نیندیشیدن. پنداری همجنسگرای ایرانی خود نیز دوست ندارد از سنت بیرون آید و به جامعه فکری مدرن گام بگذارد. انگار او نیز سوراخی می‌جوید تا عطش خویش را در آن فرونشاند و یا نرینه‌ای که ذکر او را در خود فروبرد.

در جامعه‌ای سراسر تضاد، مشکلات بر هم انبار می‌گردند. جوانان رهایی را در خروج از کشور می‌بینند و در این میان همجنسگرایان با تبعید از جامعه، پنداری پیشاپیش "از ایران رفته بودند". اینجا کشور "هی فکر کردن به بدیهی‌ها و کاری نتوانستن و نکردن است". فکرها "بی هیچ رشدی می‌چرخند در سرت... از چرخیدن‌ها توهم‌هایی آغاز می‌شود و بدبینی ژرف به همه چیز و همه کس. به همه... بدگمان می‌شوی و آن‌ها هم به تو و همه به هم و پارانویا می‌شود مرض مُسری..."

سپهر در این فصل، پس از انصراف از خودکشی، به جهان ادبیات کهن ایران وارد می‌شود و آنگاه به جست‌وجو در نقاشی روی می‌آورد تا زیبایی‌های مردانه را در آن‌ها بازابد و یا خود بر کاغذ خلق کند. این زیبایی‌ها را در برابر نقاشی‌های دوران باروک و پس از آن می‌گذارد تا زیبایی‌های مردانه را در تطابق با زیبایی‌های زنانه بازبیند.

با این همه سپهر به بطالت روزگار می‌گذراند. سالومه خواهر وی، توان به کار می‌گیرد، در رسیدن به واقعیت زندگی، آن‌سان که خود در ذهن دارد، از شوهر می‌گریزد تا عشق و زندگی را در خارج از ایران تجربه کند. او سنت را برنمی‌تابد و نمی‌خواهد برده‌ی آن باشد. در فرار از تبعیض و وابستگی، از کشور می‌گریزد و با کمک قاچاقچی به ترکیه می‌رود.

سالومه تمامی راه‌ها را بر خود برای بازگشت دوباره به کشور می‌بندد. برای او آشکار است که در آن فرهنگ نمی‌تواند به زندگی ادامه دهد. سپهر اما با این‌که

تجربه زندگی در غرب را دارد، به موضوع و مشکل همجنسگرایی آگاه است، ولی توان برون رفت از مشکلات را ندارد. سالومه نمی‌خواهد ایران را تغییر دهد. سودای این کار در سر ندارد. او اما می‌کوشد خود را تغییر دهد، زندگی خویش را نجات دهد و آن‌سان زندگی کند که خود در طلب آن است. فرار از ایران برای او تنها در رهایی خود و آینده خویش و آن فرزندی که در شکم دارد، صورت می‌گیرد.

سپهر در آشفته‌فکری درمی‌یابد که "سکسوآلیته چیز شگفتی است. انگار باید روی خود نامی بگذاریم تا بتوانیم به این شگفتی وارد شویم و زندگیمان را ادامه دهیم. زمانی هم که نام برگزیده شد، هرآن‌چه غیر آن، چه در جنس و چه در گرایش جنسی، برایمان "بده" می‌شود و خودمان "خوبه" می‌مانیم. چرا باید بترسم که زمانی و جایی پس‌ذهنم، خود را از جنسی دیگر یا گرایشی دیگر انگار کرده باشم."

در رنگین‌کمان همجنسگرایان رنگ قرمز نماد زندگی است. در تطابق این نماد با سرگذشت سپهر می‌توان بر تجارب فراوان او از زندگی در این فصل از رمان انگشت گذاشت. او بسیار می‌بیند و تجربه می‌کند و می‌آموزد.

در فصل چهارم که بنفش نام دارد، سپهر سرانجام پس از آن همه تجربه، کم‌کم به خود می‌آید. از رابطه‌ی گهگاهی با بهمن خسته شده است. "... کمی سرگردان، دور و ور خانه‌ی کوچک را نگاه می‌کنی. پیرهن‌ات را می‌پوشی و بیرون می‌زنی. آسمان خاکستری‌ست و تو هم خسته‌ای... دلت می‌خواهد دوباره عاشق باشی... آن حماقت هم بخشی از توست، پس شاید بهتر باشد که به آن تن دهی...".

در به خود آمدن است که سراغ ایمیل‌هایش می‌رود. پیام‌هایی می‌بیند که اصلاً آن‌ها را باز نکرده است. چندین پیام از سالومه نیز در این میان می‌بیند. او برایش نوشته که از دست شوهر به ترکیه گریخته است. چند بار ماقوع را برای سپهر نوشته، اما پاسخی دریافت نداشته است. و در این میان از مردی به نام اشکان نام برده که پدر فرزندش است. سالومه حدس می‌زند که اشکان باید مرده باشد.

سپهر در میان رابطه‌های خویش با اشکان نیز آشنا شده بود. اشکان تقاش است و عاشق سالومه. سپهر به سراغ اشکان می‌رود. آن دو تصمیم می‌گیرند برای یافتن سالومه به ترکیه بروند.

در پرچم همجنسگرایان رنگ بنفش نماد "روح" و "روان" است. معنای واژه

"روح" در زبان فارسی مخدوش است. در تعریف دینی خویش در مقابل جسم قرار می‌گیرد. همه موجودات دارای روح هستند. پس از مرگ روح از جسم جدا گشته، به زندگی خویش ادامه می‌دهد. در فرهنگ غیردینی روح را مترادف جان نیز به کار می‌گیرند. گاه آن را با "نفس" (نفیس) که واژه‌ای عبری و به معنای "خود" است، مترادف می‌دانند. روح هر معنایی که به خود بگیرد، در بیشتر ادیان اساس زندگی، احساس و ادراک است.

با این تفصیل می‌توان چنین پنداشت که سپهر در این فصل به خود بازمی‌گردد. خود را دگر بار می‌یابد. به درکی نو از زندگی دست می‌یابد.

در آخرین فصل رمان که سفید نام دارد، سپهر نه برای رهایی خود، برای نجات خواهی که از او کمک خواسته، به اتفاق اشکان به ترکیه می‌رود. او تازه در این فصل است که درمی‌یابد "کسی آن ور در نیست" تا از سوراخ کلید شاهد عشق‌بازی‌اش باشد. او باید آزاد و رها، خود را باز یابد. آیا او توان آن دارد از این پستو خارج گردد و آن‌سان زندگی آغاز کند که دوست می‌دارد؟

رنگ سفید اگرچه جایی در پرچم همجنس‌گرایان ندارد، ولی رنگ صلح است. نماد دوستی و شاید آشتی با زندگی در این فصل از رمان.

در پی حوادثی که در رؤیا و واقعیت می‌گذرند، در خواب و بیداری، سرانجام "نفس‌ات جا آمده. دیگر پیش و پس نمی‌روی. می‌دانی که رنگین‌کمان‌ها خواهند گریخت. می‌ایستی سر جای. نفس عمیق می‌کشی. چشم‌هایت را می‌بندی و گردن‌ات را خم می‌کنی به پشت. سرت رو به بالاست. چشم‌هایت را باز می‌کنی. رنگ‌های بالای سرت یکی‌یکی پدیدار می‌شوند. زیر پُرنرنگ‌ترین کمان ایستاده‌ای. نه یک گام به پیش می‌روی و نه یکی به پس."

با این پایان‌بندی باید امیدوار بود که سپهر دگر بار، با بازیابی خود و هویت خویشتن، راهی نو را در زندگی تجربه کند.

پیرهن رنگ‌رزان با یک مشکل شخصی آغاز می‌شود و بر همان مشکل نیز ادامه می‌یابد؛ راوی که سپهر نام دارد، می‌خواهد شریکی جنسی در زندگی بیابد. از همان آغاز خواننده از زندگی پیرامون چیزی نمی‌شنود. سپهر مرکز داستان است و می‌خواهد هم‌چنان مرکز باشد. در آشنا شدن با سپهر همجنس‌گرا، با مشکلات و زندگی دیگر همجنس‌گرایان آشنا نمی‌شویم. برای نمونه در وین شاهدیم که راوی با نیهات در دیسکوی همجنس‌گرایان آشنا می‌شود. پس از آن پنداری هیچ

همجنسگرایی در وین زندگی نمی‌کند. در ایران نیز زندگی به همین شکل ادامه می‌یابد. سپهر فقط خود را می‌بیند و خواننده نمی‌داند دیگر همجنسگرایان در این کشور چگونه زندگی می‌کنند. تنها نمونه مطب پزشکی است که همجنسگرایان به بهانه‌ی معاینه، از آن برای دوست‌یابی نیز استفاده می‌کنند. ای‌کاش نویسنده از این محیط‌ها، به پارک‌هایی که همجنسگرایان یکدیگر را در آن می‌یابند و مشکلات خود را باز می‌گویند، و یا دوست می‌یابند و هم‌خانه می‌گردند، و نمونه‌های دیگر نیز می‌نوشت.

در پیرهن رنگ‌رزان می‌خوانیم که همجنسگرایی در ایران ممنوع است و همجنسگرایان زندگی مشکلی دارند، چیزی اما از آن نمی‌بینیم. نویسنده به حتم می‌داند که موضوع همجنسگرایی در ایران با مذهب و قدرت تنیده شده است، اما از این رابطه نیز چیزی در رمان دیده نمی‌شود. هیچ تهدیدی از سوی قدرت را بر همجنسگرایان شاهد نیستیم. نه فشاری را می‌بینیم و نه تبعیضی را. از دهان مردم نیز چیزی در این رابطه نمی‌شنویم.

رابطه جنسی در این رمان پنداری اصل است. راوی فقط به همین رابطه دل خوش دارد. رمان با آن شروع می‌شود و با آن نیز پایان می‌یابد. سپهر وقتی به این رابطه دست می‌یابد، خوش است. این رابطه که نباشد و یا در آن خللی ایجاد گردد، به بحران دچار می‌گردد.

اگر پورنو را نمایش مستقیم و آشکار صحنه‌های جنسی محسوب داریم که در آن آلت جنسی و عملکرد آن به شکلی عمده می‌شوند، رابطه جنسی در این رمان نیز بیشتر به پورنو نزدیک است. هیچ شکلی از اروتیک در آن دیده نمی‌شود. راوی در روابط خویش فقط به رابطه جنسی نظر دارد. پیش و پس از این رابطه هیچ حرف و بحثی از عشق، و راز و نیازهای عاشقانه دیده نمی‌شود. عشق پیش از آن‌که در جسم ظاهر شود، در سر اتفاق می‌افتد. از این اتفاق چیزی در رمان دیده نمی‌شود. آن‌چه در سر راوی می‌گذرد، یکی را بر خود کشیدن است و یا فرو بردن در کسی.

راوی فرصتی بزرگ را در این رمان از دست می‌دهد، وقتی که به تطبیق جامعه مدرن غرب با ایران دین‌خو نمی‌پردازد و هستی همجنسگرایان را در این کشورها به شکل داستانی خویش، به سنجش نمی‌نشیند.

بی‌توجه بودن راوی نسبت به محیط خویش در این اثر تا یک مرض پیش

می‌رود. در زمان تحصیل در وین، از دانشگاه و درس چیزی نمی‌گوید. نوازنده فلوت است ولی از موسیقی چیزی نمی‌گوید. یک بار هم با فلوت دیده نمی‌شود تا در آن بدمد. در ایران نیز از پدر و برادرش چیزی نمی‌دانیم. از آنان چیزی نمی‌گوید. می‌دانیم که مادرش مریض است و او را به شدت دوست دارد. از این رابطه نیز چیزی نمی‌بینیم. از کودکی‌اش نیز اطلاعاتی کم بازگفته می‌شود. انگار به یک‌باره شده است سپهری که هست. چند گریز کمرنگ به گذشته نمی‌تواند در شناخت بهتر هویت او کمک کنند. رابطه‌اش با خواهرش، سالومه، بسیار خوب است. آنگاه که به ایران بازمی‌گردد، به محیط و زندگی اطرافیان دقیق می‌شود و در این میان بازگویی موقعیت خواهر آغازی خوب است که متأسفانه ادامه نمی‌یابد. به اندک زمانی محیط در شخص راوی خلاصه می‌شود. او حتا خواهرش را نیز که می‌داند با مشکل روبروست و محتاج کمک است، تنها می‌گذارد و از یاد می‌برد. آنگاه نیز که به یاد خواهر می‌افتد، بسیار دیر است. خواهر ایران را ترک گفته و به هنگام ترک کشور، کوشش‌های او در یافتن برادر بی‌نتیجه بوده است. اگر جامعه همجنس‌گرایان را حاشیه‌نشین کرده، سپهر این موقعیت را تحکیم می‌کند. او نه کار می‌کند و نه در جست‌وجوی کاری است. نمی‌دانیم مخارج زندگی را از کجا تأمین می‌کند.

در پیرهن رنگ‌رزان نویسنده گاه کوشیده است واژه‌ای نو بسازد. این واژه‌ها اما بنیادی در زبان‌شناسی ندارند و از تاریخ واژگان تبعیت نمی‌کنند. برای نمونه در برابر دگرجنس‌گرا از واژه "سراسر" استفاده شده است. به چه دلیل؟ معلوم نیست. اگر دگرجنس‌گرا "سراسر" باشد، چرا در این رمان، از همجنس‌گرایان به عنوان "سرکچ" نام برده نمی‌شود؟ و یا در جایی دیگر با استفاده از پسوند "گاه" در زبان فارسی، از بار و یا کاباره‌ی همجنس‌گرایان مرد به عنوان "گی‌گاه" (گی انگلیسی و گاه فارسی) نام برده می‌شود. و این در صورتی است که دگرجنس‌گرایان و دیگر دگرباشان جنسی به بار و کاباره می‌روند و نویسنده نخواست به برای آنان نیز "استریت‌گاه"، "لُزب‌گاه" و "دگرجنس‌گراگاه" بسازد.

پیرهن رنگ‌رزان بر زمانی تاریخی نوشته شده است. حوادث از پی هم می‌آیند. پایانی باز دارد که می‌تواند نشان از راهی باشد که پیش روست. پیرهن رنگ‌رزان تجربه‌ای است نو از نویسنده‌ای که حدس زده می‌شود در آغاز راه باشد. اگر چنین باشد، می‌توان به کارهای دیگر و بهتر از او امیدوار بود.

احساس می‌شود که او کوشیده تمامی دردهایش را به عنوان یک همجنس‌گرا در تن این رمان بگنجاند. و این البته زیاد است. هستی انسان را بُعدهایی فراوان است، همجنس‌گرا نیز انسانی است که جنسیت او تنها یک بُعد از زندگی‌اش را شامل می‌شود. چه نیکوست داستانی که همین صفت چندبُعدی انسان در هستی را در ابعادی بیشتر و نه منحصر به یک بُعد، در بر گیرد.

کتاب خور

«کتاب خور» (نامه‌های ملیحه)^۱ عنوان کتابی است از الهام ملک‌پور. بر اساس عنوان کتاب خواننده فکر می‌کند در این اثر نامه‌هایی از ملیحه را خواهد خواند، اما خوانش که آغاز شود، نامه‌هایی را خواهی یافت که برای ملیحه نوشته شده‌اند. در واقع عنوان کتاب «نامه‌هایی برای ملیحه» باید باشد.

نویسنده در آغاز از این اثر به عنوان «یک متن شخصی» نام می‌برد. شاید به این بهانه که نامه هستند، نامه‌هایی برای یک شخص که ملیحه باشد. داستان-نامه‌ها با رفتن ملیحه از خانه آغاز می‌شود. شب است و ملیحه در پی بدرود با راوی، چراغ اتاق را خاموش کرده، خانه را ترک می‌گوید. راوی در رختخواب است، چشم برهم گذاشته، می‌خواهد. ملیحه کیست و به کجا و چرا رفت؟ این پرسش‌ها تا پایان داستان بی‌پاسخ می‌مانند. به حدس و گمان می‌توان چیزهایی دریافت، اما نمی‌توان بر واقعیت آن‌ها انگشت گذاشت.

ملیحه رفته است. او زنی است که راوی دوستش دارد و از نبود او احساس دلتنگی می‌کند. او ملیحه را می‌جوید تا با وی همراه گردد؛ «بیا تا برایت بگویم

۱. الهام ملک‌پور، کتاب خور (نامه‌های ملیحه)، نشر گیلگمشان، کانادا بهار ۱۳۸۹

چه اندازه تنهایی من بزرگ است." راوی خود را "هم‌قبیله تمام شهرزاده‌های روی زمین" می‌داند. و این می‌تواند نشانه‌ای باشد بر این‌که زن است، زنی که ملیحه را دوست دارد و نویسنده این نامه‌هاست. نامه‌ها می‌خواهند احساسی بیان شوند و شکلی ادبی به خود بگیرند، اما در این راه موفق نیستند. با شعرگونه نوشتن گهگاهی نیز این مشکل برطرف نمی‌شود. راوی برای ملیحه می‌نویسد که رنج می‌برد، اما نمی‌داند از چه. می‌گوید؛ "من رنج می‌برم با لذت در تناقض با همه‌ی چارچوب‌ها. چارچوب‌هایی که دودی‌اند و مرا از هدیه دادن و از رها شدن بازمی‌دارد."

نه از این گونه جمله‌ها که در نامه‌ها فراوان است، و نه از ورای آن‌ها، چیزی گیر خواننده نمی‌آید تا بداند مشکل راوی چیست و داستان بر چه محوری بنیان دارد. اصلاً موضوع داستان معلوم نیست. آغاز آن معلوم است؛ ملیحه راوی را ترک می‌گوید ولی پس از آن همه چیز در ابهام پیش می‌رود.

راوی خود را "گودک" و "کال" و "نارس" و "گس" احساس می‌کند. برای ملیحه می‌نویسد که باید از آن زمانی بترسد که "تو را از دست داده باشم." آیا این تهدید است؟ او خود را آدمی می‌داند دیوانه، بد اخلاق و خسته و از ملیحه می‌خواهد تا او را بپذیرد و با او بماند. و یادآور می‌شود که "مرا از جنس دیگری می‌خواهی." راوی خود را "پژواک اساطیری سرزمین" خود می‌خواند، ...تنیده در تن‌هایی و تن‌هایی و منگ از تراکم حماقت و جهل در بنیاد" خود. فکر می‌کند که باید "گهواره خویش را دوره" کند. در واپسین نامه می‌نویسد که "ملیحه پرتگاه بزرگ من بود." و حال در بیست و دو سالگی بی‌ملیحه مانده است.

داستان - نامه‌ها با شانزدهمین نامه به پایان می‌رسند، بی آن‌که موضوع معلوم گردد. جملات نامعلوم در کنار هم بیشتر خواننده را گیج‌تر می‌کنند، بی آن‌که چیزی بیان دارند. برای نمونه از این جمله چه می‌توان فهمید؛ "حرف من از چیست که واژه نمی‌گیرد که مشت بازمی‌شود تو می‌دانی پله‌های ترددند این نردبان شنی آسیایی مغرور روی قوزک پا موهایی که قشنگ می‌شوند آب می‌خورم."

سراسر شانزده نامه‌ای که قرار است از آن‌ها داستانی ساخته شود، چنین هستند. من خواننده از عنوان اصلی اثر که "کتاب‌خور" باشد، نیز چیزی دریافتم. در متن داستان نیز اشاره‌ای بدان نمی‌شود.

نامه‌ها را اما نقاشی‌هایی تکمیل می‌کنند. تصویرها خلاف واژگان مصرف‌شده و جمله‌های ساخته‌شده در این داستان، زیبا هستند و گویا تر.

یوسف و فرهاد

«یوسف و فرهاد (تلاش برای پذیرفته شدن از سوی خانواده)»^۱ داستانی است تصویری (گرافیکی) که با «آشکارسازی» در رابطه است. آشکارسازی اصطلاحی است در فرهنگ دگرباشان جنسی که به بیرون آمدن از زندگی مخفی و آشکار گردانیدن هویت جنسی خویش نظر دارد. این کتاب را «سازمان اقدام آشکار جهانی»^۲ به عنوان یک پروژه و بخشی از یک برنامه برای آگاهی مردم به دو هنرمند پیشنهاد داده است و از آنان خواسته با توجه به داده‌های موجود، آن را

۱. امیر سلطانی، یوسف و فرهاد (تلاش برای پذیرفته شدن از سوی خانواده)، ناشر؛ سازمان اقدام آشکار جهانی، ۲۰۱۵. امیر سلطانی نویسنده، فیلمساز و فعال حقوق بشر است. پیش از این، رمان تصویری «بهشت زهرا» از او منتشر شد که به شانزده زبان ترجمه و در فهرست پرفروش‌ترین‌های روزنامه نیویورک تایمز قرار گرفت. رمان بهشت زهرا به جنبش‌های اعتراضی سال ۱۳۸۸ نظر دارد و داستان مادری است که در جست‌وجوی پسرش مهدی است. مهدی به عنوان دانشجویی فعال در جنبش، ناپدید شده است. امیر سلطانی تحصیلکرده رشته مطالعات اجتماعی و تاریخ در مدرسه پارتیان تهران و هاروارد آمریکا است. گرافیسٹ یوسف و فرهاد و هم‌چنین بهشت زهرا خلیل بندیت، کاریکاتوریست لبنانی‌الاصل ساکن آمریکا است. کتاب یوسف و فرهاد در سایت «سازمان اقدام آشکار جهانی» و هم‌چنین بسیاری از سایت‌های دگرباشان جنسی در دنیای مجاز قابل دسترسی است.

۲. سازمان اقدام آشکار جهانی (OUTRIGHT) در سال ۱۹۹۰ به عنوان کمیسیون بین‌المللی حقوق بشر مردان و زنان همجنسگرا بنیان گذاشته شد. این سازمان که در شش کشور دفتر دارد و مقر آن در ساختمان سازمان ملل متحد در نیویورک است، «برای کمک به شناسایی راه‌حل‌های مردم‌محور به منظور ارتقای سیاست‌هایی با توان ایجاد تغییرات دایمی، با دگرباشان جنسی در کشورهای در حال توسعه کار می‌کند.»

بنویسند. این سازمان پس از آماده شدن کتاب، آن را به دو زبان فارسی و انگلیسی در دی ماه ۱۳۹۲ منتشر کرده است.

افراد دگرباش جنسی یعنی همجنسگراها، دوجنس گرایان، ترانجسیتی ها و کوئیرها، در جهان اسلام، از جمله جمهوری اسلامی ستمی مضاعف را متحمل می شوند. قوانین اجتماعی آنان را به عنوان انسانی عادی نمی پذیرد. حکومت در وجود آنان بیمارانی را بازمی یابد که باید درمان گردند. رفتار آنان ناهنجار قلمداد می شود و در شمار ننگ های اجتماعی محکوم است. از سوی خانواده، دوستان و نهادهای اجتماعی طرد می شوند. گرایش های جنسی آنان جرم است و قابل مجازات. در ایران امروز "آزار و اذیت دگرباشان جنسی با ارجاع به احکام دینی، به طور مرسوم توجیه می شود."^۱

یوسف و فرهاد قصد دارد مشکلات زندگی همجنسگرایان را بازگوید. می خواهد درسنامه ای باشد و یا نمادی از یک تجربه. می کوشد تا همجنسگرایان را از پوسته ی خفای خویش بدر آورد و به آنان بیاموزد که چگونه به پیش گام بردارند. از این زاویه که بنگریم، می توان آن را هم چون ادبیات "رئالیسم سوسیالیستی" دید که از سوی نویسنده کوشش به عمل می آید تا با الگو قرار دادن، قهرمان داستان نمادی باشد از انسان نو در راستای ساختن انسان هایی تراز نوین در جامعه. یوسف و فرهاد اما قصد ندارد در خدمت یک ایدئولوژی باشد، می خواهد در خدمت کسانی باشد که از خانه و خانواده و اجتماع طرد شده اند. می کوشد تا آنان را به زندگی بازگرداند. یوسف و فرهاد تلاش برای پذیرفته شدن است. تجربه زندگی دو همجنسگرا در ایران امروز مبنا قرار می گیرد تا با نقد آن زندگی، راهی دیگر برای مبارزه در پیش گرفته شود.

داستان یوسف و فرهاد از آن جا آغاز می شود که پدری راننده تاکسی، در خانه نامه ای عاشقانه از کسی به نام فرهاد خطاب به پسرش یوسف می یابد. فرهاد در این نامه از عشق بی کران خویش به یوسف نوشته و در شعری زیبایی او را ستوده است. پدر با دیدن نامه برمی آشوبد و جریان را ناباورانه از پسرش می پرسد. پسر چشم در چشم پدر دوخته، از عشق خویش دفاع می کند و سرانجام این که؛ همجنسگرا است. به مادر می گوید که از دروغ گفتن خسته شده است. دیگر

۱. احمد شهید، گزارشگر ویژه سازمان ملل در موضوع وضعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی، به نقل از گفتاری از او در رابطه با کتاب «یوسف و فرهاد» که در پشت جلد این کتاب آمده است.

"می‌خواهم با باور خودم زندگی کنم." پدر تاب این گستاخی را ندارد، بر پسر حمله می‌برد و او را در پی مشاجره‌ای کوتاه، از خانه بیرون می‌اندازد.

یوسف در میان تمسخر و زخم‌زبان‌های بچه‌های همسایه به سراغ فرهاد می‌رود. مادرش می‌گوید که به سفر رفته است. به خانه خاله پناه می‌برد. خاله او را از خود می‌راند. شب را در پارک به صبح می‌رساند. فردا به سراغ عمویش می‌رود. عمو که از جریان خبر ندارد، با آغوش باز از او استقبال می‌کند. یوسف با عمو به درد دل می‌نشیند. می‌گوید که هم‌چون بازی قایم‌موشک، او خود را سال‌ها چنان پنهان کرده بود که واقعیت وجودش دیده نمی‌شد. او برای عمو از پدر خشمگین، مادر دل‌شکسته و یوسف آواره می‌گوید. عمو خوشبختانه عاقل‌تر از آن است که انتظار می‌رفت. با دلداری به یوسف تصمیم می‌گیرد تا با پدرش در این مورد صحبت کند.

از آن سو، پدر با دلی شکسته و وجودی مغموم سوار تاکسی شده، به سراغ مشتری‌هایش می‌رود. یکی از همین مشتری‌ها، خانمی است که از قرار معلوم با او آشنایی دیرین دارد. علت آشفتگی‌اش را می‌پرسد. مرد می‌کوشد تا همه‌چیز را عادی جلوه دهد. عکس پاره‌پاره‌شده فرزندش را از جیب بیرون آورده، از زن خواهش می‌کند تا آن را در سطل زباله‌دانی بریزد. زن کنجکاوانه بیشتر می‌پرسد و مرد درمانده، در پاسخ می‌گوید که عکس "پسر من بود"، انگار که دیگر نیست. زن در پی یافتن همین "نیست" است که به قصد کمک به مرد، سرانجام درمی‌یابد که پسر نه "رفوزه شده"، نه "دزد است"، و نه "قاضی انقلاب". "آدم‌کش" هم نیست. از پدر می‌شنود؛ "پسر من هنوز زنده است. در قلب من اما مرده." و ادامه می‌دهد؛ "پسر من مریضه...، سرطان و طاعون هم نداره، بل که "درد بی‌درمون" داره و "ضد قانون طبیعت" و "رسوایی به بار آورده."

پدر ترس این دارد که مردم از موضوع باخبر گردند که این البته موجب شرمندگی او خواهد بود. زخم‌زبان‌ها به جایی خواهند رسید که او دیگر نمی‌تواند از خانه بیرون بیاید.

پسر در خانه عمو نامه‌ای خطاب به خانواده و دوستانش می‌نوسد و سپس اقدام به خودکشی می‌کند. این نامه در واقع بیان‌نامه زندگی دگرباشان جنسی است در ایران. در این نامه دردها یک‌به‌یک بازگفته می‌شوند تا نه تنها خانواده، دوستان نیز بخوانند و از واقعیت‌های زندگی این افراد باخبر گردند. یوسف در نامه

خویش می نویسد؛

"حقیقتش را بخواهید سال هاست که مرده‌ام. همیشه می دانستم که چنین روزی بالاخره فرامی رسد. از وقتی که ده ساله بودم این را می دانستم. از وقتی دوازده ساله بودم این را می دانستم. و در پانزده سالگی هم این را می دانستم. هر وقت عاشق می شدم. می دانستم که سرانجام با چنین لحظه‌ای روبرو خواهم شد. بارها و بارها عشقم را کشتم که خود مرگ شدم. زندان و زندانی خودم شدم. با کیش و آیینی مرا بزرگ کردید که پای حقیقت بایستم و از حق نترسم؛ که دروغ را نپذیرم و دورو نباشم. با این حال، هر روز از من خواستید تا حقیقتم را پایمال کنم و به دروغ پناه ببرم. همه‌اش هم به اسم همین دین و اخلاق. تبدیل شدم به یک فردی مجهول و نقاب‌دار. حالا دیگر این نقاب به صورتم دوخته شده. شده‌ام خود این نقاب. سایه‌های مرگ هم بر پوستم دوخته شده‌اند، امروز، پرده آخر این تئاتر بود. برای آخرین نمایش، می خواهم این نقاب سنگین را بشکنم و از این دنیایی که جز تابوتی برایم نیست رها شوم. هر چیزی و هر کسی که دوستش داشتم از من گرفته شد. هر روز در میان شما نابود می شوم، هر روز در نفرت‌تان، هر روز در ترس‌تان و هر روز در سکوت‌تان می میرم. افسوس و بدرود."

یوسف در پایان نامه از پدر می خواهد که آن را به دست فرهاد نیز برساند. این نامه در واقع چکیده‌ی شرایط زندگی دگرباشان جنسی در ایران است؛ آن‌ها مرده‌اند. به بیانی دیگر جامعه مرده‌ی آنان را دوست دارد و نه زنده بودن آن‌ها را. از همان نخستین سال‌های نوجوانی این عده پی می برند که از نظر هویت جنسی با دیگران فرق دارند ولی در جو حاکم نمی‌توانند با کسی در این مورد صحبت کنند. آنان می‌کوشند تا در انطباق خویش با زندگی یکی از بزرگ‌ترین احساس‌های خویش را در خود بکشند. عشق را در خود می‌کشند و در زندانی که جامعه برایشان ساخته خود را محبوس می‌کنند. به دروغ تن می‌دهند، نقاب بر چهره می‌زنند تا پاسدار اخلاق حاکم بر جامعه باشند. سایه مرگ هیچ‌گاه آنان را در زندگی رها نمی‌کند.

یوسف نیز در چنین شرایطی توان ادامه زندگی ندارد. با تکرار همین مشکلات در نامه‌ای می‌خواهد به زندگی خویش پایان دهد. خوشبختانه عمو به موقع از حادثه باخبر می‌شود و او را به بیمارستان منتقل می‌کند.

در اورژانس پدر و مادر اما نه نگران مرگ فرزند، بل که یک "رسوایی" دیگر

هستند و تصمیم دارند به همه بگویند علت حضور پسر در بیمارستان "مسمومیت" بوده است. در این میان فرهاد، رفیق یوسف، با دسته‌گلی از راه می‌رسد. پدر او را به گوشه‌ای کشانده، با خطاب "کونی" به وی، به او حمله‌ور شده، او را از بیمارستان می‌رانند.

عمو از راه می‌رسد. یوسف نیز در این میان به هوش می‌آید. به او می‌گوید که با نامه‌اش "دادگاهی علم" کرده است، ولی چه حیف که با این عمل، یعنی خودکشی، "گند" زده است. عمو می‌گوید که راه عاشقی از خودکشی نمی‌گذرد و این "راه فرار" نیست. "باید دنیا را تگون داد. زنده‌ات کار بیشتری می‌کند تا مرده‌ات." او به یوسف پیشنهاد می‌کند که به خانه بازگردد، زیرا "به اندازه کافی شهید داده‌ایم، الآن وقت ظهوره."

عمو از سویی دیگر با پدر به بحث می‌نشیند. گذشته را به یادش می‌آورد و از روزهای عاشقی او می‌گوید. با این تفاوت که معشوق او زن بوده است. پدر از عوض شدن زمانه می‌گوید و این که دوست ندارد پسرش از "جرتقیل‌های" رژیم آویزان شود. می‌گوید زن که بگیرد همه چیز درست می‌شود. پسر وارد بحث می‌شود. می‌گوید قصد زن گرفتن ندارد. پاسخ پدر روشن است؛ "در ایران همجنس‌باز نداریم. اولیش هم قرار نیست پسر من بشه." او که اندکی نرم شده، مقداری پول در اختیار پسر قرار می‌دهد و می‌گوید که این پول را برای دامادی‌اش پس‌انداز کرده بوده است. حال می‌تواند با آن پدر و مادر دیگری پیدا کند و یا از کشور خارج گردد.

عمو موقتاً برای یوسف و فرهاد جایی برای ادامه زندگی می‌یابد. پدر در این میان به کار خویش مشغول می‌شود و بی‌آن که در داستان بخوانیم، پنداری بر موضوع عمیق‌تر اندیشیده است. روزی راننده‌ای در ترافیک به او می‌گوید که مثل کونی‌ها رانندگی می‌کند. پدر عصبانی می‌شود، به سراغ راننده می‌رود. او را از ماشین بیرون کشانده، می‌گوید؛ "آره من ته‌مانده کونده‌های تهرونم! نکنه با کونیا مشکل داری؟" مرد که جا خورده، نمی‌داند چه بگوید. پدر از او می‌خواهد که "حالا همین جا از تمام کونیای دنیا معذرت بخواه." و داستان پایان می‌یابد.

در واقع پیام داستان نیز همین است، این که به جای مبارزه‌ی منفی باید موقعیتی یافت تا واقعیت هویت جنسی خویش را به شکلی برای خانواده آشکار ساخت. باید روشنگری نمود. این واقعیتی‌ست که "رابطه بین دو مرد در ایران به زحمت

می‌تواند یک عشق ساده باشد... زندگی روزمره پیچیده‌تر از حقوق نوشته شده در کتاب‌هاست. [دگرباشان جنسی] از یک سو چشمی مراقب به قانون دوخته‌اند، از سوی دیگر با انتظارات جامعه و خانواده کنار می‌آیند که از آن‌ها ازدواج، شغل و بچه، آن‌هم در رابطه‌ای دگرجنسگرایانه طلب می‌کنند...^۱ با این همه تا رسیدن به موقعیتی مطلوب باید راهی یافت و مبارزه نمود.

"یوسف و فرهاد" در این راستا منتشر شده است تا به قول شیرین عبادی "با آرزوی آن‌که روزی همه قبول کنیم که انسان‌ها حق دارند یکسان نباشند و مانند هم زندگی نکنند."^۲

به نظر شیرین عبادی "اولین گام برای تغییر چنین شرایطی فرهنگ‌سازی است. بایستی پیام‌رسانان که دیگران می‌توانند و حق دارند متفاوت باشند و نوعی دیگر زندگی کنند. نمی‌توان یک الگو برای تمام افراد جامعه ساخت."

در این شکی نیست که شکستن تابوها و هنجارسازی موضوع به زمان نیاز دارد. باید آموخت و آموزش داد و این کتاب نیز در این راستا انتشار یافته است. هدف؛ "ایجاد آینه‌ای جلوی چشم جامعه ایرانی است تا به این جامعه، داستان زندگی این افراد را از چشم‌انداز یک زوج همجنس‌گرا نشان بدهیم و پیشنهادهای تازه‌ای به جامعه ارایه کنیم."^۳

سایه اسکای، خواننده همجنس‌گرای ایرانی در سوئد، در همین رابطه، در علت این‌که چرا همجنس‌گرایان در معرفی خویش اصرار بر آشکارسازی هویت جنسی خود دارند، می‌گوید؛ "هویت جنسی یک لژیون ایرانی همه‌ی جوانب زندگی‌اش را تحت تأثیر قرار می‌دهد، او را از حیات اجتماعی‌اش محروم می‌کند. می‌توانی هنرمند باشی، آکتویست باشی، ولی وقتی از انکار هویت جنسی‌ات رنج ببری و احساس امنیت جانی و روانی نکنی، نه می‌توانی خودت باشی و نه هویت تعریف‌شده‌ای خواهی داشت. نفی هویت و گرایش جنسی در شرایط سرکوب ایران، هویت‌های دیگر همجنس‌گرایان را تحت الشعاع قرار می‌دهد."

او در مورد محدودیت و نقی همین هویت حتا در میان ایرانیان خارج از کشور نیز مشکل دارد. می‌گوید؛ "وقتی خواستم روی شعرم آهنگ بگذارم به چندین

۱. جسیکا استرن، مدیر اجرایی «سازمان اقدام آشکار جهانی». به نقل از پیشگفتار کتاب

۲. شیرین عبادی، در پیام خویش برای انتشار این کتاب. پیام عبادی در آغاز کتاب آمده است.

۳. حسین علیزاده مسؤول برنامه شمال آفریقا و خاورمیانه سازمان «اقدام آشکار» در پیشگفتار کتاب

آهنگساز مراجعه کردم. البته به آن‌ها نگفتم خودم لژبین هستم. گفتم می‌خواهم آهنگی برای شعرم که در مورد حقوق زنان و همجنسگراها است، بسازم. آن‌ها حتا به کلمه لژبین در شعر حساسیت داشتند. می‌گفتند که این کلمه را کلاً حذف کن. می‌گفتند برامون آفت داره، مسخره است.^۱

نویسنده در تدوین داستان آگاهانه نام‌های یوسف و فرهاد را برمی‌گزیند. نخستین نام به ادیان ابراهیمی بازمی‌گردد و یادآور یوسف است در کتاب مقدس و قرآن. فرهاد نیز در چندین منظومه از آثار کهن فارسی تکرار شده است. هر دو نام برای خوانندگان ایرانی آشنا هستند. با این تفاوت که یوسف و فرهاد دگراجنسگرا بودند. یوسف عشق زلیخا را پس می‌زند تا به ولی نعمت خویش خیانت نکند و به گناه آلوده نگردد و فرهاد بی‌آن‌که عشق خویش بر شیرین آشکار گرداند، به توطئه رقیب مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دهد. "یوسف و فرهاد" این رمان اما همجنسگرا و عاشق هم هستند. اگر موانع رسیدن زلیخا به یوسف و یا فرهاد به شیرین رقیب بود، این جا ولی احکام مذهبی و ناآگاهی جامعه نقش دارند و این رمان می‌خواهد با آگاهانیدن، به مبارزه با سنت‌های کهن و احکام پیشاقرن وسطایی بپردازد.

۱. به نقل از؛ آوای زن، شماره ۷، زمستان ۲۰۱۱-۲۰۱۰

فلاش‌های زندگی یک لژیین

«فلاش‌های زندگی یک لژیین»^۱ نگاهی است کوتاه و سریع از زندگی یک لژیین در ایران امروز. راوی که آذر نام دارد و دانشجو است، لحظاتی از زندگی روزمره خویش را در عرصه‌های مختلف زندگی؛ از خانواده و جامعه گرفته تا تحصیل و کار، باز می‌گوید. فلاش‌ها بین خاطرات روزانه، داستان و گزارش در نوسان است. بازگویی آن به این شکل می‌تواند اطلاع دادن باشد، می‌تواند روشنگری کند، و یا داستانی باشد برگرفته از واقعیت‌های تلخ زندگی.

فلاش‌ها در یازده فلاش نوشته شده است. به نظر می‌رسد ناتمام باشد. مجله «ماها» که تعطیل می‌شود، انتشار آن نیز که در هر شماره یک فلاش نقل می‌شد، متوقف می‌گردد. گردانندگان مجله که آن را بعدتر به شکلی مستقل انتشار داده‌اند، در این مورد چیزی ننوشته‌اند. شکل کامل‌تری از آن در دنیای مجازی یافت نمی‌شود. پس می‌توان اصل را بر این گذاشت که نوشته‌ای ست ناتمام و یا این‌که می‌تواند هم‌چنان در همین راستا ادامه یابد.

هر فلاشی به جنبه‌هایی از زندگی نظر دارد و در آغاز هر فلاشی آمده است؛

۱. آذر، فلاش‌های زندگی یک لژیین، از انتشارات مجله «ماها»

"اسم آذر ولی آذر به دنیا نیامدم. آدم خاصی نیستم. دانشجو، ورزشکار و لزبینم. دوست دخترم رو هم خیلی دوست دارم. اسمش تهمینه است."

در نخستین فلاش، آذر نخست به بهانه حضور در جشن عروسی دختر عمه‌اش خود را به خواننده بیشتر می‌شناساند. دلش می‌خواست به همراه دوست دخترش، تهمینه، در جشن عروسی حضور می‌یافت. و در این میان بارها به جای عروس و داماد، در ذهن خویش، خود و تهمینه را بر سفره عقد می‌نشانده؛ امری ناممکن ولی آرزویی برای دست یافتن به آن.

افراد خانواده‌اش در فکر پوشش و آرایش برای جشن هستند، آذر اما دوست دارد با شلواری بر پا و مویی کوتاه، چون همیشه، در جشن حضور یابد. آذر از کودکی دوست داشت لباس پسرانه بر تن کند و کراوات بر گردن بیاویزد؛ در "سیزده‌سالگیم کراوات پدرم را کش می‌رفتم و هزار بار اون‌ها را با لباس‌های صورتی و قرمزی که بر خلاف سلیقه خودم برایم می‌خریدند، ست می‌کردم..."

در جشن عروسی نیز همه‌ی زنان آرایش کرده‌اند، در سیمای آذر اما آرایشی به چشم نمی‌خورد. به هنگام ورود به سالن جشن، ترجیح می‌دهد نه با زنان، بلکه همراه مردان وارد سالن شود. با ورود عروس و داماد به سالن، دگر بار تهمینه را به یاد می‌آورد و در خیال خوش، دست در دست او، در آزادی، برابری و حقوق پای سفره‌ی عقد می‌نشیند. هر دو به اتفاق و همزمان، پس از جاری شدن خطبه عقد، بله می‌گویند و انگشت عسلی خود را بر دهان یکدیگر می‌کنند. آذر در تمام مدت جشن آنی از یاد تهمینه نمی‌کاهد.

در دومین فلاش که در دانشگاه اتفاق می‌افتد، استاد نمی‌آید، تنی چند از دختران تصمیم می‌گیرند جایی بنشینند و یک آب‌میوه بنوشند. در اتوموبیل بحث به پسرهای کلاس کشیده می‌شود. یکی از دختران می‌گوید؛ "مسعود هم با آن موهای بلندش تابلوی که بچه‌کونی." راوی از این گونه حرف زدن خوشش نمی‌آید، اعتراض می‌کند؛ "شما اجازه ندارید در مورد آدم‌ها این‌طوری حرف بزنید." راوی می‌کوشد تا به دوستان خویش بفهماند، "مسعود شاید گی باشد ولی کونی نیست." دختران هر آنچه را که در رابطه با همجنسگرایی از زبان فرهنگ جامعه شنیده‌اند، یک به یک روایت می‌کنند. آذر در این میان و با شنیدن چنین پیشداوری‌های کلیشه‌ای، آرزو می‌کند که کاش می‌توانست آزادانه به این جمع بگوید که خود یک لزبین است. او این حرف را بر زبان نمی‌راند ولی تصمیم می‌گیرد با تمام وجود علیه

چنین ناآگاهی در جامعه مبارزه کند. فکر می‌کند در این کشور پنداری هر روز وارد "رینگ بوکس" می‌شود و در این رینگ باید با رقیبانی فراوان بجنگد. آذر متأسف از این است که نمی‌تواند درون خویش را آشکار گرداند و مجبور است "به خاطر ترس از مجازات عشقمون، برای همه نقش بازی کنیم." احساس می‌کند از همان تولد با گناه آفریده شده است. می‌داند که احساس عشق او در شمار "گناهان کبیره" است.

مشکلات همجنسگرایان در ایران، در بسیار مواقع به مشکلات زنان جامعه نزدیک است. شاید در همین رابطه باشد که آذر فکر می‌کند منشاء تمامی بدبختی‌های او دو چیز است؛ زن بودن و همجنسگرا بودن. هر دو مجبورند مواظب رفتار و گفتار خویش در جامعه باشند. لباس "جلف" نپوشند، آرایش غلیظ نکنند، و در سخن گفتن معترض نباشند.

سراسر زندگی همجنسگرا در رؤیایها و آرزوها می‌گذرد. او نمی‌تواند در دنیای واقعی حضور داشته باشد. اگر دوستی داشته باشد، نمی‌تواند او را به خانواده و دوستان معرفی کند، نمی‌تواند در جمع او را ببوسد، دستش را در دست بگیرد و سر به شانه‌اش بگذارد. در جمع‌ها همه برای آذر آرزوی ازدواج و تشکیل خانواده دارند ولی هیچ‌کس نمی‌داند که او نمی‌خواهد تن به ازدواج با یک مرد بدهد. نمی‌تواند این کار را بکند. آری او کسی را دوست دارد ولی مشکل اینجاست که نمی‌تواند با او زندگی مشترک آغاز کند.

آذر وقتی احساس می‌کند در شهری زندگی می‌کند که هزاران همجنسگرا در میان مردم گم شده‌اند و یارای اعلام وجود ندارند، وحشت می‌کند؛ "یه دفعه یه‌جا خوندم که هفت درصد آدم‌های دنیا همجنسگرا هستند. خب این درصد حتماً در مقیاس کوچک‌تر هم صدق می‌کنه. اگر کمتر از نصف این تعداد هم لژیون باشند، یعنی حدود سه درصد، و اگر جمعیت تهران ده میلیون نفر باشه، ما توی تهران حداقل سی صد هزار تا لژیون داریم. یعنی سه برابر جمعیت استادیوم آزادی و من اگر خیلی لژیون بشناسم از صد نفر تجاوز نمی‌کنه..." او فکر می‌کند این جمع کسانی هستند که هر روز با تقاب در خانه و اجتماع حضور می‌یابند و مجبورند هویت جنسیتی خویش را پنهان دارند. آنان از احساس خویش نمی‌گویند، نمی‌توانند بگویند، درست به همان شکلی که آذر نمی‌گوید.

در قداستِ مذهب و آفریدگار و زندگی به زیر یک حکومتِ تمامیت‌خواه

مستبد، چه سخت است پذیرفتن این واقعیت که خداوند انسان‌هایی را همجنسگرا آفریده است. آن‌که توان درک و فهم موضوع را ندارد و بر بیولوژیک انسان‌ها آگاه نباشد، طبیعی‌ست که هر روز در میان تضادهای موجود در زندگی خویش، شکایت به درگاه خدا برد که؛ خدایا "آخه چرا منو این‌طور آفریدی؟" سوختن در میان درد چه بسا تا پایان عمر با آدم می‌ماند؛ "دلم می‌سوزه برای خودم، برای دوست‌های هم‌احساسم، برای آدم‌های پاکی که توی قفس خرافات به دنیا میان و شاید هیچ‌وقت نتونن احساس آزادی بکنن، برای دخترای همجنسگرایی که امشب ازدواج می‌کنند و وجود خود رو به دست جبر کور زمانه می‌دن تا احساسات واقعی‌شان را با خودشون به گور ببرند."

آذر چون هزاران همجنسگرای دیگر در این جامعه چه شب‌ها که با رؤیاهای خوش به بستر می‌رود و با کابوس از خواب بیدار می‌شود. چه شب‌ها که در خواب مورد تعقیب قرار می‌گیرد، بازداشت می‌شود، محاکمه شده، سنگسار می‌گردد.

در کشوری چون ایران تنها حکومت نیست که حق زندگی را از دگرباشان جنسی دریغ می‌دارد، مردم نیز در بی‌خردی، سخنان سراسر دروغ و اتهام حکومتی‌ها را تکرار می‌کنند. و در این میان فاجعه آن جا رخ می‌دهد که عده‌ای از همجنسگرایان نیز در ناآگاهی، به هستی خویش آگاه نیستند. در جامعه‌ای که فردیت انسان‌ها آزاد نباشد و عشق در آزادی، برابری را تجربه نکند، طبیعی‌ست که برای همجنسگرایان نیز فاعل و مفعول در عشق‌بازی مسأله باشد. آذر و تهمینه نمی‌توانند بپذیرند که برابری در عشق برای دوستان لژیون‌شان هنوز غیرقابل درک باشد. دردآور است که هنوز در عشق‌بازی یکی می‌خواهد از نقش کلیشه‌ای مردها استفاده کند و فاعل باشد و آن دیگر که زن باشد، بازیگر نقش کلیشه‌ای مفعول؛ "...بین مهم عشقه، مهم این نیست که الآن کی کجای تخته، کی داره برای اون یکی چکار می‌کنه، مهم اینه که هر لحظه هر دو طرف از کاری که دارند می‌کنند لذت ببرند، چه می‌خواد اون کار جزو وظایف فاعل‌ها باشه و چه جزو وظایف مفعول‌ها."

فلاش‌های زندگی یک لژیون در همین راستا می‌کوشد به زوایای زندگی همجنسگراها در ایران بپردازد. اگرچه احساس می‌شود پایان نیافته و فلاش یازدهم می‌توانست آخرین فلاش نباشد. شاید هم نویسنده خواسته با پایانی چنین باز برای داستان خویش، نشان دهد که زندگی ادامه دارد. و مشکل هنوز پابرجاست.

بنگ خام

داستان‌های این مجموعه داستان در واقع همه در حال و هوایی هیپروتی روایت می‌شوند. شاید عنوان "بنگ خام" برای این اثر بیانگر و معرف همین موقعیت باشد. تعدادی از ۴۲ داستانک‌های این مجموعه فقط در چند جمله بیان می‌شوند.

نویسنده در مقدمه کتاب می‌نویسد که از تولد تا کنون "چه سال‌های نکبتی" را پشت سر گذاشته است. "در خانواده‌ای مذهبی بزرگ شدم. [که] قرآن [در آن] حرف اول را می‌زد." او در بی‌خدایی خویش از زمان دانشجویی به نوشتن روی می‌آورد. در فیسبوک نوشته‌هایش را می‌نویسد. "از ۲۰۱۳ از میان آشوبی که در مغزم جریان داشت، نت‌هایی بیرون آوردم که این داستان‌هایی که می‌خوانید، قسمتی از آن‌هاست." در واقع داستانک-نت‌های او در این اثر جمع شده‌اند.

این‌که چه رابطه‌ای می‌توان بین این داستان‌ها و موسیقی یافت، بر من معلوم نیست. داستانک‌ها معمولاً سرشار از بار فلسفی هستند. در چند جمله بیان می‌شوند، اما کشاکشی را در ذهن، در پی خواندن، دامن می‌زنند. داستانک‌های فرانتس کافکا، برتولد برشت و کورت توخولسکی در این عرصه در جهان نمونه‌اند.

۱. ابوالفضل خدام، بنگ خام، مجموعه داستان کوتاه، انتشارات گیلگمشان، تورنتو-کانادا ۲۰۱۵

در ایران شاید بتوان حکایت‌های عبید زاکانی و یا سعدی را در این راستا نمونه دانست.

نویسنده در چند داستان کوشیده است تا به این فرم دست یابد ولی موفق نشده است. برای نمونه در داستان "یک بار برای همیشه" آمده است:

"پنجر شده بود. ماشین روبروی مغازه‌ای که از روبرو شبیه یک آتلیه عکاسی بود. مرد از ماشین پیاده می‌شود. لباس‌هایش را از تن بیرون می‌آورد. بنزین را روی خود و ماشین می‌ریزد. سیگار بر لبش را فندک می‌کشد. شعله می‌کشد."

این‌که آتلیه عکاسی در این داستان که در واقع خبر و نهایت، گزارشی است روزنامه‌ای، چه رابطه‌ای می‌تواند با رفتار مردی داشته باشد که قصد خودکشی دارد، معلوم نیست. همین داستان‌های کوتاه اما از غلط‌های نوشتاری رنج می‌برند و درک داستان را بر خواننده مشکل می‌کنند. پنداری این وظیفه خواننده است تا آن را پس از خوانش، یک بار دیگر در ذهن مرور کرده، به فارسی معمولی ترجمه کند. برای نمونه در همین داستان مذکور جمله "سیگار بر لبش را فندک می‌کشد" به این معنا است که شخصیت داستان با فندک سیگاری را که بر لب دارد، روشن می‌کند و یا می‌گیراند. جمله بعدی "شعله می‌کشد"، البته به حتم این شخصیت داستان نباید باشد که شعله می‌کشد. منظور احتمالاً شعله‌ای است که با روشن کردن فندک در تماس با بنزین برکشیده می‌شود. و ماشین و مرد باهم شعله‌ور می‌شوند.

در ادبیات فیسبوی زیبایی زبان به زبان عامیانه در نوشتن سقوط می‌کند. این زبان اگر بر ادبیات تسلط یابد، به فاجعه‌ای بزرگ در زبان خواهیم رسید. داستان‌های این مجموعه نیز پنداری بی‌توجه به زبان ادبیات تحریر شده‌اند. نویسنده حتا به خود جرأت داده، به فعل‌سازی می‌پردازد. بی‌آن‌که توجه داشته باشد ساختن فعل باید بنیان در ساخت و ساختار واژگان در یک زبان داشته باشد. "رانیدن" به جای راندن، "آوازیدن" به جای آواز خواندن، "روشناندن" به جای روشن کردن. و این همه البته آسان گرفتن کار نوشتن است. چه بسا اگر نویسنده اندکی تأمل می‌کرد و درمی‌یافت که برای روشن کردن سیگار مثلاً می‌توانست از فعل معمول گیراندن استفاده کند و سیگاری گیراند را به جای "سیگاری روشناند" به کار می‌برد.

به راستی آیا می‌توان جملات مخدوش را که تنها در ذهن نویسنده آواره‌اند و برای شخص او مفهوم هستند، در متن داستان گنجانند و تحویل خواننده داد. در

هر داستانی از این مجموعه می‌توان چنین جملاتی یافت. برای نمونه؛ "نفس‌هایش می‌زد تند تند..."، "پسر سرش را از روی میز برداشت بلند کرد و چشم بادکرده‌اش از مشیت دیشب که شبیه نان کپک‌زده شده بود به آرامی پرید و باز شد و..."

شاید بتوان داستان "من می‌اندیشم، پس هستم" از این مجموعه را به نسبت دیگر داستان‌ها موفق‌تر محسوب داشت. پسر جوانی در این داستان در تنهایی خویش به موقعیت خود در جامعه می‌اندیشد. در ناامیدی به نوشته‌های دیشب خود فکر می‌کند، به جهان رنج که انگار پایانی ندارد. فکر می‌کند همه این‌ها تاوان همان "گناه نخستین" است. شهر در تسلط نیروهای انتظامی است که بلندبلند در بلندگوها برای جبهه‌های جنگ تبلیغ می‌کنند و پسر دوست دارد بشاخص به تمامی آن‌ها و این خیابان ولی‌عصر. او به دانشگاه فکر می‌کند، به واحدهای درسی که هنوز نتوانسته بگذراند، دانشگاهی که "در تمام پائل‌ها با خون نوشته شده بود دانشگاه زنده است، اما دانشگاه مرده بود. حراست، بسیج، جامعه اسلامی، سه قطره خون را سیفون کشیده بودند..." و پسر در این موقعیت، در تنهایی خویش به اسلحه می‌اندیشد.

و چنین می‌شود که از اندیشیدن دکارتی که عنوان داستان است، شخصیت داستان به احساس آناارشیگری می‌رسد. انگار "۲۴ ساعت در خواب و بیداری" صمد بهرنگی دگر بار و این بار به شکلی دیگر بیان می‌شود؛ "کاش مسلسل پشت شیشه مال من بود".

همجنسگرایی در داستان‌های این مجموعه همانا همجنس‌خواهی است و تنها در هم‌خوابی خلاصه می‌شود که به شکل عریان، پرنوی بازگفته می‌شود. در بیشتر داستان‌ها شخصیت "پسر" داستان دوست دارد در آغوش "مرد" باشد که یادآور "امردبازی" است در تاریخ سکس ایران.

چاهک

در بسیاری از داستان‌هایی که همجنسگرایان ایرانی می‌نویسند، نوعی شتاب راه را بر خلق اثر می‌بندد. گاه موضوعی ناب در این شتاب هلاک می‌شود و گاه همین موضوع در میان واژگان و جمله‌هایی درهم مدفون می‌گردد. احساس می‌شود که نویسنده می‌کوشد به شکلی فکر خویش و یا تجربه خود را در داستانی بگنجاند، اما در انجام موفق نمی‌شود. دلایل می‌توانند مختلف باشند ولی مهم‌ترین دلیل این‌که به مفهوم داستان کم بها داده می‌شود. برای نوشتن یک داستان نخست باید داستان را شناخت و کم بها دادن به این موضوع متأسفانه حادثه‌ای است که بسیار به چشم می‌خورد.

"چاهک"^۱ مجموعه سیزده داستان کوتاه از مژگان عیاری از جمله همین آثار است.

در بهترین داستان این مجموعه که نخستین داستان کتاب است، گروهی در حال تمرین نمایشنامه‌ای است که موضوع آن به جنگ ویتنام بازمی‌گردد. صدای خمپاره و تیراندازی به گوش می‌رسد و بازیگران، از جمله راوی، مشغول تمرین نقش‌های

۱. مژگان عیاری، چاهک، مجموعه سیزده داستان کوتاه، نشر پاریس

خویش هستند. تلفن دستی راوی زنگ می‌زند و او بدین وسیله از دنیای جنگ و خونریزی به زندگی عادی بازمی‌گردد. او مردگان به خون افتاده را وامی‌گذارد تا با دوستش صحبت کند. این وضع چندبار در میان تمرین اتفاق می‌افتد. نویسنده کوشیده است تا به تطبیق دو موقعیت پردازد ولی موضوع در میان جملاتی نامفهوم و حوادثی تکه‌پاره گم می‌شود. خواننده احساس می‌کند شاید داستان در صفحه‌بندی درهم ریخته شده است ولی چنین نیست. داستان به همین شکل به نگارش درآمده است.

درد را بریز روی تن من

داستانک‌های "درد را بریز روی تن من"^۱ هر یک برشی هستند از یک حادثه، یک لحظه از زندگی، و یا یک رفتار که ذهن راوی را به بازی گرفته‌اند. می‌آیند و می‌روند. گاه در کنار هم می‌نشینند تا پرسشی پیش کشند و فکر را سامان بخشند، گاه یادمانده‌های ذهن است؛ پنداری از فراموشخانه ذهن، از بخش ناخودآگاه آن برخاسته‌اند تا دگربار آویز ذهن گردند و به یاد آورند و تأکید دارند که هنوز هستند. بودن اما بدان معنا نیست که مفری بجویند و یا بخواهند به نتیجه‌ای دست یابند. یادها از حوادث در این داستان‌ها بیشتر با روابط و هویت جنسی افراد در رابطه‌اند. تا آن زمانی که جامعه رفتارهای جنسی را در آزادی برنتابد، این مشکل هم‌چنان پابرجا خواهد ماند. چنان‌چه مشکلاتِ راویان این داستانک‌ها نیز به صرفِ هم‌جنس‌گرا بودن هم‌چنان تا رسیدن جامعه به موقعیتی دمکراتیک، مشکل خواهند ماند. جز این نمی‌تواند باشد. گردشِ پریشان و سرگردانِ آن در ذهن اما حداقل این‌که شاخک‌ها را نسبت به این موضوع حساس‌تر می‌کند و فکر بر آن را تازه و تازه‌تر.

۱. حمید پرنیان، درد را بریز روی تن من (شعرنثر)، نشر افرا، کانادا بهار ۱۳۸۸

داستان "چرخه را بزن به هم" به همین تکرار نظر دارد. راوی که همجنسگراست، به رابطه‌ی خویش با دوستش می‌اندیشد که دوجنسگراست و دارای همسر و خانواده. او خود را با همسر آن دوست مقایسه می‌کند. یکی چون خود او آزاد است و آن دیگر به عنوان عضوی از خانواده در بند. برای معشوق، او یاری دایم نیست، گاه چند ساعت و گاه حداکثر یک روز، نه همیشه بل که هر از گاه. آن دیگر اما او را به عنوان شوهر همیشه در کنار خود دارد. باید داشته باشد چون همسرش است. و نظام خانواده این را می‌طلبد و چرخه زندگی خانوادگی همین است.

راوی در فکر بر همسر معشوق، می‌اندیشد؛ "خانه ما را آزادی و انتخاب شخصی در بر گرفته و خانه شما را قبض‌های برق و آب و گاز." با نگاهی به پیرامون به این فکر می‌رسد که حتا؛ "همه ترانه‌هایی که خواننده‌ها می‌خوانند برای شماست، برای شادمانی شماست و برای فهم‌تان و ما می‌کوشیم صدای خودمان را با صدای خش‌دار خودمان نجوا کنیم. زیر لحاف و درگوشی خودمان."

راوی فکر می‌کند که معشوق او مثل شهر تهران است که همسرش حق دارد صاحب آن باشد زیرا "پشت قباله‌اش" است. او خود را ولی "اجاره‌نشین دوره‌گرد تهران" می‌بیند، زیرا آدم‌هایی مثل او از "یک‌جانشینی" و چشمان پرسا و کنجکا و همسایگان می‌ترسند که همیشه در پاییدن دیگران هستند.

در چنین شرایطی است که دگرجنسگرا عمر دارد، تاریخ دارد، زمان دارد، جشن تولد دارد، ولی هم‌جنسگرا دزد است انگار. پنداری نیمکت‌های دگرجنسگراها را در پارک‌های شهر دزدیده است. دگرجنسگرا فردا را دارد، خیالش آسوده است. آسوده نیز می‌خواهد. همجنسگرا راه می‌رود، آرامش ندارد، راه می‌رود، و به فکر فرداست.

در داستانک "مثل کسی که به خاطر فعالیت‌های سیاسی‌اش شکنجه دیده است"، راوی احساس "خسران" می‌کند. احساسی قابل درک برای همجنسگرایی که دوستش او را ترک گفته و حال در خانه و با خانه تنهاست. دوست اگرچه رفته و دیگر نخواهد آمد اما "مگر می‌شود آن چشم‌ها را از یاد برد و خاطره‌ها را فراموش کرد."

خانه بوی دوست در خود دارد، پنجره را هم که باز کنی، هوایی نو هم اگر به خانه راه یابد، هوای دوست نیست. "آدم کجا و خانه کجا". حضور دوست پنداری بر تمامی وسایل خانه نشسته است. آشپزخانه و حمام، حتا سقف نیز او را به یاد

می‌آورد و او در وجود راوی نشسته است. او نمی‌تواند این وجود را در این خانه بگذارد و آن را ترک گوید: "گجا بروم؟"

از لابه‌لای همین چند جمله‌ای که این داستان در آن شکل گرفته، انسانی یافت می‌شود که مُدام در حال شکنجه شدن است، اما هم‌چنان مقاومت می‌کند. باید بکند، جز این راهی برای ماندن وجود ندارد.

دیگر داستانک‌های این مجموعه نیز روایت‌هایی است کوتاه که گاه در چند جمله که آشکار و نهان فکر نویسنده باید باشد، با مشکلی که جنسیت اوست، روبرو می‌شود. با این مشکلات مشکل بتوان برای خویش جایی در این جامعه بازیافت. آزادی او را همیشه اخلاق و احکام محدود و محدودتر می‌کنند. با این همه امید به زندگی در تلخ‌ترین لحظه‌های آن، امید بر دل می‌نشانند.

داستانک‌های این مجموعه انگار، هم‌چون وجود نویسنده و راوی، در جامعه بیش از همین چند جمله سهمی برای خلقِ یک داستان، نداشته‌اند و داستان‌ها نمی‌توانستند در حجمی بیش از این گسترش یابند. می‌بایست در حداقل حجم با کم‌ترین جمله‌ها بیان شوند. درد و رنج و آرزو را نیز باید از پشت همین کلمات محدود دریافت.

دردِ گاو بودن

گاو حیوان خوشبختی به نظر می‌رسد. در چمنزارها گشت می‌زند، از علف‌های سبز و تازه می‌چرد و بعد به زیر سایه درختی می‌نشیند و به بلع مشغول می‌شود. از دور که بنگری، احساس می‌کنی لمیده در آرامش، در فکر فرو رفته است. شاید نیچه چنین صحنه‌ای شکوهمند از گاو دیده بود که می‌گوید "با دیدن گاوهای در حال چرا احساس رشک در ما بیدار می‌شود." گاو اما در کنار این شکوه و عظمت، حیوان بدبختی‌ست؛ "...بزرگ است. خیلی بزرگ. و همه چیزش خورده می‌شود. زورش، گوشتش، شیرش، شاخش، دل و روده‌اش، و گوساله‌اش. همه چیزش، حتا جاذبه جنسی‌اش خورده می‌شود... و دیگر این‌که من همیشه چشم‌هایم را که می‌بندم، دارم موو می‌کشم و وقتی که دارم موو می‌کشم، عجیب احساس ظرافت و زیبایی می‌کنم. انگار که تار ابریشم باشم."^۱

شکوه و عظمت گاو در طبیعت و پایان دردناک زندگی او، یادآور زندگی زن در جامعه سنتی و مردسالار نیز می‌باشد. در این جامعه زن مادر است، می‌زاید، کارِ خانه پیش می‌برد، به فرزند می‌پردازد و همسر را تر و خشک می‌کند. "بهشت زیر

۱. ساقی قهرمان، اما وقتی تنهایی، گاو بودن درد دارد، مجموعه داستان، نشر افرا، تورنتو ۲۰۰۳

پای مادران است." در واقع اما او هیچ حقی بر زندگی ندارد. وابسته است؛ بی هیچ حقوق شهروندی. اگر سودای استقلال در سر داشته باشد و سر به شورش بردارد، بی کس و تنها، هیچ یار و یاور و پشتیبانی ندارد. نگاه فرودستانه به او اگرچه بنیان در سنتی دیرینه دارد، حال نیز عمومیت دارد. این رفتار در ذهن جامعه و افراد آن نهادینه شده است.

در مصاف با جهان سنت است که داستان‌های ساقی قهرمان شکل می‌گیرند. شخصیت‌ها در داستان‌های او می‌خواهند در واقعیت واقعاً موجود، خویش را بازنگرند، و به پرسش درآورند هر آن چیزی را که تا کنون تابو بوده است. و یا حداقل این‌که شک کنند و رفتاری دیگر پیش گیرند.

در داستان "ما گل‌های خندانیم" صحبت بر همین موضوع است، این‌که زنان در سراسر عمر رنج می‌کشند، می‌شویند و می‌پزند و می‌سایند. شوهرداری و بچه‌داری می‌کنند و این همه نه تنها هیچ محسوب می‌شود، سرمایه مادی و معنوی شوهر است، زیرا "کار خانگی" فاقد ارزش است، کار محسوب نمی‌شود و از آن سرمایه‌ای برای فردای زن انباشته نمی‌شود.

ساقی قهرمان در این داستان طنز و تراژدی را به هم می‌آمیزد تا با نگاهی دیگر به موضوع بنگرد و زبانی دیگر برای بیان آن به کار گیرد. راوی داستان از همان آغاز راهی دیگر در رابطه با شوهر و خانه و جامعه در پیش گرفته است و حرفی غیررایج بر زبان می‌راند: "قضیه اصلاً سر جدایی و این چیزها نیست. هیچ احمقی این کار را نمی‌کند..."

دوستان؛ عده‌ای زن، کم و بیش با تجربه و دردکشیده، دور هم نشست‌اند و از حال و گذشته سخن می‌گویند. لیلای یکی از این افراد، ازدواج و تشکیل خانواده را با تأسیس یک شرکت به قصد سود مقایسه می‌کند و می‌گوید: "کی حاضر ده سال، بیست سال عمر شو بذاره و یک بیزنیس رو راه بیندازه و به سوددهی برسونه و بعد، همین جوری بره پی کارش؟"

و موضوع نیز همین است. زن در خانه سال‌ها به "کار خانگی" مشغول است، آنگاه که باید حاصل این کار را برچیند، مجبور است هم‌چنان مطیع و برده بماند. اگر دهان به اعتراض بگشاید، به آنی از خانه و خانواده طرد می‌شود، بی آن‌که از آن سالیان زحمت چیزی سهم داشته باشد؛ "توقع دارن ما سی سال، حالا بگیر سه سال، از عمرمون رو بذاریم و... خب همین ازدواج، کنار یکی خوابیدن، بچه بزرگ

کردن، سر ساعت، سر ساعت غذا خوردن، غذا درست کردن، خونه رو چرخوندن، ماشین خریدن، پول جمع کردن برای چیزایی که به هر حال شخصی نیست اما به نفع خانواده است، دوست و رفیق مشترک داشتن، قهوه مشترک خوردن، یعنی میگم همه چیز رو مطابق برنامه، به نفع خانواده جلو بردن، این‌ها همه بیزنیس ماست. عمرمون رو میذاریم تا برسونیمش به جایی که سودش تو دستمون بیاد. روپراه که شد، همین جوری ول بکنیم و برویم؟... بازنشستگی چی؟ لم دادن روی مبل خونه شخصی وقتی که پیر شده‌ای و خسته‌ای و می‌خوای تکیه بدی و استراحت کنی چی؟"

زنان این داستان می‌پذیرند که در زندگی به آنان ظلم شده و می‌دانند که خنگ نیستند و نبوده‌اند؛ "مظلوم هم که باشیم، خنگ نیستیم." حال نیز می‌دانند که اگر رفتاری دگرسان پیش گیرند، گامی است در راستای دستیابی به حق و حقوق خویش؛ "نه فکر کنی که این از بدجنسیه که زن‌ها می‌چسبن به زندگی‌شون. نه، خیلی طبیعیه. زن‌ها در طول تاریخ از داشتن سرمایه، یا به کار انداختن سرمایه خودشون محروم بوده‌ن، شوهرها رو به جای سرمایه به کار می‌اندازن. غلط می‌کنه کسی سرمایه من رو مفت از چنگم بکشه بیرون."

زنان گروه به تجربه دریافته‌اند که در این جامعه و فرهنگ سنتی با "مردها نمی‌شود صادقانه معامله کرد". آنان "بده بستون" را نمی‌فهمند. از این همه تجربه به هر حال باید حال، به وقت جدایی استفاده کرد، به ویژه زمانی که قصد لذت بردن از زندگی در سر داشته باشی.

راوی خود از مردی می‌گوید که به تازگی با وی دوست شده است؛ مردی به سان دیگر مردان که از با زن بودن فقط سکس را در سر دارد. می‌گوید که با مهارت چگونه او را به آن‌جا کشانده که خود دوست می‌دارد. از سکس شروع می‌کند تا این رفتار را به آن‌جا بکشاند که خود نیز راضی از آن گردد. او از این سال‌های پشت سر آموخته که دیگر نباید به ماشین ارضای جنسی شوهر -مرد- بدل گردد، بی‌آن‌که خود به لذت برسد. اگر آن زمان‌ها مجبور بود دم فروبندد، حال اما آزاد است و برای خویش حقی در این رابطه و معامله می‌طلبد.

راوی با این مرد یک ماه پیش آشنا شده، خواهان رابطه‌ای دوجانبه و برابر حقوق با اوست. "سرویس" می‌دهد تا در مقابل "سرویس" بگیرد. اگر مرد این را نمی‌فهمد، باید به او فهماند. مردها "از سر عادت به مادرهاشان، به این ترو

و خشک کردن‌های ما شک نمی‌برند." می‌گوید؛ "مردها دوست دارند لپشان را بکشی و ما چشان کنی... [نشان بدهی] که می‌میری برایشان... وقتی راست و درست باهاشان حرف می‌زنی بی‌تریت می‌شوند. پا رو دمت می‌گذارند و حرف‌های گنده می‌زنند. اما دروغ که سرهم می‌بافی کیف می‌کنند. نرم می‌شوند." و به تعبیر یکی از زنان گروه، "عقده زهدان دارند".

و چنین است که ده پانزده نفر اعضای این گروه هر از گاه به تبادل تجربه می‌نشینند. چنین می‌نماید که همه از همسران خویش جدا شده‌اند، در میانسالی عمر روزگار می‌گذرانند و دردی مشترک دارند. این زنان به تجربه آموخته و در این جمع می‌آموزند که چگونه مردان را به راه بیاورند و در واقع از سرمایه‌گذاری خویش بهره ببرند.

مکان داستان معلوم نیست، زمان آن نیز. ولی آشکار این‌که در جامعه‌ای به سر می‌برند که نفس‌ها در آزادی بر نمی‌آیند. در جامعه‌ای که آزاد و مردم آن در آزادی نباشند، یاد می‌گیرند خود به شکلی با توجه به تجربه خویش، ادامه زندگی را بر خود ممکن و دلپذیر گردانند. عشق و دوست‌یابی و زندگی مشترک در این داستان بر چرخه آزادی و آزاد بودن و استقلال نمی‌چرخد، زنان به تجربه چیزهایی آموخته‌اند، بی‌آن‌که بر موضوع آگاهی لازم داشته باشند. و این جاست که حادثه اتفاق می‌افتد و روابط نه بر اساس دوستی و صحبت، بل که "بده و بستون" جاری بر جامعه تنظیم می‌شود.

در داستان "عروسی" از این مجموعه، راوی تجربه‌ای دیگر از بودن و باهم بودن را باز می‌گوید. او از همان آغاز جوانی نگران این موضوع است که دختران "نامزد می‌گردند، خوشگل می‌شوند تا روزی که لباس عروسی می‌پوشند و از همیشه خوشگل‌تر می‌شوند. فردای عروسی و امی رفتند." او علت را نمی‌داند ولی می‌بیند؛ "یک هفته بیشتر طول نمی‌کشید. صورتشان ول می‌شد و چشم‌هایشان دیگر آن چشم‌ها نبود."

با دیدن این موضوع او بیشتر نگران خودش است. نمی‌خواهد چون دیگران لباس عروسی بر تن کند و هفته‌ای بعد در پی آن وابردد. راوی تحصیل کرده است و فوق‌لیسانس گرفته. در زمانی زندگی می‌کند که تحصیل دختران در دانشگاه کمتر در جامعه نمود دارد. او می‌کوشد تا حواسش باشد و نرود. از هر دوست عروسی‌کرده علت را می‌پرسد، پاسخی درست و روشن دریافت نمی‌دارد.

سرانجام آن روز فرامی‌رسد. راوی عاشق می‌شود، تصمیم می‌گیرد ازدواج کند. صبح روز عروسی "رفتم آرایشگاه. صورتم را موم انداختند. ابروهایم را برداشتند. موهایم را بیگودی پیچیدند و وا کردند. کرم مالیدند به صورتم و گذاشتند بخوردش برود. موهایم را حلقه حلقه کردند. پودر زدند به صورتم و روژ گونه مالیدند و گذاشتند روی پوستم بخوابد. چشمهایم را کشیدند و ریمل زدند به مژه‌هایم. ماتیک نارنجی مالیدند به لبهایم. لباس عروسی را تنم کردند. تور را گذاشتند روی سرم و ماشین بیرون منتظر بود. سوار شدیم و رفتیم سر سفره عقد. خیلی خوشگل شده بودم. از زیر تور همه جا مثل حریر بود."

بعد از مراسم عقدکنان و عروسی، زوج باهم می‌خوابند و... ازدواج پس از آن دوام نمی‌آورد. پیش از آن‌که راوی و ابرود، جدا می‌شوند. او اما علت وارفتن را نمی‌داند. به همین بهانه نیز جدا می‌شود ولی چیزی از آن نمی‌گوید، زیرا "این چیزها خصوصی‌اند".

مدتی بعد دگر بار ازدواج می‌کند. چون بار پیش به آرایشگاه می‌رود و بر سفره عقد می‌نشیند و شب با داماد می‌خوابد. روز بعد تصمیم می‌گیرد تن به ادامه زندگی ندهد و از شوهر جدا می‌شود. دومی کارمند بود و آدمی خوب، اما نمی‌شد با او به زندگی ادامه داد. علت را از زبان راوی نمی‌شنویم. نمی‌خواهد بگوید.

ازدواج‌ها ادامه می‌یابند. شوی بعدی اظهار می‌دارد که از مشکل همسر خبر دارد. آن دو با عشق و دوستی ازدواج می‌کنند. شوهر جدید "تروخشکش می‌کرد و به من می‌رسید. از همه جا بیشتر توی رختخواب... می‌گفت زن‌ها اگر تو رختخواب بهشون خوش بگذره حالشون خوبه... دوستم داشت." این نیز دیری نمی‌پاید و راوی دگر بار جدا می‌شود.

در پیشرفت داستان است که متوجه می‌شویم مشکل از اتاق خواب آغاز می‌شود و رابطه جنسی نقش بزرگی در معضل "وارفتن" دارد. در این هم خوابی‌هاست که اگر تن ندهی و دفاع بکنی، "پاره خواهی شد. فرو می‌روند و پاره‌ات می‌کنند. تو همان‌طور دراز کشیده می‌مانی تا غذا که سوخت از جا پیری..."

در راستای همین "وارفتن" و یا نرفتن ازدواج‌ها ادامه می‌یابند. در هیجدهمین بار پس از هم‌خوابی است که درمی‌یابد و احساس می‌کند: "هم‌چنان وامی‌رفتم. برای همین طلاق می‌گرفتم." ولی هنوز علت را به درستی نمی‌داند. حال دیگر بازنشسته است. یعنی خود را بازنشسته کرده تا سرانجام "دقت داشته باشم عروس

بشوم. باید ته و تویش را درمی آوردم. چرا وامی رفتیم تا عروس می شدیم؟ همه مان وامی رفتیم." شوهرها اما متفاوت هستند. هر یک به شکلی به زن نزدیک می شود. راوی بعد از هیجدهمین ازدواج به این نتیجه می رسد که عروسی کردن "یعنی خوابیدن با یکی که همیشه بغل دست آدم می خوابد." و سرانجام در پی این همه تجربه این که؛ "من دیگر هیچ وقت لباس عروسی نخواهم پوشید." اگر آزاد باشی و این تجربه به کار گیری، دیگر و نخواهی رفت.

راوی فکر می کند "این بار اگر عروس شدم حواسم را جمع خواهم کرد. اگر حواسم را جمع کنم و نخواهم رفت. البته "دیگر هیچ وقت لباس سفید نخواهم پوشید. سرمه ای یا سبز. بعضی چیزها باید از اساس عوض شوند. آخر چرا؟" و این چرا هم چنان تا پایان داستان چرا خواهد ماند. راوی اگر به نتیجه ای قطعی در علت وارفتن دست نمی یابد، ولی در همین شک کردن هاست که به تجربه هایی نو می رسد و این خود دستاوردی است بزرگ که باید ارزش آن پاس داشت.

در داستان "من خارج از زمان" باز با موقعیت زنی از زنان جامعه روبرو می شویم. زن صبح زود بیدار می شود، کورمال دست و صورت می شوید، بچه ها را از خواب بیدار می کند. او همیشه پیش از شوهر از خواب بیدار می شود و شب ها بعد از او به رختخواب می رود. باید به کار خانه برسد. زن خسته از این همه کار همیشگی، شبی از شب ها وقتی بچه ها می خوابند، لباس می پوشد و از خانه بیرون می زند.

در داستان "قصه های ناهید"، ناهید روزی را به یاد می آورد که سوار اتوبوس شده بود و به اتفاق شوهر و بچه ها قصد ترک کشور را داشت. در آن روز هیچ بدرقه کننده ای نداشتند. صحبت از این بود که "در راه هر دوی شما را خواهند گرفت؛" خطرناکه. هم تو رو می گیرن و هم اونو.

در اتوبوس همه را غریبه می یافت. شوهرش، ایرج نیز یک کلمه حرف نمی زد. و هم او بود که در زندگی همیشه تصمیم می گرفت. حال "انگار از نفس افتاده بود." به یاد می آورد روزی را که به در تقه ای زده بودند و هشدار داده بودند که زن یعنی او نباید در اتاق بدون روسری از بیرون دیده شود. از قرار معلوم زن را از پشت پنجره بدون روسری دیده بودند. زن پس از این حادثه مانده بود که آیا مجاز است از این پس "جلوی ایرج لخت شد یا نه. اگر ایرج آمد جلو، او باید وانمود کند که می خواهد و یا نمی خواهد. شاید ایرج سرش داد بکشد پتیاره... و روسری را از

سرش بکشد... یا بدتر پیراهنش را پرت کند توی سینه‌اش و بگوید بیوشون خودتو پتیاره..."

زن اما برای این‌ها از ایران خارج نشده بود. دوست داشت بچه‌ها آزاد باشند و او در آزادی عاشق ایرج شود، چون تا کنون هنوز عاشق‌اش نشده بود. می‌خواست در آزادی دست بیندازد در گردن او و لب‌هایش را ببوسد.

و حال در خارج از کشور با گذشت چهار سال دلش تنگ است. ایرج شب‌ها کار می‌کند و او روزها. در ملالی زندگی روزی جلوی آئینه می‌نشیند، کسی را در آن می‌بیند که می‌خواهد کسی دیگر باشد. تصمیم می‌گیرد تا این آدم را که "هم‌قد و قواره خودش" است و دارد در آئینه شکل می‌گیرد و "نع" گفتن یکی از ویژگی‌های اوست، ناهید نام بگذارد. او راست جلوی آدم می‌ایستد و نه می‌گوید. ناهید از آن پس می‌شود مشاور راوی، دوست او، کسی که می‌توان با او به مشورت نشست، دلنگران بچه‌ها بود.

راوی از چشم ناهید که به ایرج نگاه می‌کند، فکر می‌کند که او در ذهن هنوز در همان خانه‌ی پدری ایران زندگی می‌کند. انگار آن خانه را به اینجا منتقل کرده‌اند. ایرج همان ایرج سابق است، اما محتاج به مادری دارد که بتواند تر و خشکش کند.

راوی در سکوت خویش عصیان را سازماندهی می‌کند، اتاقی اجاره می‌کند و تصمیم می‌گیرد تنها زندگی کند.

داستان‌های این مجموعه بیشتر به روابط زن و مرد مربوط می‌شوند، به روابطی که در آن مردان زنان را نمی‌فهمند و زنان گاه فرمان‌برند و گاه عاصی گشته، استقلال می‌جویند و این نه تنها تجربه‌ای شخصی، تجربه‌ای فرهنگی است.

فقط یک روز

در فرهنگ سنتی و مردمدار حاکم بر جامعه، انسان‌ها می‌آموزند که تنها یک شکل و یک روایت از سکسوالیته وجود دارد و آن نیز همانا روایت دگرجنس‌گرایان است. افراد دگرجنس‌خواه در این فرهنگ هم‌چون اجداد خویش، ازدواج می‌کنند، صاحب فرزند می‌شوند، خانواده تشکیل می‌دهند و این روند هم‌چنان ادامه خواهد یافت. این افراد در تصورشان نمی‌گنجد که شکلی دیگر نیز از این روایت می‌تواند وجود داشته باشد.

در این فرهنگ دختر باید مادری بیاموزد تا به وقت خویش مادری کند. پسر مردی و مردانگی می‌آموزد تا قدرت مردانه را دوام بخشد. پسر و یا دختر در واقع بازیگران نمایشنامه‌ای هستند از پیش نوشته شده. نمایش باید هم‌خوان با نمایشنامه اجرا شود. همسر، مادر، پدر، بکارت، پوشش اجباری، رفتار اخلاقی و جنسی، همه چیز در این فرهنگ همانا بازسازی و بازآفرینی همین نقش‌هاست و نقش‌ها در کلیشه‌ها تکرار می‌شوند تا روابط را آن‌سان سامان دهند که باید. در جامعه سنتی فرارفتن از کلیشه مجاز نیست. مقاومت در برابر آن و یا انجام شکلی متفاوت از آن، مجازات به همراه دارد. آن‌جا که کلیشه‌ها معیار گردند،

خلاف آن، انحراف و بیماری نام می‌گیرد و خلافاکاران به عنوان افرادی نامطلوب از جامعه طرد می‌گردند تا در انزوای خویش بدون هیچ حقوق شهروندی به زندگی ادامه دهند.

و چنین است که همجنسگرایی بیماری خوانده می‌شود و همجنسگرای بی‌بندوبار و منحرف معرفی می‌شود. در این فرهنگ نه از داده‌های علمی خبری است و نه حقوق مدنی و آزادی‌های فردی و اجتماعی. چشم‌ها بر سنت گشوده می‌شوند و گوش‌ها فقط مجاز و غیرمجاز را می‌شنوند و بر ذهن‌ها کلیشه‌ها نقش می‌آفرینند. می‌گویند آن‌چه را که امری خصوصی باشد، احتیاج به آموزش و یادگیری نیست و سکس‌وآلیته امری خصوصی است. اما نخستین کسانی که از آن با احکام و قوانین خویش امری عمومی می‌سازند باز خودشان هستند.

نخستین آشنایی هر فرد از تن خویش از دوران کودکی آغاز می‌شود. در شناخت تن اما از همان آغاز یاد می‌گیریم که به عرصه‌هایی نباید وارد شد. حیا و شرم جای پرسش می‌نشیند. دوران بلوغ با توفانی عظیم از راه می‌رسد و در شرم حاکم، تغییر و اشتیاق سرکوب می‌شوند. بر پرسش‌های دوران کودکی سؤالاتی دیگر افزوده می‌شوند. پاسخ‌ها اما همان کلیشه‌هاست که تکرار می‌گردند. در چنین فرهنگی آن کس که در خود گرایش به هم‌جنس و یا چیزی دیگر کشف کند، چه بسا در ناآگاهی خویش مجبور به اختفای آن است.

در داستان‌هایی که همجنسگرایان می‌نویسند، می‌توان گوشه‌هایی از این فرهنگ را باز یافت. در همین رابطه است مجموعه داستان "قطر یک روز" ^۱ که شامل پنج داستان است. همه داستان‌ها به شکلی با همجنسگرایی در رابطه هستند. در سرزمینی که در آن عشق‌های زمینی امکان رشد و بالیدن ندارند. در سرزمینی که دلدادگان مجاز به بوسیدن یکدیگر در مجامع عمومی نیستند و همجنسگرایی در آن ممنوع است، بوسیدن دو همجنسگرا در کوچه و یا خیابان می‌تواند رفتاری باشد در دسرساز که چه بسا می‌تواند خطر مرگ در پی داشته باشد. عشق‌بازی اما در تابوهاست که رنگ می‌گیرد و به یاد می‌ماند.

در داستان "آموزشگاه امید" از این مجموعه، دو دوست همجنسگرا هوس می‌کنند یکدیگر را در کوچه‌ای خلوت ببوسند. به وقت بوسیدن به ناگاه در خانه‌ای

۱. رضا پسر، فقط یک روز (مجموعه پنج داستان)، نشر گیلگمشان، تورنتو-کانادا ۲۰۱۰

باز می‌شود، جوانی از آن بیرون می‌آید. دو دل‌داده جز فرار راهی ندارند. جوان اما در پی آنان دویده، از آنان خواهش می‌کند بمانند. معلوم می‌گردد او خود همجنس‌گرا است. شریک زندگی‌اش را پس از سال‌ها زندگی مشترک، در تصادف اتوموبیل از دست داده و اکنون تنها زندگی می‌کند.

جوان که بهزاد نام دارد، زمانی به اتفاق امید، دوست شریک زندگی‌اش، در یک آموزشگاه آمادگی برای کنکور تدریس می‌کرد. حال اما بیکار است. در آشنایی با دو جوان که یکی کاوه نام دارد و آن دیگر راوی است، به آنان توصیه می‌کند به تحصیل ادامه دهند و پیشنهاد می‌کند نزد او دوران یادگیری را برای آمادگی در امتحان ورودی دانشگاه بگذرانند. به نظر او با ورود همجنس‌گرا به دانشگاه و ادامه تحصیل موقعیت زندگی او بهتر شده و اندکی آزادتر می‌شود: "این واقعیه که شما اگر می‌خواهید باهم بمونید باید تلاش کنید. باید راه مشترک برای خودتون انتخاب کنید و برای داشتن هم باید از خیلی چیزها بگذرید تا به بهترین چیزی که همان داشتن همدیگه است، برسید."

او از تجربه خویش برایشان می‌گوید که همین راه را یافته و موفق بوده‌اند. دو دوست در خانه بهزاد نه تنها آموختن متون درسی، آزادی‌های جنسی را نیز در آزادی تجربه می‌کنند.

بهزاد پس از مرگ دلخراش دوستش تمایلی در خود برای ادامه زندگی نمی‌یابد، سه بار اقدام به خودکشی می‌کند و حال با قلبی بیمار از این اقدام، به زندگی ادامه می‌دهد. به نظر بهزاد "خدا عشق را دوست دارد، پس خدا آن دو را نیز که عاشق هم هستند، دوست دارد."

با شرکت موفقیت‌آمیز آن دو در امتحان کنکور، وضع جسمی بهزاد به‌هم می‌ریزد، به بیمارستان منتقل شده، می‌میرد. او اما پیش از مرگ همه‌ی زندگی و خانه‌اش را به آن دو می‌بخشد و از آنان می‌خواهد که باهم خوش زندگی کنند.

پس از مرگ بهزاد آن دو به یاد بهزاد یک آموزشگاه آمادگی کنکور بنیان می‌گذارند و بر آن به یاد دوست بهزاد، "آموزشگاه امید" نام می‌نهند. بر دیوار دفتر آموزشگاه جمله "خدا عشق را دوست دارد" را می‌آویزند. این جمله با معنای چندپهلوی خویش خوش‌آیند ذوق هر خواننده‌ای است، اما کسی از واقعیت آن چیزی نمی‌داند.

نویسنده در لابه‌لای داستان "آموزشگاه امید" به سان بسیاری از دیگر

نویسندگان همجنسگرا، می‌کوشد تا ناقلِ تجارب همجنسگرایان برای ادامه‌ی زندگی باشد.

"در" تاکسی، دیگر داستان این مجموعه، راوی روزی را به یاد می‌آورد که "حشری" بوده، مدت‌زمانی سکس نداشته، دلش می‌خواست کسی را "تور" کند. سوار تاکسی می‌شود. راننده جوانی است جذاب و آن‌طور که بعد معلوم می‌شود، آرشیفتکنتی زنباره است که به صرف "تور کردن" زنان ترجیح داده تاکسی کار کند. راننده تاکسی که فردی دگرجنسگراست، به تور راوی گرفتار می‌آید. رابطه ادامه می‌یابد و سرانجام پیشنهاد می‌کند که با هم زندگی کنند. راوی پیش از پذیرفتن این پیشنهاد علت را می‌پرسد. می‌شنود: "عزیزم، مگه من چی می‌خوام از یک همسر؟ عشق و علاقه می‌خوام که تو برای من عاشق‌ترینی. هم‌آغوشی می‌خوام که تو جذاب‌ترینی و بهترینی. درک و همفکری می‌خوام که کی بهتر از تو می‌تونه منو بفهمه؟"

و بدین‌سان یک همجنسگرا زوجی می‌یابد دگرجنسگرا: "اولش من در دام زیبایی‌اش افتادم ولی کم‌کم فهمیدم تبدیل شدم به صیادش."

داستان تاکسی در کلیت خویش در سطح می‌گذرد. پنداری راوی دارد برای دوستی آن‌چه را که از سر گذرانده، روایت می‌کند و یا خبر می‌دهد. زبان داستان نیز در این راستاست، یعنی همان زبان کوچه و بازار. بیش از نیمی از داستان شرح عمل لحظه به لحظه‌ی جنسی راوی و دوست تازه‌یافته‌اش است و کل داستان بر فالوس راننده تاکسی استوار است. او نیز خود انگار چیزی جز این در سر ندارد. سوراخی برای فرونشاندن عطش جنسی خود یافته است و به خاطر همین سوراخ و در حفظ آن، کار تاکسی را وانهاده، دگربار به کار رشته‌ی تحصیلی خویش روی می‌آورد. برای او مهم نیست مرد و یا زن، کدام را در آغوش داشته باشد.

داستان "به نام عشقی جاویدان" از این مجموعه نیز سرگذشت دو جوان همجنسگرا است. بسیاری از همجنسگرایان مرد در فرار از جنسیت خویش، چه بسا در ناآگاهی، به کارهایی مشغول می‌شوند که بیشتر "مردانه" می‌نماید. "بدن‌سازی" از جمله همین کارهاست. همجنسگرا می‌کوشد با نشان دادن زور بازو ستبری بدن به شکلی از جنسیت خویش بگریزد.

داستان "به نام عشقی جاویدان" نیز در این راستا شکل می‌گیرد. راوی همجنسگرایی است که خود را برای مقام قهرمانی در رشته بدن‌سازی آماده می‌کند.

در باشگاه با جوانی به نام علی آشنا می‌شود که در واقع رقیب اوست. او از راوی خوشش می‌آید. اهل خنده و شوخی است؛ زودجوش و مهربان.

علی که در خود هیچ گرایشی نسبت به زن‌ها احساس نمی‌کند، بسیار سریع با راوی که سیاوش نام دارد، دوست می‌شود. او از مردها و بدن مردانه خوشش می‌آید ولی در گریز از این احساس می‌کوشد بر این موضوع ناندیشد. راوی روزی با سؤال‌های خود او را بدانجا می‌کشاند که اقرار کند عاشق بدن مردانه است. از گی و هموسکسول چیزهایی شنیده ولی شهادت آن نداشته تا در این مورد پرس‌وجو کند. همجنسگرا را همان همجنس‌باز می‌داند. راوی از موقعیت استفاده کرده، برایش از همجنسگرا و همجنسگرایی می‌گوید. علی بیان می‌دارد؛ "سال‌ها دارم از این حسام عذاب می‌کشم و همیشه می‌ترسیدم دیگران بفهمند و پشت سرم حرف راه بیندازن." و چنین می‌شود که آن دو در کوتاه‌ترین زمان، دوستی‌شان در سکس شکوفا می‌شود.

دو دوست به اتفاق یک باشگاه بدن‌سازی بنیان می‌گذارند و بدین‌وسیله همیشه در کنار هم به سر می‌برند. در چهارمین سال زندگی مشترک، روزی علی در حادثه‌ای زیر یکی از دستگاه‌های بدن‌سازی قرار گرفته، به بیمارستان منتقل می‌شود. نتیجه آن‌که از نخاع فلج می‌شود. در پی این حادثه فکر می‌کند ادامه زندگی مشترک با سیاوش در چنین شرایطی ناممکن است. تصمیم می‌گیرد با او ترک رابطه کند.

علی سیاوش را از خود می‌راند. سیاوش اما عاشق علی است. تاب دوری و رنج یار ندارد. به هر بهانه‌ای می‌کوشد تا دگربار او را به خود و به زندگی جلب کند، کاری که موفق بدان نمی‌شود. در بیمارستان پزشک معالج علی از عشق آن دو آگاه می‌شود. به سیاوش می‌گوید که همجنسگرایی را می‌پذیرد و آن را بیماری نمی‌داند. به او قول می‌دهد از هیچ کمکی در رساندن دو دوست به یکدیگر دریغ نکند.

علی چند روزی پس از ترک بیمارستان، تمامی دارایی خود را به سیاوش بخشیده و از او می‌خواهد با وی قطع رابطه کند. سیاوش اما آرام نمی‌گیرد. با این سرمایه باشگاهی احداث می‌کند بزرگ‌تر از باشگاه پیشین. به بهانه‌ای علی را از خانه بیرون می‌کشد و طی گشتی در شهر با ماشینی که برای علی خریده، او را به باشگاه می‌برد و سرانجام در طی بحثی طولانی، علی اقرار می‌کند همچنان عاشق

سیاوش است. می‌گوید به خاطر خراب نکردن ادامه‌ی زندگی سیاوش به چنین تصمیمی تن داده است.

آن دو دگربار باهم می‌شوند و نام باشگاه را به یاد عشق خویش "جاویدان" می‌گذارند. در این میان دگربار سروکله دکتر معالج علی پیدا می‌شود. او که از هیچ کمکی نسبت به این زوج دریغ نداشته بود، از آنان کمک می‌طلبد. می‌گوید پسرش همجنسگراست ولی بی‌تجربه در این راه است.

پس از رفتن دکتر، با هم‌خواه شدن علی و سیاوش باهم در باشگاه داستان پایان می‌یابد.

این داستان نیز چون دیگر داستان‌های این مجموعه در سطح می‌گذرد. هم‌خواه شدن در آن اصل است. اگرچه به نسبت دیگر داستان‌ها می‌توانست جذابیت بهتری داشته باشد، ولی داستان فرعی که داستان دکتر باشد، بر تن داستان اصلی سنگینی می‌کند. تمامی اظهار عشق و علاقه سیاوش به علی به هنگام بستری بودن او در بیمارستان نیز در نهایت خویش با هم‌خواه‌گی آغازی دیگر به خود می‌گیرد. و جالب این‌که آلت جنسی علی قطع نخاع شده خلاف دیگر اعضای فلج‌شده‌ی بدنش هنوز کار می‌کند.

"فقط یک روز" از این مجموعه داستان زوجی همجنسگراست که هشت سال است زندگی مشترک باهم دارند. هر دو در تحریریه یک روزنامه کار می‌کنند و هر یک مسئولیت بخشی از روزنامه را برعهده دارد. یکی "دبیر سرویس هنری" و آن دیگر "مدیر سرویس سیاسی" است. خانمی از همکاران که در "هفته‌نامه خانواده" به کار مشغول است، از راوی می‌خواهد که به عنوان "یک زوج خوشبخت همجنسگرا" چیزی برایش از "یک روز زندگی" خودشان بنویسد.

راوی به اتفاق دوستش حمید که همسرش باشد، به جای نوشتن از زندگی خودشان، از مشکلات خانوادگی دوست همجنسگرای خویش می‌نویسد، زوجی که یکی پزشک و آن دیگر آرشیست است. این دومی معترض است به این‌که همسر دکترش یک منشی مرد برای مطب خویش استخدام کرده است. او در حسادت به این مرد، به شوهرش اعتماد ندارد. از راوی کمک می‌طلبد. او نیز به آنان توصیه می‌کند که باید به هم اعتماد داشته باشند. و در پایان می‌نویسد: "مطمئن هستیم که من و حمید هیچ وقت از آغوش هم خسته نخواهیم شد."

این داستان در تقابل با زندگی شاد و فاقد مشکل راوی، در واقع نشانگر

خوشبختی آنان است در زندگی.

راوی و دوستش نویسنده هستند، خود می‌گویند نوشته‌های دیگران را نیز هر روز ویرایش می‌کنند. با این همه آن‌چه که می‌نویسند، ویرایشی جدی می‌خواهد. مکان داستان معلوم نیست، نام‌ها اما ایرانی هستند. حادثه اما نمی‌تواند در ایران اتفاق افتاده باشد.

"هر دو بابا" بلندترین داستان این مجموعه است با موضوعی نو در زندگی همجنسگرایان در غرب. در "هر دو بابا" دو مرد همجنسگرا به نام‌های آلکس و اشکان در چهارمین سال زندگی مشترک خویش پسری را به فرزندی می‌پذیرند و بدینسان پسر که دنی نام دارد صاحب دو بابا می‌شود. پس از ده سال زندگی سراسر خوش در کنار هم، یک تن از آنان خانه را ترک می‌گوید. پسر که تا کنون خانواده را با هم و در کنار هم دیده بود، از این جدایی دچار شوک می‌شود، مریض گشته، لب به غذا نمی‌زند. اشکان، پدر ایرانی او درمانده و آشفته به پزشک رجوع می‌کند. اصرار دکتر نیز به جایی نمی‌رسد. دکتر تصمیم می‌گیرد با تزریق سرم مواد غذایی لازم را به بدن کودک برساند. سرنگ در آشفتگی دنی از دستش قطع شده، او دچار خونریزی می‌شود و به بیمارستان منتقل می‌گردد. در بیمارستان حدس زده می‌شود که احتمال خودکشی وجود دارد.

در تمامی روزهایی که دنی در بیمارستان بستری بود، پدر غرق در کابوس، مغموم و سراسر درد، مجبور بود به پرسش‌های مددکار اجتماعی نیز پاسخ گوید. پس از یک هفته آلکس زنگ می‌زند و اعتراف می‌کند بی آن دو زندگی برایش مشکل است. او وقتی به بیمارستان می‌رسد که اشکان نیز بر اثر فشارهای طاقت‌فرسا بستری بود. با پیوستن آلکس به اشکان و دنی، زندگی دگر بار رنگ شاد به خود می‌گیرد. اما این پایان داستان نیست. نویسنده در این پایان، داستان‌هایی جنبی بر داستان اصلی می‌افزاید. این داستان‌ها اگرچه خواندنی هستند و جالب ولی خارج از تن داستان قرار دارند.

این‌که دو مرد چسان و با چه مشکلاتی تصمیم می‌گیرند کودکی را به فرزندی بپذیرند و در پرورش کودک چه تجاربی را پشت سر می‌گذارند، بسیار جالب است. و یا این‌که اشکان شروع می‌کند تا از زندگی خویش و علت خروج از ایران را برای آن دو شرح دهد، موضوع‌های جذابی هستند و ای کاش به شکلی در متن داستان آورده می‌شد نه در حاشیه آن.

دو بابا از نظر مضمون و محتوا غنی‌ترین داستان این مجموعه است ولی چون دیگر داستان‌ها بیشتر به گزارشی روزنامه‌ای می‌ماند. نویسنده از همین حوادث حداقل می‌توانست سه داستان کوتاه بنویسد؛ داستان زندگی مشترک یک خانواده همجنسگرا، پذیرش فرزند و تجربه خود کودک از این زندگی، و زندگی همجنسگراها در ایران، سه موضوعی هستند که در این داستان هر یک به شکلی می‌کوشد بر آن دیگری غلبه کند.

به طور کلی داستان‌های این مجموعه عمق نمی‌یابند. پنداری دوربینی کار گذاشته شده و حوادث از این طریق نشان داده می‌شوند. از درون شخصیت‌ها چیزی نمی‌دانیم. از پیرامون آن‌ها نیز خبر نداریم. انگار جامعه در آنان خلاصه شده است. از موقعیت آنان در جامعه چیزی نمی‌بینیم. بدون هیچ هراسی به کار و زندگی و عشق‌بازی‌های بی‌پایان مشغول هستند. از رابطه آن‌ها با دیگر مردم، از محدودیت‌های زندگی همجنسگرایان، از رابطه آنان با خانواده خویش چیزی نمی‌دانیم.

من اینجا هستم

بودن و چگونه بودن، موضوع مجموعه داستان "سیزده روایت من اینجا هستم"^۱ است. نخستین روایت کتاب با تصویر نردبانی آغاز می‌شود؛ به قامت مانده بر زمین، در فضایی تهی. ایستگاه آن زمینه‌ای سفید است که نردبان بر آن قرار دارد. سایه نردبان سیاه بر زمینه سفید دیده می‌شود. پیش رو نیز سیاه است. همین و جز این چیزی نیست؛ نردبانی که راه به جایی ندارد. کسی از آن بالا نمی‌رود. تک و تنها، بی هیچ چشم‌اندازی. و این چه می‌تواند باشد جز هستی همجنس‌گرا در جامعه‌ای که ایران نام دارد، جامعه‌ای که هیچ کس در آن خودش نیست. نمی‌تواند باشد: "باهاتون حرف می‌زنم، با من حرف می‌زنین. توی تاریکی. روی نیمکت. از همه چیز بی‌مورد... فقط برای پُر کردن ساعت... همه ما پنهان شده‌ایم پشت این همه حرف. این همه نگاه. این همه حرکت. من همونی نیستم که نشون می‌دم. خیال می‌کنم همون‌طور حرف می‌زنی، یکی درون تو نشسته... ما هزاران پنهان شده‌ایم. هستیم و نیستیم... صدای منو می‌شنوی..."

در چنین موقعیتی است که راوی تقدس می‌جوید و از کسی که نمی‌دانیم کیست،

۱. چیترا، سیزده روایت من اینجا هستم (متن و تصویر)، نشر افرا، کانادا ۲۰۰۹

انتظار دارد تا او را در "نور معصوم و غریب" خویش جا دهد. (داستان باهاتون حرف می‌زنم)

او می‌داند که زمان برای کسانی چون او هنگام شادی نیست و خود در این شرایط نمی‌تواند شاد باشد. این اما بدان معنا نیست که جوینده‌ی بی‌تاب شادی نباشد. "اگه شاد بودم همه‌تونو دور هم جمع می‌کردم... می‌خندیدیم... قصه می‌گفتم و عاشق می‌شدیم." راوی نمی‌تواند از خود، گذشته و تجربه‌هایش از زندگی چیزی بر زبان راند، نمی‌تواند عاشق بشود، زندگی کند، لذت ببرد، دوست داشته باشد و از همه چیز حرف بزند. (باهم بین درختا می‌دویدیم)

آیا می‌توان در این دنیا با چنین پیشینه‌ای امیدوار زیست و زندگی کرد؟ چنین امیدی در راوی دیده نمی‌شود. او به خویشتن متکی نیست. به کسی دیگر امید داشت و او حال غایب است: "امیدم نیست. امیدم تو بودی." و زندگی بدون امید مشکل است. هیچ می‌نماید، به ویژه برای کسی که محتاج باشد: "به تو محتاجم تا درد درونم رو حس نکنم. منو از خودم بیرون ببری... برای دویدن و برای خندیدن... و رستن." طبیعی‌ست او "که نباشد، امید نیست، رغبت به زیستن نیز نابود می‌شود و این چیزی جز پایان زندگی نمی‌تواند باشد: مردن پیش از آن‌که مرده باشی. (از فضای سفید رنگ مرگ)

در فرار از این زندگی است که به دنیای مجازی، به وبلاگ پناه می‌برد: "وبلاگ برای همینه. برای اینکه خودت باشی." در وبلاگ می‌توان خانه‌ای مجازی در اختیار داشت و ساکن آن شد. می‌توان کسی را در آن یافت، بی هیچ سانسور و خودسانسوری حرف زد، دوست یافت، از تنهایی درآمد: "اینجا خونه منه. کلبه کوچک تنهایی من وسط جنگل شما." در این خانه می‌توان نشست و نوشت و از وحشت تنهایی فاصله گرفت. دوست و دوستانی یافت، آموخت و به آگاهی رسید و سرانجام در برون رفت از این موقعیت راهی یافت: "این تنها راهیه، تنها رد پاییه که می‌تونم از خودم به جا بذارم. تا شاید جایی به هم برسیم و آتشی برپا کنیم." (و فراموشی)

رابطه یعنی بودن و ادامه زندگی، یعنی یافتن کسی از میان هزاران که دوست است و می‌تواند کمکی باشد در غلبه بر هراس و بازگشت به زندگی دوباره. (عشق مرده)

در این دنیای سراسر سیاه آیا می‌توان به چیزی ایمان داشت و به امید روزی

زندگی کرد "که همه چیز درست می‌شد؟ (به ترانه‌ها ایمان نیار) چه کار باید کرد تا از این تنهایی و تاریکی بدرآمد؟ او نمی‌تواند ولی می‌کوشد به شناخت از همین تنهایی و تاریکی دست یابد و علت‌ها را بجوید. "وضعیت من و تو" را دریابد. می‌کوشد چشم بگشاید و ببیند آن چیزی را که دیگران نمی‌بینند و یا نمی‌خواهند که ببینند. با این همه راهی نمی‌ماند جز این‌که "به صندلی تکیه بدی و تماشا کنی." (برای خودم یک توصیه بیشتر ندارم)

این توصیه اما نمی‌تواند چاره درد گردد و دوام یابد. آن‌که زندگی می‌جوید، باید راه آن را نیز بیابد. دوست یافتن در این راه یعنی همراه و همگام شدن. این اما نمی‌تواند به این معنا باشد که به حتم نجات‌دهنده‌ای نیز خواهد بود. ناجی خود آدم است. و در نجات از موقعیت همیشه باید آماده تغییر بود، حتا در خود. "اینجا همه چیز سخته. اینجا به من سخت می‌گذره. همه چیز دردآلوده... من اینجا وسط همه این وحشتم..." واقعیت چیزی جز این نیست که باید دگربار این وضعیت را دید و بازتعریف نمود و این بایسته‌ی هر آن کسی است که اینجاست و "من اینجا" (نمی‌تونم خودمو تعمیر کنم)

راوی احساس می‌کند در این دنیا کودکی است با دل هیولا و با مغزی انباشته از خاطرات پراکنده؛ گمشده در جنگل. او آرزو می‌کند روزی را که بتواند در آن، در آزادی اخلاص خویش را نثار آن‌هایی بکند که "کودکی باشد با دل کودک و نه کودکی مثل من با دلی هیولا." (آه آگه زمانی زنده باشم)

در هیولا بودن‌هاست که هیچ کس و هیچ چیز جای خویش قرار ندارد. در جامعه بیمار، مردمان آن نیز بیمارند و همین بیمارها میان خود تبعیض می‌آفرینند. کنار هم و با هم زندگی کردن متمدنا را نیاموخته‌اند. "ما را مجبور کردن که مریض باشیم. ما نمی‌خواستیم." و چنین است که بخشی از جامعه، هم‌چون همجنسگرایان، مریض و ناهنجار می‌شوند تا بقیه به نام اکثریت، سالم و هنجار گردند. راوی روزی را به یاد می‌آورد که سالم بوده و "توی شکم دنیا". حال اما "مریض" است. مریض نامیده می‌شود. "با اولین نفس، با اولین نور، با اولین دیدن". از همان نخستین روز تولد پنداری دکتر "بی‌رحمانه" او را زنده کرده است تا بیمار زندگی کند و "مریض" گردد. (مث صورت تو عشق من)

آیا انسان می‌تواند از رو به تباهی خویش خوشحال باشد؟ و با فراموشی زنده بماند و زندگی را بر خویش ممکن گرداند؟ آیا انسان می‌تواند در حسرت

از گذشته، یکه و تنها، در تاریکی مطلق زندگی کند؟ "برای همه اون چیزی که می‌تونست وجود داشته باشد و نداره؟" آن‌جا که امید به زندگی نباشد، به جلو که بنگری، هم‌چون گذشته، "جز چند متری روشن نیست". یکه و تنها، غریبه. انگار توی بیابان. این حس و وضعیت راوی است که خود می‌گوید؛ در تاریکی مطلق شب، "با چراغی که فقط جلوی پاتو روشن می‌کند. کم‌سو. بی‌جان. و خوف وسیع و بی‌پناهی."

در ظلمت این تراژدی می‌توان هم‌چون کرم شب‌تاب آواره و بی‌صدا پیش رفت. "به این امید تا شاید جایی به هم برسیم و آتشی برپا کنیم." نویسنده سه داستان نخست کتاب را در پایان دگربار آورده است تا شاید با این تکرار تأکید بر موقعیت تکرار شونده‌ای گردد که مردم و یا بخشی از مردم در آن گرفتار آمده‌اند. پنداری دایره‌ای کامل می‌شود و زندگی درون چرخه‌ای به همین شکل تداوم می‌یابد.

داستان‌های این مجموعه در ناامیدی مطلق، سیاه به رنگ شب، تلخ و غمین پیش می‌روند و تنها کورسوی ممکن در آخرین داستان، چون کرم شب‌تابی است در آرزوی آتش.

داستان‌های کوتاه در دنیای مجازی

طی دو دهه گذشته جهان مجازی در شناخت و شناساندن دگرباشان جنسی نقش بزرگی داشته و دارد. اینترنت فضایی فراهم آورد تا این گروه بتواند از این طریق با یکدیگر در رابطه قرار گیرند، تبادل تجربه کنند، از خود بنویسند و از دیگران بخوانند و فراتر از همه با دستیابی به دانستنی‌ها و تجارب جهانی بر میزان آگاهی خویش بیفزایند. اینترنت در بازشناسی هویت آنان هنوز هم نقش آفرین است. در نفی هویت همجنسگرایان از سوی جامعه، دنیای مجازی نه تنها پناهگاه، بل که محیطی بوده و هست در خودشناسی آنان. در جهان مجازی بود که آنان توانستند سایت و وبسایت داشته باشند، نشریه و کتاب منتشر کنند. چنین موقعیتی در شرایط و موقعیت موجود، به ویژه در داخل کشور، ناممکن بوده و هست.

دگرباشان جنسی از این طریق میزان آزادیخواهی، دموکراسی، رواداری هموعان خویش و همچنین امنیت روانی جامعه را مورد پرسش قرار داده‌اند. اینترنت آوردگاهی بوده که اقلیت‌های جنسی ایران توانسته‌اند به وسیله آن جامعه و حکومت را متوجه خود گردانند. اینترنت عرصه‌ی مقابله و رویارویی با فرهنگ حذف بوده و هست. سکوت را شکسته، در تابو رخنه کرده و ارزش‌ها را درهم

ریخته است. حضور دگرباشان جنسی در جهان مجازی تا آن اندازه در قداست اخلاق حاکم شکاف ایجاد کرده که حکومت در فرهنگ همجنسگراستیزی خویش، در عرصه‌ی اینترنت نیز شاخه‌ای از پلیس را بنیان گذاشته تا در جست‌وجوی فضای وب نیز، «بگیروبیند» را برقرار دارد.

دولت، فرهنگ حاکم، قوانین حکومتی، دین، سنت و سرانجام جامعه، موجودیت همجنسگرایان را نفی می‌کند. در اینترنت اما در تقابل با این فرهنگ حذف، فریاد آزادی‌خواهانه و حق‌طلبانه همجنسگرایان را می‌شنویم. آنچه را که رژیم می‌کوشد نامرئی گرداند، در اینترنت آشکار می‌شود و حضور خویش را اعلام می‌دارد.

دگرباشان زندگی پیچیده، مشکل و بغرنجی در ایران امروز دارند. درون و بیرون آنان در تضاد باهم است. جامعه، خانواده، محیط کار و تحصیل در تلاشی همه‌جانبه دست به دست هم داده‌اند تا او خود نباشد. نام هرزه و فاسد بر او می‌نهند و حق زندگی شهروندی را از او دریغ می‌دارند. او را نمی‌بینند و نمی‌خواهند که ببینند. نتیجه این که در چنین شرایطی بر او تحمیل می‌شود که خود نباشد و یا «من» خود را پنهان دارد: «وقتی در خیابان‌های کشور خودم قدم می‌زنم، خودم را به عنوان یک شهروند آزاد در نظر نمی‌گیرم. قانون کشور من را در نقش یک بیمار می‌بیند که باید به شدیدترین نحو از صحنه زندگی حذف شود تا بتوان مانع فاسد شدن دیگران شد. وحشت از تصویرهای ساخته‌شده از من همجنسگرا چنان سیاه است که خود من را هم می‌ترساند. ما به عنوان بخشی از مردمان این کشور در نظر گرفته نمی‌شویم.»^۱

حذف سیاستی عمومی است که تنها به حکومت محدود نمی‌ماند؛ «جامعه جهانی و نه فقط ایران، این باور غلط را دارد که همه مردم دگرجنسگرا هستند مگر این که خلافش ثابت شود. در یک چنین شرایطی است که برای یک همجنسگرا ضرورت اثبات این باور غلط به وجود می‌آید. اگر این باور نبود، همجنسگراها هم ضرورت خاصی در ابرام به ابراز هویت همجنسگرایی پیدا نمی‌کردند... این اشتباه به قیمت مسکوت گذاشته شدن جامعه‌ی همجنسگرا در طول سال‌های سال تمام شده... صدای همجنسگرا و سخن همجنسگرا به گوش دیگران در جامعه‌ی

۱. به نقل از کتاب؛ حق خواهی در ایران - موضوع دگرباشان جنسی در ایران. چند گفت‌وگو و مقالاتی از رامتن شهرزاد، چاپ نخست ۱۳۹۵ (۲۰۱۶)، رادیو زمانه، ص ۱۳

دگر جنسگرا نرسیده. این یک جور محکومیت مادام‌العمر است، محکومیت به سکوت... یک همجنسگرا تا وقتی که اعلام نکند همجنسگرا است، در یک جمع دوستانه نمی‌تواند جای طبیعی خود را پیدا کند.^۱

و این رفتار در ایران امروز نیز جاری است؛ "در جامعه ایران، اگر دقت کنید، رفتارهای اجتماعی، موقعیت‌های اجتماعی، ساختار سیستم اجتماعی، مشاغل، تقسیم مشاغل، تقسیم حریم‌های اجتماعی همه بر اساس این پیشداوری بنا شده که در این جامعه نیمی از جمعیت زن و نیمی از جمعیت مرد است... اما این تعریف کامل نیست... بخشی از جامعه را زنان و مردانی تشکیل می‌دهند که در قالب بدن زن، هویت جنسیتی مرد و در قالب بدن زن، هویت جنسیتی مرد دارند. و بخشی از جامعه را زنان و مردانی تشکیل می‌دهند که ترکیبی از جنسیت مرد و زن هستند و بخشی از جامعه را زنان و مردانی تشکیل می‌دهند که جنسیت‌شان قطعیت مردانه و یا زنانه دارد و گرایش جنسی‌شان به هم جنس است... این ساختاری که بنا را بر دگر جنسگرا بودن صرف جامعه پایه‌ریزی شده، زندگی همجنسگراها را به سادگی دشوار می‌کند..."^۲

دگرباش ایرانی در این موقعیت می‌کوشد در جهان مجازی هویت خویش را آشکار گرداند و برای فهم همگانی جامعه نسبت به این موضوع، اقدام به تلاشی پیگیر نماید. او می‌کوشد تا به دوستان، خانواده، اطرافیان بقبولاند که بیمار نیست. شخصی است مانند آنان. در جهان مجازی او ابتدا خود را می‌شناسد، به خود می‌نگرد تا «من»ی دیگر را در خود کشف کند. پس آنگاه این «من» را بر دیگران آشکار می‌گرداند تا ببینند و بدانند که او هیولا نیست. انسانی است چون خودشان. و این آنان هستند که به او اجازه نداده‌اند تا بر هویت جنسی خویش در جامعه آگاه گردد و آن را آشکار گرداند. و همین جامعه در واقع مسؤل تمامی رنج‌ها و دردها و بحران‌های روحی و روانی دگرباشانی است که سال‌هاست زندگی مخفی دارند.

دگرباشان جنسی چه بسا نخستین داستان‌ها و شعرهای خود را با نام مستعار

۱. ساقی قهرمان در گفت‌وگو با نشریه "آوای زن" چاپ سوئد، شماره ۷، زمستان ۲۰۱۱-۲۰۱۰

۲. ساقی قهرمان در گفت‌وگو با نشریه "آوای زن" چاپ سوئد، شماره ۷، زمستان ۲۰۱۱-۲۰۱۰

در فضای مجازی منتشر کردند و در همین فضا بود که آموختند خود را علنی کنند. آنان در این داستان‌ها کوشیده‌اند تا از تجربه‌ها و زندگی خود موضوعی بسازند برای داستان.

به ادبیات دگرباشان می‌باید به عنوان «ادبیات اقلیت» نگریست، اقلیتی که تولیدات ادبی او هنوز در سایه قرار دارد و چه بسا هیچ گرفته می‌شود. علنی بودن این ادبیات تاریخی دراز ندارد. هر ادبیات اقلیتی در آغاز راه، نخستین گام‌های بودن را تجربه می‌کند. ادبیات دگرباشان جنسی ایران نیز در همین راستا ادبیاتی نوپاست. این ادبیات بین روایت، خاطره و داستان در نوسان است. گاه به زبانی محاوره‌ای نوشته شده و گاه کوشش به کار گرفته شده تا از خاطره و تجربه فراتر رفته، شکلی داستانی به خود بگیرد. این داستان‌ها چه بسیار مواقع فکرها و خیال‌های ظریفی هستند که بدون هیچ ویرایش منتشر شده‌اند. از آن‌جا که در بیشترین خویش در وب‌سایت‌ها منتشر شده‌اند، به سان واگویی‌های شخصی، درد دل واکردن، و یا حدیث نفس روایت شده‌اند. بر این اساس نویسنده در ویرایش و چه بسا املاي واژگان دقت نکرده است. بسیاری از این روایت‌ها امکان آن را دارند که با اندک دستکاری به داستانی زیبا تبدیل شوند.

نمونه‌هایی از داستان‌های دگرباشان جنسی در دنیای مجازی

عشق همجنسگرایانه در جامعه‌ای بیمار

بیشتر داستان‌هایی که از همجنسگرایان منتشر شده است، بنیان بر تجربه‌ای شخصی دارد. این تجربه گاه به شکل داستان پرورانه می‌شود و گاه به سان یک خاطره بازگفته می‌شود. در واقع سراسر زندگی آنان حادثه است، حوادثی که هر یک امکان فرارویی به یک داستان را دارد.

موقعیت‌ها که به‌هنگار درآیند، شکل یگانه و بی‌تا بودن خویش را از دست می‌دهند. موضوع که عمومی گردد، تکرار آن در داستان ملال‌آور است. داستان خوب بر موقعیت‌های ناب انسان استوار است. این موقعیت‌ها چه بسا ناهنجارند و برای بسیاری از خوانندگان به تجربه درنیامده‌اند. به همین علت، در نو بودن خویش جذاب هستند و خوانده می‌شوند.

در داستان "اعترافات ذهن خطرناک من"^۱ دختری همجنسگرا در بازگشت ذهن به دوران کودکی، زمانی را به یاد می‌آورد که ده سال پیش نداشت و برای نخستین بار واژه "اواخواهر" را در خیابان از زبان یک رهگذر می‌شنود. در یافتن معنای آن، موضوع را با سارا، دوست صمیمی و همکلاس خویش در میان می‌گذارد. او نیز نمی‌داند. سارا در فرصتی مناسب معنای آن را از مادرش می‌پرسد. مادر "دعوایش کرده بود و گفته بود: اواخواهر یعنی یک مرد کونی، مردی که بیماری روانی دارد و خیلی کثیف است. مردی که به پسرها تجاوز می‌کند."

راوی با چنین تصویری از همجنسگرا در ذهن، چند سال بعد درمی‌یابد که زنانی همجنسگرا نیز یافت می‌شوند. می‌شنود که "آنان زنانی هستند بسیار کثیف که از دخترهای جوان سوءاستفاده جنسی می‌کنند."

فاجعه آن‌گاه رخ می‌دهد که راوی در پانزده سالگی احساس می‌کند از نظر جنسی به زنان گرایش دارد و این زمانی بود که همه‌ی دختران کلاس در یافتن دوست پسر رقابت داشتند. من "اما فقط دخترها را دوست داشتم، جذب بعضی‌هاشون می‌شدم." او آنگاه که احساس می‌کند عاشق همکلاسی‌اش سارا شده است، بر خود می‌لرزد، از خویش بدش می‌آید، فکر می‌کند مشکلی روانی دارد. تصمیم می‌گیرد با "مشاور مدرسه" موضوع را طرح کند، اما توان آن را در خود نمی‌یابد. نامه‌ای به او می‌نویسد: "...من عاشق شده‌ام... اما عشق من با دیگر عشق‌هایی که تا به حال شناخته‌اید فرق دارد. من هم تمام حالاتی را که عاشقان تجربه می‌کنند، با همان کیفیت تجربه می‌کنم اما نسبت به همجنس خودم... همه از دوست پسر... حرف می‌زنند، من اما فقط به دوستم که عاشق او شده‌ام، فکر می‌کنم... نمی‌دانم چرا این حس در من بیدار شده. لطفاً کمک کنید."

مشاور در پاسخ برایش می‌نویسد که در سن بلوغ چنین چیزی در دختران طبیعی است. بعد اما "به جنس مخالف گرایش پیدا می‌کنند. اما اگر بعد از دوران بلوغ همچنان این حس در دختران ادامه داشته باشد، آن‌ها بیمار محسوب می‌شوند و باید برای معالجه به روانپزشک مراجعه کنند."

این نظر دخترک را اندکی آرام می‌کند، ولی سالی بعد، به هنگام جدایی از دوستش سارا که به مدرسه‌ای دیگر می‌رفت، احساس می‌کند، نمی‌تواند از او دل

۱. جیا، پورتال راهنمای گرایش‌ات جنسی

بکند. از این "احساس و افکار پلید" بدش می‌آید. می‌کوشد این "عشق را انکار کند"، توان آن را اما ندارد.

در جدایی از سارا به سیگار پناه می‌برد، و در تنهایی خویش به خودکشی فکر می‌کند تا شاید نقطه پایانی باشد برای این افکار بیمار. "از یک طرف به دختران عشق می‌ورزیدم و آن‌ها را دوست داشتم و از یک طرف از خودم متنفر بودم و به خود لعنت می‌فرستادم که چرا عاشق دختران می‌شدم." این "تضاد شخصیتی" روحیه‌ی دخترک را درهم می‌شکند. تا این‌که در هیجده سالگی، در پی یافتن معنای واژه‌ی لژبین، در اینترنت به جست‌وجو می‌پردازد. در نگوهرش و ستایش آن چیزهایی می‌یابد تا سرانجام راه بر وبلاگی می‌گشاید که در آن نوشته شده: "ما باید حقیقت وجودی خود را بپذیریم. ما کاملاً طبیعی هستیم و نباید خود را بیمار بدانیم."

راوی سرانجام درمی‌یابد که: "من آن غول بدجنسی که جامعه به خوردم داده بود، نبودم. من یک همجنس‌باز کثیف، بچه‌بانه‌ای، طبق‌زن، اواخواهر و کونی نبودم. من فقط یک دختر همجنس‌گرا بودم که حقیقت را پیدا کرده بود. این حقیقت که بیمار نیستم... این جامعه بود که بیمار بود نه من."

تردید

"تردید" داستان عشقی است ممنوعه در کشوری که ایران نام دارد. دو دختر همجنس‌گرا با هم زندگی می‌کنند. با هم زیستن اما بیرون از خانه نمی‌تواند با هم بودن باشد. آن دو مجبورند عشق خویش را نسبت به هم در بیرون از خانه از دیگران پنهان دارند.

راوی که یکی از دختران است، از روزی روایت می‌کند که نسیم ناراحت و عصبی، صحبت از نقطه پایان گذاشتن بر این با هم زندگی کردن به میان آورد. "مادرش بهش گفته که چرا با من زندگی می‌کنه؟ چرا این همه سال از ازدواج کردن طفره رفته؟"

نسیم احساس می‌کند که همه به او مشکوک شده‌اند و به همین دلیل به دوستش می‌گوید: "باید ازت جدا شم. می‌خوام یک خونه‌ی جدا بگیرم." می‌گوید که از

۱. جیا، تردید، سایت پرتال راهنمای گرایش‌ات جنسی

زندگی پنهانی خسته شده است و مادرش تهدید کرده اگر خانه‌ای جدا نگیرد، موضوع را با پدر در میان خواهد گذاشت.

در جامعه‌ای چون ایران اسلامی، اگر بتوان به شکلی با هم زیستن را توجیه کرد، ازدواج نکردن اما ناممکن است. می‌توان از درآمد کم و یا کمبود مسکن بهانه‌ای برای باهم زندگی کردن ساخت، ولی ازدواج که نکنی، سرزنش‌ها آغاز می‌شود. نسیم نیز به چنین مشکلی گرفتار آمده است. اگرچه هر دو تصمیم به خروج از ایران دارند، اما این خود نیازمند زمان است. تا آنگاه که در ایران زندگی می‌کنند، مجبورند رابطه‌ها را پنهان نگاه دارند.

صبح بعد از حادثه، نسیم بی‌آن‌که وسایل شخصی خود را بردارد، خانه را برای همیشه ترک می‌گوید. دوستش سرگردان و گیج، با ذهنی آشفته، نمی‌داند با این مشکل چگونه کنار آید. او به چشم خویش می‌بیند که عشقشان به همین آسانی در اسارت فرهنگ و سنت، در حال پژمردن است. نه خواب به زور قرص خواب‌آور و نه کار و خیابان‌گردی پس از کار، هیچ‌کدام برایش آرامش به همراه نمی‌آورند. خسته از همه‌جا، غمگین و عصبی، راهی خانه می‌شود. در اتاق را باز می‌کند، کلید برق را می‌زند، نسیم را خفته بر تخت می‌بیند. و این زیباترین هدیه برای اوست در پی روزی سراسر تشویش و ناآرامی. نسیم خوابیده است، یعنی او برگشته تا بماند. آیا عشق جز این است؟

دو خط موازی

زندگی همجنسگرایان بودن در دگر بودن است. بودن نه آن‌سان که دیگران هستند. سالیان سال کوشیده می‌شد تا از دگرسان بودن، ناهنجاری و بیماری کشف گردد. سرانجام اما وجود طبیعی آن آشکار گشت. معلوم شد گرایشی است که نه تنها در جوامع انسانی بین انسان‌ها، در حیوانات نیز وجود دارد. و این یعنی امری طبیعی، آن‌سان که در طبیعت هست، اگرچه محدود و اندک.

داستان "دو خط موازی"^۱ با بودن و یا نبودن، در رسیدن و یا نرسیدن به هم در رابطه است. دو خط موازی بر تابلوی کلاس درس، مقابل چشم دانش‌آموزان در کنار هم می‌نشینند. هر دو از بودن هم و نشستن در کنار یکدیگر شادند. می‌خندند و

۱. نرگس آبیاری، دو خط موازی، اینترنت

به گپ می‌نشینند. آرزوها در ذهن سر بر می‌آورند؛ چه زیباست با هم بودن. معلم می‌گوید که آن دو هیچگاه به هم نخواهند رسید. شاگردان نیز تکرار می‌کنند؛ "دو خط موازی هیچ وقت به هم نمی‌رسند." وحشت سراسر وجود دو خط موازی را با شنیدن این حرف در بر می‌گیرد. چرا نه؟ چرا نمی‌توانند آن دو به هم برسند. انگار اما واقعیت دارد. تصمیم می‌گیرند از تابلو خارج گردند تا شاید در جایی دیگر به هم برسند. دو خط موازی در سفری دراز در می‌یابند که معلم راست می‌گفته است. سخنان معلم را از زبان دیگران، از جمله یک فیزیکدان، ریاضی‌دان و فیلسوف نیز می‌شنوند. همه از امری محال حرف می‌زنند. در واقع نیز این کار پنداری ناممکن است.

دو خط موازی نمی‌خواهند از هم جدا گردند، چاره کار می‌جویند. نقاشی را در برابر خویش می‌یابند، نشسته در برابر بوم و مشغول نقاشی است. به این نتیجه می‌رسند تا به آن تابلو وارد گردند و نقشی بر آن شوند. با این تصمیم در کنار نقاش جا خوش می‌کنند، به ذهن او راه می‌یابند و نتیجه این که به شکل دو خط یک ریل در تابلوی نقاشی، در کنار هم نقش بر تابلو می‌شوند. و بدین‌سان دو خط موازی برای همیشه در کنار هم قرار می‌گیرند، اگرچه هیچگاه نمی‌توانند به هم برسند. اگر نتوان به هم رسید، حداقل می‌توان در کنار هم بود و چه بهتر از این.

عشق نمی‌میرد

خودکشی امری رایج میان دگرباشان جنسی در ایران است. آن‌که نتواند خود را دریابد و امکان ادامه‌ی زندگی با هویتی نامعلوم نداشته باشد، نخستین راه درمان، خودکشی است. شکست در عشق آن را تشدید می‌کند. "عشق نمی‌میرد" داستان یکی از همین شکست‌هاست. فریبا و شیده زوج همجنس‌گرایی هستند که هشت سال باهمند. روزی شیده به فریبا زنگ می‌زند و می‌گوید؛ "من دارم ازدواج می‌کنم. نمی‌خواهم دیگه با تو هیچ کاری داشته باشم." و این یعنی نقطه پایان بر هشت سال عاشقانه باهم بودن. یعنی پایان آن همه

۱. آوا، عشق نمی‌میرد، اینترنت

خیال‌بافی‌ها برای آینده‌ای زیبا و خوش.

فهم این پیام برای فریبا دشوار است. چند بار زنگ می‌زند، به این امید تا از علت این رفتار آگاه گردد. شیده اما گوشی را بر نمی‌دارد. قتل شیده و بعد کشتن خویش بر ذهن فریبا می‌نشیند. در نهایت از آن منصرف می‌شود. کشتن معشوق کار عاشق نیست. تصمیم می‌گیرد به زندگی خویش پایان بخشد. سم می‌خورد و از خانه بیرون می‌زند تا آواره خیابان‌ها گردد. به ذهنش می‌رسد که در این واپسین ساعات زندگی، فقط برای یک بار هم که شده، شیده را ببیند. به سوی خانه‌اش روان می‌شود. مادرش در به رویش می‌گشاید. به اتاق معشوق پا می‌گذارد. چیزی دیگر کشف می‌کند.

فریبا درمی‌یابد که خبر عروسی دروغ بوده است. پدر از رابطه‌ی آن دو آگاه می‌شود و دختر را تحت فشار گذاشته، تهدید می‌کند که اگر رابطه را قطع نکند، موضوع را به کلاتتری اطلاع خواهد داد. و این یعنی مرگ آن دو. شیده هم چنین در برابر فریبا اعتراف می‌کند که مرگ موش خورده و ساعتی بیش زنده نخواهد ماند. فریبا معشوق را دلدار می‌دهد؛ "همه چیز درست میشه عشق من."

چند ساعت بعد، وقتی مادر شیده در اتاق را باز می‌کند، دو جسد را می‌بیند؛ در آغوش هم، و با لبخندی بر لب. مادر عاجز از درک حادثه است. علت را نمی‌داند. پدر اما از واقعیت آگاه است.

"عشق نمی‌میرد" در واقع داستان مرگ عشق است. وقتی دو عاشق در کنار هم بمیرند، مرگ آن‌ها اگرچه بسیار رمانتیک به نظر آید، مرگی تراژیک است. و مرگ یعنی پایان. و این البته پایان زندگی تراژیک این زوج نیست، تراژدی زندگی دگرباشان جنسی در کشوری چون ایران بسیار گسترده‌تر از آن است.

داستان زیب

به دختر جوان عکاسی پیشنهاد می‌شود تا عکاس یک مجلس عروسی باشد. دختر می‌پذیرد. در اتاق عقد باشگاه عروسی که عروس خود را آماده می‌کرد، عکاس نیز حضور دارد. هوا گرم است و عروس اندکی چاق. عروس از عکاس می‌خواهد تا کمک کند زیب پیرهن‌اش را اندکی پایین بکشد تا شاید کمی خنک شود. در این کار زیب پیرهن وسط چاک زیب گیر می‌کند. عکاس با دندان مشغول به کار انداختن زیب است که داماد از راه می‌رسد و به عکاس پیشنهاد می‌کند که روز بعد

پیش از مراسم پاتختی به خانه آنها آمده، از عروس چند عکس «برهنه» بگیرد. دختر می پذیرد.

فردا دختر عکاس که از عروس خوشش آمده، «به هوای کادربندی تا دلم خواست سر و گردن و دست‌ها و حتا سینه‌ها را دست کشیدم.» در پوشیدن لباس برای مراسم پاتختی، عروس دگر بار از عکاس کمک می‌طلبد و زیپ بار دگر گیر می‌کند. دختر عکاس می‌کوشد با دندان سگک زیپ را بالا بکشد که دست مادرشوهر او را به خود می‌آورد؛ «خانم‌جان: یک ربع ساعت است که این زیپ را گرفته‌ای به دندان. عاقد می‌خواهد خطبه عقد را جاری کند. ولس می‌کنی یا نه؟» «زیپ»^۱ با اندکی ویرایش می‌تواند داستان خوبی باشد. در نگاه به موضوع آن؛

احساس می‌شود که دختر عکاس همجنسگراست و عروس دگرجنسگرا. آیا این «دستکاری» که از سوی دختر عکاس اعمال می‌شود، یادآور همان دستکاری نیست که مردان جامعه ما نسبت به زنان در مجامع عمومی اعمال می‌دارند؟ به جای مرد اما این بار زنی همجنسگرا قرار دارد.

ترنم

«ترنم»^۲ داستان کوتاهی است در چند خط؛ دختری که مادرش شانزده سال پیش مرده، به خواهش پدر به دیدار زنی می‌رود که ترنم نام دارد و قرار است همسر آینده پدر باشد.

دختر به اکراه می‌پذیرد، به این امید که پدر به قول خویش وفادار بماند و پس از ازدواج خانه‌ای مستقل برای او بگیرد. «در رستوران... تمام مدت او حرف زد و من لال نگاهش کردم... مست و خراب و بیچاره برگشتم خونه... بوی فاجعه توی تموم جونم پیچیده بود.»

دختر راوی که عکاس است، از همان نخستین دیدار عاشق ترنم می‌شود. در نخستین نمایشگاه عکسی که برگزار می‌کند، چندین عکس ترنم نیز به نمایش درآمده است. «پدرم عاشق هر دوی ما بود و من عاشق هر دوی او نا.»

۱. به نقل از کافه زن. نویسنده؟

۲. النور، ترنم، به نقل از سایت رنگین بانو

پیرهن‌های آویخته بر یک طناب

داستان «مایی که پیرهن‌ها مان بر یک طناب باد می‌خورد»^۱، داستانی است کوتاه که در تابستانی پس از جنگ جهانی اول در باغچه‌ای خارج از شهری نامعلوم اتفاق می‌افتد. دو زن در زمانی که به ابتکار «بنگاه خیریه دختران قرمز» امکانی برای آشنایی جوانانِ جانِ سالم بدربرده از جنگ باهم فراهم می‌آید تا از این طریق با یکدیگر آشنا شده، ساعتی و یا شاید در پی چند دوره رقص، «سعادت به دختران جوان پیشکش گردد».

در چنین شرایطی است که این دو زن یکدیگر را در باغ دگرسان کشف می‌کنند، تن‌هایشان باهم آشنا می‌شوند و عشق را به شکلی دیگر تجربه می‌کنند. با به پایان رسیدن فصل تابستان «هر اتفاق به پایان می‌رسد و حادثه‌های خودخواسته و فاجعه‌ها و زلزله‌ی اندام‌ها تمام می‌شوند، انگار ابتدایی نبوده.»

داستان در موجزگویی خویش به زمانی می‌پردازد که جنگ به پایان رسیده است، مردان جوان بسیاری در جبهه‌های جنگ کشته شده‌اند، آنان که زنده و سالم از جنگ به خانه بازگشته‌اند، اندک‌اند، زنان و به ویژه دختران جوان کمتر جفتی و یا شریکی برای زندگی می‌یابند. در چنین شرایطی نهادهای خیریه در ابتکاراتی که به کار می‌گیرند، می‌کوشند تا از هر طریقی از دامنه فاجعه بکاهند و امکاناتی برای شادی و خوشی همگانی فراهم آورند و این جاست که در چنین شرایطی این داستان اتفاق می‌افتد. نویسنده به شرح وقایع نمی‌پردازد ولی می‌توان از لابه‌لای همین جمله‌های اندک آن را دریافت.

عشق سال‌های کنکور

در داستان «عشق سال‌های کنکور»^۲ راوی دختری جوان است ساکن طبقه سوم یک آپارتمان که دارد خود را برای امتحان کنکور آماده می‌کند. در یکی از همین روزها خانواده‌ای به آپارتمان روبروی آنها نقل مکان می‌کند. دختر خانواده در اتاقی ساکن می‌شود که مُشرف به اتاق راوی است. دختر همسایه نامزدی دارد که هر روز به دنبالش آمده، باهم به گردش می‌روند.

۱. زن استیشن، به نقل از آرشیوی از نوشته‌های زنان همجنس‌گرای ایرانی

۲. النور، کافه زن

دختر پیش از آمدن نامزد، به خود می‌رسد؛ دوش می‌گیرد، آرایش می‌کند و لباس می‌پوشد. رفتار دختر و زیبایی‌اش دل از راوی می‌رباید، تا بدانجا که؛ «چشم‌هایم را از گناه بستم و دست کشیدم لای پام. این اولین بار بود که با یک دختر خیس شدم.» و سرانجام این‌که؛ «سر سال نشده رفته بودند. بعد دیگر همیشه پنجره بسته بود و پرده‌هاش کشیده. کنکورم را خراب کرده بودم و مغزم را از کار انداخته بودم و دلم زن می‌خواست تا همین امروز.»

کودکی یک همجنس‌گرا

زنی همجنس‌گرا در داستان «کودکی یک همجنس‌گرا»^۱ بر حسب اتفاق به دبستانی وارد می‌شود که زمانی در آن درس می‌خواند. با ورود به آن جا یاد ایام گذشته در او زنده می‌شوند. دوستان همشاگردی، بازی و خنده و تفریح در برابر چشمانش به رقص درمی‌آیند. یاد دختری می‌افتد که تازه به آن مدرسه آمده بود؛ دختری ریزاندام با گیسوانی مشکی و براق. «وقتی می‌خندید سرش را می‌گرفت پایین و تمام قندهای قندان‌های تهران در دل من آب می‌شد.»

راوی عاشق بی‌قرار دخترک می‌شود، دوست دارد همیشه با او باشد، دستش را بگیرد و نازش کند. اگرچه دخترک اجازه نمی‌دهد تا او از گونه‌هایش ببوسد، با این همه کوشش می‌کند تا همیشه در کنارش باشد و به او برسد.

در آن ایام انگار رسم بر این بود که معلم‌ها و ناظم‌ها از به هم نزدیک شدن شاگردان جلوگیری می‌کردند. هرگاه دو دوست زیاد به هم می‌چسبیدند، از هم جداشان می‌کردند. این اتفاق در رابطه با راوی نیز رخ داد. هرچند سال بعد دخترک از آن مدرسه رفته بود ولی یادش برای همیشه ماندگار بر ذهن راوی می‌ماند.

در زندان زنان

در داستان کوتاه «شش ماه در زندان زنان»^۲، راوی که مازیار کمالی باشد، نوجوان

۱. رنگین‌بانو، به نقل از «مردانه‌های یک زن»

۲. خیرمحمد آریان، شش ماه در زندان زنان. این داستان در چند سایت از همجنس‌گرایان وجود دارد. از این نویسنده چند داستان در دنیای مجازی یافت می‌شود. به نظر می‌رسد نویسنده خود همجنس‌گرا نباشد. نشانی نیز از همجنس‌گرا بودن او دیده نمی‌شود. «شش ماه در زندان زنان» اما به شکلی با زندگی دگرباشان جنسی نیز در رابطه است. نخست این‌که شخصیت اصلی داستان دوست دارد لباس میدل بپوشد، صدایش را زنانه کرده، آواز بخواند.

زیبایی است که «دو چشم قشنگ با ابروانی کشیده و پوستی نازک و با طراوت مثل برگ گل» دارد. هنر مازیار این است که لباس زنانه بپوشد و در جمع خانواده و فامیل بخواند و برقصد.

پدر مازیار که کارگری زحمتکش است، از کار اخراج می‌شود و او خود در پی چند سال رفوزه شدن در سال‌های نخست دبیرستان، در کمک به وضع مالی خانواده، ترجیح می‌دهد ترک تحصیل کند و به کاری اشتغال ورزد.

اندک‌اندک پای مازیار به مجالس و «پارتی‌ها کشیده می‌شود. لباس زنانه می‌پوشد، می‌رقصد و می‌خواند. دلربایی می‌کند و همه را شیفته خود می‌گرداند. زیبایی‌اش مسحورکننده است و هیچ‌کس نمی‌داند رقصنده پسر است. در یکی از پارتی‌ها مازیار می‌شود الناز شیرازی و کسی در زن بودن او شکی ندارد. از بد حادثه نیروهای انتظامی و بسیج به خانه یورش می‌آورند، شرکت‌کنندگان در جشن را بازداشت می‌کنند و الناز به جرم خواندن و رقصیدن در جمع مردانه به شش ماه زندان محکوم می‌شود. او در ترس از «آبروریزی»، به پیشنهاد پسرخاله‌اش که در میان بازداشت‌شدگان است، ترجیح داده هویت مردانه‌اش را آشکار نگرداند.

فقر خانواده که وثیقه‌ای برای رهایی مازیار ندارند، باعث می‌شود که او در میان گریه و زاری پدر و مادر، از آنان بخواهد برای حفظ آبرو هم که شده، موضوع پسر بودنش را آشکار نگرداند. چون به زندان زن می‌رود، پدر و مادر احساس می‌کنند که نباید خطری او را تهدید کند، پس پیشنهاد مازیار را می‌پذیرند. بدین‌سان مازیار ایام حبس را در «ندامتگاه زنان شهر ری» آغاز می‌کند.

مازیار در زندان به این علت که زندانیان زیاد پایی او نشوند، خود را روزنامه‌نگاری معرفی می‌کند که به علت نوشتن مقاله‌ای سیاسی و انتقادی بازداشت شده است. او نه تجربه‌ی زندان دارد و نه تصویری از آن در ذهن. از باندبازی‌ها و روابط مجاز و غیرمجاز زندان نیز چیزی نمی‌داند. «سینه‌های قلابی و تشک باسن» را که به هنگام بازداشت بر تن داشت، همچنان حفظ می‌کند. صدایش را نیز زنانه می‌کند و خود را تودار و کم‌حرف جامی‌زند تا شکی برنیانگیزد.

زندگی اما آن‌سان که مازیار فکر کرده بود، پیش نمی‌رود. روزی به هنگام حمام، با دیدن آن همه بدن‌های لخت، در کابینی با خود خلوت می‌کند. قصد

دوم این‌که در ایام محبس به اتهام همجنسگرایی نیز مورد بازجویی قرار می‌گیرد. پرداختن به آن نیز در این راستا صورت گرفته است.

خودارضایی دارد که شکایلا، یکی از زنان زندانی وارد کابین می‌شود. آن‌چه که می‌بیند، شوکه می‌شود. با التماس و خواهش مازیار اما ساکت می‌شود و مازیار مجال می‌یابد تا سرگذشت خود را خلاصه برایش بازگوید. او در برابر تقاضای سکوت، شرط هم‌خوابه شدن را به وی پیشنهاد می‌کند. برای مازیار راهی جز پذیرش نیست. پس می‌پذیرد و از آن پس می‌شود سوگلی شکایلائی که به جرم آدم‌کشی محکوم است تا ابد در زندان بماند.

برای زنی محکوم به حبس ابد که بالای چهل سال سن دارد، چه خوش‌تر از این‌که در کنار مرد جوانی در زندان باشد. شکایلا که در عمرش محبت ندیده و عاشقی نکرده، عاشق می‌شود و در به‌جا آوردن رسم عاشقی حاضر است از جان نیز بگذرد. آن دو شب‌ها را در آغوش هم به صبح می‌رسانند و روزها را در کنار هم به شب. زندانیان به این دوستی حسد می‌برند. عده‌ای در حسرت، اما عده‌ای دیگر به این رابطه مشکوک هستند.

در حسادت‌ها و رقابت‌هاست که زنی دیگر، در کنج‌کاوی‌های خویش پی به راز آن دو برده، از مازیار می‌خواهد در برابر سکوت با او نیز هم‌خوابه شود. مازیار در ترس خویش نمی‌داند چه راهی باید برگزیند. شکایلا اما می‌داند؛ با تیغ‌های رقیب را به مرگ تهدید می‌کند. یادآور می‌شود کشتن آدمی دیگر برای کسی که به زندان ابد محکوم شده است، جرمی مضاعف محسوب نخواهد شد. می‌گوید «اگر به خاطر عشقم بمیرم، این بهترین کاری است که می‌توانم بکنم. اگر او را لوبدهی می‌کشمت. اگر اذیتش هم بکنی می‌کشمت... موضوع را نباید تا پایان محکومیت او به کسی بگویی...»

رقیب سکوت اختیار می‌کند. مازیار نیز کم‌کم عاشق محبت‌های شکایلا می‌شود. در ماه چهارم حبس روزی رییس زندان مازیار را احضار می‌کند، به وی می‌گوید گزارش شده که روابط همجنسگرایانه در زندان دارد. مازیار انکار می‌کند. رییس زندان در کمال ناباوری می‌گوید که مخالف همجنسگرایان نیست ولی بهتر می‌داند تا او را به بند دیگری منتقل کند. به‌رغم مخالفت و خواهش، مازیار به بند دیگری منتقل می‌شود.

از آن پس شکایلا و مازیار هرازگاه فقط در حیاط زندان همدیگر را می‌بینند. شکایلا ادامه زندگی بدون مازیار را نمی‌خواهد. قصد خودکشی دارد، اما با مخالفت مازیار روبرو می‌شود. مازیار به وقت آزادی قول می‌دهد که هر هفته به دیدار او

بیاید. این اتفاق یک بار ممکن می‌گردد. پس از آن با تعویض رییس زندان امکان دیدار متوقف می‌شود. و بدینسان از یک تجربه شش ماهه تنها خاطره‌ای خوش برای تمام سال‌های عمر بر ذهنِ راوی می‌نشیند.

یک خاطره‌ی پیش پا افتاده

راوی داستان کوتاه «برگردان یک خاطره‌ی پیش پا افتاده به زبان محاوره»^۱ زنی است ساکن مشهد که تازه رابطه‌ای چهارساله را با دوست و هم‌خانه‌اش، مریم به پایان برده، هوس همخوابی با زنی دیگر را در سر دارد. در این راه به «چت‌روم» روی می‌آورد تا دوستی بیابد. اعلام می‌دارد که لُزب است. پاسخ‌هایی که دریافت می‌دارد، احساس می‌کند در تمامیتِ خویش آلوده به احساسی مردانه هستند؛ در پاسخ‌ها «می‌توانستم گندابه‌ی این شهوت بی‌اخلاقی مردانه را خوب استشمام کنم.» در این میان زنی از شیراز با او تماس می‌گیرد. آشکار و روشن می‌نویسد که زنی‌ست دارای شوهر و یک فرزند. در پی چند تماس تلفنی، راوی به شوق دیدار او بی‌تاب می‌شود، ره توشه برمی‌بندد، در رسیدن به معشوق و تن‌کامی با او راهی شیراز می‌شود. اما کجا باید با او به خلوت بنشیند؟ جایی یافت نمی‌شود جز سینما. دو زن باهم راه سینما سعدی را در پیش می‌گیرند، به این امید که عصر جمعه را در آخرین سانس فیلم به عشق‌بازی بگذرانند. اگرچه به این کار موفق می‌شوند، اما پایان فیلم، همانا پایان رابطه‌ی آن‌ها نیز هست؛ بدرود و بازگشت از شیراز و عشقی بی‌انجام.

این عشق اما وسیله و واسطه‌ای می‌شود تا راوی با «وبلاگ کافه زن» آشنا شود و از این طریق دوستانی دیگر بیابد.

نویسنده این داستانک را به همان زنِ شیرازی تقدیم داشته است.

این‌که چرا نویسنده عنوان «برگردان یک خاطره‌ی پیش پا افتاده» را برای آن برگزیده، معلوم نیست. از متن داستان چنین برمی‌آید که موضوع بسیار جدی بوده است، تا آن اندازه که راوی رنج سفر از مشهد تا شیراز را بر خویش تحمیل می‌کند. واژه برگردان را نیز اگر ترجمه در نظر بگیریم، چیزی دستگیر خواننده نمی‌شود.

۱. نویسنده؟ منتشرشده در وبلاگ کافه زن

جماعت من دیگه حوصله ندارم

داستان کوتاه «جماعت من دیگه حوصله ندارم»^۱ می‌کوشد پاسخی باشد و یا نگاهی به این پرسش؛ «چه اتفاقی می‌افته که اون همه عشق تبدیل به گه می‌شه؟» جواب بر اساس این داستان ساده است؛ «یه نفر هی خودشو می‌زنه به آب و آتیش و دیگری فقط تماشا [می‌کنه]. اینه راز بزرگ سربه‌نیستی احساس در دلم.»

در بازگشایی داستان است که پی می‌بریم؛ راوی زنی‌ست که عاشق دختری به نام مینا بوده است. مینا اما زندگی خود را در پیش دارد و در این زندگی، گوشه‌چشمی هم به راوی. عاشق وصلت می‌جوید و عشق را ملموس طلب می‌کند، معشوق ولی «گرفتار بود و در بند... یک‌بار هم هوس عاشق‌اش را به صورت واقعیت در دسترس مطالبه نکرد. و این معشوق فقط عاشق‌اش را بیمارتر خواست. بیمار کرد.»

راوی عاشق در انتظار و حسرت وصلت با مینا، با زنانی دیگر رابطه برقرار می‌کند و در هم می‌آمیزد، اما توان فراموشی مینا را ندارد. احساس می‌کند او را در زندگی کم دارد. پس از سال‌ها انتظار سرانجام علیه خویش و عشق به مینا طغیان می‌کند؛ «من از تو دست می‌کشم مینا.» و عشقی دیگر می‌جوید.

۱. نویسنده؟ کافه زن

ادبیات داستانی دگرباشان جنسی در نشریات دگرباش

راه دراز مبارزه؛ از تنهایی تا سامان‌یابی

در پی حاکمیت جمهوری اسلامی بر ایران، آزار و پیگرد دگرباشان جنسی نیز آغاز شد. در گسترش سرکوب‌ها بود که بخشی بزرگ از آنان نیز به ناگزیر ایران را ترک گفتند. از بازداشت و اعدام این افراد کسی چیزی ننوشت و از حقوق آنان کسی به دفاع برخاست.

رسانه‌ها بخش عظیمی از هستی ذهنی ما را در اختیار خود گرفته‌اند. قدرت و تأثیر آن در زندگی شخصی و حیات اجتماعی امری پذیرفته‌شده است. رسانه‌ها در جمهوری اسلامی نیز که از آن نظام تغذیه می‌کردند، با حذف صداها و دیگر، چنین نقشی را در جامعه برعهده گرفتند.

نسل کنونی با همین رسانه‌ها و در این فضا رشد می‌کند. از آن اطلاعات کسب می‌کند و بر داده‌های آن می‌افزاید. به جرأت می‌توان گفت رسانه‌ها در جامعه‌پذیری یک موضوع نقشی اساسی دارند. رسانه‌ها هستند که حتا رفتارها را نیز هدایت می‌کنند و ذهن‌ها را سمت و سو می‌دهند تا ذهن "به چه فکر کردن" و "چگونه فکر کردن" در راستای اهدافی مشخص به کار افتند. به همین علت می‌توان گفت رسانه‌های اجتماعی در تغییرات فرهنگی و اجتماعی نقش بزرگی دارند.

رسانه‌ها می‌کوشند حتا هویت‌های جنسی افراد را نیز راهبر باشند. الگوهای تبلیغ می‌گردد تا هنجار گردند و در فراگیری جامعه، به فرهنگ آن تبدیل شوند. رسانه‌ها پنداری در نگاه ما به جهان دستکاری می‌کنند و می‌کوشند نگاه ویژه‌ای را در ذهن و یا برابر چشمان ما بگشایند.

و چنین شد که سیمای همجنسگرایان برای مردم کشور مطابق گشت با احکام اسلامی. گریز از آن موقعیت با ترک کشور، تنها یکی از راه‌های رهایی بود. دگرباشان جنسی‌گریخته از کشور با توجه به موقعیت کشور اقامتگاه خویش، در دفاع از حق زندگی خود مبارزه آغاز کردند. نخستین منادیان دفاع از حقوق دگرباشان جنسی در ایران نیز هم‌آنان بودند. در سال ۱۹۸۹ سازمان بین‌المللی زنان و مردان همجنسگرا (ILGA) کنفرانس سالانه خود را در استکهلم برگزار کرد. اعدام همجنسگرایان در ایران و اعتراض به آن موضوع اصلی آن بود.

در سال ۱۹۹۱ (آذر ۱۳۶۹) گروهی از همجنسگرایان زن و مرد ایرانی در سوئد طی نشست "گروه هومان" (گروه حمایت از حقوق همجنسگرایان ایرانی) را بنیان گذاشتند. این افراد تصمیم به انتشار مجله‌ای گرفتند که عنوان "هومان" را بر خود داشت. انتشار هومان تا سال ۲۰۰۲ ادامه داشت. گروه هومان آغازگر بود؛ در کنفرانس‌ها حضور می‌یافت، اعتراض می‌کرد، در پیوند همجنسگرایان ایرانی با هم‌تایان غیرایرانی فعال بود و موفق شد با تشکل همجنسگرایان ایرانی، در راستای دفاع از حقوق بشر، رابط آنان باشد با جریان‌های جهانی.

در سال ۱۹۹۷ با تسهیل در دسترسی به اینترنت، امکان رابطه دگرباشان جنسی در دنیای مجازی فراهم آمد. در دنیای نوین مجازی "افراد با پنهان نمودن هویت واقعی در ارتباط با یکدیگر مرزهای رسمی جنسی و جنسیتی را می‌شکستند. در فضای بیرونی و پُرخطر ایران این فضای مجازی امکان ارتباط‌گیری و انتقال اطلاعات را تسهیل می‌نمود. با امکانات وبلاگ‌نویسی برای ایرانیان در سال ۲۰۰۱ در مدتی کوتاه تعداد زیادی وبلاگ شکل گرفت. [از این میان] تعداد سی وبلاگ به طور اختصاصی به همجنسگرایان تعلق داشت. این وبلاگ فضاهایی بود که در آن نویسنده‌ها با هویت همجنسگرا یا دگرباش جنسی با بیان احساسات و مشکلات خود فرآیند مرئی شدن را طی می‌کردند."^۱

۱. شهرام کیانی، دیباچه‌ای بر جنبش حقوقی دگرباشان ایران

در میان وبلاگ‌هایی که در این ایام به فعالیت آغاز نمودند، وبلاگ "ایپسیلون گی" (Y Gay) در شمار نخستین آنان بود. در تابستان ۱۳۸۲ (۲۰۰۳ میلادی) "پرشین وبلاگ" که مجموعه وبلاگ‌ها را در اینترنت زیر پوشش خود داشت، همه وبلاگ‌ها، از جمله حدود سی وبلاگ همجنسگرایان را فیتلر نمود و این آغاز افول وبلاگ‌نویسی در ایران، از جمله وبلاگ‌های همجنسگرایان بود. از وبلاگ‌نویسان فعال و پیشگام می‌توان از "حمید (عباس) پرنیان"، شاعر و نویسنده، نام برد که هم‌اکنون ساکن کانادا است.

فعالیت‌های دگرباشان جنسی در دنیای مجازی دوام نداشت. در سال ۲۰۰۴ سرانجام در پی تلاش جمهوری اسلامی وبلاگ‌های همجنسگرایان مسدود شد. اما "هیچکس باور نمی‌کرد که تنها چند ماه بعد از آن همجنسگرایان ایران بتوانند با درایت و هوشمندی وسایل ارتباط جمعی بهتر و مؤثرتری را برای خود به وجود آورند. حدود دو ماه از مسدود شدن وبلاگ‌ها نگذشته بود که مجله ماها شروع به انتشار کرد و بعد از آن نشریه چراغ و به دنبال آن رادیوی اینترنتی رها و سپس مجله دلکده و آخرین نشریه هم بیداری است که یک نشریه سیاسی فرهنگی و خبری برای همجنسگرایان است."^۱

نخستین دستاورد بزرگ چنین فعالیت‌هایی خودشناسی بود. آگاهی دگرباشان جنسی ایرانی نسبت به خود و جامعه‌ی خویش، هم‌چون دیگر افراد جامعه، بسیار مغشوق و ابتدایی بود. بسیاری از آنان بر هویت جنسی خویش آگاه نبودند و چه بسا دگرباش بودن را تنها در همجنسگرایی می‌شناختند. باید سال‌ها می‌گذشت تا دیگر گروه‌های اقلیت‌های جنسی در شناخت از هویت جنسی خویش، گروه‌های خود را بنیان گذارند. "انتشار مطبوعات زیرزمینی همجنسگرایان باعث شده که بسیاری از افراد این گروه اجتماعی موق شده‌اند آثار مخرب تبلیغات مذهبی جمهوری اسلامی را از ذهن خود بشویند و در پذیرش هویت جنسی هنجارشکنانه خود قدم‌های مؤثری بردارند. این دستاورد کمی نیست... تلاش برای پیوند زدن مبارزات خود با تلاش‌ها و مبارزات دیگر گروه‌های اجتماعی،... شکل‌گیری یک خرده‌فرهنگ سکولار و مدرن بین همجنسگرایان کشور و بالا بردن سطح شناخت آنان،... وجود گروه‌های دوستی، برگزاری پارتی‌های مختلف در شهرهای بزرگ

۱. جهانگیر شیرازی، نگاهی به مطبوعات همجنسگرایان ایران و لزوم پاسخ به یک نیاز اجتماعی تازه، سایت اخبار روز، چهارم اردیبهشت ۱۳۸۵ (۲۴ آوریل ۲۰۰۶)

و آشنایی همجنسگرایان باهم... از برکت همین نشریات است که طیف وسیعی از همجنسگرایان کشور مشکل ذهنی از ناحیه گرایش جنسی خود را حل کرده‌اند...^۱ و این همه دستاوردهایی است در این راستا.

اگرچه انتشار "هومان" دوام نداشت و گروه هومان ازهم پاشید، مبارزه اما ادامه یافت. در سال ۱۳۸۳ آرشام پارسی سازمان Persian Gay and Lesbian Organization (سازمان مردان و زنان همجنسگرای ایرانی) بنیاد گذاشت. این سازمان (PGLO) رادیویی اینترنتی با همین نام تأسیس نمود که بعدها به "رادیو رها" تغییر نام داد.

نشریه چراغ نخستین نشریه‌ای بود که این سازمان منتشر نمود. مدت زمانی بعد به علت اختلاف‌های درون‌سازمانی، آرشام پارسی از این سازمان جدا شد و انتشار نشریه‌ای به نام "ندا" را آغاز کرد.

چراغ به نسبت دیگر نشریات دگرباشان جنسی، بار ادبی و تئوریک بیشتری دارد. علت شاید حضور ساقی قهرمان و حمید پرنیان به عنوان مسئولین نشریه، باشد. در آذر ۱۳۸۳ نشریه اینترنتی "ماها" (مجله الکترونیکی همجنسگرایان ایران) آغاز انتشار نمود و انتشار آن دو سال ادامه داشت. ماها در نقد قوانین مجازات اسلامی بسیار فعال بود.

اگرچه نشریات هر یک پس از سال و یا سالیانی از انتشار بازمی‌ماندند، اما راه ادامه داشت. نشریه‌ای تعطیل می‌شد، به جای آن چندین نشریه‌ی دیگر انتشار آغاز می‌کردند. دنیای مجازی در واقع دنیای فعالیت آزاد دگرباشان جنسی ایران نیز بود. این نشریات و سایت‌ها و رادیوها تنها ویژه‌گی خودآگاهی و و خودیابی نداشتند، رابطه‌ها را نیز سامان می‌دادند. دگرباشان جنسی ایران در داخل و خارج از کشور از همین طریق همدیگر را بازمی‌یافتند و به اتفاق گام پیش می‌گذاشتند. چه بسیاری از این نشریات، که گردانندگان آن‌ها در داخل کشور زندگی می‌کردند. و چه بسیار از نویسندگان که در ایران ساکن بودند و با نشریات خارج از کشور در ارتباط.

دنیای مجازی در واقع مکانی شد برای آگاهی، مبارزه، دوست‌یابی و رابطه. در همین رابطه‌ها بود که در سال ۲۰۰۹ شبکه‌ی لژیون‌ها و ترانس‌جندرهای ایرانی

۱. جهانگیر شیرازی، پیشین

(شش‌رنگ) به عنوان نهادی با هدف "افزایش آگاهی در باره حقوق جنسی مبارزه با هموفوبیا و ترنس فوبیا و خشونت علیه زنان همجنسگرا و تراجنسیتی" بنیان گرفت. "سازمان فرانم‌گرایان (مانا) دیگر سازمان مدافع از حقوق دگرباشان ایرانی است که در سوئد ثبت گردیده است. هم‌چنین گروه کاری دارما و ماریتا در بخش خاورمیانه سازمان حمایت از حقوق دگرباشان جنسی و جنسیتی سوئد (RFSL)" که آغاز به فعالیت نمودند.^۱

در ۲۳ ژوئیه ۲۰۱۰ گروهی به نام "رنگین‌کمانی‌ها" طی بیانیه‌ای اول مرداد را به عنوان "روز ملی اقلیت‌های جنسی در ایران" اعلام کردند. با تعطیل شدن "ماها" نشریه‌ای دیگر در دی‌ماه ۱۳۸۵ با عنوان "رنگین‌کمان" انتشار آغاز کرد که سردبیر آن هیوا کردستانی بود. "هم‌جنس من" در این راستا نخستین نشریه‌ای بود که زنان لژیون در سال ۱۳۸۶ به شکل ماه‌نامه منتشر کردند. انتشار آن ده شماره دوام آورد.

در این میان نباید جایگاه ویژه "جنسیت و جامعه" را نادیده گرفت. این نشریه اگرچه بیش از هشت شماره منتشر نشد، اما مطالب منتشر شده در آن و آثاری که از طریق گردانندگان این نشریه نوشته، ترجمه و منتشر شد، نه تنها مورد استفاده دگرباشان جنسی، بل که تمامی علاقمندان به موضوع قرار گرفت.

جنسیت و جامعه گاه‌نامه‌ای بود فرهنگی-اجتماعی که نخستین شماره آن در تابستان ۱۳۸۷ منتشر شد. اعضای هیأت تحریریه نشریه عبارت بودند از؛ جهانگیر شیرازی، نیما حقوق بشر و مهرداد مهرگان.

در نخستین شماره، در هدف از انتشار آن آمده است؛ "جنسیت و سکس بشر موضوعی بغرنج و پُر پیچ و خم است که دهلیزهای امید، شوق‌ها، سرخوشی‌ها و احساسات لطیف و نازک آدمی را درمی‌نوردد و گاهی هم اسباب ترس‌ها، ناامیدی‌ها و درد و رنج‌های بشری می‌شود... اخلاق جنسی ما از گجا نشأت می‌گیرد؟ مسئولیت آموزش علمی و صحیح جنسیت و سکس به عهده چه کسی است. خانواده، مدرسه، وسائل ارتباط جمعی، یا همه این‌ها؟... هدف از انتشار مجله پیش رو، جنسیت و جامعه، آن نیست که به همه سؤالات مربوط به جنسیت پاسخ داده شود، بل که این مجله در پی طرح سؤالات و در حد امکان، ارایه

۱. شهرام کیانی، پیشین

پاسخ و راه حلی برای هر یک از سئوالات مطرح شده است...مجله جنسیت و جامعه میدانی است برای بحث و گفتگو حول آزادی جنسی، ابعاد روانی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دخیل در جنسیت و بررسی رفتارها، علایق، نقش‌ها و خشونت جنسی و تأثیر هر کدام در زندگی فردی و اجتماعی...^۱

جنسیت و جامعه سائیتی نیز به راه انداخت که از آن طریق به انتشار و باز نشر کتاب‌ها، مقالات، در پخش آن‌ها می‌کوشید. در بخش پیوندهای این سایت، دستیابی به کتابخانه‌ها، مراکز تحقیقاتی و سازمان‌های مربوط به این عرصه، کمک بزرگی بود برای علاقمندان.

جا دارد از نشریه «مطالعات جنسیت» نیز در این راستا یاد شود که انتشار آن به دو شماره محدود ماند. «مطالعات جنسیت یک نشریه آکادمیک با رویکرد به مسائل مربوط به جنسیت است که به طرح مسائل جدی و تئوریک در این زمینه می‌پردازد و هر شماره از آن، ویژه مبحث خاصی تدوین می‌شود. حضور این فصلنامه و بقای آن، بسیار مبارک است از آنجا که برای پیشبرد مسائل منتج به رهایی و آگاهی جنسیتی، نیاز به سویه‌های نگرشی متفاوت با در نظر گرفتن گروه‌های مخاطب گونه‌گون ضرورت دارد و علاوه بر آن، این نکته دارای اهمیت است که برای پیشبرد هر حرکت رهایی‌بخشی، پایه‌های تئوریک منتج به رویکرد عملی می‌تواند راهگشا باشد.»^۲

هیئت تحریریه نخستین شماره آن را نیما شاهد، مهرنوش میرسعیدی، سیاوش میرباقی و نوید کرامت برعهده دارند. و موضوع آن «ویژه پدیدارشناسی و هرمنوتیک جنسیت» است.

هیأت تحریریه در همین شماره اعلام داشت که: «مقالات صورت علمی پژوهشی دارند...شرط نوآوری و کارآمدی برای ما اهمیت دارد تا مجالی برای نواندیشی در این زمینه‌ها گردد.» در سرمقاله هم‌چنین «شرم» را در امر جنسی عاملی می‌داند برای کاوش در این عرصه در زیست ایرانی.^۳

در این سال‌ها، در نشریات فرهنگی، ادبی، اجتماعی که در جهان خارج از ایران از سوی ایرانیان منتشر می‌شد، کمتر موضوعی در رابطه با اقلیت‌های جنسی

۱. جهانگیر شیرازی، گاهنامه جنسیت و جامعه، شماره اول، تابستان ۱۳۸۷

۲. نامیا علی‌پور، اقلیت‌های جنسی و نشریات فارسی‌زبان، سایت رادیو زمانه، سوم مرداد ۱۳۹۱

۳. فصلنامه مطالعات جنسیت، شماره اول، بهار ۱۳۹۱، سرمقاله

انتشار یافته و می‌یابد. در همین راستا شاید بتوان از ابتکار "رادیو زمانه" به عنوان یک استثناء نام برد که نه تنها پرونده‌ای همیشه باز برای اقلیت‌های جنسی دارد، به طور مرتب مقالات و ترجمه‌ی مقالاتی را در این عرصه منتشر می‌کند. صفحه ویژه‌ی رادیو زمانه جایگاهی است برای صداهای فروخورده اقلیت‌های جنسی. در همین راستا نباید از نقش بی‌مانند "انتشارات گیلگمیشان" در انتشار آثار اقلیت‌های جنسی غافل ماند. در سال ۱۳۸۷ هم‌زمان با برپایی "نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران" گفت‌وگویی میان عده‌ای از وبلاگ‌نویسان و نویسندگان دگرباش ایرانی آغاز شد. تشکیل یک نمایشگاه کتاب در دنیای مجازی پیشنهادی بود که مورد توجه همگان قرار گرفت. این افراد بیانیه‌ای در همین رابطه در نشریه "چراغ" منتشر کردند؛ "نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، بزرگ‌ترین رویداد فرهنگی ادبی سالانه‌ی داخل ایران است. در طول ده روز میلیون‌ها نفر به دیدار کتاب و اهالی فرهنگ می‌روند و بزرگ‌ترین بازار/نمایشگاه کتاب جهان شکل می‌گیرد. فرهنگ ایران سعی دارد تا حضور جامعه‌ی کویر را در خود نادیده بگیرد. با وجود این که فضایی در داخل نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران به جامعه‌ی اقلیت جنسی ایران اختصاص داده نمی‌شود، این دلیل نمی‌شود که ما خود خویشتن را نادیده بگیریم. به همین خاطر، سازمان دگرباشان جنسی ایران با همکاری هیأت تحریریه ماهنامه اینترنتی چراغ و وبسایت ضیافت، در ضمیمه‌ی اردیبهشت‌ماه مجله منتشر خواهد کرد... نوشته‌های خود را حداکثر تا فروردین ۱۳۸۸... برایمان ارسال دارید."

این پروژه به نتیجه نرسید، اما آغازی بود برای کاری بزرگ‌تر. در این میان، و در همین رابطه، در سال ۱۳۸۸ "نشر افرا" در کانادا چند اثر از اقلیت‌های جنسی را منتشر نمود. متعاقب آن "نمایشگاه بین‌المللی کتاب دگرباش"، در "اعتراض به سانسور حاکم بر نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران" بنیان گرفت؛ "ما کسانی در دل جامعه‌ی ایران هستیم که از دیدگاه دولت «نیستند». کسی که نیست نمی‌تواند بنویسد، پس نمی‌تواند کتابی را روانه بازار کند. نویسنده‌ای که این چنین به نیستی تهدید می‌شود یا با خودسانسوری شدید، زیر صورتکی که خود واقعی‌اش نیست، می‌نویسد و اجازه‌ی چاپ می‌گیرد یا با نام مستعار در فضای آزادتر اما هم‌چنان خطرناک اینترنت به زندگی فکری و ادبی خد ادامه می‌دهد."

در همین بیانیه اعلام می‌شود که در این راستا نمایشگاهی از کتاب در دنیای

مجازی از دگرباشان جنسی برای همه علاقمندان برپا گشته است. متعاقب این اقدام ساقی قهرمان به نمایندگی از جمع مأموریت می‌یابد تا "انتشارات گیلگمیشان" را در کانادا به ثبت رساند. "انتشارات گیلگمیشان، انتشاراتی است برای نشر و پخش کتاب‌های مرتبط به همجنسگرایان، ترنس‌سکشوآل‌ها، استربت‌ها و کویرهای ایرانی و متمرکز بر کتاب‌های نوشته و یا ترجمه‌شده توسط این بخش از جامعه یا دوستان این بخش از جامعه، عمل می‌کند... کتاب‌ها در قالب‌های چاپی و الکترونیکی برای نویسندگان جامعه همجنسگرا است... اولین و مهم‌ترین هدف، رفع نیازهای اطلاعاتی این جامعه در ژانرهای گوناگون خواهد بود. ژانرهای اصلی برای سال ۲۰۱۳ میلادی، علوم انسانی، علوم اجتماعی، ادبیات و فرهنگ و کلیات خواهند بود... نیازمندی‌های جامعه ما به کتاب و به کلمه گسترده‌تر است. این نیازمندی‌ها است که انتشارات را وامی‌دارد تا جدی‌تر و گسترده‌تر حرکت کند و سعی داشته باشد تا مؤثر، در فضای اندیشه و فرهنگ امروز ما حاضر باشد."^۱ و این آغازی بود برای نشر گیلگمیشان در انتشار آثار اقلیت‌های جنسی در دنیای مجازی.

۱. چراغ، نشریه دگرباشان جنسی ایران، شماره ۷۴، اردیبهشت ۱۳۹۲

هومان

هومان نخستین نشریه ایرانی بود که از آذرماه ۱۳۶۹ از سوی گروه هومان (گروه دفاع از حقوق همجنسگرایان ایران) در سوئد، در رابطه با همجنسگرایان ایرانی منتشر شد. انتشار آن تا ۱۸ شماره دوام داشت. هومان بر کاغذ منتشر می‌شد. هومان نخستین شماره خویش را با شعری از اقبال لاهوری آغاز می‌کند:

مقصد زنده‌دلان خواب پریشانی نیست
از همین خاک جهان دگری ساختن است

در ادامه می‌نویسد: «نیاز جنسی انسان در ردیف نیازهای فردی او قرار دارد که این نیازهای فردی به نوبه خود جزء اولین خواست و نیاز فرد محسوب می‌شوند. چه دولت‌هایی که در ایران بر سر کار آمده‌اند و چه اپوزیسیون این دولت‌ها کم و بیش با انگیزه‌های متفاوتی از نیاز انسان به خوراک، مسکن، مصونیت و امثالهم سخن گفته‌اند، اما در رابطه با نیازهای جنسی کمتر کسی سخن به میان آورده است. تا امروز مسائل جنسی در ایران به عنوان یک منطقه ممنوعه و پُرانرژی، یا

به عبارت بهتر تابویی بوده که کسی حاضر نیست چیزی از آن بگوید.»
هومان هدف انتشار را «دفاع از انسان» اعلام می‌دارد، انسانی که؛ «این انسان است که مقدس می‌باشد و همه‌چیز باید در خدمت بهروزی او قرار گیرد. ما علیه تلاش برای جا دادن انسان در قالب‌های تنگ فکری، ایدئولوژی، سیاست‌ها و عادات ناپسند جامعه هستیم... ما به نوبه خود برای پی‌ریزی اخلاقی انسانی، اخلاقی که شایسته انسان زمانه ماست، تلاش خواهیم کرد.»^۱

هومان از خوانندگان انتظار دارد تا «ماسک‌ها را کنار بزنیم و راستگویی را پیشه کنیم.» از «همه انسان‌دوستان، حقیقت‌گرایان، روشنفکران و گروه‌های سیاسی و اجتماعی می‌خواهیم که از ما حمایت کنند.» از همه می‌خواهیم که «به ما حق دفاع از خود داده شود و ما و احساسات ما را انکار نکنند. ما برای برقراری دموکراسی و اجرای قوانین حقوق بشری در ایران مبارزه می‌کنیم.»^۲

حضور هومان حادثه‌ای بود در میان ایرانیان مهاجر و تبعیدی و هم‌چنین در میان نشریات فارسی‌زبان در خارج از کشور. حرکت شگفتی که آغاز شده بود، گشایشی بود در تابوشکنی‌های فرهنگی جامعه. هومان هر آن‌چه را که در این عرصه «مبتذل» نامیده و توهین قلمداد می‌شد، اعتبار بخشید. واژه‌های تازه وارد زبان فارسی نمود و راه را برای آگاهی اجتماعی گشود.

در روند کار نه تنها شکل نشریه، خواست‌ها و شکل و سوی مبارزه روشن‌تر و دقیق‌تر می‌گردند. آنان نه تنها خود برای رسیدن به اهداف خویش مبارزه می‌کنند، می‌کوشند تا توجه دگرجنگسگرایان را نیز به اهداف خویش جلب نمایند. هومان «احترام به فرد و اختیار او در تعیین شیوه زندگی» را حق هر کسی می‌داند و در دستیابی به چنین جامعه‌ای خطاب به همه ایرانیان، از آنان می‌طلبد که «از همین امروز برای شکل‌گیری یک جامعه‌ی سالم و انسانی در ایران تلاش کنند.»^۳

هومان در تدقیق اهداف خویش، دگر بار اعلام می‌دارد؛ هدف ما «دفاع از حقوق، حیثیت و شرف انسانی، هویت و امنیت اجتماعی همجنسگرایان ایرانی است.» و به همین منظور «تلاش برای متشکل کردن همجنسگرایان ایرانی» را در برنامه کار خویش قرار داده، تا از این طریق بتواند در «شناخت و معرفی

۱. هومان، شماره یک، آذر ۱۳۶۹

۲. هومان، پیشین

۳. هومان، شماره ۵، اردیبهشت ۱۳۷۱

همجنسگرایی به جامعه ایرانی «نقشی داشته باشد»^۱

دست‌اندرکاران هومان به تجربه دریافته‌اند که «دشمن همجنسگرایان ناآگاهی و تعصب» است و «اگر این ناآگاهی با تعویض نوع حکومت ایران همچنان پایدار بماند، محور اصلی زندگی همجنسگرایان نیز همچنان دورویی، از خود بی‌زاری، تنهایی، ازدواج‌های ناموفق، شکست در زندگی و خودکشی باقی خواهد ماند. در این بین ضررکنندگان فقط همجنسگرایان نیستند، بلکه کل جامعه است.»

بر این اساس آنان هشدار می‌دهند که از هم اکنون باید به فکر آن بود تا در قانون اساسی آینده آورده شود؛ «هیچ‌کس نباید به طور مستقیم و یا غیرمستقیم مورد تبعیض به خاطر نژاد، جنس، هویت جنسی، رنگ پوست، قوم، طبقه، سن، وضعیت جسمانی، مذهب، زبان و اعتقاد فرهنگی قرار گیرد»^۲

گردانندگان هومان به خوبی می‌دانند که تابوشکنی‌های آنان خوش‌آیند ایرانیان، حتا روشنفکران و گروه‌های سیاسی نخواهد بود. آنان آگاه بر این هستند که کس به چیزی یا پیشیزی سکه‌هاشان را بر نمی‌گیرد. با این همه هر شماره از نشریه هومان را به همراه اعلامیه‌های خویش برای بسیاری از نشریات و گروه‌ها و سازمان‌ها و حتا شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی ایران در خارج از کشور می‌فرستند. در آغاز هیچ سازمان و گروهی آنان را جدی نمی‌گیرد. دو نشریه پُرتیراژ وقت در خارج از کشور، یعنی «کیهان لندن» و «نیمروز»، به تمسخر از اعلام موجودیت آنان می‌نویسند. هومان سرسختی می‌کند، رواداری پیش می‌گیرد، می‌کوشد حضور همجنسگرایان را بر دگرجنسگرایان بیاوراند. آنان قصد جلب ترحم ندارند، از حقوق اجتماعی خویش دفاع می‌کنند و می‌کوشند تا دیگران را بر این حقوق آگاه گردانند.^۳

در نخستین شماره هومان یکی از همجنسگرایان به همتایان سوئدی خویش می‌گوید؛ «حتا اپوزیسیون غیرقانونی رژیم تهران هم همجنسگرایی را غیراخلاقی و ضد فرهنگ می‌داند. فرد به غرب می‌آید، به پدیده‌ای به نام اومانیزم برمی‌خورد،

۱. اساسنامه گروه هومان، مصوبه ششم دی‌ماه ۱۳۷۱، نشریه هومان، شماره ۱۵، ۱۳۷۸

۲. هومان، شماره ۱۳، تابستان ۱۳۷۷

۳. در پانزدهمین شماره هومان آمده است؛ نیمروز خبر تأسیس گروه هومان را در بخش «تزیقات» نشریه درج کرده بود و کیهان لندن به طنز و تحقیر، در «پست کیهان». گروه‌های چپ نیز به طور کلی حضور هومان را نادیده می‌گیرند و اشاره‌ای به تأسیس این گروه نمی‌کنند.

به یک دید کاملاً مجزا نسبت به انسان، عواطف و گرایشات او.» در ایران عواملی از جمله خودسانسوری باعث می‌شود تا «هیچکدام از افرادی که به جنس موافق گرایش دارند، جرأت ابراز این احساس خود را ندارند. آن‌ها تسلیم فشارهای روانی خانواده و اجتماع شده، تن به ازدواج می‌دهند که معمولاً بعد از مدتی طلاق می‌گیرند.» بر این اساس باید «مبارزه‌ای سخت و طولانی را برای تغییر وضعیت موجود، کسب اعتماد به نفس و عرفی کردن دید جامعه به پیش ببریم... احساس ما ضد اخلاقی نیست، بلکه ضد اخلاقی این است که ما را مجبور به دروغ‌گویی می‌کند.»^۱

در جذب پشتیبانان و یاران، یکی از فعالین گروه هومان می‌گوید؛ "در جریان تماس‌های اولیه برای تشکیل گروه هومان، یکی از دوستان با ایشان [فریدون فرخزاد]^۲ تماس گرفت. فریدون استقبال کرد ولی به دلیل مشغولیت خودش در فعالیت‌های سیاسی و شوهایی که اجرا می‌کرد، امکان شرکت عملی در فعالیت‌های هومان را نداشت. به فاصله خیلی کوتاهی بعد از تشکیل گروه متأسفانه در خانه خود در آلمان به قتل رسید."^۳

هیجده شماره هومان در این راستا منتشر شد. چند صفحه از هر شماره به شعر و یا داستان اختصاص می‌یافت. نویسندگان و یا سرایندگان این آثار همه از همجنسگرایان نبودند. گردانندگان نشریه اگر مطلبی خوب از دگرجنسگرایان می‌یافت، به باز چاپ آن مبادرت می‌کرد. داستانی از مهرنوش مزارعی و طنزی از

۱. مصاحبه فرید با «کوم‌اوت»، هومان، شماره یک

۲. از فریدون فرخزاد به عنوان یک همجنسگرای ایرانی زیاد یاد می‌شود، اما هیچ سندی دال بر همجنسگرا بودن وی در دست نیست. فریدون فرخزاد دو بار ازدواج کرده بود. از نخستین همسر که آلمانی بود، فرزندی نیز داشت که در شش سالگی می‌میرد. میرزا آقا عسگری (مانی) در کتاب «ترور در بن» که بر اساس زندگی فریدون فرخزاد نوشته شده، هیچ اشاره‌ای به این موضوع ندارد. از آن‌جا که در چند نشریه از همجنسگرایان به همجنسگرایی فرخزاد اشاره شده بود، بر آن شدم تا موضوع را دگر بار از مانی بیرسم. ایشان می‌گویند در تحقیقات خویش هیچ سندی دال بر همجنسگرا بودن او نیافته‌اند. بر این اساس ترجیح داده‌اند به شایعات دامن نزنند و در نوشتن کتاب تنها به بررسی‌ها و سندهای موجود استناد کنند. فریدون فرخزاد کتاب شعر خود با عنوان «در نهایت جمله آغاز است عشق» را به سعید محمدی تقدیم کرده است. بابک، یکی از اعضای گروه هومان در مصاحبه خویش می‌گوید محمدی «دوست» زندگی او بوده است. فرخزاد خود اما چیزی در این مورد نگفته است.

قباد، از نویسندگان نشریه هومان، در شماره ۱۳، تابستان ۱۳۷۷ این مجله، در نوشته‌ای با عنوان "خاطرات" می‌نویسد؛ "من جوک‌هایی در باره فریدون فرخزاد می‌شنیدم و هیچ‌وقت نمی‌خندیدم و نمی‌دانستم که چهار پنج سال بعد با او گفت‌وگویی در باره همجنسگرایی خواهیم داشت و او به من خواهد گفت آن‌چه مهم است نقش عشق است. مرد و زن بودن فرقی در عاشقی نمی‌گذارد و اگر روزی پسری را پیدا کردی که به همان اندازه که تو دوستش داری، او هم تو را دوست داشت، او را از دست نده."

۳. با بخشی از تاریخ خود آشنا شویم. مصاحبه با بابک، از فعالان سابق گروه هومان، ماه‌ها شماره ۸، مردادماه ۱۳۸۴

فریدون تنکابنی در شماره همین آثار هستند که در هومان باز چاپ شده‌اند.

چند تجربه از هومان در عرصه داستان

بن‌بست

"بن‌بست"^۱ داستان تجربه‌ای تلخ است از یک همجنس‌گرای ایرانی ساکن سوئد. بن‌بست سراسر درد است، رنجی جانکاه که به قول راوی، یادآور آن جمله صادق هدایت است در بوف کور؛ "در زندگی زخم‌هایی هست که مثل خوره روح انسان را می‌خورد." بن‌بست داستان نیست، واقعیتی است که در تن داستان نشسته است.

راوی که جمشید نام دارد، پناهنده‌ای است ایرانی که به همراه همسرش، زهرا، در سوئد زندگی می‌کند. جمشید در سیاست فعال است، اما زندگی جنسی غیرفعال دارد. چند سال پیش به اصرار مادر با دختری ازدواج می‌کند، توان همخوابگی با او را ندارد. در خروج از ایران، در سوئد درمی‌یابد که همجنس‌گرا است.

جمشید که شک در توان جنسی خویش داشت، روزی بر حسب اتفاق با هانس، کارمند اداره کار، آشنا می‌شود. دوستی آن دو به رابطه جنسی و عشق می‌انجامد. و حال دو سال از آن تاریخ که جمشید با هانس آشنا شد و هویت جنسی خود را کشف کرد، می‌گذرد.

جمشید در کشاکش زندگی، در این موقعیت چون پاندول ساعتی، بین مرگ و زندگی، در نوسان است و در هراس زندگی می‌کند؛ "من زن دارم، نمی‌توانم به او بگویم که هموسکسوئل هستم. اگه بگم..."

هانس از او می‌خواهد تا خودش باشد؛ "تو از کشورت فرار کردی چون آزاد نبودی، ولی حالا بدتر در یک کشور آزاد نمی‌خواهی احساس خودت را بیان کنی. لزومی ندارد که این‌جا خودت را زندانی کنی."

جمشید می‌داند که ادامه‌ی زندگی به این شکل ناممکن است. او همسرش را دوست دارد ولی به او دروغ می‌گوید، زیرا فرهنگ‌اش از او همین را می‌طلبد. از آینده می‌ترسد، وحشت او را در بر گرفته است، نه به خود، به دیگران و عکس‌العمل

۱. ب. آ.، بن‌بست، هومان شماره ۵، اردیبهشت ۱۳۷۱

آنان می‌اندیشد، وقتی که بدانند او هجنسگراست؛ همسرش اگر بفهمد چه خواهد کرد؟ خبر که به دیگران برسد چه باید بکند، به خانواده چه جواب بدهد؟

جمشید بهتر از هر کسی می‌داند که در سراسر زندگی هیچ کششی جنسی نسبت به زن، و پس از ازدواج به زن خود احساس نکرده است. "در جوانی عاشق هیچ دختری نشده است. در دوره دبیرستان شب‌ها همه‌اش به معلم‌اش که مرد شیک‌پوشی بود، فکر می‌کرد." هیچ‌کس، حتا خودش، نمی‌دانست در درون‌اش چه می‌گذرد. همه او را "پسری سر به زیر و خجالتی" می‌دانستند. و مادرش به این رفتار افتخار می‌کرد. پس از ازدواج خلاف آن ثابت شده بود. از هم‌خواهی با همسرش تن می‌زد، حتا هوس بوسیدن لبان زن را هم نداشت؛ آیا ناتوان جنسی بود؟

جمشید در سوئد به هویت جنسی خویش آگاه می‌گردد، پرسش‌ها اما در سر پایانی ندارند؛ آیا زندگی زهرا را خراب کرده بود؟ چرا در این راه زهرا را قربانی کرده بود؟ حال چگونه باید موضوع را با او در میان بگذارد. هانس راست می‌گوید؛ "تو چطور می‌خواهی یک عمر به زنت دروغ بگویی. اگر شما واقعاً همدیگر را دوست دارید، نباید به او دروغ بگویی. من نه تو و نه این فرهنگ تو را درک می‌کنم."

راستی اگر دوستان و سازمانی که در آن به سیاست فعال است، از موضوع آگاه گردند، از تشکیلات اخراجش نخواهند کرد؟ سیاست برایش تا کنون همه‌ی زندگی بوده است. به سازمان و دوستانش چه بگوید؟ "فکر جدا شدن از سازمان برایش مثل زهر بود."

"احساس گناه، خیانت و آلوده بودن" یک آن جمشید را رها نمی‌کند. هرچه بیشتر می‌اندیشد، بیش از پیش به واقعیت حرف‌های هانس پی می‌برد؛ "وقتی که تو خودت آزاد نیستی، چطور می‌خواهی معنی آزاد بودن را به مردم‌کشورت یاد بدهی... دوستان تو به جای مبارزه در خارج بهتر است اول در باره‌ی انسان کمی مطالعه کنند و خود را از دیکتاتوری رها کنند و بعد به فکر مردم ایران باشند."

جمشید اسیر گذشته است، اسیر فرهنگی که اجازه نمی‌دهد او دیوار سنت را بشکند و گام به پیش بگذارد. هانس به او گفته است که دیگر نمی‌تواند بدین شکل با او باشد. و حال جمشید باید تصمیم بگیرد. چه خواهد کرد؟ چه باید بکند؟ خواب آشفته جمشید آشفته‌تر شده است. "زخم‌ها" دارند روح او را می‌خورند. بن‌بست داستان تقابل دو فرهنگ است؛ دو نگاه، دو شکل از شناخت. بن‌بست

داستان تقابل آگاهی است در برابر نادانی. تقابل دو جهان؛ نو در برابر کهنه. با فرهنگ کهنه و پوسیده نمی‌توان ساکن جهان نو شد و با ارزش‌های آن همراه و همگام گشت. جمشید در این راستا از دردی مضاعف نیز رنج می‌برد. او در رابطه با هویت جنسی خویش، اگر آن را آشکار گرداند، تا سال‌ها یک تبعیدی در میان تبعیدشدگان نیز خواهد بود.

جهان تک‌بعدی یک همجنسگرا

"لحظه‌های خاکستری"^۱ داستانی است در رابطه با هویت جنسی. راوی جوانی است ایرانی، نشسته در کافه‌ای در آمریکا، در انتظار دوست پسرش. سر از کتابی که می‌خواند بالا می‌کند، چیزی می‌بیند که بعد معلوم می‌گردد خاطره‌ی خودش است از چند سال پیش؛ زن و مرد جوانی به همراه دخترکی خردسال در کافه‌ای نشسته‌اند. مرد اصرار بر این دارد که ادامه‌ی زندگی آنان باهم ناممکن است، بی‌آن‌که علت را بازگوید. پذیرش این موضوع برای زن مشکل است. آن‌چه که از لابه‌لای حرف‌های آن‌ها می‌توان فهمید این‌که؛ به ظاهر نباید مشکلی داشته باشند. زن از مرد می‌خواهد که به زندگی مشترک ادامه دهند. مرد بر ناممکن بودن آن تأکید دارد. زن می‌گوید هم‌چنان دوستش دارد و در اثبات این دوستی، گردنبند "علی" خود را که یادگار مادرش است، بر گردن مرد می‌آویزد تا "یادت باشه دلم همیشه با توست."

راوی به همراه همسر و دخترشان مدت درازی نیست که از ایران خارج شده و ساکن آمریکا هستند. مرد در آمریکا پی به هویت جنسی خویش می‌برد و می‌فهمد که همجنسگرا است. این موضوع را از همسرش پنهان می‌دارد. از او جدا می‌شود، بی‌آن‌که او علت را بداند. و حال نشسته در این کافه، در انتظار دوست پسر آرژانتینی خود تا باهم به سینما بروند. پسر که می‌آید، با دیدن او از سفر در یادها بیرون می‌آید، دستی بر سینه‌اش می‌کشد، گردنبند اهدایی همسر پیشین را لمس می‌کند. تصمیم می‌گیرد آن را در سالگرد تولد مادر دوست خود، به وی هدیه دهد. نویسنده آن‌چه را که راوی از واپسین دیدار با همسر و دختر به یاد دارد، خاکستری می‌داند و آن را بر عنوان داستان می‌نشانند. متأسفانه نکوشیده تا برای

۱. قباد، لحظه‌های خاکستری، هومان شماره ۱۵، ۱۳۷۸/۱۹۹۹

این خاکستری بودن علتی بنیادین بیابد.

در این شکی نیست که زندگی مشترک یک همجنسگرا با یک دگرجنسگرا مشکل آفرین باشد، مشکلی که می‌توان نام فاجعه و یا تراژدی بر آن نهاد. اما به نظر می‌رسد هیچ‌کدام از طرفین در این رابطه مقصر نیستند. سبب نادانی و ناآگاهی جامعه است. تابو و ممنوع بودن امکانی برای آگاهی فراهم نیاورده است. آن دو باهم ازدواج کرده‌اند، دارای فرزند شده‌اند، مجبور به ترک کشور گشته‌اند و تازه در آمریکاست که مرد درمی‌یابد همجنسگرا است.

فاجعه اما پنداری به این جا ختم نمی‌گردد. در آمریکا نیز مرد حاضر نیست واقعیت هویت جنسی خویش را بر همسر آشکار گرداند. او حتا از درک عشق زن به خویش عاجز است. تصمیم می‌گیرد هدیه‌ای را که او به وی داده تا به عنوان نشان دوستی و عشق همیشه بر گردن داشته باشد، به مادر دوست پسرش هدیه کند. مرد این لحظه را خاکستری به یاد می‌آورد و علت این خاکستری را در رفتاری که پیش می‌گیرد، ناآگاهانه نه در خود و یا اجتماع، در همسر پیشین می‌بیند. متأسفانه او توان آن را ندارد تا رفتار خویش را نیز در آن لحظه خاکستری ببیند و جالب این‌که خشم خویش را بر دخترش در آن لحظه به یاد دارد ولی هنوز آن را، پس از سال‌ها زشت نمی‌بیند.

دنیای راوی در این داستان به دو عرصه‌ی خاکستری و غیرخاکستری تقسیم شده است. آن‌چه را که با زندگی جدیدش در رابطه باشد، غیرخاکستری است. زندگی پیشین سراسر خاکستری‌ست. متأسفانه به جای جامعه و فرهنگ، همسر پیشین و دخترش نیز در این رابطه خاکستری شده‌اند.

آن روزها

ذهن انبار خاطره‌هاست. کافی‌ست حرفی بشنوی، چیزی ببینی و یا بویی به مشامت برسد، یادمانده‌ها تکه‌تکه از پستوی ذهن بی‌هیچ دریغ، یک‌به‌یک بیرون می‌آیند تا تو را در خود غرق کنند.

این نه خاطرات، انسان است که با شناخت و نگاه خویش به هستی، یادمانده‌ها را در ذهن طبقه‌بندی و بایگانی می‌کند. او اگرچه در بازخوانی خاطرات از ذهن، نقشی مستقیم ندارد، اما آن دسته از حوادث در ذهن او ثبت شده‌اند که برایش مهم بوده‌اند.

"آن روزها"^۱ نیز در واقع همین خاطرات است. راوی در کنجکاوی‌های خویش می‌کوشد تا "اولین آثار کشش به همجنس را در خود پیدا" کند. چند تصویر از گذشته ذهن او را به بازی می‌گیرند؛ شش سالگی را به یاد می‌آورد، زمانی که از نوازش زن‌های فامیل خوشش نمی‌آید، ترجیح می‌دهد در آغوش شوهرهایشان جا خوش کند.

بزرگ‌تر که می‌شود "نسبت به تن و بدن دختران هم‌سن و سال خویش هیچگونه کنجکاوی" در خود نمی‌یابد. از پسرهای چند سال بزرگ‌تر از خود، خوشش می‌آید. در پانزده سالگی عاشق یکی از همکلاسی‌هایش می‌شود. احساس خود را در این رابطه با یکی از دوستانش در میان می‌گذارد. ساعتی بعد همه کلاس باخبر از آن هستند. نتیجه این‌که گوشه‌گیر و منزوی می‌شود. در شانزده سالگی عاشق پسری در مدرسه می‌شود و این نخستین عشق اوست در زندگی؛ "شروع اولین رابطه من با یک مرد، رابطه‌ای که یک سال و نیم ادامه داشت."

۱. قباد، آن روزها، هومان شماره ۱۳، تابستان ۱۳۷۷

چراغ

نخستین شماره چراغ در فروردین ۱۳۸۴ منتشر شد. آرش ورجاوندی مدیر مسئول آن بود و صاحب امتیاز نشریه سازمان Pglو. نخستین سردبیر نشریه پیام شیرازی بود. نوزده شماره انتشار یافت. در مرداد ۱۳۸۵ به فعالیت خویش پایان داد. چراغ با توجه به کادری که بدان پیوست، مطالب آن نیز از "یک نشریه روشنفکری... و گاه تا سرحد یک نشریه عامه‌پسند پیش می‌رفت"^۱

این اما پایان عمر "چراغ" نبود. انتشار آن با همین عنوان و با تغییراتی کیفی در انتخاب مطالب ادامه یافت، اگرچه مسئولین نشریه و دبیران آن عوض شدند. شماره ۷۶ چراغ در مرداد ۱۳۹۲ منتشر شده است. در سایت نشریه خبر از پایان انتشار وجود ندارد. با توجه به این که سایت نشریه فعال است، می‌توان حدس زد که "چراغ" به گاه‌نامه تبدیل شده است.

نخستین شماره چراغ هشت صفحه بود. اندک اندک بر تعداد صفحات آن افزوده شد و به هشتاد صفحه رسید. از آرشام پارسی به عنوان بنیانگذار آن یاد می‌کنند. در شناسنامه‌ی شماره‌های زیادی از نشریه از او به عنوان مدیر مسئول نام برده شده

۱. نامیا علی‌پور، اقلیت‌های جنسی و نشریات فارسی‌زبان، رادیو زمانه، سوم مرداد ۱۳۹۱

است. سردبیر نشریه سپس ساقی قهرمان اعلام شد. آرشام پارسی می‌گوید؛ "سازمان یک روند چندین ساله را پشت سر گذاشته تا امروز بتواند به این شکل فعالیت کند. ما در سال ۲۰۰۱ از یک گروه کوچک اینترنتی به نام رنگین کمان شروع کردیم و پس از حدود ۲ سال که گروه دارای وبسایت نیز شده بود تصمیم گرفتیم به صورت رسمی فعالیت کنیم. به دلیل اینکه امکان ثبت سازمان در ایران وجود نداشت یکی از دوستان سازمان ما را در کشور نروژ به ثبت رساند و ما فعالیت رسمی خود را در ۲۰۰۴ زیر عنوان "سازمان همجنسگرایان ایرانی" و نام انگلیسی "Persian Gay & Lesbian Organization"، PGLO آغاز نمودیم. این نقطه‌ی عطفی برای ما بود و این امکان را فراهم نمود تا با سازمان‌های گوناگون حقوق بشری در سرتاسر دنیا ارتباط برقرار کنیم و به شرایط زندگی همجنسگرایان ایران بپردازیم.^۱

او هدف از انتشار نشریه را تابوشکنی و اطلاع‌رسانی اعلام می‌دارد؛ "باید توجه کرد که بسیاری از دگرباشان ایرانی به دلیل شرایط موجود جامعه به خاطر گرایش جنسی خود احساس گناه می‌کنند، با خود و با طبیعت به جنگ برمی‌خیزند، همراه با جامعه، خود را محکوم می‌کنند. این وضعیت باید عوض شود. سازمان به عنوان تشکلی که به نفع دگرباشان اطلاع‌رسانی می‌کند و حمایت می‌کند و به هویت دگرباشی احترام می‌گذارد، و نیز تلاش می‌کند قوانین نوشته شده را بازنویسی کند تا حق حیات دگرباشان را تأمین کند، برای جامعه‌ی دگرباش از اهمیت بسیار زیاد برخوردار است. امروز هم در داخل ایران و هم در خارج از ایران فعالیت‌های سازمان مورد نیاز است و پیوستن دگرباشان و حمایتشان از سازمان دلیل ضروری بودن این تشکل است."^۲

در استقبال از نشریه چراغ که ماهانه منتشر می‌شد، این گروه توانست طی چند سال با هزاران نفر در پیرامون خویش رابطه برقرار نماید. "در این مدت توانسته‌ایم ارتباط بسیار نزدیکی با سازمان‌های حقوق بشری از جمله سازمان ملل و دفاتر کمیسری‌ای عالی پناهندگان و شورای جدید حقوق بشر آن، سازمان دیده‌بان حقوق بشر، کمیسیون جهانی حقوق بشر همجنسگرایان، پارلمان اروپا و ... برقرار سازیم.

۱. گفتگوی نشریه گذار با آرشام پارسی و مهناز سلامی، «نشریه گذار، شماره ۷، اسفند ۱۳۵۸

۲. آرشام پارسی، پیشین

همچنین به عنوان عضو ایرانی جمعیت جهانی همجنسگرایان - ایلگا انتخاب شده‌ایم و توانسته‌ایم که در طول این مدت از اخراج بسیاری از دگرباشان جنسی پناهنده جلوگیری کنیم تا حق آزاد زیستن را دارا باشند. مورد توجه رسانه‌های بین‌المللی هستیم و اخبار و گزارشات ما در سطح وسیعی منتشر می‌شود. در اکتبر گذشته به دومین نشست شورای جدید حقوق بشر سازمان ملل راه یافتیم. این اولین بار در طول تاریخ بود که سازمانی که متعلق به دگرباشان ایرانی می‌باشد در سطح جهانی خواسته‌های خود را مطرح می‌کند.

در راه رسیدن به این مقام می‌گویند؛ "در ابتدا ما افراد متخصص و جدی برای نشریه نداشتیم و از صفر و یا حتی زیر صفر شروع کردیم. اولین شماره ما ۸ صفحه بود و تنها تصمیم گرفتیم تا زمانی که کیفیت نشریه به حد مطلوبی نرسیده است شماره‌های اصلی را منتشر نکنیم و آن را پیش‌شماره می‌نامیدیم. نشریه چراغ در طول این مدت سیر صعودی چشمگیری داشته است و امروز با حضور و تلاش جدی ساقی قهرمان، سردبیر نشریه چراغ نه تنها شماره‌های اصلی خود را منتشر می‌کنیم بل نشریه به مرجعی تبدیل شده است که به مسائل جنسی و گرایشات جنسی می‌پردازد و در بسیاری از محافل روشنفکری به این نشریه استناد می‌گردد."^۱

در پی مشکلاتی که بین این گروه ایجاد می‌گردد، آرشام پارسی پس از گذشت ۴۶ ماه از انتشار نشریه، از گروه اخراج می‌شود. او پس از آن به انتشار نشریه "ندا" اقدام نمود و رادیو "رها" را به راه انداخت.

نگاهی به داستان‌های "چراغ"

روزهای خاکستری

"روزهای خاکستری"^۲ داستان یک مثلث عشق است، عشقی که به تراژدی می‌انجامد. راوی که علی نام دارد، پسری است دانشجو که در روابط همجنسگرایانه خویش با نیما آشنا می‌شود. آن دو سال‌هاست که باهم در رابطه هستند. در پنهان نگاه داشتن

۱. آرشام پارسی، پیشین

۲. پویا ب. روزهای خاکستری، چراغ، شماره ۷۶، تیرماه ۱۳۹۲

این عشق، تمامی جوانب امنیتی را رعایت می‌کنند تا رازها از پرده برون نیفتد. نگار، خواهر نیما، عاشق راوی می‌شود، بی‌آن‌که بداند او نه تنها همجنس‌گرا، جفتِ برادرش نیز هست. دل به دریا می‌زند، موضوع را با راوی در میان می‌گذارد. از او می‌شنود که او را هم‌چون خواهرش دوست دارد و قصد ازدواج ندارد.

روزی از روزها تلفن موبایل راوی به صدا درمی‌آید، نگار است. گوشی را برنمی‌دارد، زیرا نمی‌داند چه می‌تواند به او بگوید. چند ساعت بعد نیما زنگ می‌زند و خبر می‌دهد که نگار خودکشی کرده و او را به بیمارستان منتقل کرده‌اند. راوی در رسیدن به بیمارستان درمی‌یابد که نگار مرده است. مبهوت در شنیدن خبر، بار گناهی عظیم بر شانه‌های خویش احساس می‌کند و خود را مسبب این مرگ می‌پندارد.

نگار به خاک سپرده می‌شود، اما از درد و غم راوی چیزی کم نمی‌شود. آشفته و خراب، هفته‌ای پس از ماجرا، با نیما برای یک دیدار قرار می‌گذارد. نمی‌داند چگونه موضوع را با او در میان بگذارد و از عذاب وجدانی که سراسر وجودش را در بر گرفته، سخن بگوید.

نیما پیش از آن‌که علی چیزی بگوید، به اطلاع وی می‌رساند که از موضوع او و نگار مطلع بوده است. خواهر خود این عشق را با برادر در میان می‌گذارد. برادر می‌ماند که چه می‌تواند به رقیب عشقی خویش بگوید. می‌گوید که علی قصد ازدواج ندارد و اصلاً نمی‌تواند شوهری خوب برایش باشد.

خواهر از میزان عشق خود به علی می‌گوید و این‌که اگر به وصال نرسد، خود را خواهد کشت. برادر به ناچار تصمیم می‌گیرد همجنس‌گرایی علی را بر خواهر آشکار گرداند. به دنبال فرصتی مناسب می‌گشت ولی پیش از آن‌که تصمیم خویش را به عمل درآورد، در پی پاسخ منفی علی، نگار به زندگی خویش پایان می‌دهد. پس از خودکشی نگار معلوم می‌گردد که او از راز برادر با معشوق آگاه بوده است. در یادداشتی برای علی، پیش از مرگ، می‌نویسد؛ "علی جان می‌دونم یکی رو عاشقانه دوست داری. آرزو می‌کنم بتونی با او به خوشبختی برسی. دوستت دارم. نگار."

کاش نویسنده این داستان را در اینجا تمام می‌کرد و آن را به شکل یک تراژدی زندگی در ایران امروز نگاه می‌داشت.

مثلث عشق در ادبیات همیشه با مغلوب و چه بسا مرگ یک تن پایان می‌یابد و چه بسیار مواقع تراژدی می‌گردد. در این داستان نیز نفر سوم، رقیب، با مرگ خویش،

از پیش راه آنان کنار می‌رود. ادامه‌ی داستان می‌توانست در ذهن خواننده جان گیرد. نویسنده متأسفانه داستانی دیگر بر این داستان اضافه می‌کند و کار زیبایی خویش را از ارزش تهی می‌گرداند.

در ادامه داستان به روایت نویسنده؛ علی با شنیدن این خبر به گریه می‌نشیند. نیما او را دل‌داری می‌دهد و از او می‌خواهد که به خانه آن‌ها آمده با آنان یعنی او و مادرش زندگی کند؛

"دیگه مجردی زندگی کردن بسه. باید به فکر یک شریک زندگی باشی و کی بهتر از من عزیزم. حالا افتخار می‌دین با من ازدواج کنی؟" پاسخ علی چه می‌تواند باشد جز این که؛ "با اجازه بزرگ‌ترهایی که خبر ندارند، بله."

و بعد؛ "دستهایم را روی شونه‌هایش گذاشتم و گفتم؛ "می‌شه یه خواهش ازت بکنم؟"

با لبخندی گفت؛ شما امر بفرمائید سرورم. منم بی‌معطلی گفتم؛ می‌شه الان به سر مزار نگار برویم و همه‌چیز رو بهش بگیم؟ بوسه‌ای به گونه‌ام زد و گفت؛ هرچند دیر شده، ولی چشم عزیزم. هرچی تو بگی، اتفاقاً منم کلی حرف باهاش دارم.

هر دو خندیدیم و سمت گورستان راه افتادیم. به این امید که بتوانیم زندگی مشترک و خوبی را باهم آغاز کنیم."

و بدین‌شکل داستان اسیر "پایان خوش" می‌شود و سقوط می‌کند تا دو همجنس‌گرا به هم برسند و خوشبخت شوند، آن‌هم پس از گذشت یک هفته از مرگ رقیب، رقیبی که هر دو دوستش داشتند. پنداری مزاحم اصلی و مقصر واقعی در رسیدن به هم نه جامعه و فرهنگ حاکم بر جامعه، همانا نگار بود.

سربازی و بچه‌هایی که مرد می‌زایند

"سربازی..."^۱ حول حادثه‌ای در جبهه جنگ بنیان گرفته است. روزهای سراسر هراس، بسیار کند به شب می‌رسند و شب‌ها در وحشت به صبح. راوی سربازی است نشسته بر بُرجکی به نگهبانی که دوستش نزدش می‌آید، از هر دری صحبت می‌کند

۱. حمید ملک‌زاده، سربازی و بچه‌هایی که مرد می‌زایند، چراغ، شماره ۷۶، تیرماه ۱۳۹۲

و در میان حرف‌ها از رابطه‌های جنسی سربازها و افسران می‌گویند. درجه‌های نظامی هرچه بالاتر باشد، دستیابی به رابطه‌ی جنسی پنداری آسان‌تر است.

راوی از دو دوست، فرهاد و عباس، صحبت می‌کند که رابطه‌ای صمیمی باهم دارند و بیشتر وقتشان را به بحث می‌گذارند. به یاد می‌آورد روزی را که در بُرجک به نگهبانی مشغول بوده است، عباس را می‌بیند که "دارد بال‌بال می‌زند". از او می‌خواهد که بالا، نزدش بیاید. "به من که رسید، چشمانش پُر خون بود. لباساش خونی بود و از بس گریه کرده بود، نا نداشت."

عباس در حالتی مالیخولیایی نام فرهاد و سروان را بر زبان می‌آورد. لباس‌هایش تکه‌پاره شده‌اند و خود سراسر خاکی است. "سردوشی‌های سروان تو دستش بود." راوی تا به خود بیاید، عباس گلوله‌ای به مغز خویش شلیک می‌کند و می‌میرد.

تحت تأثیر این حادثه راوی مدتی در بیمارستان روانی بستری می‌شود. بعدها درمی‌یابد که عباس توسط سروان مورد تجاوز جنسی قرار گرفته است.

داستان با دستمایه‌ای خوب آغاز می‌شود. تجاوز در جبهه موضوع تازه‌ای نیست، چیزی سرشته با جنگ است. در تمامی جنگ‌ها بوده است. از آن بسیار نوشته و هم‌چنان می‌نویسند.

تجاوز به سلسله مراتب رخ می‌دهد؛ افسران به سربازان تجاوز می‌کنند و سربازان به یکدیگر و یا زنان و کودکان منطقه‌ای که در آن اسکان یافته‌اند. از تجاوز به زنان زیاد می‌نویسند، از تجاوز به مردان اما کمتر چیزی گفته می‌شود.

اگر تجاوز موضوع محوری این داستان باشد، حواشی در آن زیاد است. نیمی از داستان حاشیه‌هایی هستند نا لازم. با این همه تفکیک موضوع تجاوز به همجنس و همجنسگرایی به داستان اعتبار می‌بخشد. عنوان داستان، داستان را نمایندگی نمی‌کند، مگر این که فرض کنیم در تجاوز، اثبات "قدرت مردانگی" را از سوی متجاوز ببینیم. بچه‌ها (سربازها، عباس) می‌میرند تا آتش مردانگی سروان فروزان بماند.

کمی صبر کن

داستان "کمی صبر کن"^۱ نیز داستان پسری است که به او تجاوز شده است. کجا؟

۱. رسول - هم‌آوا/ مرد تازه، کمی صبر کن، چراغ، شماره ۴۹

نمی دانیم. همین قدر می دانیم که در تاریکی کوچه ای بن بست، زیر نور ماه، بر دیوار تکیه داده و هق هق گریه می کند.

داستان که پیش می رود، معلوم می گردد به او تجاوز شده است. دانه های آبی دستبندش بر زمین پخش شده اند. حدس زده می شود که همین دستبند باعث شده تا متجاوز پی به همجنسگرا بودن او ببرد و احتمالاً در گوشه ای خلوت چنان بر او تپانده که به خونریزی دچار گشته است. پسر از درد به خود می پیچد. فکر می کند با پلیس تماس بگیرد. شک دارد در این که راز همجنسگرا بودن او بر خانواده آشکار گردد. از این تصمیم منصرف می شود. به زیر بارانی که ریز می بارد، بر زمین می نشیند تا دانه های دستبندش را جمع کند.

با زحمتی فراوان راه خانه پیش می گیرد. در این فکر است چه دروغی باید سر هم کند تا موضوع پنهان بماند. خوشبختانه کسی خانه نیست. دوش می گیرد، خود را می شوید، شیشه ای قرص از کشوی میز بر می دارد، قرص ها را در آب لیوانی حل می کند، جرعه ای می نوشد، صدایی از بیرون می شنود، کسی دارد شعر می خواند؛

در آن فاصله که لبخند رنگ می بازد

در همان گاه که خورشید فرو می شود

با من این یقین به جاست

که تاریکی را نیز پایانی در پیش است

که آن را فیروزی از پی نیست

پسر این شعر را می شناسد، از "ساویز"^۱ است، بر گوشه ای از تخت خویش، آن را بر دیوار نوشته است. بلند می شود، از پنجره به بیرون می نگرد، خواننده را نمی بیند، اما این خود باعث می شود تا محتوای لیوان را در کوچه خالی کند، شعر را زیر لب زمزمه می کند؛ "اگر آن رهگذر بار دیگر از کوچه ای او می گذشت، شاید می توانست برقی را که به چشمان اشکان بخشیده بود را در آن تاریکی ببیند."

تجاوز با قدرت در رابطه است. هدف سلطه یافتن بر سوژه است. این سوژه می تواند هر کس و یا حتی یک ملت باشد. تجاوز جنسی نشان از همین سلطه

۱. ساویز شقایق، نویسنده و شاعر همجنسگرای ایران، یکی از اعضای تشکیل دهنده «گروه هومان»، در شمار «نخستین همجنسگرایان ایرانی است که با اسم واقعی او را می شناسیم. در واقع تاریخچه فعالیت های معاصر همجنسگرایان در حوزه های عمومی با این فرد شروع می شود.» (به نقل از؛ محمد، نگاهی مختصر به تاریخچه معاصر همجنسگرایی در ایران و شکل های حضور دگرباشان جنسی در حوزه عمومی، چراغ، شماره ۷۲، اسفند ۱۳۹۱)

دارد. تجاوزگر می‌خواهد با آلت تناسلی خویش بر تن قربانی مسلط گردد. متجاوز می‌کوشد میل، اراده و سرانجام تنِ آن دیگر را به اختیار خویش درآورد. قربانی در این راه از کرامتِ انسانی تهی می‌گردد و حقوق شهروندی‌اش هیچ گرفته می‌شود.

تجاوز با خشونت همراه است. خشونت جسمانی تا به رام خویش درآوردن قربانی و در نهایت؛ کنترل بر تن او ادامه می‌یابد. دریغ و درد که در جوامع سنتی چه بسا قربانی مقصر قلمداد می‌شود. رفتار و پوشش او را بهانه‌ای محسوب می‌دارند برای تجاوز. او گناهکار می‌شود تا متجاوز قدرتِ خویش را بر تن او به نمایش درآورد. در جامعه‌ای که زن و دگرباش را انسانی درجه‌ی چندم می‌دانند، متجاوز دارای حق می‌شود.

اشکان دریده می‌شود، زیرا متجاوز فکر کرده حق دارد بر هر کسی که همجنسگراست، بپایند. تجاوز در این جا اثبات "مردانگی" متجاوز را بر عهده دارد.

کاهن و آب کمر کاهن

دستمایه داستان "کاهن و آب کمر کاهن"^۱ خودارضایی است. راوی پسر جوانی است که هر شب، به وقت خواب، در رؤیاهای خویش جفتی برای خود می‌یابد، با او عشق‌بازی می‌کند و بعد حاصل این رفتار را در درون یک دستمال کاغذی از پنجره آپارتمان به خیابان پرتاب می‌کند.

پسر نه تنها از خودارضایی، از پرتاب کردن منی خویش بر خیابان لذت می‌برد. هر دو رفتار در نهان انجام می‌گیرند. خودارضایی آنگاه انجام می‌پذیرد که پدر و مادر در خوابند و او تنها در اتاق خویش به سر می‌برد. پرتاب دستمال کاغذی به خیابان از پنجره اتاق، در تاریکی شب انجام می‌گیرد. راوی مواظب است تا دیده نشود.

شبی از شب‌ها، پس از پرتاب دستمال کاغذی، صدایی از خیابان شنیده می‌شود. پسر با احتیاط به پنجره نزدیک می‌شود. دو مرد را می‌بیند که کنجکاوانه دستمال کاغذی را در دست دارند. آنها پسر را از پشتِ پنجره می‌بینند و می‌گویند که می‌دانند کار اوست.

۱. محمد، کاهن و آب کمر کاهن، چراغ، شماره ۷۶، ۱۳۹۲

شنیدن این حرف کابوسی می‌شود برای پسر که در وحشت از آن، دیگر لذت‌های شبانه تعطیل می‌شوند. او که "تمام دردهای نوجوانی‌اش با نوشداروی جلق شفا پیدا کرده بود"، دگر بار سراسر درد می‌شود. درد این بار با کابوس همراست. او که خود صحنه‌ساز فیلم‌های خیالی خود بود و در آن به لذت دست می‌یافت، حال فقط صحنه‌هایی کابوس می‌بیند، وحشت از آن دارد که آن دو مرد راز او را بر همگان آشکار گردانند.

در همین کابوس‌ها و خیال‌بافی‌هاست که سرانجام تصمیم می‌گیرد عمل لذت‌بخش خویش را از سر گیرد. می‌خواهد این بار از دستمال کاغذی استفاده نکند و منی خود را از پنجره اتاق بر سر آن دو مرد بپاراند. در جنگی جانکاه با خویش در نبرد با شیطان که خود را در قهقهه‌های آن دو مرد نشان می‌داد، بر ترس خویش غلبه می‌کند و موفق می‌شود تا لذت خودارضایی را به خود بازگرداند. صبح "روز بعد لباس پوشید و به مدرسه رفت و درس خواند، بدون آن‌که پدر و مادرش و معلم‌هایش بفهمند که او تنها یک حجم از دستمال کاغذی‌های مصرف‌شده است نه یک نوجوان واقعی..."

این‌که نویسنده چرا پسر را به خاطر این رفتار "یک نوجوان واقعی" نمی‌داند، خود پرسش‌برانگیز است. او به خوبی بر ارزش این رفتار در زندگی نوجوانان واقف است، از آن نوشته و از نقش‌رهایی‌بخش آن در زندگی گفته است. آیا مراد او از "یک نوجوان واقعی" معیاری است که بر ذهن اخلاق جامعه حک شده است؟ اگر چنین باشد، باید گفت. موضوع روشن نیست. حیف این داستان که در ناروشنی به پایان می‌رسد.

خوارضایی را در بسیاری از فرهنگ‌ها، به ویژه در فرهنگ ادیان سامی، زشت و گناه محسوب داشته و می‌دارند. آن را به شیطان نسبت می‌دهند و آن‌که با شیطان همراه گردد، به انواع مرض دچار خواهد شد. نبرد با شیطان در این داستان به وقت خودارضایی، از صحنه‌های جذاب آن است.

شیطان در این داستان خود را در قهقهه‌های رسواگر آن دو مرد نشان می‌دهد و جوان با این شیطان درمی‌افتد و بر آن غالب می‌گردد. شیطان این بار و در این داستان مشوق خودارضایی نیست، مخالف آن است.

سیاهی چسبناک شب

"سیاهی چسبناک شب"^۱ اثر محمود حسینی‌نژاد داستان بلندی است در ۲۷ فصل. راوی داستان مردی را باز می‌گوید که بعدها معلوم می‌شود دکتر و مترجم شناخته شده‌ای است. او وارد یک کتابفروشی می‌شود. در نخستین نگاه مجذوب مرد جوان فروشنده‌ای می‌شود که یک شلوار جین سیاه به پا و بلوز سبزی بر تن دارد و عطری خوش از او به مشام می‌رسد.

مرد دنبال ترجمه اشعار جرج تراکل^۲ است که تازگی منتشر شده است. فروشنده آن را یافته، به مرد می‌دهد. مرد با تورقی کوتاه، آن را می‌خرد. به وقت ترک فروشگاه، مرد جوان نظرش را در باره ترجمه‌ی آن می‌پرسد. مرد می‌گوید نمی‌داند، باید بخواند و مقایسه کند.

و این آغاز آشنایی آن دو باهم است. جوان، بی آن‌که ذکر شود، همجنس‌گرا به نظر می‌آید. شیفتگی مرد نسبت به جوان این احساس را در خواننده برمی‌انگیزد که او نیز باید چنین گرایشی داشته باشد.

مرد تنها زندگی می‌کند. همسر و فرزندان او ساکن خارج از کشورند. اشعار تراکل به ابزار ادامه رابطه بین آن دو تبدیل می‌شود. در پی چند دیدار، شبی از شب‌ها جوان به مرد زنگ می‌زند تا بپرسد این سخن از کیست؛ "عشق جوباری است که باید تن به تلاطمش بسپاری، نه این‌که به هر طعمی در آن غوص کنی." و این را می‌توان نشانی فرض کرد از عشق همجنس‌گرایانه جوان نسبت به مرد. مرد با شنیدن این پیام "کنار تلفن روی زمین دراز کشید. سر بر سنگ کف گذاشت. پاها را جمع کرد و به خواب رفت."

عنوان رمان به شب‌هایی نظر دارد که مرد تنها در بالکن خانه‌اش می‌نشیند و با نگاهی به سیاهی شب، گذشته‌های دور و نزدیک را در ذهن مرور می‌کند. پایان داستان نیز یکی از همین شب‌هاست که "سیاهی غلیظ شب، چسبناک، از پشت همه‌ی چیزهایی که از آن می‌ترسید، سر زده بود."

به نظر می‌رسد این ترس باید نشان از آن سیاهی داشته باشد که بنیان در هویت

۱. محمود حسینی‌نژاد، سیاهی چسبناک شب، چراغ نشریه دگرباشان جنسی، شماره ۷۳ فروردین ۱۳۹۲. «سیاهی چسبناک شب» مجموعه داستانی است از حسینی‌نژاد که انتشارات کارون در تهران آن را در سال ۱۳۸۴ منتشر کرده است. به نظر می‌رسد این داستان از همین کتاب برداشته شده است. نویسنده خود مترجم و نمایشنامه‌نویس است.

۲. جرج تراکل (۱۸۸۷-۱۹۱۴) شاعر مشهور اتریشی که اشعار اکسپرسیونیستی و نمادگرایانه او تأثیری ژرف بر شاعران قرن بیستم در اروپا داشت.

جنسی مرد دارد و او سال‌های سال از این گرایش چیزی باز نگفته بود؛ ترس از آن داشت و حال سر برداشته است. مرد با دیدن جوان پنداری حس‌هایی در او بیدار می‌شوند. اگر داستان را اصل قرار دهیم، او از این احساس چیزی تا کنون در زندگی بروز نداده است.

"احساس هزارساله" مرد در نزدیک شدن به کتابفروش که سینا نام دارد، و استشمام بوی خوش بدن او "و عطری که سه چهار روز پیش زده باشی"، بیدار می‌شود و "قلبش به تپش" می‌افتد. "بویی آشنا بینی‌اش را پُر" می‌کند. "پوست صورتش گر گرفته بود" و "حرارتی که در رگ‌هایش می‌دوید از شراب نبود." سیاهی چسبناک شب داستانی است خوب که بی‌دلیل طولانی شده است. بخش‌هایی از آن بر تن داستان سنگینی می‌کند. بود و نبود آن تأثیری در آن ندارد. با این همه داستانی است جذاب با زبانی پاکیزه.

نگاه مرد به رفتار جوان یادآور "مرگ در ونیز" اثر توماس مان است، با این تفاوت که در آن داستان، مرد عاشق پسرک جوان می‌شود، بی‌آن‌که چیزی از احساس خود به او ابراز داشته باشد. مرد در این رمان تنها شاهدی‌ست عاشق.

توفان در مرداب

"توفان در مرداب"^۱ در واقع خاطره است، روایت یک دختر بیست‌وسه‌ساله‌ی همجنسگرا که فردای سالروز تولدش، به همراه دوستش، س. به جرم مساحقه بازداشت و زندانی می‌شود؛ "وقتی مأموران زندان از جرم ما که مساحقه یا همان همجنسگرایی در زنان است، مطلع شدند، هر کدام چیزی گفتند؛ خاک تو سرتون، اینا دیگه مردا سیرشون نمی‌کنن،..."

زندان که اتاقی بیش از چهل مترمربع نیست، حدود شصت تا هفتاد نفر زن را در خود جا داده است. بیشتر این زنان در رابطه مواد مخدر در زندان به سر می‌برند. رفتار زنان با زوج همجنسگرا چنان است که پنداری تا کنون چنین موجوداتی در عمرشان ندیده‌اند. آنان تمامی حوادث بد در بند را به وجود این دو در زندان ربط می‌دهند. از آنان دوری می‌جویند و آنان را مورد آزار قرار می‌دهند. در نخستین دادگاه بدون آن‌که نسبت به اتهام خویش تفهیم گردند، در یک

۱. مرسا، توفان در مرداب، چراغ، نشریه دگرباشان جنسی، شماره ۷۲، اسفند ۱۳۹۱

اعتراف ساختگی، به صد ضربه شلاق محکوم می‌گردند. پس از اجرای حکم از هم جدایشان کرده، و آن دیگر را به زندانی دیگر منتقل می‌کنند. زندگی در زندان چشم راوی را به پدیده‌هایی نو می‌گشاید. جالب‌تر از همه این‌که؛ همجنس‌بازی در زندان امری عمومی و طبیعی است و همه‌ی آنانی که به آن دو هم‌چون بیمارانی خطرناک می‌نگریستند، خود در زندان همجنس‌باز بودند و عده‌ای از آنان از دیگران سوءاستفاده جنسی می‌کردند. راوی شانس می‌آورد که در موقعیتی مناسب از دادگاه فرار می‌کند.

چار درد

”چار درد، یعنی که چهار سوی تن درد بگیرد از زاییدن“^۱ شاید بلندترین داستان باشد در میان داستان‌هایی که که تا کنون در شماره‌های نشریه چراغ منتشر شده است. داستان در هشت صفحه و چهار فصل نوشته شده است. فصل‌ها رابطه مستحکمی باهم ندارند. هر یک به تنهایی نیز می‌تواند خود داستانی باشد. نخستین فصل که در واقع بهترین فصل آن نیز هست، داستان زنی‌ست آرمیده در کنار همسرش. زن در ذهن خویش دارد داستان می‌سازد و یا داستانی را خواب می‌بیند. زن داستان باردار است؛ پابه‌ماه. احساس درد می‌کند، پنداری وقت زایمان است. در خانه اما تنهاست. به شوهر زنگ می‌زند. از آن سوی تلفن صدای زنی را نیز در کنار صدای شوهر می‌شنود. فکر می‌کند دوست دختر و یا معشوقه‌ی شوهرش باید بوده باشد. احساس می‌کند چیزی باهم دود کرده‌اند و حال هر دو کی‌فورند. به آژانس زنگ می‌زند، با آه و ناله به بیمارستان می‌رسد. به وقت زایمان نام مردی را بر زبان می‌آورد که شوهرش نیست. حدس زده می‌شود دوست پسرش باید باشد.

پس از آن فکر می‌کند که سه سال است از شوهرش طلاق گرفته، اجازه نمی‌دهد شوهر به دیدار دخترش بیايد. شبی از شب‌ها دخترش را نزد مادرش می‌گذارد، به میهمانی می‌رود. ویسکی پشت ویسکی می‌نوشد، با دوست پسرش می‌رقصد، یاد دخترش می‌افتد و میهمانی را ترک می‌گوید. به خانه که می‌رسد، می‌بیند دخترش در آغوش پدرش خوابیده است. در تعجب، دختر را از آغوش

۱. ناجور، چار درد، یعنی که چهار سوی تن درد بگیرد از زاییدن، چراغ، شماره ۵۰، اسفند ۱۳۵۸

او بیرون می‌کشد. مرد بیدار می‌شود و با گریه و زاری خواهش می‌کند اجازه دهد هرازگاه دخترش را ببیند.

زن در این هنگام غلتی می‌زند، شوهرش را می‌بیند که در کنار او در خواب است. مرد بیدار می‌شود، به زن لبخند می‌زند. زن شوهر را در آغوش کشیده، پیشنهاد می‌کند شب به خانه مادرش بروند. "آن‌ها سه سال است که زن و شوهرند." در خانه مادر، پسردایی‌اش هم آن‌جا است. او همانی است که در داستان زن، دوست پسرش بود. فردای آن روز زن به شوهر خبر می‌دهد که باردار است. هر دو از شوق به گریه می‌افتند.

در دومین فصل، مردی که بعد معلوم می‌شود همان پسردایی زن است، در خانه عمه‌اش که مادر زن باشد، حضور دارد. می‌خواسته سری به دوستانش که در همان نزدیکی زندگی می‌کنند، بزند. آنان در خانه نبودند. مرد چندبار زنگ می‌زند ولی هم‌چنان خبری از آن‌ها نیست. در این میان زنگ در خانه به صدا درمی‌آید. دختردایی به همراه شوهر وارد می‌شوند. دختردایی خبر می‌دهد که حامله است. همه خوشحال می‌شوند.

مرد خانه را ترک می‌گوید، به سوی خانه دوستانش می‌رود، زنگ می‌زند، کسی در خانه نیست. با اشکی در چشم، "راه می‌افتد در خیابانی که درخت‌های کشیده سر سوی هم دارند."

در سومین فصل مادر را می‌بینیم که خبر مادر بزرگ شدن خود را دارد در ذهن مزمره می‌کند. "این روزها از هر چیز زندگی یاد یائسگی می‌افتد." به خودش در آینه می‌نگرد، احساس می‌کند هنوز نشانی از جوانی در خود دارد. شوهرش که مرد، فکر می‌کرد دوست برادرش از او خواستگاری خواهد کرد. همین احساس باعث می‌شد که زیاد نگران از دست دادن شوهر نباشد. دوست برادر اما به خواستگاری او نیامد. "نزدیک دو سال گذشته ناله‌های بی‌صدایی می‌کند." به یاد می‌آورد درد این سال‌های تنهایی را. جلوی آینه، دامن را کنار می‌زند، به تن خویش می‌نگرد. خود را در آینه می‌نگرد. دست می‌کشد روی پستانهایش. پیرهن از تن بدر می‌کند، پستان‌بند را باز می‌کند، دست می‌لغزد پایین‌تر، دوست برادرش را به یاد می‌آورد، احساس می‌کند در آغوش اوست. در اوج لذت، فکر می‌کند شوهرش نشسته بر کناره مبل و شاهد ماجراست. زنگ تلفن رشته افکارش را به هم می‌ریزد. برادرزاده‌اش است. می‌خواهد سری به او بزند. زن گوشی را

می‌گذارد، پیرهن بر قفسه سینه می‌فشارد.

در فصل چهارم، مرد خوشحال است از این‌که پدر می‌شود. از برگه آزمایشی که زن به او نشان می‌دهد، به وجد آمده است. فکر می‌کند حالا همسرش بخشی از وجود اوست. و هم او "بخشی دیگر از وجودش را در خود دارد." زن و شوهر به اتفاق تصمیم می‌گیرند مصرف سیگار را ترک کنند، زیرا برای بچه ضرر دارد. شب‌هنگام، به وقت خواب، مرد فکر می‌کند که آیا باید از خداوند بابت بچه سپاسگزاری کند؟ این چه فکری است. او که به خدا اعتقادی ندارد. یاد برادرش می‌افتد که اعتقادی به خدا نداشت ولی حالا به سفر حج رفته است. "مگر حق ندارد تغییر عقیده بدهد؟" به خواب می‌رود، در خواب خود را "یک حجم استوانه‌ای می‌بیند: که "بدون دست و پا، شناور در آب" است. در وحشت چشم باز می‌کند. زن را می‌بیند که پشت به او در خواب است. سرش گیج می‌رود، بلند می‌شود، سیگاری می‌گیراند، یاد جانمایی می‌افتد که در کمد برای میهمان نگاه داشته‌اند. به دستشویی می‌رود، وضو می‌گیرد، به نماز می‌ایستد و بعد "مهر را می‌بوسد، جانماز را تا می‌کند و در کمد می‌گذارد."

چار درد اگرچه به چهار موقعیت از زندگی نظر دارد، اما حول دستمایه‌ای مشخص و واحد ساخته نمی‌شود. می‌توان چندین حادثه از این داستان را اصل قرار داد و پیرامون هر کدام داستانی ساخت. فصل نخست که داستانی است در داستان، یائسگی در فصل سوم، وحشت از خدا در فصل چهارم، هر کدام می‌توانند خود داستانی مستقل باشند، بی‌هیچ رابطه‌ای باهم.

برهوت ارغوان

"برهوت ارغوان"^۱ بازخوانی یادمانده‌های زنی جوان است در گذر عمر. زن ردایی سیاه پوشیده و "پشت یک سکوی سنگی ایستاده بود و گوشه‌های سفید دستمال ابریشمی را کنار می‌زد." زیر هر گوشه "چیزهایی پنهان شده است." زن گوشه اول را کنار می‌زند، "یک عروسک چوبی دست‌ساز در زیر آن بود." و این "همان آرزویی بود که سال‌ها پیش آن را در رحمش پرورده بود..." در زیر گوشه دوم "کمی از عشق‌های کوچک، اما سوزان نوجوانی‌اش پنهان بود. به همراه

۱. پیام فیلی، برهوت ارغوان، چراغ، شماره ۷۳، ۱۳۹۲

تعدادی از انگشت‌های اولین مردی که او را لمس کرده بود. "کنار زدن گوشه سوم را" یادی از همسر اولش پوشانده بود، یاد شب‌هایی که شکمش در کنار او ورم می‌کرد. "در زیر پرده [گوشه] چهارم نعش دخترکش پنهان بودا."

زن گوشه‌ها را "روی نعش دخترک می‌کشد، شاید از سرمای کوچک مرگش چیزی کم شود." پس از آن به سوی پنجره می‌رود، آن را می‌گشاید، "دست‌هایش را کاملاً باز" می‌کند، "مثل این‌که ناگهان چیزی را به یاد بیاورد در چارچوب پنجره به انبوه کلاغ بدل شود."

برهوت ارغوان از همان آغاز در پیچیدگی‌ها فرومی‌غلند. این پیچیدگی‌ها نه تنها راه به جایی نمی‌برند، بل که داستان را دچار ابهام می‌گردانند. داستان اگر حول همین زندگی کوتاه زن می‌ماند، زیباتر می‌شد. داستان را که می‌خوانی، در بازگرد به آغاز آن و در بازاندیشی، در نمی‌یابی ارغوان چه ربطی می‌تواند با برهوت داشته باشد. می‌توان برهوت را بر زندگی زن تعمیم داد، اما ارغوان در این‌جا چه نقشی دارد. آیا زندگی زن بری از رنگ سرخ (ارغوانی) زندگی است؟ "گوشه‌های سفید دستمال ابریشمی" چیست که زن آن را کنار می‌زند تا زیر آن را بنگرد؟ دستمال خود چه رنگ است که نویسنده فقط گوشه‌هایش را سفید ذکر کرده است؟ آیا منظور گوشه‌های دستمال سفیدی از ابریشم است که نویسنده در نوشتن دچار اشتباه گردیده؟

چرا ابریشم؟ آیا سیاهی زندگی از زیر این پارچه مرغوب سفید پیدا شده است؟ به زیر گوشه دوم چرا فقط "تعدادی انگشت‌های مرد" را می‌بیند. رابطه این عشق کوچک و سوزان با چند انگشت در چیست؟ گوشه چهارم چرا به یک دفعه تبدیل به پرده می‌شود؟ این چهار گوشه چرا هر یک در منظومه‌ای ولو شده‌اند؟

در پایان داستان نیز معلوم نمی‌شود که در پی بازگشودن پنجره، زن به انبوه کلاغ‌ها بدل می‌شود و یا خاطرات او. داستان برهوت ارغوان غرق اضافه‌ها و مجهول‌هاست. و همه این‌ها را به نظر می‌رسد نویسنده به قصد زیباتر کردن داستان بدان افزوده است. و همین‌ها داستان را دچار مشکل کرده‌اند.

نسیم خنک بیرون

"بیرون نسیم خنکی می‌وزد"^۱ داستان یک بوسه است؛ نخستین بوسه بر لبان یک

۱. شقایق زعفری، بیرون نسیم خنکی می‌وزد، چراغ، شماره ۷۳، فروردین ۱۳۹۲

همجنس. داستان به روایت سوم شخص از دختری می‌گوید که قرار است با مردی ازدواج کند. این امر را می‌توان از حرف‌های مادر دریافت. همسر آینده به دنبالش آمده تا با هم به یک پارتی بروند. دختر اندکی آرایش می‌کند تا به مرد بپیوندد که در پایین ساختمان منتظر اوست. مادر برایش دست تکان می‌دهد و می‌گوید؛ "به پای هم پیر شین."

دیسکو شلوغ است و صدای موسیقی بلند. دختر آبجو می‌نوشد و به دختران و پسرانی می‌نگرد که در حال رقص هستند. در دستشویی دختری لیوان مشروب خود را به وی می‌سپارد تا بتواند راحت‌تر بشاشد. در بازپس‌گیری لیوان، چشم‌ها به هم خیره می‌شوند؛ نگاه و لبخند، کششی نسبت به هم به همراه دارد. دختر به او نزدیک می‌شود؛ "لب‌هایشان به هم نزدیک شد. دست دختر لای موهایش چنگ شد و آرام آرام پایین آمد و پستانهایش را فشار داد. دختر مزه سیگار و لیموشیرین می‌داد. دست‌هایشان به دور کمر یکدیگر حلقه شد. بیرون نسیم خنکی می‌وزید."

و این نخستین بوسه دختر است بر لبان یک همجنس. این که دختر گرایش به همجنس دارد، نشانی در داستان نیست. به همان نسبت که پیشزمینه‌ای از این بوسه همجنس‌گرایانه دیده نمی‌شود، از احساس پس از آن نیز چیزی نمی‌دانیم. حتا معلوم نمی‌شود آنان که در توالی بودند به چه سان درمی‌یابند که بیرون نسیم خنکی می‌وزید. این نسیم خنک البته می‌باید نشان از علاقه و لذت هر دو نفر از این بوسه داشته باشد.

داستان در حد یک اتفاق ساده‌ی نامنتظره می‌ماند و فراتر از آن نمی‌رود.

فصل‌ها

«فصل‌ها» داستان کوتاهی است در سه فصل. فصل‌ها زندگی دختری همجنس‌گراست در سه فصل از سال و یا سالیان عمر. فصل، داستان بودن و یا نبودن است؛ واقعیتی از یک زندگی و یا یک زندگی که به داستان درآمده است. فصل می‌تواند خاطره و چه بسا گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی کشوری به نام ایران باشد.

در نخستین فصل آن، راوی که دختری ست جوان و همجنس‌گرا، کودکی خویش را به یاد می‌آورد و پیردختری نودساله را که خاتون نام داشت و هیچ‌وقت

ازدواج نکرده بود؛ «خاتون شده بود سمبل زندگی من و زمانی به همه می‌گفتم من می‌خواهم مثل خاتون باشم. حرف مرا جدی نمی‌گرفتند و می‌گفتند تو هم مثل هر دختر دم‌بخت ازدواج خواهی کرد.»

دختر که بزرگ می‌شود، همجنسگرایی را در خود کشف می‌کند و این یعنی انزوا، تنش، خستگی و فشار روحی که «باعث می‌شد نتوانم بین زندگی واقعی و هویت پنهانم ثبات برقرار کنم.»

زندگی دختر سراسر گنگ است؛ «آیا می‌توانستم حق زندگی کردن را بگیرم. آیا خانواده این حق را به من می‌داد؟... آینده‌ام مشخص بود؛ خودکشی، ازدواج و مرگ...»

دختر برای ماندن مبارزه می‌کند. ادامه زندگی در ایران ممکن نیست، به خارج می‌گریزد و فصل دوم زندگی‌اش آغاز می‌شود. صدای پدر را در هر تماس تلفنی با ایران به یاد می‌آورد تا از وضعیت او آگاه شود؛ «دخترم جای تو امن است... دخترم اگر به تو سخت می‌گذرد می‌توانی برگردی...» دختر اما نمی‌تواند علت رفتن خود را بر پدر آشکار گرداند و بگوید که نمی‌خواهد برگردد، نمی‌تواند.

فصل سوم در زندگی دختر آینده‌اش است، فصلی با چند نقطه...

فصل‌ها داستانی است کوتاه. به یک صفحه هم نمی‌رسد. نویسنده در همین کوتاهی آن، به ابعادی بزرگ از هستی آدم‌هایی می‌پردازد که به ظاهر دیده نمی‌شوند. جامعه نمی‌خواهد آنان را ببیند؛ طردشدگان از هستی هستند. در شمار شهروندان کشور محسوب نمی‌شوند. برای بودن می‌جنگند، عده‌ای مرگ را ترجیح می‌دهند، عده‌ای می‌کوشند تا ادامه‌ی زندگی را به خواست جامعه پیش ببرند و با شکستی کشنده، به زندگی سراسر تضاد خویش ادامه دهند. عده‌ای خاتون می‌شوند؛ پیر می‌گردند، بی‌آن‌که از هویت خویش چیزی بر زبان آورند و حقیقت زندگی جنسی خویش را آشکار گردانند. مرموز زندگی می‌کنند و در پرمردگی می‌میرند. عده‌ای اما به گریز ناگزیر تن می‌دهند و می‌خواهند نوعی دیگر از زندگی را تجربه کنند.

داستان فصل‌ها یک تجربه از زندگی است. یک تجربه که ادامه دارد.

داستانک

در چند شماره از نشریه چراغ قطعه‌هایی کوتاه در چند خط منتشر شده است که

برخی از آن‌ها به داستانک نزدیک می‌شوند. این داستان‌ها که فاقد عنوان هستند، بیش از چند جمله نیستند ولی مفهومی فراتر را در ذهن به کنکاش درمی‌آورند. برای نمونه؛

– «به خودم گفتم تو خری. توی رختخواب بودم و خوابم نبرده بود و گفتم من خر نیستم. من گوسفندم و پهلوی به پهلوی شدم و نگاه کردم به گوسفندهایی که در اتاق یکی یکی آمدند و از توی دیوار رد شدند و رفتند و – با این که بو می‌دادند – تک‌تک‌شان را شمردم تا خوابم برد و صبح از بوی مرغ بود یا گوسفند که از خواب پریدم.»^۱

– «وای اگر سیمرغی پیدا شود و بگوید یک آرزو کن من چه خاکی بر سر کنم؟ مانده‌ام تو را آرزو کنم یا خودم را.»^۲

– «باد می‌آید. من مهدی‌ام هنوز. هنوز همجنس‌گرا. هنوز زنده‌ام. ایستاده‌ام – تبار و تشنه و گم – و نگاه می‌کنم.»^۳

– «وضعیت مضحکی بود. داشتم چیزی تایپ می‌کردم. برادرم توی اتاق بود و لابه‌لای حرفی که می‌زدیم گفت؛ وبلاگت را دیده‌ام. هم‌چنان در حالت تایپ و بی‌اعتنا به چیزی که گفته بود پرسیدم؛ کدام وبلاگ؟ گفت؛ همزاد. یخ کردم. دستم روی صفحه کلید گیر کرد. همان‌طور خیره مانده بودم به مانیتور. هزار سال همان‌طور خیره مانده به مانیتور. آرام پرسیدم؛ تو لینک آن را از کجا گیر آوردی؟ گفت؛ گیر آورده‌ام دیگر.

گیر آورده است دیگر.

حالم خوب نیست.»^۴

۱. حمید پرنیان، من‌های چیده‌شده از مجموعه ناشر، چراغ، شماره ۴۸، دی‌ماه ۱۳۸۷

۲. حمید پرنیان، پیشین

۳. مهدی همزاد، من‌های چیده‌شده از مجموعه همزاد، چراغ، شماره ۴۸، دی‌ماه ۱۳۸۷

۴. مهدی همزاد، پیشین

ماها

ماها (مجله الکترونیکی همجنسگرایان ایران) در آذر ۱۳۸۳ آغاز به کار کرد. ماهانه بود و بیست و یک ماه انتشار آن دوام یافت. در آغاز نخستین شماره آن آمده است: «تا کنون هیچگاه به اندازه امروز در باره دستیابی ما همجنسگرایان به حقوق و آزادی اجتماعی-مدنی خود امیدوار و خوشبین نبوده‌ام.»^۱ ماها نشریه‌ای تأثیرگذار بود و به شکل وسیع خواننده داشت. الکترونیکی بودن آن راه را برای پخش آن آسان‌تر کرده بود. در همه‌جا قابل دستیابی بود. شماره‌های آن به شکل پست الکترونیکی برای افراد فرستاده می‌شد. مسؤل ماها، نسیم که پزشکی ست ساکن لندن، کار مطبوعاتی خود را در این عرصه با نشریه هومان آغاز کرد. به علت «اختلاف نظر» از آنان جدا و ماها را منتشر کرد.

در نخستین شماره ماها، در سخنی از سردبیر آمده است: «امروز هیچ سازمان، گروه و حزب سیاسی خارج از حاکمیت نیست که خواهان سرکوب و زندان و اعدام همجنسگرایان باشد و مهم‌تر از آن، برای اولین بار چندین گروه مخالف

۱. حرف‌های سردبیر، ماها شماره اول، آذرماه ۱۳۸۳

حاکمیت، دفاع از حقوق اقلیت‌های جنسی را وارد برنامه خود هم کرده‌اند.»^۱ ماها قرار است «منعکس‌کننده وسیع‌ترین سلیقه‌های موجود در بین همجنسگرایان و اقلیت‌های جنسی باشد. پرچم رنگین‌کمان بر سر در مجله هم همین را می‌گوید... انتشار ماها دفع خشونت اجتماعی/سیاسی و فرهنگی است و این خود از مصادیق بارز نفی خشونت و صلح‌دوستی است.»^۲

ماها در روند انتشار خویش سردبیرانی را در عرصه‌های مختلف به خدمت گرفت. حضور سردبیر گی، و سردبیر لزبین خود می‌تواند گواه بر این باشد که آگاهی بر هویت جنسی برای نشریه اهمیت والایی دارد؛ «درست است که جامعه ایرانی برای ما محدودیت‌هایی را به وجود آورده است اما این وظیفه ما است که این محدودیت‌ها را از بین ببریم و حداقل قدمی برای از بین بردن آن برداریم... آگاهی‌رسانی در مورد اقلیت‌های جنسی و هویت‌های جنسی سرکوب‌شده وظیفه‌ی خود این اقلیت‌هاست.» آگاهی اما تنها به دگرباشان محدود نمی‌گردد. در این راستا جامعه نیز از کمبود آگاهی در رنج است؛ «متأسفانه اکثر مردم همجنسگرایان را انسان‌هایی هوسباز می‌دانند که از جنس مخالف سیر شده‌اند و حالا به جنس موافق روی آورده‌اند و یا برعکس به دلیل عدم وجود جنس مخالف به همبستر شدن با همجنس تن داده‌اند.»^۳

ماها در واقع دومین نشریه همجنسگرایان ایرانی است که آغاز به کار می‌کند. وارانند، سردبیر گی ماها نیز پیش‌تر همکار هومان بود. سردبیر لزبین ماها را دلارام بر عهده داشت. مهدی و میلاد و پرند، سه عضو دیگر شورای دبیری مجله بودند. ماها گذشته از بیست و یک شماره، ده شماره ویژه‌نامه و هیجده «ضمیمه دوست‌یابی» منتشر کرد. ویژه‌نامه‌ها هر یک به موضوعی خاص پرداخته‌اند.

ماها در روشنگری میان دگرباشان جنسی و هم‌چنین خوانندگان دیگر نقش مفیدی داشت و در همین رابطه مقالاتی در مورد نقش جنسی، رفتار و گرایش جنسی، هویت‌یابی، بچه‌بازی و همجنسگرایی منتشر کرد.

ماها در علت توقف انتشار می‌نویسد: «نیروی جوان از نسلی جدید خودش را ملزم بدونه تا هم‌نسلانش رو روشن کنه و قانونی باشه برای نشان دادن راه درست

۱. حرف‌های سردبیر، پیشین

۲. دلارام، سردبیر لزبین ماها، حرف‌های سردبیر، شماره ۱۵، اسفندماه ۱۳۸۴

به همجنسگراهایی که ممکنه بیراهه برن.»^۱

در آخرین شماره ماها هر یک از سردبیران از تجربه خویش در این راه سخن گفته‌اند. دلارام، سردبیر لژیون ماها می‌نویسد: «ماها نقطه امیدی بود برای امیدوار بودن به بهبود وضعیت همجنسگرایان. محلی بود برای گفتن درد دل‌ها با هم‌احساسان و هم‌فکرانم، و کلاس ارزشمندی بود برای یاد گرفتن... بزرگترین آرزوی من این است که روزی را ببینم که همجنسگرایان ایرانی هم بتوانند در وطن خود و در کنار عزیزان خود به گرایش جنسی خود افتخار کنند و بدون ترس و وا همه، بدون تردید و تشویش، سر را بالا بگیرند و بگویند: من یک همجنسگرا هستم... تعطیلی ماها به معنای سکوت گردانندگان آن و به خصوص خود من نیست... این تعطیلی به معنای نیاز زمانی برای تجدید قوا است.»

م. پرند، دیگر سردبیر ماها می‌نویسد: «امروز حرکت همجنسگرایان ایرانی به جایی رسیده که بتوان امیدوار بود که از حرکت باز نماند. چند سال پیش... هیچ‌کس تصور نمی‌کرد که چند سال بعد همجنسگرایان ایران صاحب چند مجله، یک سازمان و ده‌ها وبلاگ شوند.»

مهدی می‌نویسد: «تلاش دسته‌جمعی چندین و چندماهه‌ی ماها پُر بود از حرف‌ها و حدیث‌ها و ماجراها، پُر بود از تبادل نظر و ایمیل‌زدن به چند همکار که یکی‌شان را هم ندیده‌ای... ماها به اتمام رسید و ایده‌هایی هست هنوز که عملی نشدند و کارهایی که ماند و نکردیم... به پیش بردن مجله دیگر در توان ما نیست، اما ما به همه‌ی چیزهایی که می‌خواستیم رسیدیم و حتا بیشتر از آن...»

واراند، سردبیر گی مجله می‌نویسد: هدف این بود تا «چراغی روشن کرده باشیم در شب تیره‌ی روزگار همجنس‌گرایانی که تحت فشارهای مختلفی قرار دارند، کسانی که از جنس خودمان بودند و ما بر آن شدیم تا دستشان را بفشاریم و بگوییم همه از یک جنسیم و نیاز و احساس ما نباید باعث تحمل تبعیض از سوی جامعه‌ای شود که خود بر اثر ندانم‌کاری و ناآشنایی با مسائل امروزه، در زیر چنگال فشار و خفقان به سر می‌برد. سعی کردیم انسانیت را جایگزین معیارهای سطحی انتخاب افراد کنیم تا جنسیت را در کردار انسانی حل کرده باشیم...»^۲

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: مصاحبه اقلیت با واراند، اقلیت شماره ۸

۲. سخن دست‌اندرکاران ماها، شماره ۲۱، شهریورماه ۱۳۸۵

در آخرین شماره ماها، در چرایی آغاز و انجام کار آن آمده است؛ «پرشین بلاگ حداقل پانزده وبلاگ را مسدود کرد تا به خیال خود جلوی گلوله برفی را بگیرد که می‌رفت تا به بهمنی عظیم تبدیل شود. ترس و یأس بر دل‌های بسیاری از همجنسگرایان چیره شد و ناامیدی مرزی نمی‌شناخت. باز هم حقوق انسانی ما مورد دستبرد قدرت‌مداران قرار گرفته بود و بسیاری از همجنسگرایان بغض خود را فروخورده، به قالبی ناسازگار، تنگ و مختنق فرو رفته و از خود بیگانه‌تر شدند. این بیگانگی سرآغاز و منشاء بیماری تن و روان ماست... درست در چنین شرایطی بود که ما تسلیم ترس و یأس نشدیم و برای دفاع از عزت و احترام و حقوق همجنسگرایان که خود هم جزئی از آن هستیم، به پا خاستیم. [فکر می‌کردیم] در چنین شرایطی باید ضعف مسئولیت اجتماعی-گروهی و شهروندی را از خود دور کنیم و آگاهانه، پویا و اثرگذار، همگام در متن جنبش مدنی جامعه به ایفای نقشی پردازیم که شایسته و مناسب خواست‌ها و آرزوهای انسانی‌مان باشد. انتشار مجله ماها پاسخ ما به سؤالات و چه باید کرده‌های فوق و انتخاب ما در مقابل شرایط پیش آمده است.»

«...در روز اول انتشار اولین شماره ما حتی یک مشترک نداشتیم. امروز بعد از گذشت ۲۱ ماه، بیش از ۱۷۰۰ نفر مشترک ماها هستند و تعداد کل خوانندگان بین سه تا پنج هزار نفر تخمین زده می‌شود...در این مدت تعداد وبلاگ‌های همجنسگرایان به چند برابر آن تعدادی رسیده که قبل از انتشار ماها داشتیم. کیفیت آن‌ها نیز بیشتر شده، مجلات چراغ، دلکده، بیداری و رادیوها زاده شدند، سازمان همجنسگرایان ایرانی متشکل‌تر، گسترده‌تر و فعال‌تر شده، ارتباط همجنسگرایان ایران با جنبش جهانی همجنسگرایان مستحکم، جهان از تحرک و پویایی ما باخبر و آمادگی خود را در دفاع از تلاش‌های حق طلبانه ما در عمل اثبات کرده است.»

«ماها می‌خواست رکود، عقب‌ماندگی، خماری، بی‌تحرکی، افسردگی، توکل به خدا، بی‌اعتمادی به خود و دیگران و ناامیدی به آینده را از دل‌ها بزدايد و به جای آن دانش و آگاهی، الهام، خلاقیت و امید به آینده‌ای روشن بکارد...ما انتشار ماها را متوقف کردیم ولی خود ما بازنشسته نخواهیم شد. ما میدان مبارزه و تلاش را ترک نمی‌کنیم...با توقف انتشار ماها مبارزه تعطیل نمی‌شود...ما به آینده خوشبین هستیم و امیدوار...»

۱. خواب‌های آشفته ذهن ما را چه کسی تغییر خواهد داد؟ ماها شماره ۲۱، شهریورماه ۱۳۸۵

شکلات

یکی از بزرگ‌ترین مشکلات دگرباشان جنسی در ایران نشناختن هویت جنسی خویش است. آنان فرصت نمی‌یابند تا خود را در این عرصه کشف کنند. و این گاه به فاجعه می‌انجامد. این‌که یک همجنس‌گرا خودخواسته مدت زمانی با یک دگرجنس‌گرا رابطه داشته باشد، فرق می‌کند با این‌که یک همجنس‌گرا با قرار گرفتن در موقعیتی، مجبور به ازدواج با یک دگرجنس‌گرا می‌شود.

«شکلات»^۱ داستان زوجی همجنس‌گراست که بیش از یک سال از زندگی مشترک آنان باهم می‌گذرد. آن دو طی این مدت عاشقانه همدیگر را دوست داشتند و یک زندگی رمانتیک را تجربه می‌کردند.

راوی می‌گوید که این رابطه مدتی‌ست به مشکل گرفتار آمده و او در جفت‌ خویش نوعی رفتار جدید را مشاهده می‌کند. احساس می‌کند باید پای نفر سومی در میان باشد و حدس می‌زند که دوست‌اش یاری دیگر یافته است. این موضوع آنگاه قوت می‌گیرد که شاهد تلفن‌های شبانه اوست. احساس می‌کند که دیگر نه از روی عشق، بل که عادت دارند باهم زیر یک سقف زندگی می‌کنند.

روزی از روزها، پس از کار ابتدا به خرید می‌رود. در کنار خرید روزانه، شکلاتی را نیز که دوست‌اش بدان علاقه دارد، می‌خرد. در تمام مدت خرید اما حواسش نزد پسر جذاب چشم‌سبزی است که در حال خرید است.

در بازگشت به خانه متوجه می‌شود که دوستش زیر دوش است. با دیدن دو فنجان بر میز درمی‌یابد شخص دیگری نیز باید با او در این اتاق بوده باشد. شک بر دوست فزونی می‌گیرد. غمین و افسرده زندگی یک‌ساله خویش را جلوی چشم می‌آورد. ذهن مغشوش او را به جایی نمی‌رساند. موضوع را با دوست زندگی خود در میان می‌گذارد. آری حدس راوی درست بوده است. پای عشقی دیگر در میان است. این عشق اما نه یک پسر، دختری است که قرار است باهم ازدواج کنند و هم آن دختر ساعتی پیش در این خانه بوده است.

برای راوی چه می‌ماند جز این‌که ناراحت و غمگین از خانه بیرون بزند تا به

۱. وارانند، شکلات، ماها، مجموعه داستان‌ای کوتاه، ویژه‌نامه شماره ۶، آبان ۱۳۸۴

پایان این عشق فکر کند. معشوق در نبود او، به این بهانه که نمی‌خواست بیش از این ناراحتش کرده باشد، وسایل خویش را برداشته، از آن خانه می‌رود. راوی در ادامه داستان از روزهایی می‌گوید که در تنهایی، غمگین و ناراحت پشت سر می‌گذاشت. جمعه‌ها دیگر نمی‌توانست در خانه بند شود. به پارک می‌رفت تا در حال و هوای خویش روز را به شب آورد. در یکی از همین روزها که در کنار زمین تنیس پارک سوار ماشین می‌شود تا راهی خانه گردد، کسی بر شیشه ماشین می‌زند. سر بلند می‌کند، دو چشم سبز می‌بیند، همان دو چشمی که چندی پیش در فروشگاه دیده و حواس از او ربوده بود. شیشه ماشین را پایین می‌کشد. جوان با سلام بر همسایه، می‌گوید: «میرید خونه؟ میشه با شما پیام؟» در راه خانه جوان بسته شکلاتی از کیف خود بیرون می‌آورد؛ «یک کم شکلات می‌خوری؟» و داستان پایان می‌یابد.

این‌که چرا دوست راوی که همجنس‌گراست، به ازدواج با یک زن تن می‌دهد، چیزی در این داستان نمی‌بینیم. راوی خود نیز از آن دوست نمی‌پرسد.

بی‌سرزمین

«بی‌سرزمین» داستان شکست است؛ شکست در عشق، در کار و زندگی. مگر برای یک همجنس‌گرا می‌توان زندگی دیگری در ایران تصور کرد؟ در شکست‌هاست که زندگی به راهی دیگر کشیده می‌شود، ناشکفته به خزان می‌نشیند و به پایان می‌رسد. سپهر، جوان همجنس‌گرایی است که به اتفاق چند جوان دیگر در خوابگاهی ساکن است. همه آن‌ها در واقع به روسپیگری اشتغال دارند و خوابگاه خود روسپی‌خانه است. این‌که چگونه پای مشتریان به این خانه کشیده می‌شود، و یا جوانان روسپی در هتل‌ها و خانه‌های لوکس شهر در اختیار مردان همجنس‌گرای ایرانی و خارجی قرار می‌گیرند، زیاد نمی‌دانیم. همین قدر گفته می‌شود که مردی به عنوان سرپرست خوابگاه به سازماندهی این کار مشغول است. این‌که جوانان به چه شکل در این جا به کار مشغول هستند نیز چیزی نمی‌دانیم. اما می‌دانیم که کارها به شکلی در خفا صورت می‌گیرد.

خانواده سپهر فکر می‌کند پسرشان در دانشگاه درس می‌خواند و در خوابگاهی اقامت دارد. آنان از واقعیت زندگی او هیچ اطلاعی ندارند. حتا نمی‌دانند که او گرایش‌ات همجنسگرایانه دارد. مادر ناراحت از این است که چرا پسرش با یاسمن، دوست دختر خود قطع رابطه کرده است. از پسر می‌خواهد با او ازدواج کند. سپهر اما خود دل در گرو عشق روزبه دارد که همکار اوست در این فاحشه‌خانه.

بی‌آن‌که چیزی گفته شود، احساس می‌شود سپهر و روزبه، هر دو خسته از این کار هستند. اما نمی‌دانیم چرا بدان تن داده‌اند. این‌که چگونه این کار در ایران امروز پیش می‌رود، خود پرسشی‌ست.

روزی از روزها که سپهر پس از مدت‌ها به دیدار خانواده رفته بود، به وقت بازگشت به روزبه می‌گوید قصد ترک این محل را دارد و می‌خواهد با دوست دخترش، یاسمن ازدواج کند. روزبه برمی‌آشوبد؛ «فکر می‌کنی اگه بتوانی مدتی با یک دختر باشی، می‌تونی طاقت بیاری؟»

سپهر خود نیز می‌داند که چنین توانی در او نیست. پیش‌تر نیز دیده بود که نمی‌تواند. «هیچ دختری را بیش از او دوست نداشت. عاشقانه می‌پرستیدش. یاسمن تا پای جان در کنار او مانده بود.» اما نمی‌توانست درک کند که «واقعاً چرا نمی‌توانست بیش از این به یاسمن دل ببندد... چرا آن هنگام که عاشقانه در آغوش یاسمن جای داشت، نمی‌توانست لبان محتاج بوسه‌ی او را سیراب کند؟ و چرا نمی‌توانست حتا به این بیاندیشد که بدن عریان دختری در پیش او ظاهر شود؟» و حال تصمیم گرفته بود با این دختر ازدواج کند. روزبه نمی‌توانست بپذیرد که عشق آن دو به هم به این آسانی می‌تواند به پایان برسد. سپهر تصمیم خود را گرفته است. اشک‌های روزبه دنیای او را رنج‌بارتر می‌کنند و غم بر او را افزون‌تر. او موفقیت را برای خود و روزبه آرزو می‌کند، بدون آن که درک کند، روزبه موفقیت را در با او بودن می‌بیند و دوست دارد. در آخرن لحظات، بسته‌ای کوچک از جیب بیرون می‌آورد، به روزبه می‌دهد تا به عنوان یادی از عشق نزد او بماند. سپهر حتا از آخرین بوسه با روزبه تن می‌زند. نمی‌خواهد تزلزلی در تصمیم خود ایجاد کند. در بدرود با روزبه، هنوز چند قدمی برنداشته، صدای ترمز ماشینی او را به خود می‌آورد، به پشت سر می‌نگرد، روزبه را نمی‌بیند، جعبه کوچک کادویی را که بدو داده بود، بر آسفالت خیابان افتاده است. روزبه اما خود را از بالای پل به پایین پرتاب کرده است؛ «روزبه با همان صورت مظلوم و دوست‌داشتنی‌اش در پایین

پل، با عشقش، با خانواده سنگدلش، با سرپرست مهربانش، با زندگی و با همه سیاهی‌ها بدرود گفته بود و آرام و بی‌صدا برای همیشه به خواب رفته بود...»
در بیان تراژدی زندگی روزبه و سپهر، روایت‌ها کامل در کنار هم قرار نمی‌گیرند. برای نمونه خواننده نمی‌داند که چرا این جوانان فاحشه شده‌اند، آن هم در ایران؟ از «سنگدل»ی خانواده روزبه چیزی نمی‌بیند. از زندگی این افراد در بطن جامعه چیزی در داستان وجود ندارد. حتا این که چرا سپهر تن به ازدواج با یاسمن می‌دهد. «بی‌سرزمین» اما خود عنوان زیبایی است و انتخابی بامعنا. همجنسگرایان در سرزمین ایران «بی‌سرزمین» هستند. این سرزمین آغوش بر آنان نمی‌گشاید و خاک آن پذیرای وجودشان نیست. فرهنگ حاکم نیز آنان را فاسد و گناهکار می‌داند و مردم منزجر از آنان هستند.

اعتراف

«اعتراف»^۱ داستان «برون‌آیی» (Coming out) است، داستان آشکار کردن هویت و گرایش جنسی. اعتراف داستان عصیان است، خروج از مدار بسته و پنهان هستی و شکستن تابو، یعنی پس زدن جامعه سنتی، برون‌آیی از پستو، یعنی خطر کردن، یعنی جسارت به کار گرفتن و اعتراف به این که دگرجنسگرا نیستی.
داستان اعتراف داستانی است که می‌خواهد خلاف این سخن مارسل پروست پیش برود که؛ پسران همجنسگرا پسرانی مادر مرده‌اند. چرا که در تمامی زندگی‌شان باید به مادر خود دروغ بگویند.

دو دوست همجنسگرا پس از مدت‌ها یکدیگر را در قهوه‌خانه‌ای می‌بینند. یکی می‌گوید که «دیشب انفجار بزرگی» رخ داده است. آن دیگر می‌خواهد بداند کجا و چه میزان تلفات داشته است. در ادامه صحبت معلوم می‌شود که انفجار در واقع حادثه برون‌آیی اوست که دیشب اتفاق افتاده است.

سر شب مادر رو به پسر کرده، می‌گوید که می‌خواهند با او حرف بزنند. پدر و مادر با کمک هم در حضور برادر کوچک صحبت از این می‌کنند که پسرشان بزرگ شده و باید سروسامان بگیرد. در ادامه می‌گویند که دختر همسایه را برایش در نظر گرفته‌اند و حال از پسر می‌خواهند که تن به این وصلت بدهد.

۱. اعتراف، نویسنده؟، مجموعه داستان‌های کوتاه، ویژه‌نامه شماره ۶ ماها، آبان‌ماه ۱۳۸۴

پسر با شنیدن این سخن تمامی رنج و درد زندگی همجنسگرایی خویش را، بی آن که خود بخواهد، در نظر می آورد. احساس می کند آتشفشانی در او سر برمی آورد و در حال طغیان است. "به خودم داد زدم آهای پسر تا کی قایم موشک بازی می خواهی بازی کنی. تا کی می خواهی خودتو سانسور کنی؟... خود سانسوری تا کی؟... تا کی می خواهی دوستاتو سانسور کنی. تا کی می خواهی دوست داشتن ها تو توی کله ات پیوسونی؟ خودتو می خواهی تا کی پیوسونی."

در پاسخ به پدر و مادر که منتظر شنیدن پاسخ پسرشان هستند، "خیلی آروم گفتم؛ نه، برادرش فرهاد بهتره." و در پی این حرف که فکر می کنند باید یک شوخی مسخره باشد، "برام مهم نبود می خواد چی بگه. تو؟؟؟ چی؟؟؟ فقط این برام مهم بود که این دقیقاً همون دستگیره ایه که باید ازش بگیرم و بیرم بیرون و خودمو اونطوری که هستم نشون بدم. پسرای که هیچوقت نتونستم بهشون بگم من چقدر عاشقانه دوستشون دارم، می اومدن جلوی چشم و یکی یکی رژه می رفتند. دیگه خسته شده بودم. مثل یه گلوله ی بغض چرکی ترکیدم که: آره مامان راس می گین، من یک همجنسگرم. من یک گی ام. معطل چی هستین. پاشین من و بکشین. پاشین داد بزنین که از این به بعد ما پسری به اسم تو نداریم. تو مایه ی خجالت مایی. تو مایه ی سرافکندگی مایی. ما تورو نمی خواهیم..."

پدر و مادر هاج و واج از این سخنان پسر "با حرف نزدن هاشون، با سکوت آژیری ممتدشون، با چشمان وق زده و کله های منگ شون منو سنگسار می کردن. من فاحشه ی ناصره را... تنم می لرزید. کمرم خم شد زیر احساس عمیق شرمندگی و ناباوری شون از داشتن همچو پسری... داشتم زیر خروارها رنج و بدبختی مدفون می شدم و از شدت درد به خودم می پیچیدم و دستام رو گرفتم روی سرم و سرم را گذاشتم روی زمین - نه این که بخوام سجده کنم - با حس غلیظ بی پناهی و درموندگی داد می زدم و گریه می کردم... چرا مرا باور نمی کنید که اینطوری هستم؟ چرا جامعه منو نمی خواد که اینطوری هستم؟ چرا مرا این جور تحقیر می کنی... ای خدا؟

برون آیی داستانی نیست که پایان داشته باشد، آغازی است بر یک پایان. هر دگرباش جنسی به شکلی این راز بزرگ زندگی را بر خانواده و دوستان آشکار می گرداند. در کشوری چون ایران اما می تواند خطرناک و چه بسا مرگ آفرین باشد. هر همجنسگرایی با کشف هویت جنسی خویش نمی تواند از این راز به آسانی پرده براندازد. در جامعه ی مردسالار ایران که همجنسگرایی را هنوز بیماری

محسوب می‌دارد، اعتراف بدان خطرآفرین است.

چشم‌چران

بسیاری از همجنسگرایان در ناآگاهی خود را گناهکار احساس می‌کنند و همین احساس ادامه‌ی زندگی را بر آنان مشکل می‌گرداند. داستان «چشم‌چران»^۱ نیز بر چنین موضوعی استوار است. پسری جوان که رضا نام دارد، در مجلس سینه‌زنی چون دیگر دوستانش مشغول «دید» زدن است. دوستان اگر چشم بر دخترانی دارند که تماشاگرند، رضا عاشق پسران است. از دخترها خوشش نمی‌آید، به بدن‌های نیم‌لخت پسران سینه‌زن نگاه می‌کند و لذت می‌برد. و در این میان متوجه‌ی پسری جذاب می‌شود که بر یک ویلچر نشسته و پدر هدایتش می‌کند.

رضا از این پسر خوشش می‌آید. کمک به پدر را بهانه می‌کند تا به پسر نزدیک گردد. پدر حاجت به درگاه حسین می‌کند که پسرش شفا یابد. رضا نیز چنین حاجتی بر دل دارد. در میان گریه و زاری و جو روحانی موجود، رضا احساس می‌کند، نه تنها به عنوان گرایش‌ات جنسی خویش، بل که توجه‌ی جنسی به پسری معلول، گناهکار است. به زاری و التماس به امام حسین روی می‌آورد. رضایی را به یاد حسین می‌آورد که زمانی سینه‌زن بود، پسری «پاک و معصوم». حال اما «رضا یه پسر بازه.» «اومدم بگم رضا از اون پسرهایی شده که شما دوس ندارین. اومدم بگم رضا یه جهنمی‌یه... همه اونهایی که بهشتی هستن میگن من مریضم. آقا به خدا دست من نیست. آقا من پسر رو دوس دارم. آقا اگه تو هم بخوای میتونی بگی مریضم. عیب نداره بگو. ولی بعد شفا میده. دو تا مریض تو این تکیه نشستن. یکی من یکی این پسر معلول. آقا من از تو شفا می‌خوام.»

رضا خود نیز بر خویشتن خویش آگاه نیست. و این درد بزرگی‌ست در آن‌جا که کشف هویت جنسی به مشکل گرفتار می‌آید.

ملاقات

در داستان «ملاقات»^۲ دو دوست نشسته‌اند روبروی هم، یکی با نگاه به آن دیگری،

۱. رضا شب‌بین، چشم‌چران، مجموعه داستان‌های کوتاه، ویژه‌نامه شماره ۶ ماه، آبان‌ماه ۱۳۸۴

۲. بهروز (بتا)، مجموعه داستان‌های کوتاه، ویژه‌نامه شماره ۶ ماه، آبان‌ماه ۱۳۸۴

در ذهن به گذشته‌ها فکر می‌کند، زمانی را به یاد می‌آورد که در دانشگاه با او آشنا شده بود، و زمانی را که در سرمای سرد زمستان، کودکانه باهم برف‌بازی می‌کردند و صورت‌های سردشان را به هم می‌چسبانند. به یاد می‌آورد نخستین بوسه را و نخستین قول را که «با تو تا آخر خواهم ماند.»

او غرق این احساس، از این خوشی، از این باهم بودن، از نگاه به سیمای دوست سرمست لذت می‌شود. آیا همین کافی نیست تا بگوید؛ «خیلی دوستت دارم.»

معلم

عشق دانش‌آموز به آموزگار موضوع تازه‌ای نیست، اما عشق سالیان یک دختر به معلمی زن می‌تواند موضوع داستانی باشد که نشان از همجنسگرایی در خود دارد. «معلم» داستان چنین عشقی است. دختری دانشجو به یاد می‌آورد نخستین عشق خود را در سال‌های مدرسه. او عاشق دبیر ریاضی می‌شود، عاشق زنی که شوهر و بچه دارد. آرزو می‌کند کاش شاگرد او می‌بود و هر روز موفق به دیدارش می‌شد. این آرزو دیری نمی‌پایید. به عشق وجود آن معلم، سه سال بعد رشته ریاضی را در دبیرستان انتخاب می‌کند و می‌شود شاگرد آن معلم.

دختر به همین خوش است که هر روز معلم را می‌بیند. فقط به خاطر خوشایند اوست که خوب درس می‌خواند. معلم اما از این عشق چیزی نمی‌فهمد. فکر آن نیز به ذهنش نمی‌رسد. پس از گذشت چند سال سرانجام نوبت امتحان نهایی می‌رسد. دختر با دروغ و درد آن را با موفقیت پشت سر می‌گذارد، اما نگران از آن است که دیگر امکان دیدار میسر نمی‌شود.

با آغاز تحصیلات دانشجویی، سال نخست بهانه برای دیدار هر از گاه یافت می‌شد ولی اندک‌اندک دیدار متوقف می‌شود و جز یادی خوش از این عشق بر ذهن نمی‌ماند، یادی که دختر هیچگاه نتوانست چیزی از آن بر زبان براند و معلم را از عشق خویش باخبر سازد.

آقای الف

«آقای الف» داستانی ست تلخ، طنز تلخی از زندگی یک همجنسگرا. صبح یک روز آقای الف با صدای زنگ تلفن از خواب بیدار می‌شود. از بیمارستان به او زنگ زده‌اند تا اطلاع دهند جواب آزمایش ایدز او مثبت است. آقای الف نخست به رابطه‌هایش می‌اندیشد و در این راستا به دوست خویش، رامین زنگ می‌زند که احتمالاً او نیز مبتلا شده است. رامین پیش خود فکر می‌کند، اگر آقای الف مبتلا به ایدز است، پس او نیز مبتلا شده است و اگر او ایدز داشته باشد، احتمالاً هفت نفری که با او رابطه دارند نیز به ایدز مبتلا شده‌اند. او وظیفه خود می‌داند که به آن هفت نفر زنگ بزند «و بگوید که ایدز گرفته‌اند و کارشان تمام است و به سه نفر دیگر بگوید که بد نیست بروند و یک تست اچ آی وی بدهند.»

آقای الف پس از آن‌که رامین را در جریان قرار می‌دهد به منوچهر، پسری که بیش از هیجده سال ندارد، زنگ می‌زند. منوچهر پیش از آن‌که برای خود ناراحت بشود، برای معلم زبان خود ناراحت می‌شود که زن و بچه دارد و حال همه آنها مبتلا به ایدز شده‌اند.

آقای الف هنوز صورت نشسته و صبحانه نخورده است که یاد غزاله می‌افتد. بر خود لازم می‌داند که هرچه زودتر به این دختر حساس زنگ بزند و اطلاع دهد که او نیز در رابطه با آقای الف ایدز گرفته است. غزاله آنقدر گریه می‌کند که آقای الف مجبور می‌شود مکالمه را قطع کند.

حسین نفر بعدی است که آقای الف فکر می‌کند در زندگی جز یک بار و آن هم با آقای الف، رابطه جنسی نداشته است. حسین اما با ناراحتی به آقای الف می‌گوید که بد نیست به رامین نیز در این رابطه زنگ بزند، ولی می‌شنود که آقای الف خود این کار را کرده است.

آقای الف با جستجو در ذهن یاد پسرخاله‌اش می‌افتد که حال ساکن آلمان است و با یک پسر آنگولایی ازدواج کرده است. پسرخاله با گریه به او اطلاع می‌دهد که خبر را از منوچهر شنیده است.

آقای الف مشغول خوردن صبحانه است که دوستش رامین زنگ می‌زند و از بی‌وفایی دنیا می‌نالند و سرانجام این‌که؛ «یکی از دوستانش بهش خبر داده که ایدز

دارد و حال بعید نیست که آقای الف هم...»

آقای الف دامنه رابطه‌ها را که می‌بیند، تصمیم می‌گیرد در «مسنجر یا هو»ی خود پیامی بگذارد و همه دوستانش را تشویق کند که آزمایش ایدز بدهند. او می‌نویسد که «سازمان مبارزه جهانی با ایدز به مناسبت روز جهانی ایدز، به همه کسانی که تست اچ آی وی بدهند، پنجاه ساعت اینترنت مجانی هدیه می‌دهد.»

در پایان از خوانندگان پیام خواهش می‌کند تا آن را برای همه آشنایان بفرستند.

بعد آقای الف با خیال آسوده جلوی تلویزیون می‌نشیند تا تازه‌ترین خبرها را بشنود. با کمال تعجب می‌شنود؛ «تازه‌ترین خبر: رسوایی نخست‌وزیر آلمان به علت ابتلا به ایدز؛ به گفته یک مقام رسمی که نخواست نامش فاش شود، علت بیماری وی رابطه‌ی نامشروع با یک پسر آنگولایی بوده است...»

«بعد آقای الف تلویزیون را خاموش کرد و تلفن را از پریز کشید و سعی کرد به هیچ چیزی فکر نکند.»

و این پایان داستان است.

همجنس من

"همجنس من" نشریه لزبین‌های ایرانی است که ده شماره بیش منتشر نشد. انتشار آن به شکل ماهانه بود و نخستین شماره آن به تاریخ ۲۷ مرداد ۱۳۸۶ (هفدهم آگوست ۲۰۰۷) منتشر شد و آخرین شماره آن در تاریخ اردیبهشت سال ۱۳۸۷. در نخستین شماره گفته می‌شود که این نشریه به وسیله دو لزبین ایرانی منتشر می‌شود و "متعلق به تمام زنان همجنس‌گرای ایران است." می‌نویسند امیدوارند به اتفاق گام به راهی نو بگذارند تا "حق خود را از دنیای فانی بگیریم."

در معرفی کوتاه نشریه آمده است؛ "آمده‌ایم تا در کنار هم و با هم مهر این سکوت چندین ساله را بشکنیم و صدای لزبین ایرانی را به گوش همگان برسانیم. از ترس‌ها و بی‌پناهی‌اش سخن بگوییم، از ظلم‌ها و حق‌کشی‌ها قلم‌زنیم و آفتاب را به خانه‌اش بریم. از امروز دیگر لزبین ایرانی تنها نخواهد بود. پشت به پشت، دست در دست پیش خواهیم رفت. اگر روزگار نامهربان است ما از وفا با او سخن خواهیم گفت."

در سومین شماره نشریه هدف نشریه گویاتر بیان می‌شود؛ "اولین نشریه الکترونیکی است که فقط از زنان همجنس‌گرا می‌گوید. در این نشریه حرفی از

مردهای همجنسگرا زده نخواهد شد و برای اولین بار لژیون‌های ایرانی فعالیت خود را مستقل و به دور از نفوذ نشریه‌ی دیگری آغاز کرده‌اند. در این نشریه به هر زن همجنسگرایی حق آن داده می‌شود تا آزادانه از احساسات، مشکلات و نقطه‌نظرهایش سخن بگوید... این نشریه متعلق به تمام زنان همجنسگرای ایرانی است و هدفی جز اطلاع‌رسانی درست و دادن راه‌حل‌های مناسب ندارد. ما شعار نمی‌دهیم، ما عمل می‌کنیم."

زندگی و شعر سافو، تاریخچه مبارزات همجنسگرایی، ناشناخته‌های فیلم و موسیقی، پرسش و پاسخ سکس لژیون و... عمده مطالب شماره نخست مجله است. چند نوشته نیز بازچاپ هستند. این روند در دیگر شماره‌ها نیز پی گرفته می‌شود.

نگاهی به چند داستان در هم‌جنس من

سفید سیاه

"سفید سیاه" داستان زن شوهرداری است که عاشق شیرین، زن همسایه می‌شود. زن که یاس نام دارد، هربار که شیرین را بر بالکن خانه می‌بیند، آرزو می‌کند، کاش در کنارش بود.

هر دو زن شوهران خود را دوست دارند. هر دو بچه‌ای کوچک دارند. در مقطعی از زندگی، ذهن هر دو در اشغال یاد آن دیگری است. از نخستین دیدار در آسانسور یاس عاشق بی‌قرار شیرین شده است. او را یارای بیرون انداختن این عشق از سر نیست.

روزی صبح‌هنگام، آن‌گاه که شوهران بر سر کار رفته‌اند و بچه‌ها به مهدکودک، شادی یاس را برای یک فنجان چای به خانه‌اش دعوت می‌کند. هر دو می‌دانند که عاشق هم هستند. در تب و تاب می‌پذیرند و به چای می‌نشینند.

می‌خواهند اندکی بیشتر باهم باشند، بگویند، بخندند و همدیگر را نوازش کنند، اما هر دو در التهاب و هراسی درونی ناخواسته از یکدیگر می‌گریزند. در نخستین دیدار نیز حرف‌ها نگفته و بر زبان نرانده، بر زبان در دهان محبوس می‌مانند. از

هم جدا می شوند. هر یک به خلوت خویش پناه می برد. هر دو آشفته و دل‌نگرانند. افسوس از این دارند که بیشتر باهم نبودند و متأسف و دل‌نگران از این که؛ آیا این عشق و کشش جنسی راه در خیانت به همسر نیست؟

شادی در بازگشت همسرش، حمید، به گرمی از او استقبال می‌کند، و از او می‌خواهد که شام باهم به رستوران بروند. حمید متعجب از این مهربانی دور از انتظار می‌پذیرد. سوار ماشین می‌شوند و به راه می‌افتند. در میانه راه حال شادی خراب می‌شود و سرانجام تصمیم می‌گیرند از رستوران به بیمارستان بروند. جلوی بیمارستان چشم شادی به مجروحی در آمبولانس می‌افتد که غرق خون است. خوب که می‌نگرد، یاس را می‌شناسد.

شادی از آن پس هر روز به ملاقات یاس به بیمارستان می‌رود. او اما هم‌چنان در کُما به سر می‌برد.

شادی نیز در افسردگی و سردرگمی کارش به بیمارستان کشیده می‌شود. در شبی پرستار را راضی می‌کند تا نزد یاس برده شود. در کمال ناباوری، آنگاه که دستان یاس را در دست دارد و اشک می‌ریزد، نام خود را از یاس می‌شنود. یاس یک ماه است که در کُما به سر می‌برد. شنیدن نام شادی از زبان یاس نشان از آن دارد که این همسایه دوست‌داشتنی هم‌چنان در فکر او است.

داستان سیاه سفید که در هفت شماره مجله آمده و هنوز به پایان خویش نرسیده، بر هیچ محوری بنیان ندارد. نه خاطره است، نه داستان و نه روایت و یا خبر. نه از شوهر چیزی می‌دانیم، نه از بچه و نه از زن. گذشته همه شخصیت‌ها نامعلوم است. از حال آن‌ها نیز، جز شادی و یاس، چیزی بر زبان رانده نمی‌شود. از رابطه‌ها نیز چیزی گفته نمی‌شود. تنها آرزوی وصلت با زن همسایه است که آن هم بنیانی ندارد. نویسنده خواسته مبتکر باشد. زندگی دو زن را هم‌زمان بازگوید، اما بسیار تصنعی و دور از ذهن، این شیوه به ضد خویش تبدیل می‌شود. مثلاً درست زمانی که شادی با همسرش خانه را به قصد رستوران ترک می‌کند، یاس سوار ماشین می‌شود و بی‌مقصد می‌راند. درست زمانی که یاس تصادف می‌کند، در همان لحظه انگار بر شیرین الهام شده باشد، لیوان نوشابه شادی از دستش می‌افتد. یاس با آمبولانس در راه بیمارستان است و دلهره وجود شادی را در رستوران در بر گرفته است. شادی و یاس هر دو هم‌زمان به بیمارستان می‌رسند؛ یکی در آمبولانس و مجروح. آن دیگر در کنار شوهر، آشفته. این یکی تصادف می‌کند، آن

یکی درست در همان زمان چشمانش سیاهی می‌رود.
راوی داستان نیز بین شادی و یاس و راوی دانای کل در تغییر است. گاه درهم می‌آمیزد و خواننده را اندکی گیج می‌کند ولی از آن‌جا که هیچ پیچیدگی در داستان وجود ندارد، خواننده حدس می‌زند که موضوع از چه قرار است.
پایان داستان سفید سیاه معلوم نیست و این‌که حوادث به کجا کشیده شود، اما همین خود نشان از چگونگی ادامه آن دارد. در این داستان عشق دو زن هدف است و تمامی داستان، اگر داستان محسوب گردد، فدای آن شده است.

سه نقطه

راوی در داستان "سه نقطه" دختری ست دانش‌آموز که احساس می‌کند هیچ‌کشتی به پسران ندارد ولی هر سال عاشق یکی از دختران هم‌کلاس خود می‌شود.
خانواده با پی بردن به این رفتار نامتعارف دختر، او را نزد دکتر می‌برند. قرص‌های جوراجور نیز علاج درد واقع نمی‌شوند. مادر قصد دارد شوهری برایش بیابد. دختر اما از ازدواج سرباز می‌زند. تنها راه رفتن است. رفتن یعنی آزادی، یعنی اعلام داشتن به این‌که لژیون هستی.
داستان با روایت یک مشکل آغاز می‌شود و با شعارهایی توخالی پایان می‌یابد. دخترک قصد دارد از ایران خارج شود، به غرب بیاید و به لژیون‌ها اعلام دارد؛ "خودتون باشین، نترسین، شجاع باشین، من آفتاب شدم، دیگه کسی نمی‌تونه خاموشم کنه. من فریاد شدم..."

باشگاه بدنسازی

دختری هر روز به "باشگاه بدنسازی"^۲ می‌رود. در این باشگاه دختری به کار اشتغال دارد که راوی از او خوشش می‌آید. حدس می‌زند باید لژیون باشد، اما مطمئن نیست. راوی خلاف سخن خانواده که فکر می‌کردند در بدنسازی پشتکار دارد، تنها به خاطر دیدار با آن دختر به باشگاه می‌رفت.
راوی تصمیم می‌گیرد هر پنجشنبه گلی برای مربی بفرستد. مربی از دریافت

۱. دریا، سه نقطه، هم‌جنس شماره سه، مهر ۱۳۸۶

۲. کیانا، باشگاه بدنسازی، هم‌جنس شماره ۵، آذر ۱۳۸۶

گل شاد می‌شود و در تعجب از این‌که فرستنده آن چه کسی می‌تواند باشد. راوی در شک و تردید یک بار به همراه گل، مجله‌ای نیز که در آن از گرایش‌های لزبین‌ها نوشته شده، برای مربی می‌فرستد. در عکس‌العمل مربی نشانی از مخالفت با موضوع نمی‌یابد. مصمم‌تر می‌شود و این بار در یادداشتی می‌نویسد؛ "بیشتر از هر کسی دوستت دارم و با تو زندگی می‌کنم. دوست دختر خوبی برایت خواهم شد. فردا لباس سفید بپوش."

فردای آن روز دختر با لباس سفید بر سر کار حاضر می‌شود؛ "جلو رفتم و گفتم؛ راستی اصلاً سفید بهت نمیاد. کسی گفته که این رنگ رو بپوشی؟. ناخودآگاه خندیدم. عاشقش بودم و به سختی تا بدینجا هم هدایت کرده و صبور بودم. یک‌دفعه پرید سفت و سخت بغلم کرد. گفت؛ "به خدا حس کرده بودم تویی...چقدر دلم می‌خواست تو باشی...نجوای زیبای دوست داشتن در گوشم طنین انداز شد."

دلکده

ماهنامه ادبی - اجتماعی همجنسگرایان ایرانی، با عنوان دلکده در دی ۱۳۸۴ آغاز به کار کرد. گردانندگان آن ساکن ایران بودند. قرار بود مجله‌ای روشنگر باشد و در سال نخست انتشار به همین شکل، در دنیای مجازی، منتشر شود، "اما بعد از آن بستگی به شرایط روز خواهد داشت که آیا مجله ادامه خواهد داد یا نه." دلکده دوازده شماره منتشر شد. هر شماره حدود صد صفحه بود و در کل ۱۳۶۰ صفحه مطلب منتشر کرد. از سومین شماره سردبیر مجله سپنتا اعلام شد، او مهندس راه و ساختمان و ساکن ایران بود. دلکده می‌خواست "بهترین‌های ادب، تاریخ و فرهنگ ایران را جمع‌آوری کند و آن‌ها را به تدریج به جوانان همجنسگرای ایرانی هدیه کند." ^۱ سپنتا یک‌تنه دلکده را در اینترنت منتشر می‌کرد. سپنتا در علت انتشار دلکده می‌گوید؛ "هدف این بود که مجله‌ای داشته باشیم که فقط تهیه‌کننده و سردبیر آن همجنسگرا باشد ولی مسائل وسیع‌تر و عمومی‌تر دیگری را بیان کند که مخاطب بیشتری را جذب کند... یعنی گردانندگان این مجله

۱. دلکده رنگین‌کمان‌ها، چراغ در مصاحبه با سپنتا، شماره ۴۹

همجنسگرا هستند اما اخبار آن صرفاً مربوط به همجنسگرایی نیست...^۱ در نخستین شماره دلکده آمده است که به نام عشق و عشق ورزیدن نام مجله را "دلکده" برگزیده‌اند. دلکده افتخار می‌کند که "انسان"، "ایرانی" و "همجنسگرا" است. آنان در انسان بودن "شعور، تفکر، عشق و ایمان" را می‌بینند. در ایرانی بودن "پاک‌تری و نجیب‌ترین نژاد بشری" را و در همجنسگرا بودن، "دوست داشتن و عشق به همجنس" را. "اما افسوس که این حس دوست داشتن در سرزمین ما تابوست. و ما را به جرم آن نفی می‌کنند. سنگ می‌زنند و می‌کشند. بدون این‌که بدانند ما قبل از این‌که همجنسگرا باشیم یک انسانیم. بدون این‌که بدانند ما قبل از این‌که همجنسگرا باشیم یک ایرانی هستیم و بدون این‌که بدانند که همجنسگرایی اصلاً چیست...مجله ما به نوعی به ریشه‌ها خواهد پرداخت. ریشه همه مردها و زن‌ها و دوجنسگراها و همجنسگراها و دگرجنسگرایان، همه و همه جدا از این‌که چه جنسی و چه گرایشی دارند، انسانیت است."^۲ دلکده در نخستین شماره خویش در حمایت از دیگر همجنسگرایان، حمایت خویش را از سازمان Pglo اعلام می‌دارد. "دستان دوستان را در مجله ماها به گرمی" می‌فشارد و "مجله چراغ را آیین راه" خویش قرار می‌دهد. دلکده در آذرماه ۱۳۸۵ از ادامه فعالیت بازماند.

دلکده تصمیم دارد مکانی باشد برای ادبیات و هنر، اما در چند شماره نخست آن تنها از سپنتا شعر و داستان و مقاله آمده است. در دیگر شماره‌ها از ادبیات کلاسیک ایران و همچنین ادبیات معاصر نیز شعر و داستان منتشر شده است. محتوای مجله، در کنار مشکلات دگرباشان جنسی، بیشتر ادبیات و فرهنگ است. مطالب در بیشترین موارد گزینی است از دیگر نشریات داخل و خارج از کشور.

نگاهی به چند داستان در دلکده

پری‌های فراموش‌شده

"پری‌های فراموش‌شده"^۳ داستان دختری است روستایی و دوجنسیتی که پس

۱. سپنتا، سردبیر دلکده، مجله ادبی-اجتماعی همجنسگرایان، در مصاحبه با ماها شماره ۲۰ مردادماه ۱۳۸۵

۲. دلکده، شماره اول، سخن سردبیر، دی‌ماه ۱۳۸۴

۳. سپنتا، پری‌های فراموش‌شده، دلکده شماره اول، دی‌ماه ۱۳۸۴

از تولد، پدر و مادر این موجود عجیب و غریب را در یک زنبیل گذاشته، بر در خانه‌ای می‌گذارند که بعد معلوم می‌شود خانه ارباب ده است.

ارباب به این بهانه که شاید وجود این دختر جن‌ها را از خانه فراری دهد، او را نگاه می‌دارد. دخترک از آن روز که خود را می‌شناسد، کار کرده است. به وقت استراحت همدم نوکر خانه ارباب است. ارباب لطف می‌کند و اجازه می‌دهد تا دخترک شبانه درس بخواند.

در سیزده سالگی پزشکی از دوستان ارباب دخترک را معاینه می‌کند و این علتی می‌شود برای فرار او از خانه. خدمتکار به او می‌گوید، احتمالاً بخش مردانگی وجود او را خواهند برید.

دخترک به شهری می‌گریزد که بعدها می‌فهمد شهر ری است. در پی چند روز گرسنگی، مورد لطف زنی قرار می‌گیرد که کارگاه دوزندگی دارد. این زن او را به کار می‌گمارد، اتفاقی در اختیار او قرار می‌دهد و بعدها کمک می‌کند تا به خواندن درس ادامه دهد. در این شهر است که خواستگاران می‌یابد. آنان از واقعیت جنسیتی او چیزی نمی‌دانند، اما او خود می‌داند که ازدواج برای او یعنی فاجعه. در گریز از دست آخرین خواستگار که جوانی ست جداً عاشق، هیچ راه فراری جز خودکشی نمی‌یابد.

پیش از مرگ نامه‌ای به دوستش، سیما نوشته، واقعیت زندگی خود را آن‌طور که بوده، برایش می‌نویسد. داستان نیز در واقع همین نامه است؛ "سیما نمی‌خواهم گیجت کنم اما من نه دختر بودم و نه پسر. من موجود پستی بودم که از روز اول خدا نخواست یک نگاهی به من بیندازد. به همین خاطر گیر کردم بین دو تا موجود، بین مرد بودن و زن بودن."

دخترک در شهر کار می‌کند، درس می‌خواند و به دانشگاه راه می‌یابد. در این میان اما نمی‌داند به خواستگاران‌ش چه بگوید؛ "همه به چشم یک زن به من نگاه می‌کنند و مردان بسیاری عاشق من می‌شوند ولی نمی‌دانند که من چیزی برای ارائه دادن در شب هم‌آغوشی به آن‌ها ندارم. جز همان چیزی که خودشان دارند و همین مرا زجر می‌داد... من دیگر توان مبارزه ندارم... به آخر خط رسیده‌ام..."

پری‌های فراموش‌شده داستان تلخی است که ریشه در واقعیت زندگی دارد. نویسنده با وام گرفتن از همین واقعیت خواسته از آن داستانی بسازد. آسان‌ترین راه را برگزیده و همه داستان را در تن یک نامه گنجانده است. در این نامه فقط

از آن چیزی آگاه می‌شویم که دخترک نوشته است. نتیجه این که داستان کامل نمی‌شود، گزارشی ست ناکامل. نمی‌دانیم نویسنده‌ی نامه که دخترک است، چگونه با سیما آشنا می‌شود. نمی‌دانیم این دختر دانشجو که این همه از سد مشکلات گذشته، حال چه کار می‌کند، در دانشگاه در چه رشته‌ای تحصیل می‌کند، چرا نسبت به هویت جنسی خویش سراغ دکتر و درمان نمی‌رود، چرا هم‌چنان ناآگاه بر این مشکل، آسان‌ترین راه یعنی خودکشی را برمی‌گزیند، چرا به عنوان دختری مستقل نمی‌تواند هم‌چنان مجرد زندگی کند؟ چرا این دختر دانشجو که باید نسبت به دیگران اندکی آگاه‌تر باشد، از واژگانی چون "شرمگاه" در نامه خویش استفاده می‌کند که نشان از سنت و ناآگاهی دارد؟

در این شکی نیست که جوانان بسیاری از میان دگرباشان جنسی در ناآگاهی و ناامیدی خود را می‌کشند. در کشوری چون ایران این مشکل چشمگیرتر است. در این داستان اما کشاندن یک دانشجو به تصمیم بر خودکشی، آن هم در نشریه‌ای که می‌خواهد از دگرباشان جنسی دفاع کند، در نخستین شماره انتشار، اندکی ناخوشایند است. خواننده با این مشکل و درمان آن که خودکشی باشد، چگونه باید کنار بیايد؟

مرده

«مرده»^۱ داستان مرد جوان فاحشه‌ای است که برای تأمین خرج خانواده مجبور است هر روز مردانی را بر خود بکشد و بی آن که خود لذتی برده باشد، به آنان لذت جنسی ارزانی دارد. او مجبور است بوی گند بدن و رفتار خشن این افراد را تاب آورد. و این حالتی است که احساس می‌کند مرده است.

در رهایی از این احساس تصمیم می‌گیرد آن زمانی را که مشتری‌ها به کار خویش مشغولند، او نیز در ذهن خود رؤیایی شیرین بازآفریند و در این رؤیا به لذت دست یابد.

مرد جوان در انتظار مشتری در اتاق نشسته و دارد به مردانگی می‌اندیشد و این که چیست. آیا کار او را می‌توان بخشی از مردانگی محسوب داشت و یا رفتار مشتریان همان مردانگی است؟ غرق این افکار است که برادرش، نیمه‌لخت وارد

۱. الف، سین، مرده، دلکده شماره دوم، بهمن ۱۳۸۴

اتاق می‌شود. خواننده احساس می‌کند که او باید یک مشتری باشد که بر حسب اتفاق گذارش به آنجا کشیده شده است. اما درمی‌یابد که برادر خود نیز در این عسرتکده به کار مشغول است و در واقع رابطه برادر را با مشتری‌ها او سازماندهی می‌کند.

کافی‌شاپ

«کافی‌شاپ»^۱ داستان چگونگی کنار آمدن و یا سازوکار همجنسگرایان با مقررات زندگی است در ایران امروز. راوی داستان جوانی ست همجنسگرا که چهار سال با دوست پسرش، بی‌آن‌که امکان زندگی مشترک باهم داشته باشند، زندگی کرده است. حال در یک کافی‌شاپ با خانمی همجنسگرا نشست و دارد با او در مورد طرحی صحبت می‌کند که اگر اجرا گردد، هر دو می‌توانند بی هیچ مشکلی با جفت خویش به سر ببرند.

جوان به زن پیشنهاد می‌کند تا به ظاهر باهم ازدواج کنند. در جمع خانواده، به ظاهر نشان دهند که یکدیگر را دوست دارند. اگر این کار را بکنند، پدرش دو واحد خانه‌اش را به نام او خواهد کرد و این دو خانه می‌تواند کمکی باشد تا زن با هر آن‌کس که دوست دارد و مرد با دوست پسرش در آن‌ها زندگی کنند. در ایران امروز، آن‌جا که دروغ و نیرنگ حاکم باشد و هستی همجنسگرایان در خطر، باید راهی برای ادامه زندگی یافت. موضوع این داستان کوتاه راهی ست در برون‌رفت از یک مشکل.

شاهد ماجرا

داستان «شاهد ماجرا»^۲ از آن‌جا آغاز می‌شود که زنی تنها و گرسنه در شکار مردی ست تا ساعتی با او باشد و از این راه به مکانی، اگرچه موقت و برای چند ساعت و غذایی برای خوردن دست یابد. زن در نوشخانه‌ای مردی را نشان می‌کند، به او نزدیک می‌شود، و خود را به او می‌مالد. مرد لبخندی تحویل زن می‌دهد و قصد خروج از نوشگاه می‌کند. زن نمی‌خواهد او را به همین آسانی از

۱. سینتا، کافی‌شاپ، دلکده شماره سوم، اسفند ۱۳۸۴

۲. پیام شیرازی، شاهد ماجرا، دلکده شماره سوم، اسفند ۱۳۸۴

دست بدهد، به دنبالش کشیده می‌شود و سرانجام به اتاقش راه می‌یابد. زن تا کنون دو بار ازدواج کرده است. چند فرزند نیز دارد ولی بی‌خبر از آنان است. راه یافتن زن به خانه مرد آغازی می‌شود برای یک آشنایی درازمدت و ادامه حضور در آن خانه.

از آن زمان بیست سال می‌گذرد و آن دو به شکلی در زندگی مشترک باهم کنار می‌آیند. زن در این مدت چند بار با مردان دیگر نیز بوده است، کاری که مرد به اکراه، اما روادارانه و با سکوت خویش آن را پذیرفته است. زن احساس می‌کند که مرد نیز باید رابطه‌هایی داشته باشد. در کشف همین رابطه‌هاست که روزی «شاهد ماجرا» می‌شود و درمی‌یابد او گرایش‌های همجنسگراانه نیز دارد و هر از گاه با مردانی نرد عشق می‌بازد.

مرد حال می‌داند که زن نیز از روابط او باخبر است. این روابط جنسی اما در رابطه آن دو خدشه‌ای وارد نمی‌کند. آنان همچنان به زندگی مشترک ادامه می‌دهند.

او مادر یک همجنسگرا بود

«برون‌آبی» در زندگی هر همجنسگرایی می‌تواند نقطه عطفی باشد. جهان با برون‌آبی همجنسگرایان بود که فهمید نه با پدیده‌ای نادر، با یک اقلیت جنسی در میان انسان‌ها روبرو است. پس از برون‌آبی‌ست که دگرجنسگرا یا از جمع خانواده و دوستان حذف می‌شود و یا این‌که اندک‌اندک واقعیت هویت جنسی خویش را بر آنان می‌قبولاند. بیهوده نیست اگر بگوییم زندگی هر دگرباش جنسی می‌تواند به پیش و یا پس از برون‌آبی تقسیم شود.

داستان «او مادر یک همجنسگرا بود»^۱ نیز بر این محور بنیان گرفته است. پژمان و هومان زوجی هستند همجنسگرا که تصمیم گرفته‌اند باهم زندگی مشترکی را آغاز کنند. افراد هر دو خانواده تحصیلکرده هستند، به ویژه هومان که برادرهایش ساکن خارج از ایران نیز می‌باشند. با این‌همه هر دو تصمیم دارند به شکلی موضوع را با خانواده‌های خویش مطرح کنند. هر دو تحصیلات را به پایان رسانده و با موفقیت به کار مشغول هستند.

در این میان اما حوادث خلاف اراده آنان پیش می‌رود. خانواده پژمان بی‌آن‌که

۱. وارند، او مادر یک همجنسگرا بود، دلکده شماره ۱۲، آذر ۱۳۸۵

با وی صحبت کرده باشند، دختری را برای پسرشان در نظر گرفته‌اند، با خانواده دختر نیز صحبت کرده، موافقت ضمنی آنان را جلب کرده‌اند. پژمان بی‌خبر از همه‌چیز، حرف مادر گوش می‌کند، لباسی شیک می‌خرد، روزی مادر زنگ می‌زند که امروز زودتر به خانه بیاید. در بازگشت به خانه احساس می‌کند زمان آستن حوادث است. مادر به وی اطلاع می‌دهد که قرار است امشب به خواستگاری دختری بروند که احساس می‌کنند پژمان به او علاقه دارد.

پژمان با شنیدن خبر برمی‌آشوبد، دو دل است که آیا زمان برای برون‌آیی می‌تواند همین حالا باشد؟ در تردید به موضوع با صدای بلند اعلام می‌دارد که ازدواج نخواهد کرد. نه با این دختر و نه با دختری دیگر. پس از آن به اتاق خویش پناه می‌برد. پدر در این میان احساس می‌کند مشکلی باید در میان باشد که پسر چنین عاصی شده است. به اتاق پسر می‌رود، دو خواهر نیز از پدر پیروی می‌کنند. پدر علت را از پسر می‌پرسد. پژمان شهادت به خرج می‌دهد و اعلام می‌دارد که عاشق هومان است.

پدر از دو خواهر می‌خواهد که آن دو را تنها بگذارند. پدر و پسر می‌نشینند و پسر واقعیت جنسی خویش را بر پدر آشکار می‌گرداند. برای پدر اگرچه شنیدن چنین خبری مشکل است، اما روادارتر از آن است که پسر فکر می‌کرد. ساعتی بعد به همراه پسر به جمع خانواده می‌پیوندند و در این میان از پسر می‌خواهد تا به هومان زنگ زده، او را همین ساعت به خانه دعوت کند.

پس از گذشت ساعتی، هومان با دسته گلی از راه می‌رسد. پدر به اعضای خانه اعلام می‌کند که این دو تصمیم گرفته‌اند به شکلی نامتعارف مدتی باهم زندگی کنند. برای مادر به ویژه مشکل است در این که بپذیرد چنین شکلی از زندگی ممکن باشد. اما چاره‌ای نمی‌یابد و موضوع را می‌پذیرد.

راه بدین‌سان برای آغاز زندگی مشترک پژمان و هومان باز می‌شود. آن دو پیش از این ماجرا خانه‌ای اجاره کرده بودند و از پیش وسایل خانه را نیز خریده بودند، حال با خیالی آسوده به خانه جدید می‌کوچند.

داستان هومان و پژمان اگرچه به همین سادگی با خوشی به پایان می‌رسد، در واقعیت امر اما چنین حادثه‌ای به این شکل کمتر اتفاق می‌افتد.

اقلیت

مجله "اقلیت" از شهریور ۱۳۹۱ هر دو ماه یک بار منتشر می‌شد. مسئولین آن رویکرد کلی مجله را "آموزش و جامعه" قرار داده، هدف از انتشار آن را اصلاحاتی "برای آموزش اقلیت‌های جنسی" معرفی می‌کنند.^۱ انتشار اقلیت دوازده شماره دوام داشت. پس از آن به این امید که در پی اندک زمانی استراحت، دوباره انتشار یابد، تعطیل و دیگر منتشر نشد.

اقلیت می‌خواست گام به گام، "بر اساس آگاهی دادن" پیش برود تا اقلیت‌های جنسی بر خطرات آگاه شده، "راه‌های آسان‌تری را برای حضور در جامعه انتخاب کنند. این محافظت هم به نفع جامعه ایرانی و هم به نفع اقلیت‌های جنسی" است.^۲ گردانندگان اقلیت می‌دانند که "ائتلاف گروه‌های کوچک جامعه اقلیت‌های جنسی ایران امکان‌پذیر نیست. هر گروه می‌تواند به تنهایی باعث گامی در پیش‌برد و معرفی جامعه اقلیت‌های جنسی به جامعه ایرانی و جهانی باشد." آنان اما امیدوارند که شاید "روزی این جریان‌ها باهم به یک جریان قوی‌تری تبدیل شوند."^۳

۱. اقلیت، شماره یکم، شهریور و مهر ۱۳۹۱، سرمقاله

۲. اقلیت، پیشین

۳. اقلیت، پیشین

در آخرین شماره اعلام شد که عده‌ای از نویسندگان نشریه اقلیت، از جمله سردبیر آن، ساکن ایران هستند.^۱

اقلیت در هر شماره چند صفحه‌ای را نیز به شعر و داستان دگرباشان جنسی اختصاص می‌داد. نویسندگان این آثار هم‌چون گردانندگان مجله، اسامی مستعار داشتند. صفحات ادبی مجله در واقع محل بازتاب نخستین تجربه‌های این نویسندگان بود. بعضی از اسامی را بعدها می‌توان در نشریات دیگر و یا بر جلد کتابی به عنوان نویسنده مشاهده نمود. محتوای بیشتر این آثار بنیان بر تجاربی شخصی از زندگی در جامعه استوار است و به شکلی موضوع آن‌ها با زندگی دگرباشان جنسی در ایران و فرهنگ ایرانی در رابطه است. شماری از آنان شاید طرح‌هایی باشند برای نوشتن یک داستان. شماری دیگر درد دل است؛ حدیث نفس. گاه به داستان نزدیک می‌شوند و گاه خاطره می‌مانند. با این همه روایت می‌شوند تا موجودیت خویش را به عنوان دگرباش جنسی اعلام دارند. و این خود ارزشمند است.

نگاهی به چند تجربه داستانی در اقلیت

تو احساسات پیچیده‌ای داری...

نیما سروش در این داستان، به این‌که سرانجام بر احساسات خویش آگاه گشته، بر آن ارج می‌گذارد. راوی از عشقی سخن می‌گوید که از سوی مردم و جامعه رانده شده است، "عشقی که مردم زمین هنوز آن را نفهمیده‌اند... و همین شد که ما را از خود راندند." او از عشق خویش به پسری می‌نویسد که بر کنارش آرمیده و از او می‌خواهد این عشق را باور کند: "عشق ما از آسمان نیامده، اما آسمانی‌تر است. عشق ما سقف ندارد."

راوی روزی را به یاد می‌آورد که نخستین بار معشوق خویش را در پارکی دیده و با او بر یک صندلی نشسته بودند. در همان روز بود که با پیرمردی که او نیز بر همان صندلی نشسته بود، صحبت آغاز می‌کند. به پیرمرد می‌گوید: "از صدای بال

۱. اقلیت، شماره دوازدهم، ص ۷

زدن مگس" به آرامش دست می‌باید و پیرمرد در پاسخ می‌گوید: "فقط کسی می‌تواند از صدای بال زدن مگس لذت ببرد که احساسات پیچیده و خاصی داشته باشد... دیگران این احساسات را نمی‌فهمند... فقط خود احساس‌هایت تو را درک می‌کنند... کسانی هم هستند که مانند تو احساسات پیچیده دارند؛ آنان کسانی هستند که تو را درک می‌کنند، کسانی که یاد تو آنان را روشن نگه می‌دارد و یا آن‌ها تو را."^۱

شارژ تلفنم تموم شد

داستان پیرامون یک حادثه آغاز و با حادثه‌ای دیگر به پایان می‌رسد. نخستین حادثه غم است: راوی که شارژ تلفن‌اش تمام شده، به‌رغم عصبانیت پدر و بی‌توجه به او، نیمه‌شب با شلوار و دمپایی و یک نخ سیگار از خانه بیرون می‌زند تا از تلفن سرکوپه به دوست پسرش، که تازه با او آشنا شده، زنگ بزند. از آن سوی خط کسی گوشی را برنمی‌دارد. ناراحت و دلواپس در تاریکی شب با صدای جوانی به خود می‌آید؛ "آتیش‌تو میدی؟"

در همین مدت کوتاه گیراندن سیگار پسر، به وی می‌گوید که سیگاری نیست ولی چون "امشب داغونم"، دارم سیگار می‌کشم. راوی پسر را می‌شناسد، ساکن همان کوچه است. امشب اما جذاب به نظر می‌آید.

در میان صحبت با جوان است که صدای اس‌ام‌اس را می‌شنود. به گوشی می‌نگرد. دوست‌اش نوشته "چند شبه دارم بهش فکر می‌کنم. از روز اولی که دیدمت، یکی دیگر را دوست داشتم. نمی‌تونم به تو وفادار باشم، ببخشید، و خواهش می‌کنم همین‌جا تمومش کن."

راوی را با خواندن پیام لرزی بر تن‌اش می‌نشیند. بدون مقدمه رو به جوان کرده، می‌گوید؛ "میشه منو بغل کنی." و جوان "دستشو می‌ذاره دور گردنم و با صدای گرم و عاشقانه‌ای می‌گه: بیا بغل خودم."^۲

داستان ناجور

دختری نویسنده در کافه‌ای نشسته و بر داستانی فکر می‌کند که نمی‌تواند سروته‌اش

۱. نیما سروش، تو احساسات پیچیده‌ای داری... اقلیت، شماره یک

۲. شایان، شارژ تلفنم تموم شد، اقلیت شماره یکم، شهریور و مهر ۱۳۹۱

را به هم بند بیاورد. "داستانش به بن بست خورده بود... باید پسر [داستان] را از سردرگمی ای که گرفتارش شده، بیرون بکشد."

دختر سخت با داستانش مشغول است. پسری جوان نظرش را جلب می کند که بی حوصله نشسته، "تی شرت سیاهی پوشیده. روی تی شرت نوشته شده؛ لطفاً مزاحم نشوید." بر میزی که جوان پشت آن نشسته، شاخه گلی به چشم می خورد. در همین موقع کافه چای به پسر نزدیک شده، می پرسد که چه میل دارد. پسرک در پاسخ می گوید: "منتظر کسی هستم."

دختر نویسنده کنجکاو می شود. می خواهد معشوقه پسرک را ببیند. در همین افکار بود که در کافه باز می شود. پسری وارد می شود، "هم سن آن یکی که منتظر معشوقه اش است. دستبند زیبایی به دست دارد با طرح رنگین کمان". از کنار دختر رد می شود، به میز پسرک نزدیک می شود: "بخشید این جا جای کسی به؟ پسرک سرش را بلند کرد. پسرک را که دید لبخندی زد و گفت: بله. جای شما." و بعد پسرک گل را برمی دارد و به پسر می دهد.

دختر نویسنده که شاهد است، "ناگهان فکری به سرش زد. قلمش را برداشت. فهمید پسر داستانش چیزی کم دارد."

حریم

حریم طنزی تلخ و داستانی بسیار ملموس است. دو مرد، سعید و منصور، که باهم ازدواج کرده اند، یکی نشسته پشت کامپیوتر و آن یک در کنار او به تماشای تلویزیون مشغول است. سعید که می بیند منصور هم چنان با کامپیوتر مشغول است و در فیس بوک می گردد، اندکی کنجکاو می شود. پس از آن که منصور کامپیوتر را خاموش می کند، سعید آن را به دست می گیرد و از منصور "اکانت" او را می پرسد. منصور بر شخصی بودن اکانت اشاره می کند و این که؛ "اکانت من به چیز شخصی و مربوط به منه." شنیدن این حرف بر سعید گران می آید. او فکر می کند که چون آن دو باهم ازدواج کرده اند، نمی توانند چیزی شخصی داشته باشند. از پاسخ منصور می رنجد، قهر کرده، به اتاق خواب می رود. فکر می کند به حتم باید موضوعی باشد که منصور رمز فیس بوک خود را در اختیار او قرار نمی دهد.

منصور به آشتی سوی اتاق خواب می‌رود، در می‌زند. پاسخی از سعید نمی‌شنود. در را باز می‌کند و آرام می‌گوید: "سعیدجون". سعید با عصبانیت می‌گوید: "برو به همون اکانت خصوصی فیس‌بوکت برس." منصور سرش را پایین می‌اندازد و در پاسخ می‌گوید: "ازم رمز فیس‌بوکو خواستی، منم گفتم رمزش سعید جونه." و داستان پایان می‌یابد. موضوع به حریم شخصی افراد برمی‌گردد که در فرهنگ ما هنوز جای بحث دارد و مرزی بین "من" و "ما" دیده نمی‌شود. "سعیدجون" اما تنها رمز فیس‌بوک نیست، گره داستان را نیز باز می‌کند. هم عشق منصور را به سعید می‌رساند و هم واژه‌ای می‌شود برای آشتی.

چتر آبی ما

داستان "چتر آبی ما"^۲ در ایران اتفاق می‌افتد؛ دختری لژیون پی از مدت‌ها کشمکش درونی، با دختری قرار می‌گذارد. چند دقیقه‌ای زودتر از وقت، سر قرار حاضر می‌شود. دلهره سراسر وجودش را در بر گرفته است. نگران است مبادا چون بار پیش این بار نیز پسری او را به بازی گرفته و با نام دروغین و صدایی دخترانه در تلفن، خواسته گول‌اش بزند. می‌ترسد از این‌که مبادا مأموران جمهوری اسلامی برایش تله گذاشته‌اند. اگر چنین باشد به خانواده چه باید بگوید. دختر احساس خفکان می‌کند. باران نم‌نمک می‌بارد و او در درون پالتو احساس می‌کند خیس عرق است؛ آیا "واقعا ارزش دارد به خاطر تنهایی، به خاطر یک لحظه خود بودن... چنین ریسکی کند؟"

غرق در این افکار دختری با چتری آبی در دست در برابرش می‌ایستد؛ "سلام، ببخشید دیر شد." صدا صدای همان دختری است که تلفنی با او حرف زده بود و سیمایش نیز مطابق با عکسی است که از او دیده است. دختر چتر به دست او را به زیر چتر دعوت می‌کند تا خیس نشود. او واگویه‌های دختر را شنیده که "ارزشش را داشت..." بر این اساس از دختر می‌پرسد که چه چیزی ارزش آن را دارد؟ و او به جای پاسخ، "دست دختر را گرفت و اجازه داد انگشت‌های یخ‌زده‌اش

۱. حسین غریبه، حریم، اقلیت شماره سوم، دی و بهمن ۱۳۹۱

۲. یاس آسمون، چتر آبی ما، اقلیت شماره پنج، اردیبهشت و خرداد ۱۳۹۳

در گرمای دست‌های گرم و زنانه او آب بشوند و عطر تن دختر تا عمق سلول‌هایش نفوذ کند." پاسخ اما روشن است؛ "این، همین گرما."
چتر آبی داستان کوتاهی است با پرداختی خوب. بی‌آن‌که چیزی اضافی داشته باشد، از دل‌نگرانی‌های همجنسگرا بودن در ایران می‌گوید، از مشکلات همجنسگراها در یافتن دوست صحبت می‌کند، از هراس تنها بودن و سرانجام با یکی زیر "چتر آبی" عشق بودن.

همه چیز در تاریکی اتفاق می‌افتد

راوی داستان "همه چیز در تاریکی اتفاق می‌افتد" زنی است که پس از ازدواج متوجه می‌شود شوهرش حرکات و رفتاری زنانه دارد. در بستر نیز علاقه‌ای به رابطه‌ی جنسی از او دیده نمی‌شود. روزی بر حسب اتفاق در کامپیوتر شوهر عکس‌هایی از مردانی لخت می‌بیند. احساس می‌کند شوهرش از "مردانگی" چیزی در خود ندارد. به مادرشوهر زنگ می‌زند تا موضوع را با او در میان بگذارد. مادر با گریه می‌گوید: "ازدواج تنها راهی بود که به فرمان رسید."
زن می‌کوشد تا مرد را به انجام رفتارهای مردانه ترغیب کند، اما موفق نمی‌شود. او ناآگاه‌تر از آن است که به عمق موضوع پی ببرد. رفتار تحکم‌آمیز زن ادامه زندگی را بر مرد مشکل می‌کند. سرانجام صبح روزی زن از خواب بیدار می‌شود، مرد را در کنار خود نمی‌بیند. به حمام می‌رود و با جسد او در وان حمام روبرو می‌شود.

در این داستان کوتاه پنداری بین سکوت مرد و ناآگاهی زن رابطه‌ای ناگفته برقرار است. بی‌آن‌که در داستان چیزی گفته شود، مرد نیز نباید بر موقعیت خویش آگاه بوده باشد. به زن چیزی در این رابطه نمی‌گوید. آگاهی زن اما همان ناآگاهی جامعه است. در چنین شرایطی ادامه‌ی زندگی بر مرد ناممکن می‌شود و خودکشی تنها راه ممکن در برون‌رفت از این مشکل. این راه را پیش از او بسیاری از دگرباشان جنسی تجربه کرده بودند. و به حتم او آخرین آنان نخواهد بود.

دل‌نوشته

در داستان "دل‌نوشته"^۱ راوی همجنسگرایی است سی‌وسه ساله و ساکن تهران. می‌گوید: "هر شب مست می‌کنم و می‌زنم بیرون تا ندونم که داره چی سر من میاد." چون داخل پارک دانشجو خطرناک است، ترجیح می‌دهد همان نزدیکی‌ها، در خیابان ولی‌عصر و یا اطرافش خطر کند و سوار یکی از ماشین‌هایی شود که برایش بوق می‌زنند.

راوی فاحشه نیست و تن خویش را نمی‌فروشد، اما جفتی برای خود می‌جوید. وقتی که نیابد، ترجیح می‌دهد که این‌سان خوش بگذرانند. چون اندکی آرایش کرده، سن‌اش کمتر نشان می‌دهد. از میان کسانی که سوار ماشین‌شان می‌شود، بعضی‌ها "از عشق می‌گن و این‌که می‌خوان همیشه باهام باشن ولی این تکراری‌ترین دروغیه که همیشه می‌شنوم. چون این عشق‌های آتشین به تجربه بیشتر از چند ماه طول نمی‌کشد." بعضی‌ها خیلی محترم و بعضی‌هاشون بی‌ادب و تنفرانگیز هستند. راوی می‌گوید که شب‌ها را دوست دارد، زیرا "آدم‌اش احساسی‌ترن. بعضی‌هاشون دلشون برام می‌سوزه. میگن حیفه که یکی مثل تو این‌جوری خودتو بسپاری به خطر... زندگیم پُر از آدم‌های بد بوده! اونایی که نخواستم تسلیمشون بشم، هر جوری تونستن ضربه زدن... تجاوزهای زورکی، چاقوکشی سر به دست آوردنم و اسپری بیهوشی... تو بغل بعضی‌هاشون احساس امنیت کردم و تو بغل بعضی‌هاشون از ترس لرزیدم..."

روزهای راوی با شب‌هایش بسیار متفاوت است: "روزها یک ماسک می‌ذارم روی صورتم تا خودمو از شر طعنه و کنایه آدم‌ها حفظ کنم. اما شب‌ها خودِ خودم هستم." او گاه فکر می‌کند "شاید من یه بیمارم یا عقده دارم. شاید از دست خودم ناراحتم که این کار را می‌کنم. اما مگه می‌شه یک جور دیگه زندگی کرد؟ کسی که آلوده شده و آینده‌ی تاریکی در انتظارشه و هیچ امیدی نداره..."

و این البته واقعیتِ زندگی همجنسگرایان است در ایرانِ اسلامی. در واقع شاید خاطره باشد که چنین به داستان درآمده. داستان هم که باشد، به شکلی واقعی به نظر می‌رسد؛ در خطر و با خطر زندگی کردن، ماسک بر چهره زدن و نقش بازی کردن، هنجارهای هستی خویش را در جامعه ناهنجار دیدن، شک بر خویش داشتن و

۱. حامد، دل‌نوشته، اقلیت شماره ۹

این که مبدا بیمار باشم و سرانجام آینده‌ای تاریک در زندگی متصور شدن.

راز

داستان "راز" یک واگویه کوتاه است. راوی با خویش می‌جنگد؛ بودن و یا نبودن، گفتن و یا نگفتن. آشکار شدن و یا هم‌چنان پنهان ماندن. او می‌داند که بسیاری به وی و رفتارش شک دارند و یا شاید اصلاً واقعیت را می‌دانند ولی خود شهامت و جسارت آن را ندارد تا چپستی گرایش جنسی خویش را بر زبان راند. دل‌اش می‌خواهد به این راز "نقطه پایان بگذارد" و دهان نیمه‌بازش را باز کند و "صاف توی چشم‌هایش خیره شوی و حقیقت را بگویی." می‌داند که راز او ربطی به دیگران ندارد. واقعیت زندگی خودش است، اگرچه به نظر می‌رسد "چیز کثیف لغتی چندش‌آوری" است که سال‌ها از دیگران مخفی نگاه داشته است.

راوی در نظر می‌آورد آدمیانی را که از صدای ترمز یک ماشین غرق دلهره می‌شوند که مبدا تصادفی رخ داده باشد و کسی جانش به خطر افتاده باشد، اما همین افراد نمی‌خواهند مرگ تدریجی او را ببینند، اگرچه امری شخصی‌ست و "ربطی به آن‌ها ندارد، اما باید بشنوند."

به نظر راوی دیگران باید از زبان او بشنوند، باید "مجبورشان کنی بشنوند. مگر خودت خواستی صاحب این راز باشی که حالا حق انتخاب شنیدن یا نشنیدن را داشته باشند."

و سرانجام دهان باز می‌کند و راز را آشکار می‌گرداند: "دیدی گفتی؟ راحت شدی. نفس‌ات بالا می‌آید. شانه‌هایت صاف‌تر شده‌اند... دیگر خاکستری نیستی بین سیاهی لشگرها. حالا رنگین‌کمانی شده‌ای. شاید قرمز، شاید آبی. اما دیگر ایکس معیوب و مجهول نیستی... حالا پاک شده‌ای. چون دیگر واقعا همه می‌دانند حتا اگر نخواهند که بدانند."

با نگاهی کوتاه به مجموعه داستان‌هایی که در شماره‌های مجله "اقلیت" آمده است، می‌توان گفت این داستان‌ها در کلیت خویش کوتاه هستند. طرح داستان‌ها بسیار ساده هستند و هیچ پیچیدگی ندارند. بیشتر به روایت و یا خاطره می‌مانند. اگرچه از ضعف زبان و نوشتن رنج می‌برند و محتاج ویرایش هستند، موضوع‌ها اما در داستان‌نویسی ایران نو هستند.

واژگان جنسی در این کتاب

آسکسوالیته؛ (Asexuality) آسکسوالیته شکلی از هویت جنسی است که در سال‌های اخیر به رسمیت شناخته شده است. ابعاد آن متنوع و گوناگون هستند و هنوز مورد بررسی همه‌جانبه قرار نگرفته‌اند.

آسکسوال‌ها فاقد هرگونه احساس جنسی نسبت به این و یا آن جنس هستند. آسکسوال‌ها انسان‌هایی هستند نه در فکر سکس و نه محتاج به آن. هستند آسکسوال‌هایی که دوست دارند با کسی باشند ولی در این باهم بودن سکس جایی ندارد. برای آنان دوستی جایگزین هرگونه تماس جنسی (بدنی) است.

آسکسوال‌ها احساس نمی‌کنند که در این راستا چیزی کم دارند. فاقد "لیبدو" (رانش جنسی) هستند. آسکسوال‌هایی یافت می‌شوند که امروز خود را آسکسوال می‌بینند، پس از ده سال شاید سکسوالیته را در خود دگرگونه کشف کنند.

عده‌ای از آنان از مادر چنین زاده شده‌اند. یعنی با یک مشکل بیولوژیک و یا یک مانع و اختلال روانی (psychische Störung) متولد می‌شوند و سکس نمی‌خواهند. روانشناسان بر این باورند که اگر این افراد با این موضوع کنار می‌آیند و مشکلی احساس نمی‌کنند، محتاج درمان و یا تریپی نیستند.

گذشته از نقش هورمون‌ها و تجربه‌های روانی، جامعه و محیط نقش به سزایی در سکسوالیته دارد. این‌که چه تعداد آسکسوال در جهان زندگی می‌کنند، معلوم نیست، اما در چند همه‌پرسی که در کانادا و انگلستان صورت گرفته، یک‌درصد مراجعه‌کنندگان آسکسوال بوده‌اند.

با شناخت آسکسوالیته این فرض که همه افراد دارای گرایش جنسی هستند، منتفی می‌شود. آسکسوالیته را می‌توان چهارمین گرایش جنسی به شمار آورد که در کنار دگرجنس‌گرا، دوجنس‌گرا و همجنس‌گرا قرار می‌گیرد. آسکسوالیته نشان می‌دهد که گرایش جنسی جهانشمول نیست.

شبکه جهانی آسکسوال‌ها (AVEN) آسکسوال را فردی می‌داند فاقد گرایش جنسی. AVEN (Asexual visibility and Education Network) بزرگ‌ترین شبکه آسکسوال‌ها است که هدف آن مبارزه برای پذیرش همگانی موضوع و آشکارسازی آن است. این شبکه می‌کوشد تا اطلاعات لازم را برای آسکسوال‌ها آورده، و همچنین در اختیار خانواده آنان قرار دهد و در این راه یک مخزن اطلاعات باشد. این سازمان از سال ۲۰۰۵ فعالیت خویش را آغاز کرده است.^۱ آسکسوال‌ها را بی‌سکسوال و یا جنسیت‌خنثی (Agender) نیز می‌نامند.

استمناء؛ (Manustuprum) استمناء خودارضایی است و معمولاً با دست انجام می‌پذیرد. استمناء واژه‌ای است لاتین. مانوس به معنای دست است و استپروم زنا. زنا با خود و یا عشق‌ورزی با خویش چیزی است که در زبان فارسی خودارضایی نیز گفته می‌شود. استمناء واژه‌ای است عربی، به معنای خارج کردن منی از بدن از راه غیرآمیزی. جلق نیز بدان می‌گویند. استمناء در برخی از حیوانات نیز دیده شده است.

جلق زدن (Onani) برگرفته از داستانی در انجیل است. اوانان از فرمان پدر سر باز می‌زند و نمی‌خواهد با بیوه برادر خود هم‌خوابه شود. به وقت هم‌خوابگی، پیش از رسیدن به ارگاسم، آلت خود را از آن زن خارج کرده، منی خویش را بر زمین می‌ریزد. این رفتار در دین یهود گناه محسوب می‌شود، زیرا رفتاری در برابر تولید مثل است. بعدها احساس گناه در رابطه با استمناء همگانی شد. در آن وجود

۱. اطلاعات مذکور از نوشته زیر برداشت شده است:

Tatjana Thamerus, Ania ist Asexuell; bento, 23.11.2016

شیطان کشف شد و ممنوع اعلام گشت. پیرامون این رفتار و در نفی آن، انواع بیماری‌های فیزیکی و روانی نیز کشف کردند که همه بنیان در مذهب داشت. استمناء در اسلام حرام و در شمار گناهان کبیره است. عقوبت آن تعزیر است که حاکم شرع مقدار آن را تعیین می‌کند.

علم پزشکی خلاف داده‌های مذهب، سال‌ها مبارزه پیش برد تا از این رفتار شرم‌زدایی و گناه‌زدایی کند. استمناء در تمامی افراد جوان، به ویژه در دوران بلوغ، دیده می‌شود. آن را می‌توان در افراد مسن و حتی در زوجها نیز مشاهده نمود.

استود؛ (Stud) استود یک نوع تیپ است. زنان همجنسگرایی که دوست دارند تپیی مردانه داشته باشند و شخصیتی مردانه از خود نشان دهند. در مواقعی تشخیص این زنان با مردان در ظاهر مشکل است.

اقلیت جنسی؛ (LGBTQIA) اقلیت جنسی گروه‌هایی را شامل می‌شود که به نسبت دگرجنسگراها در اقلیت قرار دارند. لژی‌ها، گی‌ها، دوجنسگرایان، ترنسجندرها، کوئیرها، میان‌جنس‌ها و بی‌جنسگرایان از آن جمله هستند که هویت جنسی دیگری دارند. به این مجموعه "ال. جی. بی. تی. کیو. آی. ای" گفته می‌شود.

برون‌آیی؛ (Coming Out) برون‌آیی آشکار گردانیدن هویت و گرایش جنسی است. در لغت به معنای برون آمدن از یک مکان بسته، پستو و یا کمد، است. یک دگرباش جنسی در روند زندگی به آن‌جا می‌رسد که احساس می‌کند باید از پستو درآید و واقعیت زندگی جنسی خویش را بر دیگران آشکار گرداند. برون‌آیی در جامعه سنتی بدون مشکل نیست و خطراتی دارد. در این جامعه چه بسا یک دگرباش جنسی هیچگاه برون‌آیی نمی‌کند.

برون‌آیی به شکل‌های مختلف و در مراحل جدا از هم صورت می‌گیرد. برون‌آیی به دو شکل ممکن است؛ اجباری و یا اختیاری. در شکل نخست، بی‌آن‌که خود بخواهد، گرایش، هویت و رابطه‌ی جنسی‌اش فاش می‌گردد. در این شرایط او مجبور به رویارویی با این مسئله است. در شکل دوم، شخص در شرایطی قرار می‌گیرد که احساس می‌کند زمان مناسبی است برای بیان آشکار هویت جنسی خویش.

بوچ؛ (Butch) زنان همجنسگرایی که ظاهر و رفتاری مردانه دارند. این زنان نه

علاقه به آرایش دارند و نه از لباس‌های زنانه استفاده می‌کنند.

پن‌سکسوال؛ (Pansexuality) این اصطلاح را نخستین بار زیگموند فروید در دهه ۱۹۰۰ برای نظریه‌های روانکاوی خویش به کار برد. مراد او از کاربرد این واژه؛ آن غریزه جنسی است که انگیزه تمامی رفتارهای انسان است. این تعریف بعدها کارکرد خویش را از دست داد.

پن واژه‌ای است برگرفته از زبان یونانی به معنای همه. پن سکسوال‌ها کسانی هستند که توانایی برقراری رابطه جنسی با دیگران را ورای هویت جنسیتی آنان دارا هستند.

برای یک پن‌سکسوال جنسیت طرف مقابل مطرح نیست، و چه بسا آن را به رسمیت نمی‌شناسند. اما هستند کسانی (Omnisexuality) که در این راستا هویت جنسیتی طرف مقابل را به رسمیت می‌شناسند و با این همه در خود توان برقراری با همه آنان را می‌بینند.

پرچم رنگین کمان؛ (The Rainbow Flag) پرچم رنگین کمان سمبل همجنسگرایان است که توسط هنرمندی به نام گیلبرت بیکر (Gilbert Baker) در سانفرانسیسکو طراحی شد. از آن به عنوان پرچم اتحاد همجنسگرایان نام می‌برند و برای نخستین بار در کارناوال افتخار همجنسگرایان لژیون و گی در سانفرانسیسکو مورد استفاده قرار گرفت. هر رنگ این پرچم نمادی است از جنبه‌های هستی همجنسگرایان؛ صورتی، تمایلات جنسی. نارنجی، سلامتی. زرد، خورشید. سبز، طبیعت. آبی، هنر. نیلی، هارمونی و بنفش به نماد جوهر وجود انسان.

پدوفیلی؛ Pedophilia به کشش جنسی یک بزرگسال نسبت به کودکان رفتاری پدوفیلی گفته می‌شود. Pais واژه‌ای یونانی به معنای پسر است که در کنار Philia یعنی عشق نشسته، پدوفیلی از آن برداشت می‌شود. پدوفیل‌ها در اکثریت خویش مردانی هستند که به طور مدام به شدت در خود کشش جنسی به کودکان احساس می‌کنند. علم روانپزشکی از پدوفیلی به عنوان اختلال روانی نام می‌برد. هستند افراد پدوفیلی که با علم بر مشکل خویش، از کودکان دوری می‌کنند و در کنترل خود، از مصاحبت با آنان می‌پرهیزند.

پدراستی؛ Pederasty در زبان یونانی عشق‌بازی معنا می‌دهد. در واقع به کشش جنسی یک بزرگسال که معمولاً مرد است، به یک جوان (بین چهارده تا هفده سال)

گفته می‌شد. در یونان قدیم به عنوان یک سنت، امری پذیرفته شده در جامعه بود و محدود به تماس جنسی نبود، عمدتاً هدف آموزشی نیز داشت.

تامبو؛ (Tomboy) زنان همجنسگرایی که ظاهری مردانه و یا زنانه ندارند. تپیی بینایی دارند و گاه، زمانی که لباس اسپرت بپوشند، ممکن است با مرد جوانی اشتباه گرفته شوند.

ترانجنسیتی؛ (Transgender/ Transsexual) اصطلاحی عمومی است برای کسانی که هویت جنسی آنان در بدو تولد معلوم نیست. در سال‌های بعد از تولد درمی‌یابند که هویت و یا بیان جنسیتی آنان در انطباق با جنسی که متولد شده‌اند نیست. عده‌ای از این افراد با یک جراحی تغییر جنسیت می‌دهند و یا با مصرف داروهای هورمونی، با تغییر شکل و وضع بدن، اندکی به جنسی دیگر گرایش پیدا می‌کنند. این امر اما شامل تمامی این افراد نمی‌شود و خارج از روند پزشکی هم چنان ترانجنسیتی می‌مانند.

به افراد ترانجنسیتی ترانس (Trans) نیز گفته می‌شود که اصطلاحی دقیق و جامع نیست. مرد ترانجنسیتی (Transgender Man) و زن ترانجنسیتی (Transgender Woman) اصطلاحاتی دیگر است که در این راستا به کار گرفته می‌شوند. این دو واژه با توجه به این که یک ترانجنسیتی در خود چه نوع گرایش جنسی احساس کند، مورد استفاده قرار می‌گیرد. ترانجنسیتی‌هایی که تغییر جنسیت را پیش روی دارند، زمان مرحله گذار (Trasition) را، زمان "تطبیق جنسیت" می‌نامند.

در این میان نباید از یاد برد که افرادی نیز با عنوان ترانجنسی قصد تغییر فرهنگ و کلیشه‌های فرهنگی را دارند. این افراد چه بسا ترانجنسیتی نیستند. فکر می‌کنند برچسب‌های گرایش جنسی کامل و گویا و همه‌جانبه نیستند و یا شاید منطبق بر شخص آنان نیست. به بیانی دیگر یک ترنس‌چندر می‌تواند دگرجنس‌گرا، همجنس‌گرا، دوجنس‌گرا، بی‌جنس‌گرا و یا چندجنس‌گرا باشد.

توآنک؛ (Twunk) رفتار مردان همجنسگرایی که دوست دارند بدنی عضلانی و بی‌مو داشته باشند.

توئینک؛ (Twink) رفتار مردان جوانی که مویی بر بدن ندارند و یا دوست دارند بی‌مو باشند. این افراد به آرایش مردانه نیز توجه زیادی دارند.

جنس؛ (Sex) به عنوان مذکر و یا مؤنث تعریف می‌شود. سکس به معنای بریدن و تقسیم کردن، از واژه لاتینی Secare گرفته شده است. پنج عامل در تعیین جنس افراد مؤثرند؛ جنس کروموزمی، جنس غددی، جنس هورمونی، ساختار دستگاه تولید مثل درونی، اندام‌های جنسی بیرونی.

هر فردی می‌تواند تا اندازه‌ای مؤنث و یا مذکر باشد، اما عده‌ای از افراد مشخصات فوق را به شکلی ناقص در خود دارند. بر این اساس جنس آنان مبهم است (اینترسکسوال)

جنسیت (جندر)؛ (Gender) به زنانگی و مردانگی فرد دلالت دارد که بر اساس کیفیت فیزیولوژیک او تعیین می‌گردد. جنس فیزیکی افرادی در این تناسب نمی‌گنجد. آنان اقلیتی را تشکیل می‌دهند که نام‌هایی چون "ترانس‌وستیسم" و یا "ترانس‌سکسوال" را بر خود دارند.

جنسیت تحت تأثیر رفتارها، نقش‌ها و اندیشه‌های اجتماعی نیز قرار می‌گیرد که در انطباق با فرهنگ حاکم بر هر جامعه است. رفتارهای کلیشه‌ای و سنت نیز در آن نقش دارند.

دگرجنسگرا؛ (Heterosexual) دگرجنسگرا کسی است که از نظر جنسی به فردی از جنس مخالف خود کشش و میل جنسی دارد. دگرجنسگرایی متداول‌ترین شکل رابطه جنسی است. این اما به معنای مزیت و برتری آن بر دیگر گرایش‌های جنسی نیست.

دوجنسگرا؛ (Bisexual, Bi) دوجنسگراها (بی‌سکسوال، آمبی‌سکسوال) کسانی هستند که از نظر جنسی، بدون ارجحیت، میل به هر دو جنس موافق و مخالف خویش (همجنس و غیرهمجنس) دارند. فرد می‌توان چنین گرایشی را به اشکال مختلف در زندگی جنسی خویش تجربه کند. و یا اصلاً چنین گرایشی را در خود بازشناسد و هیچ‌گاه تجربه نکند.

دگرباش؛ (GLBT/LGBT) این اصطلاح (لزبین، گی، دوجنسگرا و تراجنسیتی) در واقع به این خاطر به کار گرفته می‌شود که جمع گسترده‌تری از هویت‌های جنسی را در بر می‌گیرد.

رنگین‌کمانی؛ (GLBT/LGBT) رنگین‌کمانی در واقع همان دگرباشان جنسی هستند

که به پرچم رنگین‌کمان که نماد دگرباشان جنسی است، توجه دارند. زن؛ (Female) به جنسی از انسان گفته می‌شود که توان باروری دارد، تخم‌گذار است و باردار می‌شود. اندام جنسی او امکان باروری را برایش مهیا می‌کند. جنس زن دارای کروموزم XX است.

زنانگی؛ (Famine) به مجموعه رفتارها و کلیشه‌های جنسی گفته می‌شود که در رابطه با زن به شکل هنجار در جامعه عمل می‌کند. از آن جمله‌اند؛ لطافت، شکنندگی، مهربانی، عشوه‌گری و... زنانگی و هویت زنانه ربطی به ظاهر و جسم انسان ندارد، امری ست کاملاً درونی.

سکس؛ Sex امروزه از واژه سکس دو برداشت می‌شود؛ به معنای جنس (زن و یا مرد) و دیگر به معنای عمل جنسی.

سیالیت جنسی؛ (Sexual fluidity) هویت و کشش جنسی می‌تواند در افراد در طی زمان تغییر کند. ممکن است هر فرد در سال‌هایی که پشت سر می‌گذارد، گرایش به جنسیت‌های مختلف را تجربه کند. و یا به جنبه‌های خاصی از سکس‌وآلیته علاقه نشان دهد و از آن لذت ببرد. کشش جنسی می‌تواند با فعالیت جنسی در رابطه باشد. کونمرزی؛ رابطه مقعدی بین دو مرد، چیزی که در اسلام به لواط مشهور است. واژه‌ای است در زبان پهلوی. مرزیدن به معنای ورزیدن، مجامعت، نزدیک کردن و جماع است. کون‌کنی (فرهنگ دهخدا)،

کوئیر؛ (Queer) از این واژه پیش‌تر به شکل توهین‌آمیز استفاده می‌شد. امروز اما اصطلاحی فراگیر است و بسیاری از افراد دگرباش جنسی و رنگین‌کمانی از آن برای توصیف خویش استفاده می‌کنند و خود را کوئیر (LGBTQ) می‌نامند.

گرایش جنسی؛ (Sexual Orientation) گرایش یک جنس است از نظر جنسی به فردی که می‌تواند هم‌جنس او باشد (همجنسگرا) و یا مخالف جنس او (دگرجنسگرا). در این میان هستند کسانی که به هر دو جنس گرایش دارند (دوجنسگرا)

گی؛ (Gay) واژه‌ای است که در توصیف مردانی به کار برده می‌شود که نسبت به هم‌جنسان خود تمایلات عاشقانه و یا عاطفی دارند.

گی واژه‌ای است که طی تاریخ معناهای مختلفی به خود گرفته است. از خوب و

شاد بودن تا زنان جیب‌بر. در ابتدا به عنوان صفت استفاده می‌شد ولی از سال‌های دهه ۱۹۳۰ به عنوان اسم به همجنسگرایان مرد اطلاق می‌شود.

لزبین؛ (Lesbian) زنی که از نظر تمایلات جنسی کشش عاطفی، جنسی و عاشقانه نسبت به زنی دیگر دارد. عده‌ای از زنان لزب به جای همجنسگرا (Homosexual) بر خود زن‌گی نام می‌گذارند.

ریشه لزبین برگرفته از جزیره لزبوس در یونان است. چون سافو، شاعر معروف یونانی در قرن هفتم پیش از میلاد در آن‌جا می‌زیست و او گرایش‌ات همجنسگرایانه داشت، همجنسگرایان زن به یاد او نام لزبین را بر خود نهادند.

بعضی از لزبین‌ها بر این باورند که لزبین متولد شده‌اند و عده‌ای نیز می‌گویند آن را خود برگزیده‌اند.

مبدل‌پوشی؛ (Cross Dressing) مبدل‌پوش به افرادی گفته می‌شود که دوست دارند لباس جنس مخالف را بپوشند. مبدل‌پوش با ترنسجندر فرق دارد، او به طور موقت در قالب و نقش جنس مخالف خود درمی‌آید.

مرد؛ (Male) به جنسی از انسان گفته می‌شود که توانایی تولید اسپرم را دارد و می‌تواند جنس زن را بارور کند. جنس مرد دارای کروموزم XY است.

مردانگی؛ (Masculine) به مجموعه رفتارهای کلیشه‌ای جنسی که در جامعه به شکل هنجار درآمده‌اند، اطلاق می‌شود. قدرت، خشونت، اقتدار و سالاری از آن جمله هستند. مردانگی، هم‌چون زنانگی، احساسی درونی است و ربطی به ظاهر و جسم آدم ندارد.

هتروسکسیسم؛ (Heterosexism) هتروسکسیسم سیستمی است که بر رفتارها، برخوردها و نگرش‌های جنسی افراد به نفع یک جنس نظر دارد. هتروسکسیسم یک پیش‌داوری است؛ پذیرش و ارج نهادن به خویش و نفی جنسیت دیگران. هتروسکسیسم و بازتولید آن را می‌توان در کلیشه‌ها باز یافت. کاربرد آن می‌تواند ناآگاهانه نیز صورت بگیرد؛ در کاربرد واژگان، نوع پوشش، آرایش و...

همجنسگرایی؛ (Homosexualitet) این واژه ریشه در زبان لاتین دارد. هومو نظر به انسان "مشابه" دارد. از نظر جنسی به کسی گفته می‌شود که تمایل به موافق خود دارد. عکس آن هترو (Hetero) است که "یکی دیگر" معنا می‌دهد. "تیپ دیگر"

و هم‌چنین "جداشده" نیز از آن برداشت می‌شود. هتروسکس (Heterosex) کسی است که از نظر جنسی به جنس مخالف خود گرایش دارد.

همجنسگرا؛ (Homosexual) همجنسگرا کسی است که از نظر احساس و کشش جنسی گرایش به همجنس خویش دارد. به زنان همجنسگرا لزب و یا لزبین گفته می‌شود. مردان همجنسگرا گی نامیده می‌شوند. افرادی از دوجنسگراها هم می‌تواند در این گروه جای گیرند. در سال‌های اخیر از کاربرد این واژه گاه اجتناب می‌شود. عده‌ای از همجنسگراها بدان حساسیت دارند. بر این اساس از دو واژه گی و لزبین استفاده می‌کنند.

همجنسگراهراسی؛ (Homophobia) ترس و انزجار از افراد همجنس‌گرا (گی و یا لزبین). این ترس بنیان در ناآگاهی و یا تعصب و پیشداوری دارد.

اصطلاح هوموفوبیا محصول دهه شصت میلادی در غرب است. آن را برای توضیح پدیده ترس و دوری‌گزینی از همجنسگرایان و انواع ستم‌هایی که بر آنان در این راستا اعمال می‌شود، رواج یافت.

دستگاه قضایی ایران هوموفوبیا را خلاف تمامی مصوبات حقوق بشری جامعه ملل، به رسمیت شناخته و در قوانین کشوری اعمال می‌دارد. روز ۱۷ ماه مه روز جهانی مقابله با هوموفوبیاست.

هویت جنسی؛ (Sexual identity) احساس یک فرد است به خود از نظر عاطفی و یا جنسی. هویت جنسی نظر به گرایش جنسی انسان دارد. افراد آن را انتخاب می‌کنند و یا گرایش جنسی خود را به سویی هدایت می‌کنند.

هویت جنسیتی؛ (Gender Identity) احساس عمیق و درونی یک فرد از جنس خویش. در افراد تراجنسیتی این احساس در سال‌های پس از تولد اندک‌اندک آشکار می‌گردد. هویت جنسی یک فرد برای دیگران قابل مشاهده نیست. هویت جنسیتی در دوران کودکی در افراد شکل می‌گیرد و در نوجوانی تثبیت می‌شود و امری ثابت و غیرقابل تغییر است. هویت جنسیتی افراد می‌تواند هم‌خوان با جسم فیزیکی آنان باشد (Cisgender) و یا ناهم‌خوان (Transgender).

تعریف چند واژه جنسی در اسلام و ایران

تفخیز؛ قرار دادن اندام تناسلی مرد بین ران‌های یا نشیمنگاه انسان مذکر. در تفخیز حد فاعل و مفعول صد ضربه شلاق است. در صورتی که فاعل غیرمسلمان و مفعول مسلمان باشد، حد فاعل اعدام است. (ماده ۲۳۶ قانون مجازات اسلامی) مساحقه؛ عبارت است از این‌که انسان مؤنث اندام تناسلی خود را بر اندام تناسلی همجنس خود قرار دهد. حد مساحقه صد ضربه شلاق است. (ماده ۲۳۸)

قواد؛ کسی است که دو و یا چند نفر را برای زنا و یا لواط به هم می‌رساند. حد قواد برای مرد هفتاد و پنج ضربه شلاق است و برای بار دوم، پس از شلاق به تبعید تا یک سال نیز محکوم می‌شود. کسی که دو و یا چند نابالغ را برای زنا و یا لواط به هم برساند مستوجب حد نیست لکن به سی و یک تا هفتاد و چهار ضربه شلاق و حبس تعزیری محکوم می‌شود. (ماده ۲۴۲)

لواط؛ لواط عبارت از دخول اندام تناسلی مرد به اندازه ختنه‌گاه در دبر انسان مذکر است. حد لواط برای فاعل، در صورت عنف، اکراه و یا دارا بودن شرایط احصان، اعدام و در غیر این صورت صد ضربه شلاق است. در صورتی که فاعل غیرمسلمان باشد و مفعول مسلمان باشد، حد فاعل اعدام است.^۱ (ماده ۲۳۴-۲۳۳ قانون مجازات اسلامی)

همجنسگرایی؛ همجنسگرایی انسان مذکر در غیر از لواط و تفخیز از قبیل تقبیل و ملاسمه از روی شهوت، موجب سی و یک تا هفتاد ضربه شلاق تعزیری درجه شش است. (ماده ۲۳۷)

۱. تعاریف اسلامی این واژگان را از آن‌جا که جرم محسوب می‌شوند، از قانون مجازات اسلامی برداشته‌ام.

www.mehripublication.com

۳۷۶/۳۷۵/۳۷۴	نمایه نام‌ها
ارداویراف‌نامه ۳۸۸/۱۱۶/۶۹/۶۸/۲۳	الف
ارستو ۵۲/۲۵	آبیار نرگس ۲۹۷
ارگلیخان (والی بن سهراب گرجی) ۸۱/۸۰	آپولو ۵۳
اریتره پولوس ۲۳	آریان خیرمحمد ۳۰۲
استالین ژوزف ۵۹/۵۸	آزاد حسن ۱۲۶
استرن جسیکا ۲۵۸	آشوری داریوش ۱۶۶
استون وال (بار) ۶۰	آموزگار ژاله ۳۸۸/۱۱۶/۶۹/۶۸
امین شادی ۳۸۸/۴۹	آگوستین قدیس ۵۶/۲۷
ایاز ۱۲۵/۱۱۸	آوای زن (نشریه) ۳۹۳/۲۵۹
ایرج‌میرزا ۷۰/۳۰	الف
ایوب (پیامبر) ۲۲۰/۱۴۷/۱۴۶	ابراهیم (پیامبر) ۲۳۴/۱۱۰/۵۵
اوستا ۱۱۵/۶۸/۲۱	ابن یزید ولید ۸۷
ب	ابونواس (شاعر) ۱۱۲/۸۷
باتلر جودیت ۳۸۹/۲۶	اخناتون ۲۲۹/۲۲۸/۲۲۷/۲۲۶/۲۲۵
باکر گیلبرت ۳۸۰/۲۴۰	افلاتون ۱۴۸/۱۲۰/۱۱۹/۸۶/۵۲/۲۵
بقرات (بقرات) ۵۲	افرا (انتشارات) ۳۱۵/۲۸۷/۲۶۹
برون آی ۲۰۳/۲۰۲/۲۵۱/۲۵۲/۳۵۳	اقلیت (مجله) ۳۷۳/۳۷۲/۳۷۱/۳۷۰/۳۶۹

۳۹۰/۳۷۹/۳۶۸/۳۶۷

بندیت خلیل ۲۵۳

بندیکت مقدس ۷۷

بندهش ۳۸۹/۱۱۵/۲۳/۲۲

بنی عمون ۱۱۰

بهار مهرداد ۳۸۹/۱۱۶/۱۱۵/۲۳

پ

پارسی آرشام ۳۲۸/۳۲۷/۳۲۶/۳۱۲

پاینده حسین ۳۹۴/۷۶

پسر رضا ۳۸۹/۲۸۰

پرند م. ۳۴۶

پرینان حمید

۳۹۳/۳۸۹/۳۴۳/۳۱۲/۲۶۹/۳۰/۲۹/۸

پرواز نسرين ۳۹۰/۷۷

پرون ارنست ۱۷

پلوتارخوس ۱۱۴

پورسینا (ابن سینا) ۳۸۸/۱۲۴/۱۲۲/۱۰۱/۵۲

پهلوی محمدرضا شاه ۹۴/۸۸/۷۳/۱۷/۱۶

پهلوی (زبان)

۳۹۰/۳۸۳/۱۲۸/۱۲۷/۱۱۶/۱۱۳/۶۸/۱۵

ت

تفضلی احمد ۳۸۹/۶۹/۶۸

تذکره الاولیا ۳۹۱/۲۴

تراکل جرج ۳۳۵

تورات ۱۴۳/۱۱۴

تیریداتس ۱۱۵

تورمر کریستینا ۳۸۹/۱۲

ج

جاحظ (متکلم معتزلی) ۱۱۳/۸۷

جبرئیل ۱۰۰/۲۲

جهان‌دیده افشین ۳۹۱/۶۶/۲۸/۲۱

چ

چراغ (نشریه) ۳۱۲/۳۱۱/۲۴۱/۱۷۱/۱۶۶

۳۳/۳۳۱/۳۳۰/۳۲۸/۳۲۷/۳۲۶/۳۱۶/۳۱۵

۳۴۱/۳۴۰/۳۳۸/۳۳۷/۳۳۶/۳۳۵/۳۳۳/۲

۳۹۴/۳۹۳/۳۶۳/۳۶۲/۳۴۷/۳۴۳/۳۴۲

چیترا ۳۸۹/۳۸۷

ح

حافظ ۲۲۴/۱۲۳/۱۱۹

حسینی محمد ۳۸۹/۱۵۶

حسینی نژاد محمود ۳۳۵

حقوق بشر نیما ۳۱۳

حلیچه‌ای مربوان ۳۹۱/۸۶

خ

خاتمی قاسم ۳۹۱/۲۲۸

خالقی مطلق جلال ۳۸۸/۱۱۴

خانی مجید ۳۹۴/۹۵

خدام ابوالفضل ۲۶۴

خرم‌شاهی بهاء‌الدین ۸۸/۸۶/۸۴/۸۲

۳۹۲/۱۱۱

خسته خشایار ۳۸۹/۲۱۷/۲۱۶/۲۰۹/۲۰۸

خمینی روح‌الله ۳۸۹/۱۳۹/۹۸/۹۰/۱۷

خنجی امیرحسین ۳۸۹/۱۱۳

د

داستایوسکی فئودور ۳۹۴/۷۶

دبوار سیمون ۳۸۹/۲۶/۲۵

درویش‌پور مهرداد ۳۸۹/۳۹

دری ضیاالدین ۱۲۴

دریابندری نجف ۳۹۰/۷۷

دقیقی ابومنصور محمد ۱۱۶

۳۱۶/۳۱۵/۳۱۴/۲۹۲/۹۵/۲۹
 ۳۹۴/۳۹۳/۳۸۹/۳۸۶/۳۲۶/۳۱۸/
 زئوس ۵۳
 س
 ساپو (شاعر) ۵۳
 سپنتا ۳۶۶/۳۶۳/۳۶۲
 سدوم (قوم) ۱۲۷/۱۱۴/۱۱۱/۱۱۰/۱۰۹
 سعدی شیخ مصلح‌الدین ۱۲۳/۱۱۹/۶۴/۶۲
 ۳۹۰/۲۶۵/۲۴۴/۱۵۸/۱۵۷/
 سسوسترس ۲۲
 سرخوش نیکو ۳۹۱/۶۶/۲۸/۲۱
 سردوزامی اکبر ۳۹۰/۱۷۱
 سرکاراتی بهمن ۳۹۰/۱۱۳
 سروش نیما ۳۷۰
 سلطانی امیر ۳۹۰/۲۵۳
 سیفی س. ۳۹۰/۱۳۰/۱۲۳/۱۱۳/۸
 سیمونیان استپان ۳۹۰/۹۵/۵۹
 سورآبادی ۳۹۰/۱۱۲/۱۱۱
 سهروردی شهاب‌الدین ۱۲۲
 ش
 شاردن ژان ۳۹۰/۲۰۹
 شاهدبازی ۱۱۳/۱۰۸/۱۰۷/۱۰۶/۲۴/۱۶
 ۱۲۴/۱۲۳/۱۲۲/۱۲۱/۱۱۹/۱۱۸/۱۱۷/
 ۳۹۱/۱۹۱/۱۳۱/۱۲۹/۱۲۷/۱۲۶/۱۲۵
 شب‌بین رضا ۳۵۳
 شاهنامه ۱۱۶/۱۰۸
 شفایی ساویر ۳۳۲
 شفیق شهاب ۳۹۰/۱۷۲/۳۲
 شمس تبریزی ۱۲۲
 شمیسا سیروس ۱۱/۱۱۲/۱۱۱/۱۰۷/۱۰۶

دکارت رنه ۲۶۶/۱۵۳/۲۱/۲۰
 دلارام ۳۴۵
 دلکده (نشریه) ۳۶۵/۳۶۳/۳۶۲/۳۴۷/۳۱۱/
 ۳۹۳/۳۶۷/۳۶۶
 دورانت ویل ۱۱۴
 دوستخواه جلیل ۳۸۹/۱۱۵
 دهخدا (فرهنگ) ۱۱۳/۴۸/
 ۳۹۱/۳۸۳/۱۶۱/۱۴۶/۱۱۷
 ذ
 ذکاوتی قراگزلو علی‌رضا ۳۹۱/۱۲۲
 ر
 رازی زکریا ۱۰۱
 راسل برتراند ۳۹۰/۷۷
 راوندی مرتضی
 ۳۹۰/۲۰۹/۱۲۹/۱۱۴/۱۰۶
 رایش ویلهلم ۳۹۰/۹۵/۹۴/۷۹/۷۶/۵۹
 ربیحاوی قاضی ۳۹۰/۱۴۴/۱۴۲/۱۳۸
 رحیمیان شهرام ۳۹۰/۱۷۱/۱۶۶
 رستم الحکما ۳۸۸/۱۳۰/۱۲۹/۷۰
 رضی هاشم ۳۹۳/۳۹۱/۱۱۶/۵۷
 رنگین‌کمان (پرچم) ۲۴۱/۲۴۰/۱۵۵/
 ۳/۳۷۶/۳۷۲/۳۴۵/۳۲۷/۳۱۳/۲۴۶/۲۴۲
 ۳۹۳/۳۸۳/۳۸۲/۸۰
 روحانی فؤاد ۱۴۶
 ریچ آدریان ۳۹۰/۴۹
 رئیس‌ی شاهرخ ۱۶۶
 رئیس‌یان آندرانیک ۳۹۰/۵۹
 ز
 زعفری شقایق ۳۴۰
 زمانه (رادیو)

عهد عتیق
۳۹۲/۲۲۷/۱۴۶/۱۱۱/۱۱۰/۸۵/۵۵/۲۲

غ

غریبه حسین ۳۷۳
غزالی احمد ۳۹۱/۱۲۲
غزنوی سلطان محمد ۸۷
غلامبارگی ۱۶/
۳۹۴/۱۲۷/۱۱۷/۱۱۶/۱۱۴/۱۱۳

ف

فاتح سلطان محمد ۸۷
فالوس (فالوس گرای) ۹۸/۹۷/۹۶/۹۱/
۲۸۲/۱۳۳/۱۳۰/۱۰۸

فجوریه (رساله) ۳۹۲/۸۲/۸۱/۸۰

فرخ زاد فریدون ۳۲۰

فردوسی ابوالقاسم ۶۸/
۳۹۱/۳۸۹/۱۸۳/۱۸۱/۱۱۶

فرسائی فهیمه ۳۹۱/۱۸۷

فریتس مایر ۳۹۱/۱۲۳

فروزانفر بدیع الزمان ۳۹۱/۱۳۳/۱۰۷

فروید زیگموند ۱۵۳/۱۴۲/۹۷/۷۷/۷۶/۵۷

۳۹۴/۳۹۱/۳۸۰/۲۲۸/۲۲۶/۱۵۴

فروهوشی بهرام ۳۹۱/۱۱۳

فلور ویلهلم ۳۹۱/۱۱۵/۱۰۴/۱۰۱

فوکو میشل ۵۳/۵۲/۳۶/۲۸/۲۵/۲۱/۲۰

۳۹۱/۶۶/۶۵/

فیلی پیام ۳۳۹/۲۳۷/۲۳۶/۲۳۴/۲۳۲/۲۲۵

۳۹۲/۳۹۱/

ق

قابوس نامه ۱۲۶/۶۱

قائمیان حسن ۱۱۴/۱۰۶

۱۲۳/۱۲۱/۱۲۰/۱۱۹/۱۱۸/۱۱۶/۱۱۴/۳

۱۳/۱۳۰/۱۲۹/۱۲۸/۱۲۷/۱۲۶/۱۲۵/۱۲۴

۳۹۴/۳۹۱/۱۳۳/۱۳۲/۱

شهرزاد رامتین ۲۹۲

شهید احمد ۲۵۴

شیرازی پیام ۳۶۶

شیرازی جهانگیر ۱۲۱/۱۲۰/۱۰۹/۵۳/۴۶

/۳۹۳/۳۹۲/۳۸۹/۳۱۴/۳۱۳/۳۱۲/۳۱۱/

۳۹۴

ص

صحیح البخاری ۳۹۱۸۶/

صفا ذبیح الله ۳۹۱/۱۲۶/۶۸

ض

ضیافت (رساله) ۳۸۸/۳۱۵/۱۲۰

ط

طائف مهدی ۳۹۱/۱۰۶

طباطبایی مجد غلامرضا ۳۹۲/۱۲۴

ع

عبادی شیرین ۲۵۸

عسگری میرزا آقا (مانی) ۳۹۱/۳۲۰

عطار نیشابوری فریدالدین ۳۹۱/۲۴

علامه زاده رضا ۳۹۱/۱۸۳/۱۸۰

علی پور نامیا ۳۱۴

علیخان دکتر ۳۹۲/۸۰

علی زاده حسین ۲۵۸

عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر

۳۹۲/۱۲۶/۶۴

عیار سمک ۳۹۰/۲۳

عیاری مژگان ۳۹۱/۲۶۷

عهد جدید ۳۹۲/۱۱۰

قباد ۳۵۲/۳۲۳/۳۲۰	گبرائیل (گابریل) ۲۲
قضایای امین ۳۸۹/۲۶	گردون (نشر) ۳۹۱/۳۹۰/۲۳۲/۲۲۵/۱۴۴
قرآن ۹۴/۹۱/۹۰/۸۹/۸۸/۸۶/۸۵/۸۴/۱۵	گزنفون ۳۹۲/۱۱۴
۲/۱۴۳/۱۱۷/۱۱۳/۱۱۲/۱۱۱/۱۱۰/۱۰۸/	گموره (قوم) ۱۱۱/۱۱۰
۳۹۲/۳۹۰/۲۶۴/۲۵۹/۳۴	گیلگمش ۱۳۲
قورخماز هانیبه ۸	گیلگمیشان (انتشارات) ۲/۲۳۷/۲۰۸/۱۰۶
قلی زاده جلیل محمد ۷۰	۳۹/۳۹۰/۳۱۶/۳۱۵/۲۸۰/۲۶۴/۲۵۰/۴۰
قهرمان ساقی ۲۹۳/۲۸۲/۲۷۳/۲۷۲/۲۰۰/۸	۳۹۳/۱
۳۹۲/۳۲۸/۳۲۷/۳۱۲/	ل
ک	لاکان ژاک ۹۷
کارگر داریوش ۳۹۲/۱۱۶	لاهوری اقبال ۳۱۷
کاوه (مجله) ۷۰	لبیبی محمد مهدی ۳۹۳/۲۷
کاماسوترا ۱۲۱/۱۱۲/۸۱/۶۲/۵۵/۵۴	لرد اوردی ۳۹۰/۴۹
کسروی احمد ۳۹۲/۷۰	لزیوس (جزیره) ۳۸۴/۵۳
کدخدایی مسعود ۳۹۲/۱۸۴	لطفی محمد حسن ۳۸۸/۱۲۰
کدیور محسن ۳۹۲/۹۱	لوط (قوم لوط - پیامبر) ۹۰/۸۴/۱۵
کردستانی هیوا ۳۱۳	۲۳۴/۱۴۳/۱۲۸/۱۱۲/۱۱۱/۱۱۰/۱۰۹/۹۱
کرمانی اوحدی ۱۲۲	م
کریستف استریت دی ۶۰	مارتن یوهان ۳۵
کنزی آلفرد ۲۲۶/۷۹	ماها (نشریه) ۳/۳۲۰/۳۱۳/۳۱۲/۳۱۱/۲۶۰
کوروش ۱۱۵/۱۱۴	۳۵۳/۳۵۱/۳۴۹/۳۴۸/۳۴۷/۳۴۶/۳۴۵/۴۴
کولونتای آلکساندرا ۵۸	۳۹۳/۳۹۲/۳۸۸/۳۶۳/۳۵۴/
کوندرا میلان ۱۶۴	متوکل (خلیفه عباسی) ۱۲۶/۸۷
کونمرزی ۳۸۳/۱۲۷/۱۱۵/۱۱۴/۱۱۳/۱۵	محمد (پیامبر) ۳۹۴/۸۷/۸۶/۸۵
کیانی شهرام ۳۹۴/۳۱۳/۳۱۱	محمدی سعید ۳۲۰
کویبر	محمود سلطان ۱۲۵/۱۱۸
۳۹۲/۳۸۳/۳۱۶/۳۱۵/۲۵۴/۱۹۶/۱۹۵	مرتضوی باقر ۳۹۵/۳۹۰/۱۳۰/۴۹
گ	مزارعی مهرنوش ۳۹۳/۳۲۰/۱۷۹/۱۷۷
گات ها ۶۸	مزداپور کتایون ۳۹۲/۳۹۰/۱۱۶
گازرگاهی امیر کمال الدین ۳۹۲/۱۲۴	مشایخی رضا ۳۹۲/۱۱۴
	مشرف مریم ۳۹۱/۱۲۳

ولد بهاء ۳۹۱/۱۲۳	معزی امیر ۱۲۸
وندیداد ۳۹۳/۱۱۶/۱۱۵/۶۸/۲۳/۲۲	مغاره (مکان) ۱۱۰
ویکس جفری ۳۹۳/۲۹	موآبیان (قوم) ۱۱۰
ه	موسوی نجمه (پیمبری) ۳۹۳/۳۴
هاکس جیمس ۳۹۳/۱۴۶	مولانا ۱۲۲/۱۱۹/۳۰
هدایت صادق ۳۲۱/۱۰۶	ملک‌زاده حمید ۳۳۰
هردوت ۱۱۴/۲۲	مولوی فرشته
هرشفلد ماگنوس ۵۸/۵۷	۳۹۳/۱۵۵/۱۵۳/۱۵۲/۱۴۹/۱۴۵
هرکول ۵۳	ملانصرالدین (مجله) ۷۰
هولمز ماری ۳۹۳/۲۷	ملک‌پور الهام ۳۹۳/۲۵۱
همایون رضا ۳۷۴	میرزاده جانان ۳۹۳/۲۴۰
هم‌آوا رسول ۳۳۱	مینوخرده محسن ۳۹۲/۳۹۱/۱۱۵/۱۰۴/۱۰۱
همزاد مهدی ۳۴۳	مولانا جلال‌الدین ۳۸۹/۱۲۲/۱۱۹/۶۴/۳۰
همجنس من (نشریه) ۳۹۳/۳۶۰/۳۵۸/۳۵۷	مهدوی دامغانی دکتر محمود ۳۹۳/۳۹۲/۱۰۰
هومان (نشریه) ۳۱/۳۱۸/۳۱۷/۳۱۲/۳۱۰	مهرگان مهرداد ۳۱۳
۳۴۵/۳۳۴/۳۳۲/۳۲۵/۳۲۳/۳۲۱/۳۲۰/۹	ن
۳۹۳/	ناتل خانلری پرویز ۳۹۰/۱۳۳/۲۳
هیرله اروین ۳۹۳/۱۲۱/۱۲۰/۱۰۹/۴۷/۴۶	ناصری رضا ۳۹۰/۳۲
ی	نراقی آرشد ۳۹۳/۹۱
یاسمن نساء ۳۹۳/۲۱۸	نرسی ۲۱
یوسفی غلامحسین ۳۲۹/۱۳۳/۱۲۶/۶۴	نرسینه ۲۱
یونگ گوستاو ۳۹۳/۱۴۶	نریوسنگ ۲۲/۲۱
یهوه ۱۴۶/۵۵	نیچه فردریش ۲۷۲/۱۷۳/۱۵۳
	نیریوسنگه ۲۱
	نوکرانیسی آتنا یوس ۳۸۸/۱۱۴
	نوگام (نشر) ۲۲۴
	و
	واراند ۳۴۸/۳۴۶/۳۴۵
	واقدی محمد بن سعد کاتب ۳۹۲/۱۰۰/۹۹
	واتسایانا ۵۴

منابع

منابع فارسی

- آسمون یاس، ترمینولوژی جنس و جنسیت، گردآورنده و مترجم؛ یاس آسمون، کتابچه شماره سه از سری انتشارات «اقدام آشکار جهانی» (اوت رایت)
- آذر، فلاش‌های زندگی یک لژی، از انتشارات مجله «ماها»
- ارداویراف‌نامه، به کوشش فلیپ ژینیو، آوانویسی و ترجمه ژاله آموزگار، انتشارات معین و انجمن ایران‌شناسی فرانسه، تهران ۱۳۷۲
- آزاد حسن، پشتِ پرده حرمسرا، انتشارات انزلی، ارومیه ۱۳۵۷
- آصف محمد هاشم، رستم‌التواریخ، (رستم‌الحکما)، به کوشش محمد مشیری، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۴۸
- ابن‌سینا، رسائل، ترجمه ضیاءالدین درّی، تهران ۱۳۶۰
- آتنا یوس نوکراتیسی، ایرانیان در بزم فرزنانگان، برگردان و یادداشت‌ها جلال خالقی مطلق، از انتشارات دایره‌المعارف اسلام
- افلاطون، رساله ضیافت، ترجمه و پیشگفتار محمدعلی فروغی، انتشارات جامی، تهران ۱۳۸۵
- افلاطون، دوره آثار، ترجمه محمدحسن لطفی، جلد چهارم، کتاب قوانین، کتاب هشتم، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۸۰
- استوارت میل جان، انقیاد زنان، ترجمه علاءالدین طباطبایی، تهران انتشارات هرمس، چاپ اول ۱۳۷۹

- امین شادی، جنسیت X تجربه زیست همجنسگرایان و ترنس‌چندرها در ایران، از انتشارات مشترک شش رنگ (شبکه‌ی ل‌بین‌ها و ترنس‌چندرهای ایرانی) و عدالت برای ایران است. سال انتشار ۱۳۹۴

- اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، تهران انتشارات مروارید، ۱۳۷۰

- باتلر جودیت، آشفتگی جنسیتی، ترجمه‌ی امین قضایی، نشر مجله‌ی شعر، پاریس ۱۳۸۵

- بايقرا حسين، «مجالس العشاق با تصويرات». چاپ هند؟

- باس دیویس، روانشناسی تکاملی استراتژی‌های جنسی زنان و مردان، ترجمه‌ی آرش حسینیان، اینترنت ۲۰۱۲

- بنداهش، برگردان مهرداد بهار، تهران انتشارات توس ۱۳۹۵

- بهار مهرداد، «پژوهشی در اساطیر ایران، پاره‌ی نخست، چاپ اول ۱۳۶۲، تهران انتشارات توس

- پرنیان حمید، درد را بریز روی تن من (شعرنثر)، نشر افرا، کانادا بهار ۱۳۸۸

- پسر رضا، فقط یک روز (مجموعه‌ی پنج داستان)، نشر گیلگمشان، تورنتو-کانادا ۲۰۱۰

- پیرامون زندگی زنان همجنسگرای ایرانی، از انتشارات «زنان همجنسگرای ایرانی در اروپا، برلین ۲۰۰۶

- تفضلی احمد و ژاله آموزگار، زبان پهلوی، ادبیات و دستور آن، تهران انتشارات معین، ۱۳۷۵

- تفضلی احمد و ژاله آموزگار، تاریخ ادبیات پیش از اسلام، تهران انتشارات سخن

- تورمر کریستینا، دگرجنسگرایی اجباری، تفکر دگرجنسگرایی و همجنسگرایی در گفت‌وگو فمینیستی

- جلال‌الدین رومی، مولانا، مثنوی معنوی

- چیترا، سیزده روایت من اینجا هستم (متن و تصویر)، نشر افرا، کانادا ۲۰۰۹

- حسینی محمد، آبی‌تر از گناه یا بر مدار هلال آن حکایت سنگین‌یار، انتشار ققنوس، تهران ۱۳۸۳

- حسینی‌نژاد محمود، «سیاهی چسبناک شب» مجموعه داستان، انتشارات کارون، تهران ۱۳۸۴

- حق‌خواهی از ایران، موضوع دگرباشان جنسی در ایران، از انتشارات رادیو زمانه

- خدام ابوالفضل، بنگ خام، مجموعه داستان کوتاه، انتشارات گیلگمشان، تورنتو-کانادا ۲۰۱۵

- خسته‌خشیار، قهوه‌خانه، نشر گیلگمشان، تورنتو ۲۰۱۰

- خمینی روح‌الله، تحریر الوسیله، قابل دستیابی در اینترنت

- خمینی روح‌الله، توضیح المسائل، چاپ‌های مختلف

- خنجی دکتر امیرحسین، چرا تاریخ می‌خوانیم، از بازخوانی تاریخ بشر چه بهره‌ای می‌بریم؟ نشر الکترونیک، وبگاه تاریخ ایران

- درویش‌پور مهرداد، چالشگری زنان علیه نقش مردان، نشر باران، سوئد ۲۰۰۱

- دوبوار سیمون، جنس دوم، جلد دوم، ترجمه‌ی قاسم صناعی، انتشارات توس، تهران چاپ هفتم ۱۳۸۵

- دگرباشی جنسی در پیشگاه فقه، قانون و جامعه ایران. مجموعه مقاله‌های کنفرانس دوسلدورف کمیسیون بین‌المللی حقوق بشر مردان و زنان همجنسگرا (ایگل هرگ)
- راسل برتراند، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری و نسرين پرواز، تهران پاییز ۱۳۶۵
- راوندی مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد هفتم، انتشارات نگاه، تهران ۱۳۶۸
- رایش ویلهلم، فونکسیون ارگاسم، کشف انرژی اورگن، روانشناسی در عمق، ترجمه دکتر استپان سیمونیان و آندرانیک رئیسین، کتابفروشی ایران، آمریکا ۱۹۹۴
- رایش، ویلهلم، روانشناسی توده‌ای فاشیسم، ترجمه علی لاله‌جینی، نشر باران سوئد
- رایش ویلهلم، ادبیات و علایق جنسی، به نقل از کتاب «عملکرد اورگاسم، روان‌شناسی در عمق»، ترجمه استپان و آندرانیک رئیسین
- ریحاوی قاضی، پسران عشق، نشر گردون، آلمان
- رحیمیان شهرام، مردی در حاشیه، انتشارات باران، سوئد
- ربان کریستوفر و ساسیلدا جفا، سرشت جنسی انسان؛ فراز و نشیب روابط جنسی از قبل تاریخ تا امروز، ترجمه مهید مهدویان، اینترنت ۱۳۹۳
- ریچ آدریان، اوردی لرد، قدرت و لذت، مترجم شادی امین، چاپ باقر مرتضوی، نشر آیدا، کلن ۲۰۰۶
- ژینیو، فلیپ، ارداویراف‌نامه، متن پهلوی، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، انتشارات معین-انجمن ایران‌شناسی فرانسه در ایران
- سعدی شیرازی شیخ مصلح‌الدین، گلستان
- سردوزامی اکبر، این گونه بوده‌ایم (نوشته‌های گوناگون)، نشر اچ. انداس مدیا، لندن ۱۳۹۵
- سمک عیار، تصحیح پرویز ناتل خانلری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۳
- سرکاراتی بهمن، سایه‌های شکارشده، گزیده مقالات فارسی، تهران نشر قطره، ۱۳۷۸
- سلطانی امیر، یوسف و فرهاد (تلاش برای پذیرفته شدن از سوی خانواده)، ناشر؛ سازمان اقدام آشکار جهانی. ۲۰۱۵
- سیفی س.، آیین‌های روسپیگری و روسپی‌گری آیینی، انتشارات مهری، لندن ۲۰۱۸
- سیفی س.، بازخوانی دوران ناصری در خاطرات اعتمادالسلطنه، از انتشارات مرتضوی، آلمان (کلن) ۲۰۱۷
- سورآبادی، قصص قرآن مجید، مصحح دکتر یحیی مهدوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷
- شاردن ژان، سفرنامه، ترجمه اقبال یغمایی، انتشارات توس، تهران ۱۳۷۲
- شارعی میلاد، برون‌آبی یا آشکارسازی، گردآورنده؛ از سری انتشارات «اقدام آشکار جهانی»
- شایست و ناشایست، آوانویسی و ترجمه کتابیون مزدپور، تهران مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹
- شفیق شهلا، اسلام سیاسی، جنسیت و جنس‌گونگی، ترجمه رضا ناصحی، انتشارات خاوران، پاریس ۲۰۱۳

- شهلا شفیق، زن و مرد جوان، فصلنامه باران
- شمیسا سیروس، شاهدبازی در ادبیات فارسی، تهران انتشارات فردوس، ۱۳۸۱
- صحیح البخاری، کتاب الباس، به نقل از: مریوان حلبچه‌ای، سکس و شرع و زن در تاریخ اسلام، ترجمه؟
- صفا ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم
- صفا ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات ایران، جلد اول، انتشارات فردوسی
- طائف مهدی، فهم همجنسگرایی، نشر گیلگمیشان، تورنتو ۱۳۹۳
- طبری محمد بن جریر، تاریخ طبری
- طلوعی هوداد، سلامت روان اقلیت‌های جنسی در ایران، کتابچه اول از انتشارات «اقدام آشکار جهانی»
- عسگری (مانی) میرزا آقا، «ترور در بن»، نشر استرنوس، آلمان ۲۰۱۸
- عطار نیشابوری فریدالدین، تذکره‌الاولیا، به کوشش محمد استعلامی، تهران انتشارات زوار، بهار ۱۳۸۳
- علامه‌زاده رضا، تابستان تلخ، نشر برداشت هفت، هلند اسفند ۱۳۷۴ (۱۹۹۶)
- عیاری مژگان، چاهک، مجموعه سیزده داستان کوتاه، نشر پاریس
- غزالی احمد، تلبیس ابلیس، ترجمه علیرضا ذکاوتی فراگزلو، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۱
- فرسای فهیمة، پیش از تردید
- فروزانفر بدیع‌الزمان، خلاصه مثنوی
- فروید زیگموند، سه رساله در باره تثوری میل جنسی، ترجمه و تحشیه هاشم رضی، تهران انتشارات آسیا، شهریور ۱۳۴۳
- فروید زیگموند، موسا و یکتاپرستی، ترجمه قاسم خاتمی، تهران ۱۳۴۸
- فریتس مایر، بهای ولد، زندگی و عرفان او، ترجمه مریم مشرف، تهران مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۲
- فرهنگ معین
- فرهنگ دهخدا
- فره‌وشی بهرام، ایران‌ویج، دانشگاه تهران، چاپ هفتم
- فلور ویلهلم، تاریخ اجتماعی روابط سکسی در ایران، برگردان به فارسی محسن مینوخرود، انتشارات فردوسی، استکهلم ۲۰۱۰
- فوکو میشل، اراده به دانستن، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران نشر نی ۱۳۸۴
- فوکو میشل، «مراقبت و تنبیه - پیدایش زندان»، ترجمه افشین جهان‌دیده و نیکو سرخوش، نشر نی، تهران
- فیلی پیام، «من سبز می‌شوم، میوه می‌دهم؛ انجیر»، نشر گردون، آلمان ۲۰۱۰
- فیلی پیام، پسر چندم سال‌های ابری، نشر گردون، آلمان ۲۰۱۳ (۱۳۹۲)

- فیلی پیام، برهوت ارغوان و تکلم آب‌ها، نشر گیلگمشان کانادا، چاپ اول، بهار ۱۳۹۳
- قرآن، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، انتشارات نیلوفر و انتشارات جامی، تهران ۱۳۷۶
- قرآن، ترجمه مهدی قمشه‌ای
- قهرمان ساقی، اما وقتی تنهایی، گاو بودن درد دارد، مجموعه داستان، نشر افرا، تورنتو ۲۰۰۳
- کاتب واقدی محمدبن سعد، طبقات، جلد اول، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، انتشارات فرهنگ و اندیشه، تهران ۱۳۷۴
- کارگر داریوش، اردای ویرافنامه، روایت فارسی زردشتی، تصحیح داریوش کارگر، از انتشارات دانشگاه ایسالا، سوئد ۲۰۰۹
- کتاب قانون مجازات اسلامی
- کتاب مقدس (ترجمه قدیم) شامل کتب عهد عتیق و عهد جدید، سفر پیدایش، فصل دوازدهم تا نوزدهم، انتشارات ایلام، واتیکان ۱۹۹۹
- احمد کسروی، در پیرامون ادبیات
- مسعود کدخدایی، تو هم آرام می‌گیری، نشر ثمر با همکاری کتابکده نادری در مالمو و دیار کتاب در کپنهاگ، سوئد ۲۰۱۵
- کدیور محسن، حق الناس، تهران نشر کویر. این اثر در سایت نویسنده در دسترس است.
- کلارک ویکتور، سونیا جی. الیس، الیزابت پیل، دامین دابلیو ریگر، مقدمه‌ای بر روانشناسی لژبین، گی، دوچسگرا، ترنس و کویر، مترجم سهراب فرنام، از انتشارات گروه مطالعات جنسیت ایرانی، آبان ۱۳۹۴
- کیکاوس بن اسکندر عنصرالمعالی، به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۹۵
- گازرگاهی امیر کمال‌الدین حسین، مجالس العشاق، به اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد، انتشارات زرین، تهران ۱۳۷۶
- گرجستانی شاهزاده والی بن سهراب، رساله فجوریه، به اهتمام دکتر علیخان، ۱۳۸۶
- گرت استفانی، جامعه‌شناسی جنسیت، ترجمه کتایون بقایی، انتشارات دیگر، تهران ۱۳۸۰
- دکتر گرینبرگ جerald اس.، دکتر کلانیت ای. بوروس، سارا سی. کنکلن، آشنایی با مسائل جنسی انسان، گزینه و ترجمه؛ نامیک آوانسیان. از مجموعه «بررسی مسائل جنسی انسان» ویرایش اول، زمستان ۱۳۸۹
- گزنفون، کورش نامه، ترجمه رضا مشایخی، تهران انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۸۶
- لمر یوهان (Johann Lemmer) مقدمه‌ای بر سکس‌شناسی، ترجمه جهانگیر شیرازی، اینترنت مرداد ۱۳۹۲
- مالدینوفسکی براتیسلوا، میل جنسی و فرونشانی آن در جوامع نامتمدن، ترجمه محسن ثلاثی، چاپ اول ۲۵۳۵ شاهنشاهی، تهران انتشارات سپهر
- مصاحبه با گردانندگان وبسایت‌ها و وبلاگ‌های همجنسگرایان ایران، ضمیمه‌نامه مجله ماها

شماره ۵، اردیبهشت ۱۳۸۴

- مدخل همجنسگرایی استنفورد، برگردان وفا مهرآیین، نشر گیلگمیشان، کانادا بهار ۱۳۹۵
- مذهب و همجنسگرایی، مجموعه مقالات، مجله ماها؟ بهار ۱۳۷۸
- مزارعی مهرنوش، خاکستری (مجموعه داستان)، نشر ری‌را، آمریکا (لوس آنجلس) ژانویه ۲۰۰۲
- ملک‌پور الهام، کتاب‌خور (نامه‌های ملیحه)، نشر گیلگمیشان، کانادا بهار ۱۳۸۹
- منزوی، علینقی، ۲۳ سال، انتشارات مختلف
- موسوی (پیمبری)، نجمه از سکوت تا غوغا (نگاهی دیگر به سکس‌آلیته‌ی زن ایرانی) انتشارات مجله آرش، فرانسه ۲۰۱۷
- موریس دزموند، رفتارشناسی تماس (چهار جلد)، ترجمه عبدالحسین وهاب‌زاده، چاپ اینترنتی ۱۳۹۰
- مولوی فرشته، تاریکخانه‌ی آدم، انتشارات اچ اند اس، لندن ۲۰۱۶
- میرزاده جانان، پیرهن رنگ‌رزان، نشر گیلگمیشان ۲۰۱۰
- واقدی محمدبن سعد کاتب، طبقات، جلد اول، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، انتشارات فرهنگ و اندیشه، تهران ۱۳۷۴
- ون‌دیداد، ترجمه هاشم رضی، جلد اول
- ویکس جفری، سکس‌آلیته، ترجمه حمید پرریان، رادیو زمانه ۱۳۹۲
- نسا یاسمن، بنفشه سفید، لندن نشر گام نو ۱۳۹۳ (۲۰۱۳)
- نراقی آرش، اسلام و مسأله همجنسگرایی، این اثر در اینترنت منتشر شده است.
- هاکس جیمز، «قاموس کتاب مقدس»، چاپ نخست بیروت ۱۹۲۸، باز چاپ انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۷۷
- هولمز ماری، جنسیت در زندگی روزمره، ترجمه محمد مهدی لبیبی، نشر افکار، تهران ۱۳۸۹
- هوداد طلوعی، سلامت روان اقلیت‌های جنسی در ایران، از سری انتشارات «اقدام آشکار جهانی»
- هیبرله اروین، رفتارهای جنسی بشر در دو جلد، ترجمه جهانگیر شیرازی
- یونگ کارل گوستاو، پاسخ به ایوب، ترجمه فؤاد روحانی، انتشارات جامی، تهران ۱۳۷۷

نشریات

اقلیت، فصلنامه باران (چاپ سوئد)، حقوق ما، فصلنامه جنسیت و جامعه، آوای زن چاپ سوئد، ایران‌نامه چاپ آمریکا، آرش چاپ پاریس، هومان چاپ سوئد، چراغ چاپ کانادا (اینترنتی)، «ماها» (مجله الکترونیکی همجنسگرایان ایران)، رنگین‌کمان (اینترنتی)، هم‌جنس من (اینترنتی)، مطالعات جنسیت (اینترنتی)، ماهنامه دلکده (اینترنتی)، سه کاف، سایت رادیو زمانه

مقاله‌ها:

- فروید زیگموند، داستایوسکی و پدرکشی، ترجمه حسین پاینده
- علی پور نامیا، اقلیت‌های جنسی و نشریات فارسی‌زبان، سایت رادیو زمانه، سوم مرداد ۱۳۹۱
- شمیسا سیروس، مقاله «غلامبارگی در ایران باستان»، ایران‌نامه سال ۲۷، شماره ۴، ۲۰۱۲
- شیرازی جهانگیر، نگاهی به مطبوعات همجنسگرایان ایران و لزوم پاسخ به یک نیاز اجتماعی تازه، سایت اخبار روز، چهارم اردیبهشت ۱۳۸۵ (۲۴ آوریل ۲۰۰۶)
- مجید خانی، ایدئولوژی دخول و فرهنگ دخول‌زده، سایت رادیو زمانه، ۲۵ آذر ۱۳۹۵
- محمد، نگاهی مختصر به تاریخچه معاصر همجنسگرایی در ایران و شکل‌های حضور دگرباشان جنسی در حوزه عمومی، چراغ، شماره ۷۲، اسفند ۱۳۹۱
- شهرام کیانی، دیباچه‌ای بر جنبش حقوقی دگرباشان ایران

Sex? Ohne uns! ZEIT Wissen, März 2005 -

Tatjana Thamerus, Ania ist Asexuell; bento, 23.11.2016-

keine Lust, nie. Spiegel Online, 14. September 2012 -

منابع به زبان آلمانی

- Aries/Bejin/Foucalt u.a. Die Masken des Begehrens und die -- Metamorphosen der Sinnlichkeit zur Geschichte der Sexualität im Abendland, Fischer Verlag GmbH Frankfurt am Main 1984
- Foucault Michel Der Wille zum Wissen, Sexualität und Wahrheit, Erste Band, Suhrkamp 1983
- Fernandez Dominique, Der Raub des Ganymed, Eine Kulturgeschichte - der Homosexualität, Beck & Glückler Verlag 1992
- Freud Sigmund, Drei Abhandlungen zur Sexualtheorie, erste Kapitel, - Die Sexuellen Abirrungung
- Sigmund Freud, Der Mann Moses und monotheistische Religion, - Fischer, Frankfurt am Main 1999
- Lacan Jacques, Das Seminare. Text eingerichtet durch Jacques- Alian - Miller
- Morgen Clara: Mein intersexuelles Kind. weiblich männlich fließend. - Transit, Berlin 2013
- Pschyrembel Wörterbuch Sexualität, bearbeitet von Stephan Dressler - und Christoph Zink, Walter de Gruyter GmbH Berlin 2003
- Vatsyayana, Kamasutra, Fischer Verlag, Frankfurt am Mainz; Dezember - 2006
- Sie und Er, Frauenmacht und Männerherrschaft im Kulturvergleich, - Rautenstrauch-Josef-Museum Köln, 1997

از اسد سیف منتشر شده است:

- اسلامی‌نویسی (بررسی دو دهه ادبیات حکومتی در ایران)، نشر باران، سوئد ۱۹۹۹
- ذهن در بند، انتشارات باران، سوئد ۲۰۰۲
- زمینه و پیشینه اندیشه‌ستیزی در ایران، چاپخانه باقر مرتضوی، کلن ۲۰۰۴
- عشق در ادبیات داستانی ایران در تبعید، انتشارات فروغ، کلن ۲۰۰۸
- من و شهرزاد و دُن‌کیشوت، چاپخانه باقر مرتضوی، کلن ۲۰۱۵
- طنز در ادبیات داستانی ایران در تبعید، چاپخانه باقر مرتضوی، کلن ۲۰۱۷
- کتابی برای کتاب‌ها، نشر مهری، لندن ۲۰۱۸

با همکاری اسد سیف:

- رمان "روزگار سیاه کارگر"، احمدعلی خداداده، پیشگفتار و پانوشته‌ها؛ ناصر مهاجر و اسد سیف، نشر نقطه، پاریس ۲۰۱۶
- زندان به چهار روایت، خاطرات زندان محمد متین، به کوشش اسد سیف، انتشارات فروغ، کلن ۲۰۱۶



نشر مهری

منتشر کرده است:

تاریخ - پژوهش - نقد و نظر

دگرباشان جنسی در ادبیات تبعید ایران • اسد سیف
افسون‌زدایی از افسانه‌ها؛ نقد و متن‌شناسی رمان‌های معاصر ایران • جواد پویان
مروری بر حملات اسکندر، اعراب و مغول به ایران و سقوط سلسله‌های هخامنشی، ساسانی و خوارزمشاهی • گردآورنده: فریدون قاسمی
واکاوی نقد ادبی فمینیستی در ادبیات زنان ایران (مجموعه‌ی مقالات) • آزاده دواچی
رساله یک کلمه (میرزا یوسف مستشارالدوله) • به کوشش باقر مؤمنی
در همسایگی مترجم (گفت‌وگو با سروش حبیبی) • نیلوفر دهنی
سایه‌های سوشیانت (منجی‌گرایی در فرهنگ خودی) • س. سیفی
ادبیات و حقیقت (درباره آثار سینمایی و ادبی عتیق رحیمی، برنده افغان جایزه گنکور)
• نیلوفر دهنی

کتابی برای کتاب‌ها • اسد سیف
آیین‌های روسپیگری و روسپیگری آیینی • س. سیفی
ایران و اقوامش: جنبش ملی بلوچ • محمدحسن حسین‌نژاد
چهره‌ای از شاه • هوشنگ عامری
غرور و مبارزه‌ی زنان (تاریخ انجمن زنان فمینیست در نروژ از ۱۹۱۳) • الیزابت لونو، ترجمه‌ی مهدی اورند، متین باقرپور
زنان مبارز ایران، از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی • بنفشه حجازی
شب پنجم، سعید سلطان‌پور • به کوشش هوشنگ انصاری
آن‌شی‌گائو، بودای پارسی • خسرو دهدشت‌حیدری (دوتسو ذنجی)
کتاب سنج چهارم • رضا اغنمی (نقد و بررسی کتاب)
جستارها در زبان و تاریخ فرهنگ پارسی • مسعود میرشاهی (نقد ادبی)
خرافات به مثابه ایدئولوژی در سیاست ایرانیان از مجلسی تا احمدی‌نژاد • علی رهنما
تاریخ غریب، خاطرات شاه نادر کیانی • به کوشش مسعود میرشاهی
بانگ نوروزی در پرده واژه‌ها • مسعود میرشاهی
نور مایل و سایه‌ها • نسرين ترابی (مجموعه مقالات)

سرگذشت شعر پارسی از سنگ تا چاپ سنگی • محمود کویر

جستار

دفترهای دوکا • شهرز رشید

رساله‌ی تبر • محمود صباحی

شعر

کتاب نامقدس • محمود صباحی

رَعشه‌های خوف - رَخشه‌های خجسته • سیاوش میرزاده

اینجا برقص • حسن حسام

مرا به آبها بسپار • کتی زری بلیانی

دیترا م‌های دیونیزوس • فردیش نیچه؛ برگردان: محمود صباحی

آوازه‌های زیبایی‌ات • شاعر: ماریو مرسیه؛ برگردان: هدی سجادی

تندیس زن گمنام (شعرهای اروتیک چپ) • آنا ماریا روداس؛ برگردان: علی اصغر فرداد

یکی به آبی عمیق می‌اندیشد • حمزه کوتی

مرا با چشمان بسته دوست بدارید • پومن شباهنگ

دل به دلبری افتاد • کوروش همه‌خانی

یک گل آبی رنگ رنگ لبخند خدا • موژان صغیری

تکه‌ای از قلب خدا • موژان صغیری

رد پای طلایی • موژان صغیری

آذرخش آذر آیین • دارا نجات

هنوز • مهتاب قربانی

قاصدک‌های بی‌خبر • بهرام غیائی

در همه شهرهای دنیا زنی است • نیلوفر شیدمهر

داستان فارسی

رمان

سندروم اولیس • رعنا سلیمانی

بگذار زنده بمانم • بردیا حدادی

مریم مجدلّیه • حسین دولت‌آبادی

توکای آبی • حامد اسماعیلیون

شب جمعه ایرانی • جواد پویان

آنها دیگر از آن ایستگاه نگذشته‌اند • مهدی مرعشی

خانه‌بان • مریم دهخدايي

گذار • حسین دولت‌آبادی

ما بچه‌های خوب امیریه • علیرضا نوری‌زاده
چشم باز و گوش باز • زکریا هاشمی
لیورا • فریبا صدیقیم
سلام لندن • شیوا شکوری
اوروپروس • سپیده زمانی
اثر انگشت • رئوف مرادی
کبودان • حسین دولت‌آبادی
خون ازدها • حسین دولت‌آبادی
مرداب • رضا اغنمی
باد سرخ • حسین دولت‌آبادی
چوبین در • حسین دولت‌آبادی
ایستگاه باستیل • حسین دولت‌آبادی
اشک‌های تورنتو • سیامک هروی
سرزمین جمیله • سیامک هروی
گرداب سیاه • سیامک هروی
بوی بهی • سیامک هروی
روایت ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ادبیات داستانی • هوشنگ انصاری
سیب را بچین • لیلی ناهیدی‌آذر

داستان بلند

در عین حال • محمد قاسم‌زاده

مجموعه داستان کوتاه

داستانی برای مردگان • رضا نجفی
گرد بیشه • رضا مکوندی
کلاغ‌های پایتخت • لیلا اورند
ریچارد براتیگان در تهران • حامد احمدی
پشت چشمان یخ‌زده • نگار غلامعلی‌پور
اما من حرف‌امو تو دلم می‌گفتم • فرامرز سیدآقایی
دو زن در میانه‌ی پل • نیلوفر شبدمهر
کافه در خاورمیانه • سعید منافی
اشک‌های نازی • رضا اغنمی
سیندرلا بعد از نیمه شب • فرزانه گلچین
سوت • فریبا منتظر ظهور

داستان - ترجمه

رمان

پرنده شب • اینگه بورک بایر، ترجمه‌ی گلناز غبرایی
حرامزاده‌ی استانبولی • الیف شافاک، ترجمه‌ی گلناز غبرایی
گوآپا • سلیم حداد، ترجمه‌ی فرزاد کوهسار
سودایی • جی ام. کوتسی، ترجمه‌ی محسن مینوخرد
مجازات غزه • گیدئون لوی، ترجمه‌ی فرهاد مهدوی

داستان بلند

آلتس لند • دورته هانس، ترجمه‌ی گلناز غبرایی
زن تخم مرغی • لیندا دی. کرینو، ترجمه‌ی میم. دمادم
گنگستر • کلایو کاسلر و جاستین اسکات، ترجمه‌ی فریده چاجی

هنر مدرن، نقاشی و عکس

من آنجا پشت خورشیدم • منصور محمدی (مجموعه عکس از طبیعت کردستان)
تازیانه بر باد • مژن مظفری
این است بدن من - مجموعه آثار هنر مفهومی • رضا رفیعی‌راد

کودک و نوجوان

بیژن و شیر زخمی • نیلوفر دُهنی
نابغه‌ی کوچک • فریبا صدیقیم
لولو و جوجو • نرگس نمازکار

نمایشنامه

امنیت منحرف • فرناز تبریزی
گوسفندهای وحشی • علیرضا غلامی شیلسر
ادبیات، بازی، بدن: در جستجوی فضاها در - بین • گردآوری و ترجمه: مازیار هنرخواه
جنازه‌ای که خودش را دار زد • علیرضا غلامی شیلسر

طنز فارسی

قلیم ترانه‌ی تکرار است (گزیده‌ی آثار پرویز شاپور) • به انتخاب: کامیار شاپور، فرناز
تبریزی

خاطرات

زخم‌های بی‌التهام (خاطرات فرشته‌هدایتی) • فرشته‌خلج هدایتی
آرزوهای کال • فرانک مستوفی

روزی که پیر شدم • نوشابه امیری
مالا • محمد خوش ذوق

کتاب‌های عربی
باربودا (مجموعه قصص قصیره) • سبیده زمانی، ترجمه: علی حسین نجاد
أحدھم یفکر بماءٍ أعمق • حمزه کوتی

English Books:

Novels

Dog and The Long Winter • Written by Shahrnush Parsipur,
Translated by Shokufeh Kavani

Tales of Iran • Feridon Rashidi

Sharia Law Shakespeare • Feridon Rashidi

The Mice and the Cat and other stories • Feridon Rashidi

The Outcast • Feridon Rashidi

Half Eaten Biscuit • Banafsheh Hajazi

The Individuals Revolution • Amir Heidari

Uneducated Diary By A Minded Man • Matin Zoomad

Poetry

Another Season • Freydown Farokhzad, Translated by Nima Mina
(Germany and English)

Research - History

The Forgotten Conquerors (Tales From The Castle Of The Moat) •
George Sfougaras

Kings, Whores And Children: Passing Notes On Ancient Iran And
The World That We Live In • Touraj Dary

Children's Books

The Padlock • Ana Luisa Tejeda\ Illustrated by Nazli Tahvili

Who is the Strongest? • Feridon Rashidi\ Illustrated by Sahar

Haghgoo

Charli In The Forest • Rasheell Barikzai

Baby Grandma • Shiva Karimi

Namaki and the Giant • Ellie I. Beykzadeh

کتابی برای کتاب‌ها اسد سیف

چاپ اول، ۲۰۱۷ | ۲۱۲ صفحه | قیمت: ۱۲ پوند

«نوشته‌های این مجموعه طی ده سال گذشته نوشته شده‌اند. ویژگی مشترک آن‌ها برمی‌گردد به روایت از کتاب؛ کتاب‌هایی که خوانده‌ام و در بازگشت به یادداشت‌هایم، فکر کرده‌ام خواندن آن شاید برای شما نیز جالب باشد. به همین علت عنوان «کتابی برای کتاب‌ها» را برای آن برگزیده‌ام. پاره‌ای از این نوشته‌ها به یک معرفی کوتاه محدود مانده، بعضی در این میان

فراتر رفته، به بررسی موضوع پرداخته است. موضوع تمامی آن‌ها اما فکر می‌کنم به شکلی دغدغی ذهن انسان ایرانی است. به همین علت فصلی از آن به کتاب‌هایی اختصاص یافته که دین موضوع آن‌ها بوده است. نشر این مجموعه علت دیگری نیز دارد و آن اینکه؛ از کتاب «من و شهرزاد و دُن کیشوت» که موضوع آن نیز در راستای نوشته‌های این مجموعه است، استقبال شد. و این سبب شد تا این کتاب در ادامه‌ی آن فراهم آید. به این امید که اگر خواننده به خواندن کتاب اصلی رغبت نکند و یا فرصت آن را نداشته باشد، این مختصر حداقل موجب آشنایی او با موضوع باشد.»



ادبیات و حقیقت (درباره آثار سینمایی و ادبی عتیق رحیمی، برنده افغان جایزه گنکور)

نیلوفر دهنی

چاپ اول، ۲۰۱۷ | ۲۲۶ صفحه | قیمت: ۱۴ پوند

«آنچه در افغانستان می‌آموختیم، این بود که مساله اصلی، حقیقت و رسیدن به آن است. می‌آموختیم خدای یگانه‌ای وجود دارد، که هیچ وقت آن را به ما نشان نمی‌دهند، پس حقیقت پنهان است. پس می‌آموزیم همه چیز در این زندگی پنهان است و چیزی که مهم است همین به حقیقت رسیدن است، هرچند فرد به تنهایی نمی‌تواند به آن دست یابد.»





MEHRI PUBLICATION

Research * 24

Homosexuals in the Literature of Iranian Exiles

Asad Sayf

British Library Cataloguing Publication Data:
A catalogue record for this book is available from
the British Library | ISBN: 978-1-9160343-4-1 |

|First Edition: Mehri Publication, 2019. 408.p |
|Printed in the United Kingdom, 2019 |

|Page Layout & Cover Design: Cista Arts Studio |

Copyright © Asad Sayf, 2019
© 2019 by Mehri Publication Ltd. \ London.
All rights reserved.

No part of this book may be reproduced or
transmitted in any form or by any means,
electronic or mechanical, including
photocopying and recording, or
in any information storage or
retrieval system without the
prior written permission
of Mehri Publication.



www.mehripublication.com
info@mehripublication.com

Homosexuals in the Literature of Iranian Exiles

Asad Sayf



www.mehripublication.com

اسد سیف در این اثر کوشیده است پدیده‌ی همجنسگرایی و "دگرباش" بودن جنسی را از کهن‌ترین سالیان تاریخ و فرهنگ ایران زمین بازکاود. او در ادامه‌ی کار، این پدیده را با آمدن اسلام به ایران دنبال کرده، می‌کوشد در واکاوی رفتار جامعه نسبت بدان، پیش‌زمینه‌ی تاریخی آن را آشکار گرداند، چیزی که در فکر و رفتار امروز جامعه جاری‌ست.

"مرد کیست و زن کدام است"، "هویت جنسی" چیست. "وسوسه‌های تن" و "فانتزی‌های جنسی" چه جایگاهی در هستی انسان دارند. نگاه تاریخ و فرهنگ ما به پدیده‌ی "دگرباش" جنسی چه و چگونه بوده است؟ این نگاه چه بازتابی در ادبیات ما داشته است؟ فعالیت‌های دگرباشان جنسی ایران در عرصه ادبیات داستانی معاصر چه فراز و نشیبی را پشت سر گذاشته است. ادبیات دگرباشان جنسی ایران و موضوع آن چه جایگاهی در ادبیات معاصر ما دارد. نگاه جامعه به این ادبیات چیست؟

"دگرباشان جنسی در ادبیات تبعید ایران" نخستین اثر است در زبان فارسی که به این موضوع می‌پردازد.

ISBN 978-1-9160343-4-1



9 781916 034341

£ 17.99